تَنْوِيرُ النَّحْوِ

شرح فارسی

هِدَايَةُ النَّحْوِ

خصوصیات کتاب

متن مکمل با اعراب
ترجمه و تشریح
ترکیب با سوالات و
جوابات امتحانی

افادات
حضرت مولانا حافظ شوکت علی حقانی
استاذ دار العلوم حقانیه اکوره ختک

ترجمه فارسی
محمد محسن قریشی

جدید مکتبہ رشیدیہ
محلہ جنگی قصہ خوانی پشاور 091-2580074

تنویر النحو

شرح فارسی

هدایت النحو

افادات

حضرت مولانا حافظ شوکت علی حقانی
استاذ دار العلوم حقانیه اکوره ختك

خصوصیات کتاب

متن مکمل با اعراب
ترجمه وتشریح
ترکیب با سوالات و
جوابات امتحانی

ترجمهٔ فارسی

مولانا **محمد محسن** قریشی

ناشر

جدید مکتبه رشیدیه

محله جنگی قصه خوانی پشاور فون: ۰۹۱۲۵۸۰۰۷۴

تنویر النحو

شرح فارسی

هدایت النحو

افادات

حضرت مولانا حافظ شوکت علی حقانی
استاذ دار العلوم حقانیه اکوره ختک

خصوصیات کتاب

متن مکمل با اعراب
ترجمه وتشریح
ترکیب با سوالات و
جوابات امتحانی

ترجمهٔ فارسی

مولانا **محمد محسن** قریشی

ناشر

جدید مکتبہ رشیدیہ

محله جنگی قصه خوانی پشاور فون: ۰۹۱۲۵۸۰۰۷۴

نام کتاب تنویرالنحو شرح فارسی هدایت النحو
افادات مولانا حافظ شوکت علی حقانی مدرس دارالعلوم حقانیه
ترجمه فارسی: مولانا محمدمحسن قریشی
ضخامت ۳۳۶
ستینگ: مستان شاه آفریدی
زیری نگرانی مولانا سیدمحمد پروانی
تاریخ طباعت: رجب ۱۴۳۶ھ / مارچ ۲۰۱۶

ناشر

مکتبہ رشیدیہ
محله جنگی قصه خوانی پشاور
فون: ۰۹۱۲۵۸۰۰۷۴

فهرست مضامین

مضمون | صفحه

مضمون — صفحه

مضمون | صفحہ

مضمون | صفحہ

مضمون | صفحه

بسم الله الرحمن الرحیم

عرض مرتب

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی سَیِّدِنَا مُحَمَّدِ نِ رَّسُوْلِ اللّٰهِ وَعَلٰی اٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ اَجْمَعِیْنَ.

اَمَّا بَعْدُ: به فضل و کرم و توفیق الهی مایان اهر یك کلیم الله بن حافظ مولانا شوکت علی استاد دار العلوم حقانیه مدظله و حافظ صدیق الله بن مولانا سید محمد حقانی پروانی مدظله قابل آن شدیم که افادات استاد گرامی خویش مولانا حافظ شوکت علی حقانی مدظله را به طالبان علوم شرعیه پیشکش کنیم، حلقات علمی خاصتاً شاگردان حافظ صاحب خیلی منتظر بودند و اصرار داشتند که هرچه زودتر این تحفهٔ گرانبها به دسترس ایشان گذاشته شود، الله ﷻ مقبولیت و محبوبیتی که به هدایة النحو داده است، اظهر من الشمس است و برای تدریس آن هم استادان لایق و مناسب را برگزیده است و الله ﷻ ملکهٔ عالی فهماندن را هم به حافظ صاحب داده است .

در نظر بود، تا درس حافظ صاحب را به بسیار احتیاط و امانت نقل کنیم که از اغلاط پاك و با آداب تصنیف هم برابر باشد و هرچه زودتر به خدمت دوستان ارزان گذاشته شود، اما به چند وجه درین کار تاخیر واقع شد که علت اول آن بی تجربه گی ما بود و سبب دوم عدم ماحول تصنیفی و دسترسی نداشتن به سهولت های تصنیفی بود و سبب سوم بیماری بنده [صدیق الله] در بین کار بود، اگرچه درین کار علمی تاخیر افتاد، اما صفایی و محاسن کتاب ان شاء الله آن را جبران و تلافی خواهد کرد

درین کتاب امور ذیل لحاظ و رعایت شده است

۱- متن به صورت مکمل و پوره آورده شده است

۲- در متن اعراب داده شده است

۳- ترجمه خیلی به شیوهٔ خوب ذکر شده است

۴- هر بحث پوره بیان شده است.

۵- در اخیر سوالات و جوابات امتحانی آورده شده است

اگرچه این مسوده از نظر حافظ صاحب نگذشته است، اما کوشش کرده ایم تا حد

توان غلطی ها را اصلاح کنیم، اما به علم ناقص وضعف بشری خویش اعتراف می کنیم، اگر کدام غلطی تحریری به نظر آید، به جای حافظ صاحب به ما مرتبین نسبت کنید و از تمام مطالعه کنندگان درخواست می کنیم که این غلطی ها را نشاندهی کرده مایان را مرهون احسان خویش گردانند.

کلیم الله بن حضرت مولانا حافظ شوکت علی استاذ دار العلوم حقانیه مدظله
حافظ صدیق الله بن حضرت مولانا سید محمد حقانی پروانی صاحب مدظله

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

تعریف علم نحو

پیش از شروع هر فن تعریف لغوی و اصطلاحی آن فن، مقصد و غرض آن علم و مقام آن در بین علوم اسلامی و شناخت مؤلف ضروری است

معنی لغوی نحو قصد کردن

معنی اصطلاحی نحو اَلنَّحْوُ عِلْمٌ بِأُصُوْلٍ يُعْرَفُ بِهَا أَحْوَالُ أَوَاخِرِ الْكَلِمِ الثَّلٰثِ مِنْ حَيْثُ الْإِعْرَابِ وَالْبِنَاءِ وَكَيْفِيَّةُ تَرْكِيْبِ بَعْضِهَا مَعَ بَعْضٍ.

غرض، غایت ومقصد صِيَانَةُ الذِّهْنِ عَنِ الْخَطَاءِ اللَّفْظِيْ فِيْ كَلَامِ الْعَرَبْ.

مقام و مرتبهٔ علم نحو

علوم بر دو قسم است ۱- مقصود عالیه، ۲- مقصود غیر عالیه

علم نحو هم غیر مقصودی است، زیرا که این علم برای حدیث و تفسیر که علوم عالیه است، آله است، خودش مقصود نیست، اما برای مقصود موقوف علیه است، از همین سبب صاحب مفتاح رحمه الله می فرماید که تحصیل علم نحو فرض کفایه است

قول عمر رضي الله عنه تَعَلَّمُوا النَّحْوَ كَمَا تَعَلَّمُوْنَ السُّنَنَ وَالْفَرَايِضَ.

ترجمه: علم نحو را بیاموزید ،چنانچه سنن و فرایض را می آموزید

قول ایوب سجستانی رحمه الله تَعَلَّمُوا النَّحْوَ فَإِنَّهُ جَمَالٌ لِلْوَضِيْعِ وَتَرْكُهُ هُجْنَةٌ لِلشَّرِيْفِ.

ترجمه: شما علم نحو را بیاموزید، زیرا که برای مردم ادنی سبب جمال است و ترک آن عیب است برای شریف

قول امام کسایی رحمه الله اَلنَّحْوُ قِيَاسٌ يُتَّبَعُ وَبِهِ كُلُّ عِلْمٍ يُنْتَفَعُ.

ترجمه: علم نحو قیاس قابل اتباع است و از هر علم به وسیلهٔ ذریعه و آله فایده گرفته می شود

برای ظاهر کردن عظمت و ضرورت این فن، علمای کرام فرموده های عجیب و غریب دارند مثلاً: (۱) اَلنَّحْوُ فِي الْكَلَامِ كَالْمِلْحِ فِي الطَّعَامِ (۲) اَلنَّحْوُ لِلْعُلُوْمِ كَالضَّوْءِ لِلنُّجُوْمِ (۳) اَلنَّحْوُ فِي الْكَلَامِ كَالضَّوْءِ فِي الظَّلَامِ

شناخت مصنف رحمة الله علیه

نامش محمد رحمه الله کنیتش ابوحیان و نام پدرش یوسف رحمه الله

سلسهء نسب: ابوحیان محمد بن یوسف بن علی بن حیان الاندلسی رحمه الله

ولادت: در شهر غرناطة اندلس (هسپانیای امروزی) در شوال ۶۵۴ هـ پیدا شده، در سنین خوردسالی قرآن کریم را حفظ کرده بود، در علم تجوید، قرائت و حدیث مهارت کامل حاصل کرده بود، علامه سیوطی رحمه الله تصنیفی دارد، در علم نحو به نام جمع الجوامع که در آن می فرماید آنچه درین کتاب نوشته ام، از تصانیف ابوحیان رحمه الله نوشته ام، هم عصر او صلاح الدین صفوی رحمه الله می فرماید كَانَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فِي النَّحْوِ.

استادان گرامی اش

از ابومحمد عبدالحق رحمه الله فن تجوید را آموخته بود

از نزد ابوجعفر غرناطی رحمه الله و حافظ ابوعلی حسین بن عبدالعزیز رحمه الله قرائت را مشق کرده بود.

عبدالحلیم رحمه الله می فرماید ابوحیان رحمه الله ۱۴۵۰ استاد داشت

علم منطق وکلام را از ابوجعفر بن زبیر رحمه الله حاصل کرده بود.

علم نحو را از ابوالحسن ابوجعفربن زبیر ابوجعفر لیلی رحمه الله و ابن صائغ رحمه الله آموخته بود

شاگردان مشهور

ابن عقیل رحمه الله و ابن هشام رحمه الله از شاگردان مشهور وی می باشند.

تصانیف

تقریباً ۶۵ کتاب در زبان های عربی و فارسی نوشته است که مشهورترین آن این ها است

۱-تفسیر بحر المحیط، ۲-شرح التسهیل، ۳-منهج السالك شرح الفیة ابن مالك، ۴- هدایة النحو

وفات: در تاریخ وفات وی اختلاف است، مطابق یك قول در ۷۴۲ و نظر به قول دیگر در ۷۴۵ وفات شده است

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

تشریح بسم الله الرحمن الرحیم

ترجمه: شروع می کنم به نام خداوند بخشاینده مهربان

تشریح این کتاب در علم نحو نوشته شده است ، معترض اعتراض می کند ، ما به نحو ضرورت داریم، اما مصنف رحمه الله بسم الله ... را ذکر نمود ، جوابش این است این کار علت های زیاد دارد:

۱- از کتاب الله اقتدا شود.

۲- به حدیث شریف عمل شود قال رسول الله ﷺ کل امر ذی بال لم یبدأ ببسم الله فهو ابتر.

۳- موافقت بیاید با سلف صالحین.

۴- وسوسهٔ شیطان دفع شود.

۵- برای ذوب شدن شیطان ها.

۶- برای کثرت شفاعت کنندگان، چنانچه در حدیث نبوی ذکر شده کسی که برای یك کار نیك بسم الله... بگوید ، الله ﷻ در برابر هر حرف بسم الله.. یك فرشته پیدا کند و آن فرشته تا قیامت، بلکه بعد از آن هم برایش دعا می کند و بسم الله الرحمن الرحیم نزده حرف دارد که در مقابل آن نزده فرشته پیدا می شود.

۷- با کافران فرق شود که ایشان در کتاب های خویش با بسم اللات والعزی می نویسند که این نام بت ها است.

۸- موافقت بیاید به خط و نامه های پیامبران ،

۹- موافقت بیاید با خط سلیمان علیه السلام به نام بلقیس،

۱۰- وقتی الله ﷻ لوح و قلم را پیدا کرد ، فرمود: أُكْتُبْ قلم از نام اللّٰه شروع کرد یعنی بسم الله الرحمن الرحیم

ترکیب بسم الله.... باء جاره، اسم مضاف، کلمهٔ الله موصوف، الرحمن صفت اول، الرحیم صفت ثانی، موصوف با هر دو صفت خویش مضاف الیه برای مضاف، مضاف با مضاف الیه خویش مجرور شد برای جار، جار با مجرور خویش ظرف مستقر متعلق شد به

ابتدا مقدر، ابتدا فعل انا ضمیر فاعل، فعل با فاعل و متعلق جملهٔ اسمیه فعلیه خبریه شد

جار مجرور را در کلام عرب ظرف می گویند و ظرف دو قسم است یکی ظرف حقیقی و دیگری ظرف مجازی، مراد از ظرف حقیقی زمان و مکان است، مراد از ظرف مجازی ظرف لغو و مستقر است

ظرف لغو: آن است که متعلق آن در کلام ذکر باشد و به خاطر آن لغو گویند که از الغاء ماخوذ است به معنی لغو شدن و در رکن مستقل جمع شده نمی تواند، بلکه در متعلق کلام واقع می شود

ظرف مستقر: آن است که متعلق آن در کلام مذکور نباشد و به خاطر آن مستقر می گویند که ماخوذ از استقراء است، به معنی احتیاج و این در کلام محتاج به متعلق است و متعلق آن غالباً در کلام کلمهٔ استقر واقع می شود، پس در بسم الله ظرف مستقر است، زیرا که متعلق آن مستتر است، درین مورد در بین بصریان و کوفیان اختلاف است، در ظرف لغو به خاطری که متعلق آن در کلام مذکور است چه اسم باشد یا فعل

مذهب بصریان: آن ها می گویند که متعلق ظرف مستقر فعل می باشد و این فعل از افعال عامه می باشد و افعال عامه این ها است:

(افعال عُموم نزد ارباب عقول کون است، ثبوت است و وجود است وحُصول)

دلیل بصریان: دلیل بصریان این است که اصل در عمل فعل است، وقتی ما تقدیر کردیم، پس لازم است، فعل را بگیریم، زیرا که رعایت اصل بهتر و اولی است و اصل فعل است، نظر به قانون نحو هر متعلق عامل می باشد در متعلق

مذهب کوفیان: ایشان می گویند که متعلق ظرف مستقر اسم است

دلیل: زیرا که ظرف مستقر اکثراً خبر مبتدا واقع می شود و اصل در خبر افراد است و افراد حاصل نمی شود، مگر به تقدیر اسم، درین جا اعتراض می شود که افراد چگونه با اسم حاصل می شود؟

جواب به خاطری با اسم حاصل می شود که اسم مفرد می باشد و فعل مفرد نمی باشد. بلکه جمله می باشد و افراد هم از یکی نیست، پس متعلق اسم می باشد، در نزد بصریان تقدیر تسمیه چنین می شود که **ابتداء بسم الله الرحمن الرحیم.**

اعتراض: ابتدا از افعال عامه نیست

جواب: برای اینکه درین جا قرینه (واقع شدن در شروع یك كار) موجود است که ابتدا است یا اشرع، معترض اعتراض دیگر می کند که تو از نام الله ﷻ شروع نکردی، بلکه ابتدا را پیشتر ذکر نمودی، این گفته، بالکل صحیح است، زیرا که تقدیم ماحقه تاخیر آمد و این مفید حصر و اختصار است، پس تقدیر چنین می شود که **بسم الله الرحمن الرحیم ابتداء یا اشرع** و در مذهب کوفیان تقدیر چنین می شود **ابتداءثابتٌ بسم الله**..... پس در اخیر ترکیب چنین می شود که جار با مجرور ظرف مستقر متعلق به ثابتٌ، ثابت صیغهٔ اسم فاعل، اسم فاعل با فاعل و متعلق جملهٔ اسمیه

کیفیت بسم الله الرحمن الرحیم

کلمهٔ باء برای استعانت است، معترض اعتراض می کند که باء برای استعانت است، پس اسم برای چه آمده است؟

جواب: این است که در بین باء قسمیه و استعانیه فرق بیاید، اگر گفته شود، بالله الرحمن الرحیم مردم می گویند. ملا صاحب: تو قسم خوردی پس با کلمهٔ اسم احتراز آمد از قسم، تفصیل اسم پساتر می آید، پس معترض **اعتراض** دیگر می کند که کلمهٔ الله چرا مقدم است؟ جوابش این است که ابتدا به معنی الله خود را بفهمان

الله در لغت: معبود برحق را گویند.

الله در اصطلاح: **عَلَمٌ لِذات الواجبُ الوجود المُستجمِعُ بِجَمِيعِ الصِّفاتِ الكمالية المنزه عن النقصان والزوال.** الله علم است برای ذات واجب الوجود که جامع تمام صفات کمال است که از کمی و زوال پاك است

کلمهٔ الله اسم جامد است و بعضی می گویند، مشتق است، آنانکه قایل به مشتق اند، در بین آن ها نیز اختلاف است، بعضی می گویند ولَه است، بعضی می گویند اله است که در تفسیر بیضاوی تفصیل آن آمده است

کیفیّت رحمٰن ورحیم رحمٰن بر وزن فعلان و رحیم بر وزن فعیل است و هر دو صیغهٔ صفت مشبه است، رحمٰن و رحیم مشتق منه و مادهٔ شان یکی است که ماخوذ از رحمت است و معنای لغوی آن رقت القلب (نرمدلی) است، معترض **اعتراض** می کند که الله ﷻ دل ندارد

جواب: معنی لازمی اش مراد است، یعنی احسان و تفضیل، اعتراض دیگر وارد می شود که این هر دو از یك صیغه است، پس چرا رحیم را بر رحمن مقدم نکرد؟

جواب: ۱- کلمهٔ الله و رحمن با هم قریب است به حوالهٔ قرآنی قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمٰنَ

۲- وجه دیگر اینکه چنانچه الله ﷻ به الله مختص است، همچنان رحمٰن هم مختص به الله ﷻ است و رحیم مختص به الله ﷻ نیست.

۳- وجه سوم اینکه در رحمن تعمیم است و در رحیم تخصیص، یعنی معنی رحمٰن عام است و معنی رحیم خاص است و رحمن مهربان است در دنیا و رحیم خاص است در آخرت، دنیا مقدم است بر آخرت، از همین سبب مقدم آمده است.

۴- وجه چهارم این است که رحمٰن پنج حرفی است و رحیم چهار حرفی است و کثرت حروف دلالت بر کثرت معنی می کند، چنانچه در یك مقوله آمده است: كثرة البناء تدل على كثرة المعاني

تشریح لفظی ومعنوی کلمهٔ الحمد

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ: **ترجمه:** ستایش برای خدای است پروردگار عالم ها.

تشریح: مصنف رحمه الله پس از تسمیه، الحمدلله را ذکر نمود، برای اینکه موافقت بیاید، با کتاب الله و با اسلاف و به حدیث عمل شود که روایت است: كل امر ذي بال لم يبدأ بحمد الله فهو اقطع واجزم

اعتراض این است که برای ابتدا دو حدیث شد، آیا حمد پیش می آید که روایت حدیث است؟

جواب: ابتدا سه قسم است ابتداء حقیقی، ابتداء اضافی و ابتداء عرفی

ابتداء حقیقی: که مقدم باشد بر تمام اشیاء چه مقصودی باشد یا غیرمقصودی

ابتداء اضافی: پیشتر باشد، اگر از همه باشد یا بعضی

ابتداء عرفی: که مقدم باشد بر مسائل مقصودی

پس چون تعریفات را آموختید، فهمیدید که **الحمد** ابتداء اضافی است نه حقیقی و وجه دیگر این است که بسم الله دلالت می کند بر سه اسم و الحمد دلالت می کند به اسم الله یا

بر دو، پس حدیث بسم الله محمول شد بر حمد، اگر کسی اعتراض کند که چنین می گفتی

الحمدلله...الرحمٰن الرحیم

جواب: این کار صحیح نیست، زیراکه مخالفت می آید با کتاب الله و طریق عام سلف

کیفیت الحمد: درین جا دو جمله است. یکی ال و دیگری حمد، ال برای تعریف است، اما برای جنس آمده است یا استغراقی یا عهد خارجی، بعضی به لام استغراقی قایل اند و چنین دلیل بیان می کنند که در حقیقت تمام محامد برای الله ﷻ است و لام استغراقی به آن دلالت کرده می تواند و بعضی می گویند جنسی است، دلیل شان این است.

برای جنس هم این جمله جمع محامد بر مملوك بودن به الله ﷻ دلالت می کند، زیرا که در الله ل برای تخصیص است، پس مطلب این است که جنس حمد به واسطهٔ الله ﷻ مخصوص است، حاصل چنین شد که در هر دو صورت ثبوت هر فرد حمد برای الله ﷻ است و در الحمد سه تعمیم است و یك تخصیص، تعمیم حمد، تعمیم حامد و تعمیم زمانه، پس هر حمد از هر حامد، در هر زمانه خاص برای الله ﷻ است، تعمیم حمد از ال یعنی لام تعریف معلوم می شود، اگر استغراقی باشد یا جنسی هر دو مفید برای حمد است، تعمیم حامد یعنی تعمیم حمد گوینده، ازین جا معلوم می شود، از عدم ذکر حامد و مراد از عدم ذکر حامد هر حامد است، صرف مصنف رحمه الله نیست، بلکه هر کسی که حمد بگوید

و تعمیم زمانه معلوم می شود، از عنوان جمله که اسمیه است و فایده اش این است که دلالت بر دوام و استمرار می کند، یعنی مراد از آن تمام اوقات است و تخصیص در آن از لام لله مستفید می شود، یعنی لام جاره خاص کرده شده است به ذات الله یعنی برای تخصیص

اگر کسی **اعتراض** کند که الله اسم ذات است و الحمد وصف است و وصف از ذات باید مؤخر باشد، پس لازم است که کلمهٔ الله ﷻ بر الحمد مقدم باشد، **جواب** این است که درین جا بیان وصف است و ذکر ذات به سبب تعلق وصف است و آنچه مقصود است تقدیم آن بر غیرمقصود واجب است، پس تقدیم حمد بر کلمهٔ الله ضروری است

اعتراض دیگر وارد می شود که کلمهٔ الله به جای نام صفتی آورده شده

جوابش این است که کلمهٔ الله اسم ذات است و اسم ذات بر اسم صفتی افضل و اشرف است در ذکر از غیر اشرف

تشریح معنوی الحمد: حمد در لغت ستودن (تعریف کردن) را گویند

اصطلاحی: اَلثَّنَاءُ بِاللِّسَانِ عَلَى جَمِيْلِ الاِخْتِيَارِيِّ عَلَى قَصْدِ التَّعْظِيْمِ سَوَاءٌ كَانَ فِي مُقَابَلَةِ نِعْمَةٍ أَوْلاَ: پس از تعریف، حمد دارای دو جزء شد

۱- **مورد حمد:** یعنی با آنچه بیان می شود، فقط لسان است یعنی با زبان بیان می شود

۲- **متعلق حمد:** که در مقابل نعمت باشد یا نباشد، چنانچه در تعریف درک شد، فی مقابل نعمت اولا است، پس مورد حمد خاص است، فقط لسان و متعلق حمد عام است، اگر در بدل احسان باشد یا غیراحسان و حمد در مقابل مدح است. این هم تعریف باللسان است، اما شرط این است که افعال اختیاری نباشد، یعنی غیراختیاری باشد و حمد درین مقامات استعمال نمی شود و مدح به اختیاری و غیراختیاری هر دو استعمال می شود، مثال مدح مَدَحْتُ اللُّؤْلُؤَ عَلَى صَفَاءِهَا مروارید را به خاطر صفایی آن تعریف کردم و پس از مدح، شکر است فِعْلٌ يُنْبِؤُ عَنْ تَعْظِيْمِ الْمُنْعِمِ بِسَبَبِ انعامٍ سَوَاءٌ كَانَ ذِكْرًا بِاللِّسَانِ أَوْاعْتِقَادًا بِالْجَنَانِ أَوْعَمَلاً بِالْاَرْكَانِ.

پس مورد شکر گویا به سه طریقه ادا می شود یکی با زبان، دیگری با دل و دیگری با اندام ظاهری و متعلق شکر به سبب انعامات

نتیجه: حمد خاص است به این اعتبار که مورد آن خاص است یعنی صرف با زبان ادا می شود و متعلق آن عام است به این اعتبار که نعمت باشد یا نباشد، در بین حمد و مدح فرق این است که حمد صرف در افعال اختیاری بیان می شود و مدح در افعال اختیاری و غیراختیاری هر دو بیان می شود و شکر عام است، زیرا که مورد آن عام است، یعنی به هر سه طریقه ادا می شود و متعلق آن خاص است، زیراکه سبب آن انعام است

بحث رب العالمین

رب العالمین رب صیغهٔ اسم مصدر است به معنی اسم فاعل یا صیغهٔ صفت مشبه است، کلمهٔ رب ماخوذ است از تربیت و معنی تربیت این است که چیزی را تدریجاً به کمال رسانده شود، پس معنی (رب) پرورش کننده است، رب مضاف است و به العالمین اضافت شده است و عالمین مضاف الیه آن است، معترض **اعتراض** می کند که عالمین جمع عالم است و تمام ماسوی الله عالم است (مایعلم به شی) پس لازم بود که عالم ذکر می کرد.

جواب این صحیح است که عالم بر تمام مخلوقات دلالت می کند، اما صیغهٔ جمع را به خاطری آورد که بر انواع عالم دلالت کند، مثلاً نوع دریا ها و ابحار، نوع نباتات، جمادات، حیوانات، جنات و غیره.

اعتراض دیگر وارد می شود که این صیغهٔ جمع مذکر سالم است و برای ذوی العقول استعمال می شود،

جواب این است که مصنفین ترجیح داده اند، ذوی العقول را بر غیر ذوی العقول، زیرا که ذوی العقول اشرف اند بر غیر ذوی العقول، مثلاً مردم «والدین» می گویند، این هم لفظ مذکر سالم یا تثنیه است، اما درین جا پدر را بر مادر تغلیب داده شده است، پس مصنف رحمه الله هم ذوی العقول را بر غیر ذوی العقول تغلیب داده است، نکتهٔ دیگر اینکه رب به العالمین اضافه شده است، ضابطهٔ نحوی درین باره این است اگر موصوف معرفه باشد، صفتش هم معرفه باشد، اگر موصوف نکره باشد، صفتش هم نکره باشد و مضاف هرگاه نکره باشد و به معرفه اضافه شود، مضاف هم معرفه می شود، پس اضافت بر دو قسم است معنوی و لفظی و آن مضاف که مفید تعریف باشد، این اضافت معنوی است و مضاف باشد از عامل به مضاف الیه معمول و در اضافت لفظی مضاف عامل باشد بر مضاف الیه معمول، پس هرگاه در اضافت لفظی مضاف نکره باشد، مضاف معرفه نمی شود، پس رب درین جا عامل نیست بر العالمین معمول، پس این را اضافت معنوی گویند و رب العالمین معنوی است

ترکیب: الحمد مبتداء، لام حرف جر، کلمهٔ **الله** مجرور، **رب** مضاف، **العالمین** مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه صفت می شود به کلمهٔ الله که موصوف است، موصوف با صفت مجرور می شود به لام جاره، جار با مجرور ظرف مستقر تعلق می گیرد به ثابت مقدر، ثابت صیغهٔ اسم فاعل که ضمیر هو در آن مستتر است فاعل آن، اسم فاعل با فاعل خبر شد برای الحمد که مبتدا ء است، مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه شد

وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِيْنَ: **ترجمه**: و انجام نیک ثابت است برای متقیان

تشریح: این جمله معترضه است، زیراکه عاقبت انجام را گویند و انجام شر هم می باشد و خیر هم، درین جا مضاف مقدر است که مستقر است، پس تقدیر عبارت چنین می شود: **خیر العاقبة للمتقین یا حُسن العاقبة للمتقین** یعنی نزول خیر کثیر صرف برای متقیان استعمال شد و متقین جمع متقی است و متقی مشتق من التقوی است و تقوی در لغت خود را

بازداشتن را می گویند، پس معنی متقی بسیار پرهیزگار ثابت شد، یعنی از گناه و کارهای بد، چون فحشا و حرام دوری می کنند و با تقوی نجات و فلاح حاصل می شود، زیرا که عمده ترین عمل تقوی است و حصول التقوی برای طالبان ترغیب است، زیرا که علم با تقوی حاصل می شود [چنانچه الله ﷻ فرموده است اتقوالله ويعلمكم الله (مترجم)] پس مصنف رحمه الله برای انجام نیک لفظ خاص متقین را ذکر نمود

ترکیب: واو اعتراضیه، العاقبة مبتداء، لام جاره، متقين مجرور، جار با مجرور متعلق شد به ثابتة مقدر، ثابتة صيغة اسم فاعل ضمیر هی در آن مستتر فاعل آن. اسم فاعل با فاعل و با متعلق خبر شد برای العاقبة که مبتداء است، مبتداء با خبرش جملهٔ اسمیه خبریه.

بحث الصلوة و رسول

وَالصَّلٰوةُ عَلٰى رَسُوْلِهٖ: ترجمه: و نزول رحمت باد بر رسول وی.

تشریح: در اصل صَلَوَةٌ بود، واو متحرك وماقبل آن فتحه، واو را به الف بدل کردند، صَلٰوةٌ شد و کتابت الف با واو مشهور است و در گفتن هم به طرف واو مایل می شود. البته در بعضی اوقات واو ساقط می شود، مانند صلاتی و در قرآن کریم هم در بعضی جا واو وجود ندارد، مانند عن صلاتهم، صلوة در لغت رحمت را گویند و در خطبه مراد رحمت کامل است یعنی نزول خیر کثیر است به رسول ﷺ و این نقلا و عقلاً بر رسول ﷺ ثابت است.

نقلاً به روایت قرآن کریم (يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا صَلُّوْا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوْا تَسْلِيْمًا...)

و در حدیث شریف هم ثابت است که روایت شده است خُصُّوْنِى بِكَرَامَاتٍ مِنْهَا اِذَا ذَكَرْتُمُ اللّٰهَ فَاذْكُرُوْنِىْ مَعَهٗ معترض بازهم **اعتراض** می کند که درآیت همراه صلوة، سلام هم ذکر شده است.

جواب این است دو لفظی که یکجا ذکر شود، حتماً لازم نیست که در عمل هم یکجا شود. ضابطة مقارنت فی العقل مستلزم است مقارنت فی العمل یا **جواب** اینکه درین آیت (وَاَقِيْمُوا الصَّلٰوةَ وَاٰتُوا الزَّكٰوةَ) زکات ذکر است، معنی چنین نیست که شما به همراه نماز، زکات هم بدهید. پس ثابت شد که مقارنت فی العقل مستلزم است با مقارنت فی العمل

عقلاً: عقل انسان هم این نکته را تقاضا می کند که به پیغمبر ﷺ صلوة گفته شود، زیرا که الله ﷻ منعم و محسن ما است، در بدل آن تعریف و شکر او را با حمد و شکر ادا می

می کنیم، تقاضای عقل این است، همچنان شکریهٔ پیغمبر ﷺ را با صلوة و سلام ادا کنیم

اعتراض این است که در حدیث شریف ثابت است که صلوة خاص است به پیغمبر ﷺ،

پس مصنف رحمه الله چرا آله (اولاد او) را هم ذکر نمود؟

جواب: این گفته صحیح است، اما این آل در ضمن پیغمبر ﷺ است، یعنی پیش از آن کلمهٔ رسول استعمال شده است، اگر چنین نمی بود، ناجایز بود

جواب عقلی: چنانچه پاداش نعمات و احسانات الهی با حمد می شود، همچنان بدل احسانات پیغمبر ﷺ با صلوة می شود و همچنان در خدمت دین با پیغمبر ﷺ صحابهٔ کرام رضی الله عنهم، تابعین، تبع تابعین، علمای کرام و طلبای کرام هم شامل است، پس مصنف رحمه الله آله ذکر نمود و دیگر اینکه در نزد بعضی ها صلوة از لحاظ نسبت به چهار معنی است

۱- اگر به طرف الله ﷻ نسبت داده شده باشد، خواه کلام الهی باشد یا کلام ناسی، معنایش فقط رحمت مراد است

۲- هرگاه به عباد نسبت شود، معنایش دعا مراد است، عباد جمع عبد است

۳- **هرگاه به طرف ملایك منسوب باشد**، معنایش استغفار است

۴- هرگاه به وحوش وطیور نسبت شود، تسبیح و تهلیل مراد است

رسوله: رسول بر وزن فعول است که معنایش فرستاده شده است

اصطلاحاً: رَسُوْلٌ اِنسانٌ بَعَثَهُ اللّٰهُ تعالٰی الی الخلق لتبلیغ الاحکام الشرعیة مَعَهُ کتابٌ مُتَجَدِّدٌ اوشریعة متجددٌ.

تعریف نبی: نبی انسانٌ بَعَثَهُ اللّٰهُ تعالٰی الی الخلق مَعَهُ کتابٌ متجددٌ اَوْلا

پس رسول خاص شد و نبی عام، پس برای رسول، کتاب جدید و شریعت نو شرط شد،

اعتراض این است که تعداد رسولان ۳۱۳ است و تمام کتب و صحایف آسمانی ۱۰۴ است

جواب این است مراد ما این است که این کتاب نو از آسمان آمده باشد یا از پیغمبر پیشین برایش مانده باشد، برای پیغمبر بعدی همچون شریعت و کتاب جدید گردید و این هم ممکن است که در یك زمانه در یك کتاب و شریعت پیامبران مختلف گذشته باشد و الله اعلم و این هم ممکن است که بر یك رسول کتب و صحایف مختلف نازل شده باشد و این هم ممکن است که یك کتاب مکرر نازل شده باشد، چنانچه سورهٔ فاتحه یك بار در مکهٔ مکرمه و بار دیگر در مدینهٔ منوره نازل شده است.

ترکیب: واو حرف عاطف، **الصلوة** مبتداء، **علی** حرف جر، **رسول** مضاف و **ه** ضمیر، مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه مبدل منه شد

بحث محمد، آله، اصحابه و اجمعین

مُحَمَّدٍ وَّآلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ اَجْمَعِیْنَ:

ترجمه: و نزول رحمت باد بر محمد ﷺ و آل وی و اصحاب وی بر همه

تشریح: مُحَمَّدٍ این صیغهٔ اسم مفعول است از باب تفعیل حَمَّدَ یُحَمِّدُ تَحْمِیْدًا و یا صیغهٔ مبالغه است مبالغه المحمودیت به معنی بسیار تعریف شده، این برابر است که الله ﷻ او را تعریف کرده باشد. یعنی از تمام انبیاء علیهم السلام بیشتر تعریف کرده شده است و یک نامش احمد است، احمد صیغهٔ اسم تفضیل است و این مبالغه فی الحامدیت است، یعنی بسیار تعریف کننده به نسبت سایر مردم، پس ثابت شد که الله ﷻ پیغمبر ﷺ را بسیار تعریف کرده است و پیغمبر تعریف کنندهٔ الله ﷻ است و مصنف رحمه الله برای آن محمد را پس از رسوله ذکر نمود که احتراز شود، از سایر پیامبران، بلکه این خطبه خاص است بر محمد ﷺ و آل و اصحاب وی، پس چنین می شود که رسوله محمد بر رسول وی که اسمش محمد ﷺ است.

واله: بر آل محمد ﷺ هم صلوة نقلاً ثابت است، باری صحابه رضی الله عنهم از پیامبر ﷺ پرسیدند ما بر شما درود بگوییم، بر آل شما چگونه درود بگوییم؟ نبی اکرم ﷺ فرمودند، چنین بگویید. اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انك حمید مجید

وسایر دلایل نقلی و عقلی در بحث صلوة مذکور است.

تشریح لفظی کلمهٔ آل: درین مورد دو مذهب است یکی سیبویه و بصریان و دیگری کوفیون در نزد سیبویه این در اصل اهل بود و دلیل وی این است که **اهیل** تصغیر آن است، پس آن ها در اهل اعلال می کنند، یعنی هاء را به الف بدل کردند، پس آل ساخته شد و کوفیان می گویند که این در اصل اول بود، قانون این است، هرگاه واو متحرك ماقبل فتحه باشد، این واو به الف تبدیل می شود، پس آل شد و دلیل شان این است که در اول اُوَیْلٌ بود و از جملهٔ کوفیان کسائی رحمه الله می گوید من از یك اعرابی بدوی آل، اویل و اهل شنیده ام و از اصمعی لغوی هم چنین منقول است

تشریح معنوی: آل در لغت کنیه را گویند، آل دو قسم است آل نسبی و آل حسبی، آل

نسبی پیغمبر ﷺ ازواج مطهرات و آل حسبی شان کل تقی نقی فهوالی

اَصْحَابِهٖ: کلمۀ اصحاب جمع صحبْ است و صحبْ جمع صاحب است که دوست و رفیق و آشنا را گویند و جمع اصحاب اصاحیبْ است و صحابی آن بنده را گویند که با ایمان پیغمبر ﷺ را زیارت کرده و در حالت ایمان وفات شده باشد و صحابه انسان و اجنه بوده می تواند ، نه ملایکه

اجمعین: این تاکید برای اله و اصحابه است و به سببی آن را ذکر نمود که بعضی گروه ها صرف به صحابه ﷺ درود می گویند ، نه بر آل ، پس مصنف رحمه الله کلمۀ اجمعین را برای همه ذکر نمود و این جمع منتهی الجموع است یعنی جمع به معنی جمع

ترکیب: **محمد** بدل ، مبدل منه با بدل معطوف علیه شد ، **واو** حرف عاطفه **آل** مضاف ه ضمیر مضاف الیه ، مضاف با مضاف الیه معطوف اول **واو** حرف عاطفه **اصحاب** مضاف ه مضاف الیه ، مضاف با مضاف الیه معطوف ثانی ، معطوف با معطوفین ، مؤکد شد **اجمعین** تاکید ، مؤکد با تاکید مجرور شد برای **علی** جاره ، جار با مجرور ، ظرف مستقر شد ، تعلق می گیرد به نازلةً ،نازلةً صیغۀ اسم فاعل که ضمیر مستتر درآن هی فاعل آن است ، فاعل و متعلق خبر شد برای الصلوة مبتداء ، مبتداء با خبر ، جملۀ اسمیه خبریه شد .

بحث اما بعد

امابعد: پس از حمد و صلوة .

تشریح: اما بعد مصنف رحمه الله اجمالاً دو کلمه را ذکر نمود ، بدین معنی که آنچه پس ازین جملات ثلاثه می آید ، تقدیر عبارت چنین می شود **مهمایکن من شئ بعد الجمل ثلاثه**:

تشریحاً: مصنف رحمه الله با جملات ثلاثة به کتاب خود ترغیب داده است که پس از جملات ثلاثه آنچه موجود می باشد ، کتاب من هم موجود می باشد و طلباء ازان فایده حاصل می نمایند ، در مورد اما اقوال مختلف موجود است که یکی قول **خلیل** است ، او می گوید اما در اصل مهما بود ، هاء به همزه بدل شد ، **ماما** شد ، به سبب قلب مکانی ، میم مؤخر شد و همزه مقدم شد و میم در میم ادغام شد ، پس **اما** شد ، سیبویه می گوید **اما** اصل است ، پس بر قول سیبویه اعتراض است ، زیرا که **اما** حرف شرط است و **مهما** اسم است و از اسم صرف نمی شود ، پس قول سیبویه رد شد

بَعْدُ: بعدُ سه حالت دارد کلمهٔ بعد در دو حالت معرب است و در یک حالت مبنی بر ضمه است یا مضاف الیه بعد در کلام مذکور باشد یا محذوف باشد، هرگاه محذوف باشد یا محذوف منوی باشد یا محذوف نسیاً منسیاً معترض **اعتراض** می کند که منوی چه را گویند؟ ونسیاً منسیاً چیست؟

جواب: منوی آن را گویند که در نیت متکلم باشد و نسیاً منسیاً آن است که نه ذکر شده باشد و نه در نیت متکلم باشد، حالاکه این را آموختی، هرگاه مضاف الیه بعد مذکور باشد و محذوف نسیاً منسیاً باشد، بعد معرب می باشد و در یک حالت که مضاف الیه محذوف منوی باشد، بعد مبنی می باشد به ضمه و مضاف الیه بعد محذوف منوی باشد که آن جملهٔ ثلاثه می باشد، پس تقدیر عبارت چنین شد **مَهْمَا یکن من الشئ بعد التسمیة والحمد والصلواة:**

مصنف رحمه الله پس از اما بعد چیزهایی را ذکر می کند که هفت نکته است:

۱- تصنیف خویش را تعیین می کند که این متن است، حاشیه یا شرح (**فهٰذا مختصرٌ مَضْبوطٌ**)

۲- علم مصنف فیه را تعیین می کند که این کتاب در کدام علم تصنیف شده است (**فی النحو**)

۳- صفات آن را مدح می کند تا طالبان خوش کنند (**جمعت فیه مهمات النحو...**)

۴- اسم کتاف را ذکر می کند که (**هدایة النحو**) است

۵- وجه تسمیه که مراد از هدایة النحو چیست؟ (**الله جلّ جلاله طالبان را با آن هدایت کند**)

۶- اجمال خلاصهٔ کتاب (**علٰی مقدمةٍ وثلاثة اقسامٍ وخاتمة**)

۷- عجب وتکبر را دفع می کند از مصنف که مصنف در هرجای هرچیز را به خود نسبت می کند.

ترکیب: اما بعد در اصل **مهما یکن شیءٌ من الاشیاء ثابتاً بعد التسمیة والتصلیة**

مهما اسم شرط **یکن** فعلی از افعال ناقصه **شئ** موصوف **من** حرف جر **الاشیاء** مجرور، جار با مجرور ظرف مستقر تعلق می گیرد، به ثابتٌ، ثابتٌ صیغهٔ اسم فاعل ضمیر مستتر که هُو است فاعل و با متعلق صفت می شود، برای شئ که موصوف است، موصوف با صفت اسم است برای فعل **یکن ثابتٌ** صیغهٔ اسم فاعل ضمیر در آن مستتر که هو است، فاعل **بعدُ** مضاف **البسملة** معطوف علیه **واو** حرف عاطف **الحمدله** معطوف اول واو حرف عاطف **التصلیة** معطوف ثانی، معطوف با معطوفین خویش مضاف الیه شد، برای مضاف، مضاف با مضاف الیه مفعول فیه شد، برای ثابتاً، ثابتاً صیغهٔ اسم فاعل ضمیر در آن مستتر که هو است فاعل.

فاعل با مفعول فیه شبه جمله خبر شد، برای یکن، یکن فعلی از افعال ناقصه با اسم و خبر خویش جمله فعل شرط شد

تشریح فَهٰذا مُختَصَرٌ..... ترتیب الکافیه

فَهٰذَا مُخْتَصَرٌ مَضْبُوْطٌ فِي النَّحْوِ جَمَعْتُ فِيْهِ مُهِمَّاتِ النَّحْوِ عَلٰى تَرْتِيْبِ الْكَافِيَةِ مُبَوَّبًا وَّمُفَصَّلًا

ترجمه. این کتاب مختصریست در نحو که درآن مسایل مهم نحو را گرد آورده ام به ترتیب کافیه که مسایل این کتاب در ابواب و فصل ها تقسیم شده است

تشریح: اما بعد: فهذا المختصر مضبوط في النحو جمعت فيه مهمات النحو على ترتيب الكافية.

فهذا: هذا اسم اشاره است و با آن اشاره به مفرد مذکر محسوس بالبصر می شود که واحد و مذکر باشد

معلوم باد که درین جا با هذا اشاره به کتاب شد که در کتاب سه احتمال موجود است یکی الفاظ و کلمات، دوم معنی و سوم نقوش، معترض **اعتراض** می کند که اشاره به کتاب است و در کتاب این سه چیز است که اشاره به هر سه نمی شود

الفاظ: جمع لفظ است و اسم اشاره به مفرد است و وجه دیگر این است که الفاظ محسوس بالبصر نیست، زیرا که الفاظ پیدا می شوند و گم می شوند، پس به الفاظ اشاره شده نمی تواند

معنی: با هذا اشاره به معنی هم شده نمی تواند، زیراکه معنی مفرد نیست و دیگر اینکه محسوس بالبصر نیست، زیرا که معنی پوشیده است

نقوش: در نظر می آید و جمع است، وجه دیگر اینکه مقصودی نیست، یعنی غیرمقصود است و مصنف رحمه الله به غیرمقصود اشاره نمی کند، پس به نقوش هم اشاره نمی شود، پس استعمال هذا به سه احتمال هم صحیح نیست

جواب: ما با هذا به ذهن مصنف رحمه الله اشاره می کنیم، یعنی چنان ماحضر در ذهن مصنف رحمه الله که به سان محسوس بالبصر گشته باشد به سبب کمال حضور

اعتراض می شود که درست است که در ذهن مصنف رحمه الله موجود است، اما در نظر ما نمی آید

جواب این است که یکی محسوس حقیقی است و دیگر محسوس حکمی

محسوس حقیقی: که در حقیقت به چشم دیده شود

محسوس حکمی: که در چشم معلوم نباشد

اما درین جا به سبب کمال ضبط در ذهن مشار الیه (مصنف رحمه الله) اشاره می شود و در

ذهن آن الفاظ، معانی و نقوش به سبب کمال ضبط، کمال حضور و کمال انضباط محسوس حکمی ثابت شد، پس با هذا اسم اشاره به مشار الیه ماحضر در ذهن مصنف رحمه الله که به شان محسوس بالبصر به وجه کمال حضور گردیده است، اشاره می شود، اگر کسی **اعتراض** کند که در ذهن مصنف رحمه الله تمام این مجموعه ضبط است و اسم اشاره به مفرد مذکر می شود

جواب محسوس بالبصر نزد ما صرف ذهن مصنف رحمه الله است که مفرد مذکر است و محسوس حکمی است، اگرچه از داخل پر باشد

مختصرٌ این خبر هذا است و مختصر به معنی (**قلیل المبانی کثیر المعانی**) است، یعنی آن کتاب که کلمات و حروف در آن کم باشد و معانی اش زیاد باشد، حاصلش این است که متنش در فقرات مختصر باشد و مقصد و معانی اش بسیار

مضبوطٌ مضبوط صفت مختصر است و به معنی (**محفوظ عن الحشو والتطویل**) است، یعنی آن کلمات یا معانی که از حشو محفوظ است، حشو آن چیز را گویند که مخل و بی فایده باشد و از تطویل (آن کلام که بسیار دراز که این هم در مقصود خلل انداز باشد)

فی النحو: یعنی این کتاب ثابت است، در نحو و این ظرف مستقر است، یعنی نحو ظرفیت است و از پی آن جملهٔ دیگری می آید، (**جمعت فیه مهمات النحو**) یعنی نحو ثابت است درین کتاب. در ظاهر درین دو جمله تقابل است، در فی النحو ضمیر مستتر است که ضمیر مجرور حذف شد و فاعل ظرف قایم مقام شد، پس عبارت چنین است فی درین کتاب النحو نحو ثابت است و فی النحو صفت مختصر است

جمعت فیه مهمات النحو: جمع صیغهٔ واحد متکلم ماضی معلوم است و این هم صفت بعد از صفت مختصر است

مهمات: جمع مهمة است به معنی امر مهم، یعنی مسائل مقصودی در نحو، معنی دیگرش این است که مهمة ماخوذ از مبهم است به معنی قصد و هم به معنی مشکلات است، اما درین جا مشکل مراد است و مهمات جمع مؤنث سالم است

اعتراض این است که مصنف رحمه الله باید به جای مهمات **مهماته** می گفت.

جواب این است که به این سبب زیادت اختصار است که آوردن اسم ظاهر به جای ضمیر زیادت می آورد

علیٰ ترتیب الکافیة: ترتیب در لغت ساختن چیزی را گویند، در اصطلاح **وضع کل شی فی مرتبته** است، چیزی را در جای مناسب ذکر نمودن پس صفت سوم آن شد که این کتاب به ترتیب کافیه است.

اعتراض وارد می شود که ترتیب کافیه خیلی مختلف است، با این کتاب پس مصنف رحمه الله چگونه کلمهٔ ترتیب را ذکر نمود؟

جواب: مراد از ترتیب این نیست که هدایة النحو به کلی به ترتیب کافیه است، بلکه کافیه در چنان ترتیبی واقع است که طبیعت سلیم انسان آن را تقاضا می کند و کتاب معتبر و عظیم الشان نحو است و مردم آن را به نظر قدر می بینند، از همین سبب مصنف رحمه الله آن را به ترتیب کافیه ذکر نمود و این هم ممکن است که بعضی مسائل کافیه به این مختص باشد، زیراکه این هم کتاب علم نحو است و کافیه هم کتاب علم نحو است، چنانچه کافیه ترتیب شد، این هم مانند آن است که ابتدا بحث فعل آمده، سپس اسم پس از آن حرف و سپس مرفوعات، منصوبات و مجرورات اسم که ترتیب هر دو تقریباً مشابه است.

ترکیب: **فا** جزائیه **هذا** مبتداء **مختصر** موصوف **مضبوط** صیغهٔ اسم مفعول **فی** جاره **النحو** مجرور، جار با مجرور ظرف مستقر تعلق می گیرد به مضبوط، مضبوط صیغهٔ اسم مفعول که ضمیر دران مستتر است نائب فاعل و با متعلقش صفت اول شد، **جمعت** فعل ضمیر ذوالحال **فی** جاره **ه** ضمیر مجرور، جار با مجرور ظرف لغو تعلق می گیرد به جمعت، **مهمات** مضاف **النحو** مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه مفعول به شد برای جمعت، **علیٰ** جار **ترتیب** مضاف **الکافیه** مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه مجرور شد برای علی جار، جار با مجرور تعلق می گیرد به جمعت، **مبوب** صیغهٔ اسم فاعل ضمیر درآن مستترکه هو است فاعل، صیغهٔ اسم فاعل و فاعل شبه جمله معطوف علیه **واو** حرف عاطفه **مفصلاً** معطوف، معطوف با معطوف علیه حال شد برای ضمیر جمعت، حال با ذوالحال فاعل شد برای جمعت.

تشریح: درین جا دو احتمال است که هر دو صیغهٔ اسم فاعل گرفته شود به کسر واو و صاد و هر دو لفظ منصوب اند، بنا بر حالیت، یعنی این حال واقع شده است و از قبیلهٔ منصوبات است، حالا طریقه این است که هر دو بر حالیت منصوب شوند، ذوالحال می خواهند، اگر صیغهٔ اسم فاعل باشد، این حال برای ضمیر جمعت واقع می شود، معنی اش چنین می شود که من جمع کرده ام مهمات نحو را به ترتیب کافیه، در حالیکه این را باب

باب وفصل فصل کننده هستم

احتمال دوم این است اگر این صیغه به فتح واو صاد گرفته شود، صیغهٔ اسم مفعول می شود و حال فیه واقع می شود و معنی اش چنین می شود که من جمع کرده ام مسائل مقصودی نحو را به ترتیب کافیه در باب باب و فصل فصل مبوب از تبویب گرفته شده به معنی باب باب و مفصلاً از تفصیل ماخوذ است به معنی فصل فصل، پس معنی هر دو احتمال چنین می گردد که این مختصر به ابواب و فصول مشتمل است

بِعِبَارَةٍ وَاضِحَةٍ مَعَ اِيْرَادِ الْاَمْثِلَةِ فِيْ جَمِيْعِ مَسَائِلِهَا مِنْ غَيْرِ تَعَرُّضٍ لِلْاَدِلَّةِ وَالْعِلَلِ:

ترجمه: عبارت واضحه آورده ام و در تمام مسائل مثال ها را ذکر نموده ام، بدون آوردن دلیل و علل

بعبارة واضحة العبارت در لغت به معنی بیان تعبیر خواب را گویند، چونکه الفاظ به معنی دلالت می کند. آن الفاظ را به خاطری عبارت می گویند که این معنی در نفوس انسان مضمر و پوشیده می باشد. واضحة از وضاحت ماخوذ است به معنی روشن شدن، پس مطلب چنین شد که با چنین عبارت جمع کردم که معنایش روشن و صاف است و سخن دیگر این است که مصنف رحمه الله برای دور کردن یك وهم **بعبارة واضحة** ذکر نمود. آن وهم این است که هرگاه مصنف رحمه الله به ترتیب کافیه گفت، این وهم پیدا شد که عبارت این مختصر مانند کافیه است با کلمهٔ واضح وهم رفع شد که عبارت این مختصر نه به سان کافیه بلکه واضح است

مع ایراد الامثلة مَعَ به سبب مفعول فیه واقع شدنش همیشه منصوب می باشد به اعتبار متعلق که واضحة است و یا صفت عبارة است. ایراد مصدر است، به معنی آوردن، اضافت آن به طرف مفعول شده است، امثله جمع مثال است و مثال آن چیز را گویند که برای واضح شدن قاعده ذکر شود

فی جمیع مسائلها: فی به معنی لام اختصاص است. مسائل جمع مسئله است، در اصطلاح شرع نسبت کردن یك امر به طرف الله ﷻ، یا رسول ﷺ یا به رای مجتهدین کردن را گویند، به اصطلاح اهل فنون اثبات محمول للموضوع بالدلیل یا بلادلیل بیان کردن را گویند و در مسائلها ضمیر مؤنث ها آمده است و به مختصر راجع است و در بین راجع و مرجع مطابقت ضروری است، مختصر مذکر است، ضمیر مؤنث ها چرا به آن راجع شده است؟

جواب۱: به اعتبار رسالة است، زیرا که این کتاب را رساله هم می توان گفت

جواب۲: این است به اعتبار کافیه است، اگرچه در کافیة (ة) برای مبالغه است، اماره، در صورت مبالغه از معنی تانیث خارج نمی شود، پس ضمیر (ها) به طرف مختصر راجع نیست، بلکه به طرف کافیة راجع است، چونکه مسائل مختصر بعینه مسائل کافیه است، پس گویا مثال مسائل مختصر مثال آوردن مسائل کافیه است

من غیر تعرض للادلة والعلل: تعرض و اعتراض هر دو به معنی اقدام علی شئ (یعنی در پیش روی چیزی آمدن) است، پس معنی چنان می شود، بدون پیش قدمی دلائل و علل، ادله جمع دلیل است در لغت (راه نماینده) را گویند، در اصطلاح دلیل آن چیز است که با شناختن آن شناخت چیز دیگر لازم شود، علل جمع علة است معنی لغوی آن (مؤثر) است

در اصطلاح چیزی است که وجود چیز دیگری به آن موقوف باشد، بعضی شارحین می گویند که دلیل و علت یك چیز است و در خطبه الفاظ مترادف را یکجا آوردن مذموم نیست، پس مصنف رحمه الله چنین می گوید درین مختصر دلایل و علل مسایل را پیش قدمی نکردم، اگرچه در بعضی مسائل بیان کرده است

ترکیب: بأء جاره **عبارة** موصوف **واضحة** صیغهٔ اسم فاعل که ضمیر درآن مستتر است فاعل مع مضاف **ایراد** مضاف الیه مضاف

مسائل مضاف الیه مضاف **الامثلة** مضاف الیه **فی** جاره **جمیع** مضاف ها ضمیر مضاف الیه مضاف با مضاف الیه، مضاف الیه شد برای جمیع، مضاف با مضاف الیه مجرور شد برای **فی** جاره، جار با مجرور خویش ظرف لغو تعلق می گیرد به مصدر ایراد **من** جاره **غیر** مضاف **تعرض** صیغهٔ مصدر **لام** حرف جاره **الادلة** معطوف علیه **واو** حرف عاطف **العلل** معطوف، معطوف با معطوف علیه مجرور شد برای جار، جار با مجرور ظرف لغو تعلق می گیرد به مصدر تعرض **واو** حرف عاطفه **سمیت** فعل ضمیر مستتر که اما است، فاعل ه ضمیر مفعول به **بأء** حرف جاره **هدایة** مصدر مضاف **النحو** مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه مجرور شد برای باء جاره، جار بامجرور تعلق می گیرد به سمیت و فعل **رجآء** مصدر مضاف **ان** ناصبه **یهدي** فعل، الله ذوالحال **تعالی** فعل، فاعل با فعل حال فاعل شد برای ذوالحال، حال با ذوالحال فاعل شد برای یهدی **بأء** جاره ه ضمیر مجرور، جار با مجرور متعلق شد به یهدی **الطالبین** مفعول به، یهدی فعل، فاعل و مفعول با متعلق جمله فعلیه خبریه شد به تاویل

مصدر مضاف الیه شد برای رجاء مضاف رجاء مصدر مضاف با مضاف الیه مفعول له شد برای سمیت فعل فاعل، مفعول به، مفعول له و با متعلق جملهٔ خبریه شد **واو** عاطفه **علی** جاره معطوف علیه **واو** عاطفة **ثلاثة** عدد مبهم ممیز مضاف **اقسام** تمیز مضاف الیه ممیز مضاف با تمیز مضاف الیه معطوف اول شد **وخاتمة** معطوف ثانی، معطوف علیه با معطوفین خویش مجرور شد برای علی جاره، جار بامجرور ظرف لغو تعلق می گیرد به و تبت.

لِئَلَّا يُشَوِّشَ ذِهْنَ الْمُبْتَدِيْ عَنْ فَهْمِ الْمَسَائِلِ وَسَمَّيْتُهُ بِهِدَايَةِ النَّحْوِ رَجَاءَ أَنْ يَّهْدِيَ اللّٰهُ تَعَالٰى بِهِ الطَّالِبِيْنَ وَرَتَّبْتُهُ عَلٰى مُقَدِّمَةٍ وَثَلٰثَةِ أَقْسَامٍ

برای اینکه ذهن مبتدی در وقت فهم مسائل در تشویش و پریشانی مبتلا نشود، من نام این کتاب را هدایة النحو گذاشتم به این امید که الله ﷻ به ذریعهٔ این طالبان را هدایت کند و این را مرتب کرده ام به یك مقدمه و سه اقسام.

تشریح: یشوش التشویش پریشانی را گویند

الذهن: در لغت فهم را گویند و در اصطلاح آن قوتی است که در دل انسان موجود است که از آن معنی به وجود می آید و این را قوت مدرکه، دراکه و علمیه هم گفته می شود.

المبتدی: در لغت شروع کننده را گویند و در اصطلاح شروع کنندهٔ تحصیل جزء اول به ارادهٔ تحصیل تمام جزئیات باقی را گویند. مبتدی بر دو قسم است: طبیعی و اکتسابی.

مبتدی طبیعی: آن کس است که مسایل را با طبیعت و دانش خویش حاصل کند.

مبتدی اکتسابی: کسی است که از دیگران بیاموزد. مثلاً شاگرد از استاد، درین جا در عبارت مصنف مراد مبتدی اکتسابی است.

لِئَلَّا يُشَوِّشَ: درین جا دو احتمال است. یکی اینکه معروف خوانده شود و ذهن المبتدی مفعولش شود و به کسر واو وضمیر در آن فاعل شود و اراده ذهن مبتدی را به تشویش بیندازد و پریشان کند و اگر به ادله و علل تعرض می کرد و بیان می کرد، پس مبتدی اکتسابی در مسائل مشغول می ماند و دلیل و علل می گفت، ذهن طالب مسکین پریشان می شد و این هم ممکن است که درس را ترك می کرد.

احتمال دوم این است که **لِئَلَّا يُشَوَّشَ** مجهول خوانده شود، درین وقت ذهن مبتدی بر بنای نائب فاعل شد، مرفوع خوانده شود، پس ترجمه چنان می شود که ذهن مبتدی اکتسابی

پریشان کرده شود

المسائل: درین جا الف لام عهد خارجی است و یا عوض مضاف الیه است و مراد از آن مسائل مختصر است.

وَسَمَّيْتُهُ بِهِدَايَةِ النَّحْوِ رَجَاءَ أَنْ يَهْدِيَ اللهُ تَعَالَى بِهِ الطَّالِبِيْنَ: این مختصر را به هدایة النحو مسمی کرده ام، مصنف رحمه الله درین عبارت اسم کتاب خویش را بیان می کند و یك علت آن را ذکر می کند که است رَجَاءَ أَنْ يَهْدِيَ---- و سپس خلاصۀ اجمالی را بیان می کند و سپس دفع تکبر، توهم و غرور می کند، در هرجایی که چیزی را به خود نسبت می کند، این کار را می کند.

سَمَّيْتُهُ: واحد متکلم تسمیه به معنی نام گذاشتن و این به دو مفعول متعدی بنفسه می شود، اول ضمیر متصل، دوم هدایة النحو و لفظ هدایت مضاف است به نحو و در بین مضاف و مضاف الیه کلمۀ فی پوشیده و مقدر است، یعنی تقدیرش چنان است هدایة في النحو، این را اضافت ظرفی گویند و کلمۀ مبتدی هم مقدر است. تقدیرش چنان می شود بهدایة المبتدی فی النحو، من این کتاب را مسمی کرده ام، به رهنمایی مبتدی در نحو، یعنی این کتاب به مبتدی رهنمایی می کند.

اعتراض: این است که تو می گویی که کتاب من طالبان را هدایت می کند، در حالیکه هدایت کننده الله ﷻ است، اما در ظاهر چنین معلوم می شود که این کتاب هدایت می دهد.

جواب: ما می گوییم رجاء ان یهدی الله. هدایت کار الله ﷻ است، اما این کتاب را ما سبب گشتانده ایم، پس این نسبت که به این کتاب شد، سببیت گشته است. اگر رجاء مفعول به باشد، پس این را وجه تسمیه گفته می شود، اگر هدایت برای سببیت است، یعنی به این سبب که الله ﷻ هدایت کند طلب کنندگان علم را.

رتّبته: و من ترتیب کرده ام، رتبت صیغۀ واحد متکلم ماضی است که از ترتیب ماخوذ است، به معنی هر چیز را در جایش گذاشتن و در اصطلاح آن را گویند که چیز زیاد را چنان گذاشتن که بر همه یك اسم اطلاق شود و تعلق تقدیم و تاخیر داشته باشند، پس من مرتب کرده ام بریك مقدمه، ۳ قسم و خاتمه.

مقدمة: مصنف رحمه الله به طرف اجزای کتاب اشاره می کند، یعنی این کتاب به پنج جزء مشتمل است: مقدمه، سپس سه اقسام و در اخیر خاتمه.

و در مقدمه سه فصل است: فصل اول در تعریف، موضوع، غرض و در تقسیم کلمه

مشتمل است و در فصل دوم کلمه توضیح شده است و در فصل سوم کلام تشریح شده است، کتاب خاتمه ندارد و خاتمه آخرین حصۂ کتاب را گویند، چون در اخیر کتاب خاتمه نیست، شاید غلطی کاتبان باشد.

ترکیب: **لام** جاره **ان** مصدریه **لا** نافیه **یشوش** فعل ضمیر مستتر هو فاعل **ذهن** مضاف **المبتدی** مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه مفعول به شد برای یشوش **عن** حرف جاره **فهم** مضاف **المسائل** مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه مجرور جار فاعل ظرف لغو تعلق می گیرد به یشوش، یشوش فعل ضمیر هو در آن فاعل، فاعل با مفعول و متعلق آن جملۂ فعلیۂ خبریه به تاویل مجرور لام جاره، جار با مجرور ظرف لغو تعلق می گیرد به مصدر تعرض، تعرض با هر دو متعلق که متعلق اول آن للادلة والعلل است و متعلق ثانی لئلا یشوش است المسائل مضاف الیه شد، برای غیر مضاف، مضاف با مضاف الیه مجرور من جاره شد، جار با مجرور تعلق می گیرد به مصدر ایراد، ایراد مصدر مضاف با دو متعلقین و با مضاف الیه که الامثله است مضاف الیه شد برای مع مضاف، مع مضاف با مضاف الیه که ایراد الامثلة الخ است مفعول فیه است برای واضحة اسم فاعل، واضحة صیغۂ اسم فاعل وضمیر در آن مستتر است نائب فاعل و با مفعول و با مفعول فیه شبه جمله صفت شد برای عبارۂ موصوف، موصوف با صفت مجرور شد برای باء جاره، جار با مجرور تعلق می گیرد به جمعت، جمعت فعل فاعل مفعول به با متعلقین جملۂ فعلیه خبریه صفت ثانی شد برای مختصر موصوف، موصوف با صفتین خویش جملۂ فعلیه خبریه شد برای مبتدا که هذا است، مبتداء با خبر جملۂ اسمیه جزا شد برای شرط، شرط با جزا جملۂ فعلیه خبریه شرطیه شد.

واو حرف عاطفه **سمیت** فعل ضمیر مستتر که انا است نائب فاعل هـ ضمیر مفعول به **باء** حرف جاره **هداية** مصدر مضاف **النحو** مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه مجرور باء جاره شد، جار با مجرور تعلق می گیرد به سمیت فعل **جاء** مصدر مضاف **ان** ناصبه **یهدی** فعل **الله** ذوالحال **تعالی** فعل فاعل، فعل با فاعل حال شد برای ذوالحال، حال با ذوالحال فاعل شد برای یهدی **باء** جاره هـ ضمیر مجرور جار با مجرور متعلق شد به یهدی **الطالبین** مفعول به، یهدی فعل، فاعل، مفعول، و با متعلق جملۂ فعلیه خبریه به تاویل مصدر مضاف شد برای رجاء مضاف، رجاء مصدر مضاف با مضاف الیه مفعول له شد برای سمیت، سمیت فعل، فاعل مفعول به، مفعول له با متعلق جملۂ فعلیه خبریه شد **واو** عاطفه **رتبت** فعل فاعل هـ

ضمیر مفعول به **علی** جاره **مقدمة** معطوف علیه **واو** عاطفه **ثلاثة** عدد مبهم ممیز مضاف **اقسام** تمیز مضاف الیه، ممیز مضاف با تمیز مضاف الیه معطوف اول شد **وخاتمة** معطوف ثانی، معطوف با معطوفین مجرور شد **علی** جاره، جار با مجرور، ظرف لغو تعلق می گیرد به رتبت

تشریح ... بِتَوْفِيق

بتوفيق الملك العزيز العلام:

ترجمه: به توفیق پادشاه کاینات که غالب و دانا است به هرچیز

تشریح: توفیق از باب تفعیل است، در لغت «دست دادن کسی را در کاری» یعنی کسی را در کاری مدد کردن را گویند.

در اصطلاح **جَعْلُ الاسبابِ الْعَبْدِ مُوَافِقاً لْمَطْلُوبِ الْخَيْرِ:** یعنی گشتاندن اسباب بنده موافق مطلوب خیر، پس معنی چنین شد که به توفیق پادشاه تمام کاینات که غالب و دانا است بر هر چیز مصنف رحمه الله این جمله را به دو وجه ذکر نمود که تصنیف و تالیف مقام و محل خطرات است یعنی خدمت دین است، پس بدین وجه مشکلات و وساوس شیطانی در راه انسان است، از همین سبب مصنف رحمه الله به توفیق الملك.. ذکر نمود، وجه دیگر این است که صیغهٔ رتبت واحد متکلم است که نسبت فعل به خود مصنف رحمه الله شده است و نسبت کردن به خویش خلاف تواضع و انکسار است، مردم خواهند گفت که مصنف رحمه الله هر چیز را به خود نسبت کرده است و ازین کار عجب و تکبر ظاهر می شود، از همین سبب مؤلف رحمه الله این جمله را ذکر نمود: که این تصنیف را به توفیق الله جل جلاله کرده ام

ترکیب باء جاره توفیق مضاف الملك موصوف العزیز صفت اول العلام صفت ثانی، موصوف با صفت هایش مضاف الیه شد برای توفیق، مضاف با مضاف الیه مجرور شد برای علی جاره، جار با مجرور ظرف لغو متعلق شد به رتبت، رتبت فعل با فاعل، با مفعول به و متعلقین جملهٔ فعلیه خبریه شد.

أَمَّا الْمُقَدِّمَةُ فَفِي الْمَبَادِي الَّتِي يَجِبُ تَقْدِيمُهَا وَلِتَوَقُّفِ الْمَسَائِلِ عَلَيْهَا وَفِيهَا فُصُولٌ ثَلٰثَةٌ:

ترجمه: پس آنچه مقدمه است در ابتداء که واجب است مقدم کردن آن که مسائل به آن موقوف است و آن سه فعل است

تشریح المقدمة: کلمهٔ مقدمه ماخوذ است از **مُقَدِّمَةُ الْجَيْش** است و مقدمة الجیش آن قطعهٔ

انتظامیه را گویند که پیشاپیش لشکر روان باشد، مناسبتش با مابین این است که پیش تر از لشکر است، همچنان مقدمه پیش از مسائل کتاب باشد و درین مورد اختلافات زیاد است، اما جمهور به این قایل اند که این از مقدمة الجیش ماخوذ است و اقسام زیاد دارد یکی مقدمة العلم، دیگر مقدمة الکتاب و انواع دیگر، مقدمة العلم آن معنی مخصوصه است که شروع مسایل علم بر بصیرت موقوف باشد و آن مبادی عشره است که تعریف علم، موضوع علم، غرض علم وغیره شامل آن است که در بحث منطق به تفصیل آمده است و مقدمة الکتاب آن حصهٔ کتاب که پیش از مسایل کتاب باشد که مسایل کتاب برآن موقوف است، درین جا پس از لفظ مقدمه مبادی ذکر است و مبادی امور ثلاثه است، پس این مقدمة العلم ثابت شد، دلیل این است که این امور ثلثه موقوف علیه برای مسائل است.

مبادی: جمع مبداء است به معنی **أَوَّلُ كُلِّ شَيءٍ** اول هرچیز را گویند و مقدمه همچنان، بر قول مصنف رحمه الله اعتراض است که در عبارت: (اما مقدمة ففی المبادی) فی برای ظرفیت است و از تعریف چنین معلوم می شود که مقدمه و مبادی یک چیز معلوم می شود. پس درین جا ظرفیت چیزی برای خودش لازم می آید که این محال و ناجایز است.

جواب: مقدمه عبارت از معانی مخصوصه است و معانی عبارت از الفاظ مخصوصه است، پس تقدیرش چنان است. **اما المعانی المخصوصة ففی الالفاظ المخصوصة** پس ظرف الفاظ و معانی مظروف گشت، پس ظرفیة الشی لنفسه لازم نشد و معانی مخصوصه امور ثلاثه است تعریف، موضوع و غرض و الفاظ مخصوص این الفاظ است پس معنی چنین می شود، این امور ثلاثه کاین و ثابت است به الفاظ و این امور ثلاثه برای مسائل موقوف علیه است و دستور متاخرین این است که در مقدمه ذکر می کنند و سپس برای هر شارع علم لابدی است، از امور ثلاثه که تعریف، موضوع و غرض علم است، پس ذکر تعریف علم ضروری است تا طلب مجهول مطلق لازم نیاید که این ناجایز است، موضوع علم به خاطری ضروری است که علم مشروع فیه از علم غیر مشروع فیه متمایز شود و امتیاز یک علم از علم دیگر به وسیلهٔ فهم موضوع آن علم می شود و هرگاه امتیاز نشود، حرام و محال است و غرض علم به خاطری ضروری است تا در راه عبث سعی و کوشش نشود، هرگاه غرض و هدف علم معلوم نباشد، پس سعی و جهد مبتدی عبث می شود و تحصیل عبث ناجایز است.

ترکیب: اما حرف تفصیل **مقدمة** مبتداء است متضمن معنی شرط فاء جزائیه فی حرف

جر المبادی موصوف اللتی اسم موصول یجب فعل تقدیم مضاف ها ضمیر مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه فاعل لام جاره توقف مصدر مضاف المسائل مضاف الیه علی حرف جر هاء ضمیر مجرور جار با مجرور این ظرف لغو متعلق شد به مصدر توقف، توقف مصدر مضاف و مضاف الیه و با متعلق مجرور شد لام جاره جار با مجرور متعلق شد به یجب فعل. یجب فعل و فاعل و با متعلق صله شد برای موصول، موصول با صله صفت شد برای موصوف، موصوف با صفت مجرور شد برای فی جاره، جار با مجرور ظرف مستقر متعلق شد به ثابتة، این مجموعه خبر قایم مقام جزا مبتدا، با خبر جملهٔ خبر اسمیه خبریه جزیه شد

واو عاطفه فیها جار مجرور ظرف مستقر متعلق ثابته خبر مقدم فصول موصوف ثلاثه صفت موصوف با صفت مبتدا، مؤخر شد. مبتدا با خبر، جمله اسمیه خبریه

تعریف علم النحو

فَصْلٌ: اَلنَّحْوُ عِلْمٌ بِأُصُوْلٍ يُعْرَفُ بِهَا اَحْوَالُ اَوَاخِرِ الْكَلِمِ الثَّلٰثِ مِنْ حَيْثُ الْاِعْرَابِ وَالْبِنَاءِ وَكَيْفِيَّتُ تَرْكِيْبِ بَعْضِهَا مَعَ بَعْضٍ:

ترجمه: نحو شناختن چند قاعده است که باآن احوال اواخر کلمات ثلاثه از حیث اعراب و بناء شناخته می شود و کیفیت ترکیب بعضی کلمات با بعض دیگر.

تشریح: این فصل اول مقدمه است که مصنف رحمه الله تعریف موضوع و غرض نحو را بیان می کند. حالا وقتی کلمهٔ فصل به مابعد پیوسته شود، معرب می باشد و درین دو احتمال است، اگر لفظ فصلٌ مرفوع شود، پس این بنابر خبریت برای مبتدا مقدر می باشد و خبر از مرفوعات است، پس تقدیر عبارت چنین می باشد که هذا فصل احتمال دوم این است که منصوب شود، این مفعول به واقع می شود، برای فعل مقدر، پس تقدیر عبارت چنین می شود: خُذْ فَصْلاً خذ صیغهٔ امر حاضر است.

معنی لغوی فصل قطع است، چنانچه عرب گوید: فَصَلْتُ الثِّيَابَ یعنی قَطَعْتُ الثِّيَابَ و فصل هم قاطع است در مابین عبارت ماقبل و مابعد یعنی در اصطلاح الحاجز بين الحكمين است

تعریف علم نحو: نحو در لغت به معانی زیادی آمده است،

۱-چنانچه قصد و اراده را گویند. مثال: **نَحَوْتُ نَحْوَهُ** یعنی **قَصَدْتُ**

۲-به معنی مثل هم می آید، یعنی به جای مثال

۳- جانب و طرف را هم گویند ،مانند ذَهَبْتُ اِلٰی نحودارِہ رفتم به جانب یا طرف خانۀ او،

۴- حفاظت و صیانت را هم گویند. مانند نحوهم عن النار کما نحو کلامی عن الخطاء (که مراد ازآن نحویان است،

۵- احترازکردن را هم می گویند، یعنی احترازکردن از جایی، مانند ثم تنحیّ عن ذالك المكان پس ازین جا رفت، یعنی احترازکرد، معنی چهارم با علم نحو مناسبت دارد

اصول: این جمع اصل است در لغت «مَایُبْنیٰ علیه الْغَیْر» یعنی هر چیزی که چیز دیگر بران بنا باشد، در اصطلاح قواعد کلی را گویند و فایدۂ این قواعد کلیه آن است که حالات اواخر کلمات ثلاثه با آن شناخته می شود که اسم، فعل و حرف است، به آن حیثیت که معرب است یا مبنی و کیفیت عطف است بر احوال، یعنی کیفیت، هیئت و حالت ترکیبات بعضی بر بعضی، پس علم نحو علمی است که از قواعد کلیه حاصل می شود که با آن شناخته می شود اواخر کلمات ثلاثة به این اعتبار که معرب است یا مبنی و کیفیت ترکیب با قواعد و ضوابط بعضی کلمات با کلمات دیگر، مثلاً ضَرَبَ زَیْدٌ به ذریعۂ علم نحو معلوم می شود که زید اسم و فاعل واقع شده است و همچنان احوال حرکات آن که عامل واقع شده باشد، مرفوع می باشد، زیرا که کُلُّ عاملٍ مرفوعٌ اگر فاعل ناصب باشد، کلمه منصوب می باشد، زیرا که کُلُّ مَفْعُوْلٍ مَنْصُوْبٌ اگر عامل جار باشد، کلمه مجرور می باشد، زیرا که: کُلُّ مضافٍ الیه مجرورٌ

فایده: اواخرالکلم با این گفته احتراز آمد از علم لغت که در آن از اول، وسط و آخر بحث می شود

من حیث الاعراب والبناء: با این گفته از علم صرف احتراز آمد که درآن از بناء بحث است.

کیفیت ترکیب...الخ: با این گفته از علوم دیگر احتراز آمد، مانند فقه، منطق وغیره، معترض اعتراض می کند که طالب جان تمام سال نحو می خواند و جمله را هم ترکیب کرده نمی تواند و حرکات کلمات را هم جاری کرده نتواند

جواب: درین جا یعرف بها آمده یعنی شناخته می تواند، اما به استحضار قواعد کلیه، اگر قواعد کلیه وضوابط را اداکرده باشد وگرنه صرف با خواندن عبارت آموخته نمی تواند، پس اعتراض ساقط و رفع شد

ترکیب: فصل خبر مبتدای محذوفه که هذا است، هذا مبتدا با خبر جملۂ اسمیه

خبریه **النحو** مبتدا **علم** موصوف **بأ**جاره **اصول** موصوف **یعرف** فعل مجهول **بأ**جاره **هاء** مجرور، جار با مجرور ظرف لغو متعلق به یعرف، **اصوال** مضاف **اواخر** مضاف الیه **الکلم** موصوف **الثلاث** صفت، موصوف با صفت مضاف الیه شد برای اواخر مضاف و اواخر مضاف با مضاف الیه، مضاف الیه شد برای احوال مضاف، مضاف با مضاف الیه نائب فاعل شد برای یعرف **من** حرف جر **حیث** مضاف **الاعراب** معطوف علیه **واو** حرف عطف **البناء** معطوف، معطوف با معطوف علیه، مضاف الیه شد برای حیث مضاف، مضاف با مضاف الیه، مجرور شد برای من جاره، جار با مجرور ظرف لغو تعلق می گیرد به یعرف.

واو عاطفه **کیفیة** مضاف **ترکیب** مضاف الیه مضاف، **بعض** مضاف الیه مضاف **هاء** ضمیر مضاف الیه **بعض** مضاف با هاء ضمیر مضاف الیه مضاف الیه برای ترکیب **مع** مضاف **بعض** مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه، مفعول فیه برای ترکیب، ترکیب مصدر مضاف با بعضها مضاف الیه و با مع بعض مفعول فیه، مضاف الیه است برای کیفیة مضاف، کیفیة مضاف با ترکیب بعضها مع بعض معطوف ثانی شد، معطوف علیه با معطوفین، مضاف الیه شد برای حیث مضاف، مضاف با مضاف الیه مجرور جار شد که من است، جار با مجرور متعلق شد به یعرف، یعرف با نائب فاعل و متعلقین جملۂ فعلیه خبریه شد برای اصول موصوف، موصوف با صفت مجرور باء جاره جار با مجرور با صفت خبر شد برای مبتداء، مبتداء با خبر جملۂ اسمیه خبریه شد.

غرض علم نحو

وَالْغَرَضُ مِنْهُ صِيَانَةُ الذِّهْنِ عَنِ الْخَطَاءِ اللَّفْظِيِّ فِيْ كَلَامِ الْعَرَبِ:

ترجمه: غرض علم نحو ذهن خویش را در کلام عربی از خطای لفظی بازداشتن.

تشریح: صیانت در لغت حفاظت را گویند و مراد از خطای لفظی اعراب است، یعنی گاهی که در کلمه رفع می آید، باید به رفع خوانده شود، اگر نصب باشد، نصب خوانده شود و اگر جر باشد به جر خوانده شود.

سوال: مصنف رحمه الله درین جا خطاء اللفظی ذکر نموده است، در حالیکه الفاظ با لسان ادا می شود و مصنف رحمه الله ذهن گفته است و کلمات با زبان ادا می شود، لازم بود که

چنین می گفت: **صیانت اللسان عن الخطاء اللفظی** که درست می شد.

جواب: ۱- درین جا عبارت به حذف مضاف است، و تقدیر عبارت چنین است: **صیانت مُبیّن الذهن عن الخطاء اللفظی** و مبین به معنی وضاحت کننده است و وضاحت کننده برای ذهن، زبان است، پس گویا زبان برای ذهن وضاحت کننده است، پس نگه داشتن و بازداشتن مبین ذهن است از خطاء لفظی و خطاء لفظی در زبان هم واقع می شود.

۲- مصنف رحمه الله نسبت صیانت را به ذهن کرده است، کلام و الفاظ در حقیقت در ذهن می باشد، یعنی اگر در ذهن کلام و الفاظ صحیح و درست باشد، در زبان هم صحیح ادا می شود، پس ابتدا حفاظت و صیانت ذهن لازم است، پس اعتراض ساقط شد، مراد از **فی کلام** همان سه اقسام: اسم، فعل و حرف است، چون این کتاب در نحو زبان عرب است و چیزهای بنیادی آموختنی این سه است، پس مصنف رحمه الله برای همین **کلام العرب** ذکر نمود، سخن این است که گاهی اضافت صیانت به فاعل می شود، پس در الذهن ال عوض مضاف الیه است اعتراض دیگر وارد شد که در سایر کتب موضوع بر غرض مقدم می باشد، اما درین جا مصنف رحمه الله غرض را پیش از موضوع ذکر نمود.

جواب: زیراکه معنی تعریف و غرض تقریباً یکسان است، یعنی هر دو مناسبت نزدیک دارد، پس اعتراض دفع شد.

ترکیب: واو عاطفه یا استینافیه **الغرض** موصوف منه جار مجرور ظرف مستقر متعلق به الکائن، الکائن صیغهٔ اسم فاعل، ضمیر در آن مستتر فاعل آن با متعلق صفت موصوف، موصوف با صفت مبتداء، **صیانت** مصدر مضاف **الذهن** مضاف الیه **عن** حرف جر **الخطاء** مصدر موصوف **اللفظی** صفت اول **فی** حرف جر **کلام** مضاف **العرب** مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه مجرور شد برای فی جاره، جار با مجرور ظرف مستقر متعلق به کائن، کائن صفت ثانی شد، موصوف با صفت هایش مجرور شد برای عن جاره، جار با مجرور ظرف لغو تعلق می گیرد به صیانت، صیانت مصدر مضاف باالذهن مضاف الیه با متعلق خبر شد برای مبتدا، مبتدا باخبر جملهٔ اسمیه خبریه.

موضوع علم نحو وبحث کلمه

موضوع: الكلمة والكلام

ترجمه: موضوع علم نحو کلمه و کلام است.

تشریح: هرگاه مصنف رحمه الله از تعریف و غرض فارغ شد، جزء سوم مقدمه را که موضوع است، ذکر نمود، موضوع آن چیز علم را گویند که از احوال ذاتیه آن چیز در آن بحث می شود، پس موضوع علم نحو کلمه و کلام است، درین جا **اعتراض** وارد می شود، موضوع هر علم یکی می باشد و موضوع نحو دو چیز می باشد: یکی کلمه و دیگری کلام، پس تعدد موضوع لازم شد و این قانون است که تعدد موضوع مستلزم تعدد علوم است، درین جا هم دو موضوع است، پس معلوم می شود که نحو دو علم است.

جواب: گفتهٔ شما صحیح است که تعدد موضوع مستلزم تعدد علم است، اما تعدد دو قسم است: ۱- تعدد به اعتبار معنی و لفظ یعنی تعدد گاهی لفظی وزمانی معنوی می باشد، ۲- صرف تعدد لفظی نه معنوی مثال اولی: بالغ، عاقل، تعدد الفاظ هم هست و تعدد معنی هم.

مثال دوم: قاعدٌ جالس، درین جا تعدد الفاظ هست، اما معنی هر دو یکی است، پس در الکلمة صرف تعدد لفظی است، مراد از کلمه لفظ موضوعه است و کلام نیز همچنین، پس اگرچه کلمه و کلام دو لفظ است، اما لفظ موضوعه است که مفرد است.

جواب۲- تعدد موضوع مستلزم تعدد علوم است، اما آن موضوع که حیثیت زیاد داشته باشد. اما هرگاه حیثیت آن یکی باشد، پس این تعدد مستلزم تعدد علوم نیست.

۳- درین جا واو به معنی مع است، یعنی تقدیرش چنین است: الکلمة مع الکلام.

اعتراض دیگر این است که چرا کلمه را بر کلام مقدم کرد.

جواب: زیراکه کلمه جزء کلام است، لفظا و معناً، لفظاً، مانند: زیدٌقایم، لفظ زید جزء است از زید قایم که کلام است و معناً مانند: معنی زیدٌ قایمٌ در مجموع که (زید) حیوانٌ ناطق مع هذا التشخص و ذات من له القیام و صرف معنی (زید) حیوان ناطق مع هذا التشخص، پس این جزء معنی قبلی است، پس ثابت شد که کلمه جزء کلام است و جزء بر کل مقدم می باشد.

جواب: دیگر اینکه در تعریف کلام، کلمه مقدم و معتبر است، پس گویا کلمه موقوف علیه شد برای کلام و موقوف علیه مقدم می باشد بر موقوف، پس مصنف رحمه الله به همین

سبب کلمه را بر کلام مقدم کرد، پس شروع می کنیم از تفصیل الکلمة.

بیان الکلمة: در الکلمة سه جزء است یکی حرف ال تعریف، دوم مادهٔ کلم وسوم جزء ة

بحث ال

بحث اول: ال در لغت مطلق کلمهٔ ال را گویند و مطلب آن این است که همزهٔ مفتوحه در لام ساکنه داخل شود.

ودر اصطلاح: كَلِمَةٌ تُحَلِّأُ بِهَا كَلِمَةٌ أُخْرَى یعنی کلمه یی است که کلمهٔ دیگر را مزین می سازد.

تقسیم الف لام: الف لام بر دو قسم است. اسمی و حرفی. حالا می بینیم که الف لام در الکلمة اسمی است یا حرفی، از اسمی شروع می کنیم؟

الف لام اسمی: آن است که بر اسم فاعل و اسم مفعول اتفاقاً داخل می شود و اختلافاً در صفت مشبه داخل می شود، چنانچه در اسم فاعل: القائمُ، القاعدُ، الضاربُ و غیره و در اسم مفعول، مانند: المضروب، المقتول وغیره و به خاطری اسمی می گویند که این الف لام موصولی است و موصول اسم است، از همین سبب موصولی گویند، وقتی الف لام در صیغهٔ صفت مشبه داخل شود، مانند: اَلْحَسَنُ، درین اختلاف است، بعضی می گویند: این الف لام اسمی است و این دلیل را ارائه می کنند که صفت مشبه مانند اسم فاعل است، پس اسمی است و بعضی گویند: این حرفی است، دلیل شان این است که در معنی فرق دارد، زیرا در معنی صفت مشبه ثبوت و لزوم است و در معنی اسم فاعل حدوث است، پس گویا این حرفی است، درین مورد یك ضابطه این است: آن الف لام که در اسم فاعل و مفعول داخل شود، اسمی می باشد و بجز اسم فاعل و اسم مفعول در هرچه داخل شود، حرفی می باشد، مانند: النحو، الکتاب، الکلمة وغیره.

الف لام حرفی: بر دو قسم است: زائد و غیر زائد.

الف لام زائد: آن است که با سقوط آن در معنی خلل نمی آید.

الف لام غیر زائد: آن است که با سقوط آن در معنی خلل و نقصان می آید. پس ابتداء را از الف زائد شروع می کنیم.

مثال الف لام زائد کمافی قول شاعر:

وَلَقَدْ اَمُرُّ عَلَى اللَّئِيمِ يَسُبُّنِيْ فَمَضَيْتُ ثُمَّهَ قُلْتُ لَا يَعْنِيْنِيْ

ترجمه: گذشتم بر آن پست که دشنامم می داد، سپس دوباره تیرشدم و گفتم که مرا یاد نمی کند، پس درین شعر در کلمهٔ اللئیم ال زائد است، بدین تقدیر که لئیم موصوف است و یسبنی جملهٔ فعلیه صفت لئیم است و جمله برای نکره صفت واقع می شود و درین جا برای لئیم صفت است، هرگاه در لئیم ال زائد باشد، نکره می باشد. احتمال دوم این است، هرگاه یسبنی حال واقع شود و لئیم ذوالحال شود، پس ال در لئیم غیرزائده می باشد و درین حالت معرفه می باشد.

همچنان الف لام زائده بر دو قسم است. الف لام زائده لازمی، ۲- الف لام زائده غیرلازمی

۱- الف لام زائده لازمی: آن الف لام است که بر آن علمیت احاطه کرده باشد، یعنی این الف لام با مدخول خویش برای کسی علمیت گشته باشد، مانند: الله

۲- الف لام زائده غیر لازمی: آن الف لام است که بر آن علمیت احاطه نکرده باشد، یعنی با مدخول خویش برای کسی علمیت نشده باشد، مانند: الناس، پس هر واحد این هر دو بر دو قسم است: الف لام زائد لازمی دو قسم است. الف لام زائد لازمی عوضی و دوم الف لام زائد لازمی غیر عوضی.

۱- الف لام زائده لازمی عوضی: مانند: الله . الف در آن به خاطری زائد است که اگر ال از آن دور هم شود، اللهُ می شود و اله هم معبود برحق را گویند و لازمی به خاطری است که با مدخول خویش برای یك ذات علم گشته است که معبود برحق است و عوضی به خاطری است که این الف لام به عوض همزه آمده است، یعنی الله در اصل الهٌ بود، همزه حذف شد و در عوض آن الف لام را آوردیم لاله شو، دو حرف متجانس جمع شد، ادغام کردیم، پس الله شد

۲- الف لام زائده لازمی غیرعوضی: مانند: النّجم، الصعق، الثّریا این هرسه نام ستاره ها است، به خاطری الف لام در آن زائد است که اگر آن دور کرده شود، در معنی آن خلل و نقصان نمی آید، یعنی النجم هم ستاره است ونجم هم، اما معرفه است به سبب لام تعریف و نجمٌ هم ستاره است، اما نکره است به سبب تنوین تنکیر، به خاطری لازمی است که این لام با مدخول خویش علم گشته است، یعنی مجموعه علم است و ستاره هم علم است و به خاطری غیرعوضی است که این الف لام به عوض چیزی نیامده است. همچنان الف لام غیر لازمی هم دو قسم است: الف لام زائد غیرلازمی عوضی و الف لام زائد غیرلازمی غیرعوضی.

الف لام زائد غیرلازمی عوضی: مانند: **الناس** درین جا الف لام به خاطری زائد است که با

سقوط آن در معنی خلل نمی آید، یعنی **الناس** هم مردم را گویند و **ناس** هم مردم را گویند، به خاطری غیر لازمی است که در مدخول الف لام علمیت احاطه نکرده است زیرا که **الناس** همه را گویند و **ناس** هم همه مردم را گویند، غیر لازمی به خاطری است که در مدخول آن علمیت احاطه نکرده یعنی **الناس** تمام مردم را گویند یعنی این اسم جنس است و در آن تعمیم است نه تخصیص، به خاطری عوضی است که به عوض همزه آمده است، چنانچه **الناس** در اصل **اناسٌ** بود، همزه را حذف کردند و به جای آن ال آوردند، پس **الناس** شد، به خاطری عوضی است که به عوضی چیزی یعنی **همزه** آمده است.

٤-الف لام زائده غیر لازمی غیر عوضی: چنانچه درین شعر:

فَیَا الْغُلَامَانِ الَّذَانِ فَرَّ إِیَّاکُمَا أَنْ تَکْسِبَا الشَّرَّ

در **الغلامان** الف لام به خاطری زائد است که با سقوط آن در معنی خلل واقع نمی شود، زیرا اگر **غلامان** هم گفته شود، باز هم مراد غلامان است، به خاطری غیر لازمی است که علمیت برآن احاطه نکرده است، بلکه هر غلام از آن مراد است، یعنی مخصوص نیست، بلکه عموم است و به سببی غیر عوضی است که به عوض چیزی نیامده است.

چهار قسم الف لام زائد بیان شد، پس ازین الف غیر زائد می آید که آن هم چهار قسم است ۱- الف لام جنسی، ۲- الف لام استغراقی، ۳- الف لام عهد خارجی، ۴- الف لام عهد ذهنی که تعریف و مثال های هر یك ذکر می شود.

۱-الف لام جنسی: آن الف لام است که با آن اشاره کرده می شود به ماهیت وحقیقت یك چیز، قطع نظر از افراد، یعنی در چیزی که داخل شود، حقیقت و ماهیت آن چیز مراد می باشد، بدون در نظر داشت افراد، مانند: **﴿اَلرَّجُلُ خَیْرٌ مِّنَ الْمَرْأَةِ﴾** ترجمه: جنس مرد بهتر است، از جنس زن، اگر کسی بگوید که افراد مرد بهتر است از افراد زن، غلط است، بلکه ماهیت رجل (جنس مذکر من بنی آدم) از ماهیت مراة (المؤنث من بنی آدم) بهتر است نه افراد آن، زیرا ازواج مطهرات مثلاً عایشه، خدیجه، فاطمه رضی الله عنهن وغیره بهتر است از بعضی رجال، پس الف لام در رجل و مراة جنسی است، زیرا که مدخول الف لام رجل و مراة است که در آن اشاره به ماهیات و اجناس شده نه افراد.

۲-الف لام استغراقی: این آن الف لام است که با آن اشاره کرده می شود، به ماهیت یك چیز با ملاحظهٔ افراد، یعنی در چیزی که داخل شود، ماهیت مدخول مراد می باشد با

افرادش، مانند این آیتِ قرآنی، إِنَّ الْإِنسَانَ لَفِي خُسْرٍ، الف لام در الانسان استغراقی است که در آن ماهیت و جنس با افراد ذکر شد، یعنی بدون شک هر انسان... و علامت الف لام استغراقی این است که لفظ کُل هم به جای آن استعمال شده می تواند، یعنی اگر چنین گفته شود کُل انسان لفی خسر هم صحیح است و دلیل بر الف لام استغراقی حرف استثنای **الآ** است و حرف استثنا از جماعت افراد می شود و بر جمیع وکل داخل می شود و چنانچه مذکور شد

۳- **الف لام عهد خارجی:** این الف لامی است که به ماهیت یك چیز در ضمن یك فرد معین دلالت می کند، یعنی یك فرد معین و معلوم در ذهن مخاطب و متکلم چنانچه درین آیت قرآنی. فَعَصَىٰ فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ یعنی فرعون نافرمانی کرد از رسول (معین) که موسی علیه السلام است که صرف به متکلم (الله ﷻ) و مخاطب (پیغمبر ﷺ) معلوم است، یعنی در ذهن هر دو معین است پس در الرسول الف لام عهد خارجی است و در آنچه داخل می شود، آن را معهود فی الخارج گویند که درین جا الرسول است؛ پس درین اشاره شده به ماهیت رسول که در ضمن یك فرد مراد است، پس معنی چنین می شود، نافرمانی کرد فرعون از آن رسول معهود و معین که موسی است.

٤- **الف لام عهد ذهنی:** الف لامی است که با آن به ماهیت یك چیز اشاره می شود که آن چیز در ضمن یك فرد و آن فرد معین و معلوم است، فقط در ذهن متکلم نه مخاطب، چنانچه درین آیت قرآنی: إِنِّي أَخَافُ أَن يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ بدون شك می ترسم که او را گرگ بخورد، در الذئب الف لام عهد ذهنی است که مراد از آن یك حادثه است، یعنی گرگ عام از آن مراد نیست که این حادثه صرف در ذهن یعقوب علیه السلام معین بود نه در ذهن مخاطبین که گرگ عام در ذهن شان مراد می باشد، پس اگر چنین باشد، پیغمبر خدا (یعقوب علیه السلام) خدا ناخواسته دروغگو می شود، زیرا که گرگان حقیقی برادران یوسف علیه السلام بودند که برادر کوچك خویش را بی رحمانه در چاه انداختند، پس آن حادثه مراد است که صرف در ذهن متکلم (یعقوب علیه السلام) معلوم بودنه در ذهن برادران یوسف علیه السلام که مخاطبین بودند.

یادداشت: الف لام در الكلمة جنسی است و بعضی بر عهد خارجی قایل اند که ان شاء الله توضیح آن می آید. که جنسی است یا عهد خارجی یا چیزی دیگر.

شکل اجمالی الف لام
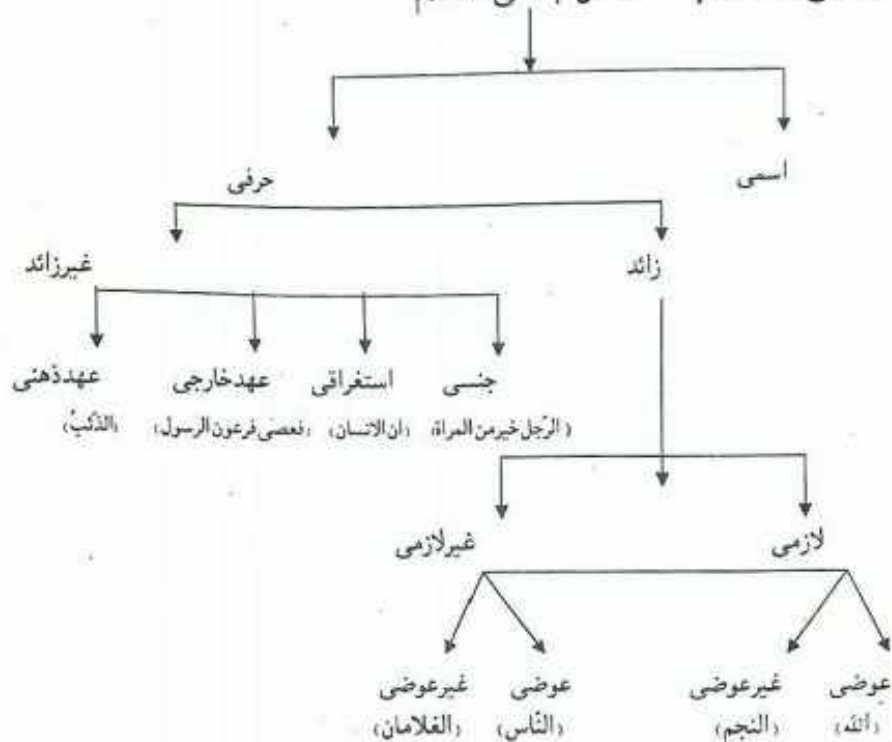
بحث کَلِمٌ

پس از بحث الف لام بحث دوم الکلمة می آید که: ك ، ل ، م است در کلمٌ دو بحث است یکی به اعتبار اشتقاق و عدم اشتقاق و دیگری به اعتبار جمعیت، انفرادیت و جنسیت است (انفرادیت یعنی به اعتبار افراد و جنسیت یعنی به اعتبار جنس)

بحث اول به اعتبار اشتقاق وعدم اشتقاق: در مشتق بودن و عدم مشتق بودن کلم دو مذهب وجود دارد، یکی مذهب بعض و دیگر مذهب جمهور، بعضی می گویند که این لفظی است که نه مشتقی است و نه از چیزی مشتق شده است، بلکه موضوع براسه است و دلیل شان این است. اگر کلمه لفظ کلم مشتقی شود، مشتقی حتماً مشتق منه می خواهد و این

مشتق منه ندارد و اگر مشتق شود، پس در بین مشتق و مشتق منه مناسبت لازم است لفظاً ومعناً، چنانچه ضَرَبَ مشتق است از ضرباً، پس درین جا مناسبت لفظی آن است، آن معنی که در لفظاً موجود است، آن معنی در ضَرَبَ موجود است و تعریف این مناسبت آن است اِنْ تَجِدَ بین للفظین تناسُباً فی لفظٍ ومعنی، پس کلم مشتقی نیست و اگر مشتق منه برایش پیدا کنیم، مناسبت می خواهد، اگر مناسبت لفظی پیدا کنیم، مناسبت معنوی چگونه پیدا کنیم، پس در نزد ایشان اسم جامد است.

مذهب جمهور نحاة: جمهور می گویند که این مشتق است، دلیل تفصیلی اش این است که لفظ کَلِمٌ به کسر لام مشتق است از کَلْمٌ به سکون لام و مناسبت لفظی آن این است چنانچه در بین ضرب و ضرباً مناسبت موجود است، همچنان درین هم سه حرف اصلی موجود است (ک، ل، م)، و مناسبت معنوی اینکه، معنی لغوی کلم، جَرْح است، یعنی زخمی کردن و بعضی کلمات چنان است که با تاثیر خویش درد و تکلیف ایجاد می کند، چنانچه متکلم به مخاطب یگان سخن درشت و ناروا بگوید و بر شنونده تاثیر بدکند، پس گویا مانند درد زخم تاثیر می کند، چنانچه شاعر می فرماید: (غالباً علی﵁)

جَرَاحَاتُ السِّنَانِ لَهَا الْتِيَامُ وَلَا يَلْتَامُ مَا جَرَحَ اللِّسَانُ

ترجمه: زخم نیزه قابل علاج است، اما زخم زبان قابل التیام نیست، چنانچه شاعری پشتو ترجمه کرده است.

پرهر د نیزی بنه دی چې به جوړ شي په مرهم پرهر د ژبې بد دی چې وي عمر سره سم

۲- بحث دوم به اعتبار جمعیت و جنسیت:

در بارهٔ لفظ کَلِمٌ در همین حالت (بدون تای وحدت) دو مذهب است یکی مذهب جمهور است و دیگری مذهب بعض، جمهور به جنسیت قایل است و بعض جمعیت قائل است، معترض اعتراض می کند که جمعیت و جنسیت چه را می گویند؟

جنسیت: که از یك گرفته بر قلیل وکثیر اطلاق می شود

جمعیت: از سه گرفته تا بی نهایت اطلاق می شود، یعنی کم از کم از سه بالا تا هر قدر که بلند رفته شود، پس جمهور می گویند که لفظ کَلِمٌ جنس است

دلیل جمهور: از قرآن مجید دلیل می آورند: (إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ) درین جا طیب

صفت کلم است و کلم موصوف است و قانون وضابطه چنین است که در بین صفت و موصوف مطابقت باشد، اگر موصوف جمع باشد، صفتش هم جمع باشد و اگر موصوف مذکر باشد، پس باید صفتش هم مذکر باشد و همچنان در اثنائیت، تعریف و تنکیر، اگر لفظ کلم جمع می بود، پس به جای الطیب باید الطیبات می بود یا الطیبة ذکر شود (زیرا الطیبة به معنی جماعة است) پس از آیت ثابت شد، طیب که صفت کلم است و این مفرد است، پس لفظ کلم جنس است، زیرا که اطلاق جنس بر فرد هم می شود و بر بسیار هم

دلیل دوم جمهور: لفظ کَلِمْ واقع می شود تمیز برای عدد اوسط که از یازده تا نود و نه اطلاق می شود و تمیز عدد اوسط مفرد و منصوب می باشد، چنانچه در آیت: رَاَیْتُ اَحَدَعَشَرَکَوْکَبًا، همچنان لفظ کَلِمْ برای اَحَدَ عَشَرَ یعنی عدد اوسط تمیز واقع می شود، مثلاً: قَرَاْتُ اَحَدَعَشَرَکَلِماً پس احد عشر ممیز و کلماً تمیز واقع شده است، از همین سبب تمیز عدد اوسط است و اگر لفظ کلم جمع می بود، برای عدد اوسط تمییز واقع نمی شد، پس معلوم شد که لفظ کلم جنس است نه جمع

دلیل بعض: این ها می گویند کَلِمْ به خاطری جمع است که در عرف و استعمال لفظ کلم بر کم از کم سه و بیشتر از آن استعمال می شود، پس از عرف و استعمال معلوم می شود که این جمع است، یعنی متکلم هرگاه کلام ارائه می کند، حتماً سه کلمه یا بیشتر از آن می باشد، پس در نزد بعض جمع است.

دلیل دوم بعض: این ها دلیل اول جمهور را چنین جواب می دهند که درین آیت پیش از الکلم الطیب لفظ بعض مقدر است، یعنی تقدیر آیت چنین است: **الیه یصعد بعض کلم الطیب** یعنی به طرف الله ﷻ بعضی کلمات پاکیزه بالا می رود، درین جا طیب صفت واقع شد برای بعض (نه به کلم) و بعض موصوف است، پس به سبب بعض به جمع آوردن طیب ضرورت نیست زیرا در جای خود جمع باقی ماند.

جواب های جمهور: جواب دلیل اول بعض این است واضعین لفظ کلم را برای یک کلمه وضع کرده اند، اما اینکه در عرف و استعمال که بر سه و بیشتر از آن استعمال می شود، این دلیل بر جمع بودن آن بوده نمی تواند، زیرا که وضع اعتبار دارد نه استعمال و عرف، زیرا وضع اصل است و اعتبار اصل اولی تراست، پس این وضع است بر معنی جنس که بر فرد هم اطلاق می شود و بر قلیل وکثیر هم، پس معلوم شد که لفظ کلم جنس است.

جواب های دلیل دوم: جمهور دلیل خویش را بازهم ثابت می کنند که لفظ بعض در آیت مقدر نیست، زیرا که تقدیر و تاویل در آیات خلاف اولی است، به شرطی که معنی ظاهری آیت صحیح باشد، درین جا هم عبارت به معنی ظاهری خویش حمل شده می تواند، زیرا که جنس بر فرد هم اطلاق شده می تواند و بر قلیل وکثیرهم، پس آوردن کلمهٔ بعض بی فایده است و اگر به نظر دقت دیده شود، با تقدیر کلمهٔ بعض در آیت خلل واقع می شود، زیرا که تمام کلمات پاکیزه به طرف الله ﷻ بالا می شوند، برخلاف بعض، پس کلمُ موصوف و طیب صفت آن است، پس معلوم و ثابت و سالم شد که لفظ کلم جمع نیست، بلکه جنس است.

بحث (ة) در الکلمة

بحث سوم درالکلمة (ة) است: (ة) به معنی زیادی مستعمل می شود:

۱- گاهی برای تانیث می آید، مانند: امراةٌ، طلحةُ،

۲- زمانی برای وحدت می آید ،مانند: نعمة که تای آن برای وحدت است،

۳- گاهی برای مبالغه می آید، مثلاً علامةٌ،

۴- گاهی برای نقل کردن معنی وحدانیت براسمیت می آید، مانند: کافیةٌ، شافیةٌ این صیغهٔ صفت (اسم فاعل) می باشد، وقتی (ة) در آن داخل شد، پس معنی وصفیت آن به اسمیت بدل شد یعنی حالا این اسماء است،

۵- گاهی برای تذکیر می آید، در وقتی که تمییز عدد اقل مذکر واقع شود، مانند ثلاثةُ رجالٍ، خمسةُ رجالٍ

عدد اقل: از سه تا نه اطلاق می شود.

عدداکثر: بر بیشتر از صد اطلاق می شود.

فایده: درین جا حرف تذکیر بر عدد اقل استعمال می شود.

پس در الکلمة (ة) برای وحدت است و علامت تانیث لفظی و الف لام جنسی است.

سوال: وارد می شود که الف لام جنسی بر کثرت و عموم دلالت می کند و ة بر وحدت کلمه دلالت می کند ،پس در عین زمان در الکلمة عموم وخصوص واقع شد که با هم منافات و تضاد دارند.

الجواب: جواب این است که وحدت به سه قسم است. ۱- وحدت شخصی، ۲-وحدت

نوعی، ۳- وحدت جنسی، درین سه نوع صرف وحدت شخصی منافی عموم وکثرت است و درین جا وحدت نوعی و جنسی مراد است و نوعی و جنسی با الف لام هیچ تضاد و منافات ندارند. هرگاه در الکلمة، (الف لام) جنسی شود، به ماهیت کلمه اشاره می کند و اگر الف لام الکلمة عهد خارج باشد، معنی الکلمة چنین می شود. آن کلمه که جاری می باشد در زبان نحویان، آن لفظ که معنی اش مفرد و وضع شده باشد برای معنی مفرد

یاد داشت: الف لام در الکلمة به خاطری جنسی است که ماهیت شی را تعریف می کنند نه افراد آن را، اگر غیرجنسی شود، پس مراد از مدخول الف لام افراد می شود، کلاً یا بعضاً، پس تعریف به افراد راجع می شود که این ناجایز است، زیرا که درین حالت مقصود از تعریف استحضار معرفه (بالفتح) می باشد که افراد آن غیر متناهی است برخلاف ماهیت که متناهی است و کسی که می گوید این عهد خارجی است، پس یك مسئلهٔ منطقی است.

قاعدة۲: این ها می گویند که تعریف افراد جایز است، زیراکه افراد این غیر متناهی نیست، بلکه منحصر به سه قسم است که اسم، فعل و حرف است و همچنان مراد از الکلمة هم همان کلمه است که در زبان نحات جاری است.

فایده: در الف لام عهد خارجی اشکالی نیست.

ترکیب: **واو** حرف عاطفه **موضوع** مضاف **ه** ضمیر مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه مبتدا شد **الکلمة** معطوف علیه **واو** حرف عاطفه **الکلام** معطوف، معطوف با معطوف علیه خبر مبتدا، مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه.

بحث لفظ و وُضع

اَلْكَلِمَةُ لَفْظٌ وُضِعَ لِمَعْنًى مُفْرَدٍ:

ترجمه: کلمه لفظی است که برای معنی مفرد وضع شده است.

تشریح: ترتیب اجمالی معنی لفظ. ابتدا معنی لغوی لفظ بیان می شود و سپس معنی اصطلاحی و جواب بعضی اعتراضات بیان می شود.

لفظ در لغت رمی را گویند و رمی به معنی انداختن و پراندن آمده است، چه این لفظ انداختن با دهن باشد یا غیر دهن، مثال رمی من الفم، چنانچه عرب گوید: (اَكَلْتُ التَّمرة

وَلَفَظْتُ النَّواةَ، درین جا لفظت به معنی رمیت است، یعنی من خرما را خوردم و خسته اش را انداختم، این مثال رمی من الفم بود و مثال غیر فم، مثلاً **لفظت الرّحی الدقیق** یعنی آسیا آرد را انداخت. پس **لَفَظَ یَلْفِظُ لَفظاً** به معنی رمی است.

تعریف اصطلاحی: مَایَتَلَفَّظُ بِهِ الْاِنْسَان چیزی که انسان تلفظ می کند، یعنی ملفوظ الانسان را گویند، یعنی آنچه از زبان انسان خارج می شود و در به (با) به معنی سببیت است و یا به معنی علی است پس تقدیر عبارت چنین می شود مایتلفظ (باللسان) علیه الانسان و لفظ ما در آن به الاشتراك است، پس تمام تعریف چنان می شود **مایتلفظ باللسان علیه الانسان حقیقتاً کان اوحکماً مفرداً کان او مرکباً موضوعاً کان او مهملاً اولاً کان اوثانیاً**، پس با این تعریف جواب اعتراضات گشت، مثلاً کسی اعتراض می کند:

اعتراض اول: از تعریف شما ضمایر مستتره خارج شد، مانند اِضْرِبْ که ضمیر انت در آن مستتر است، اضرب تلفظ شد، اما انت تلفظ نشد و ضمایر هم الفاظ است، لازم است که تلفظ شود.

جواب: این است: تلفظ اضرب حقیقتاً آمده است و با آن انت هم از دهان خارج می شود، اما حکماً.

اعتراض دوم: دوم: اگر کسی چنین اعتراض کند که از تعریف اول تو چنان معلوم می شود که انسان صرف به لفظ تلفظ می کند، مراد این لفظ مفرد است و تمام مرکبات از تعریف خارج شد.

جواب: این است: اگر مفرد باشد یا مرکب، یعنی انسان یك لفظ را خارج می کند یا کلام پوره و کامل را.

اعتراض سوم: اگر کسی چنین اعتراض کند که مراد از لفظ در نزد شما لفظ با معنی است که برای معنی وضع شده است، پس الفاظ بی معنی خارج شد و این ها از زبان ادا می شوند، چنانچه لفظ (زید) را معکوس کنیم (دیز) می شود که معنی ندارد.

جواب: پروایی ندارد که معنی ندارد، اما لفظ است، یعنی از زبان انسان می براید.

اعتراض چهارم: مایتلفظ به الانسان غیرصحیح است، زیرا که این تعریف الفاظ را مختص به انسان می کند و کلمات الهیه (قرآن کریم) و کلمات ملائکه و کلمات جنیه از آن خارج شد، یعنی صرف ملفوظ انسان است و قرآن کریم و احادیث و غیره خارج شد و کلمات ملائکه این است که جبرائیل علیه السلام در مدح حسنین رضی الله عنهما فرموده است:

شعر

اِنَّ فی الجنّةِ نَهرٌمِنْ لَبَنْ لِعَلیٍّ وحسینٍ وَحَسَنْ

و کلمات جنیه این است که کسی به جن ها بدی کرده بود ، اجنه او را کشتند و در صحرا دفن کردند ، وارثانش هرچند جستجو کردند ، او را نیافتند ، بالاخره یك جن چنین شعر غیبی سرود و قبر آن شخص را که نامش حرب بود ، نشان داد

شعر

قَبْرُ حَرْبٍ بِمَكَانٍ قَفْرٌ وَلَيْسَ قُرْبُ قَبْرِ حَرْبٍ قَبْرٌ

ترجمه: قبر حرب در صحرای خالی است، نزدیك قبر او قبر دیگری نیست، پس الفاظ جنیه و ملائکه از ملفوظ انسان خارج شد.

جواب: مراد ما این است که اولاً تلفظ انسان باشد ، یا ثانیاً ، یعنی در بار دوم هم انسان تلفظ کرد ، پس ملفوظ انسان گشت، تمام این جوابات در تعریف مذکور است، بدین وجه تعریف را به سبب معترضات به تقدیر عبارت دراز کردیم.

وُضِعَ: صیغهٔ ماضی مجهول است که مصدرش وضعاً می باشد ، به معنی نهادن یعنی گذاشتن یا جَعل الشیٔ حَیزشیٔ آخر، یعنی گذاشتن یك چیز در برابر چیز دیگر.

تعریف اصطلاحی: تخصِیصُ الشیٔ بالشیٔ بحَیثُ متی أُطلِقَ أُحِسَّ الشیٔ الاول فُهِمَ مِنْهُ الشیٔ الثانِی

ترجمه: خاص کردن یك چیز به چیز دیگر به این حیثیت که اطلاق یا احساس چیزی شود که از آن آگاهی از چیز دیگر پیدا شود ، پس این تعریف در الفاظی که صادق می آید ، آن را لفظ موضوعه گفته می شود و به الفاظی که [illegible]ن نیاید ، آن را لفظ مهمل گویند ، پس بالفظ وُضِعَ از مهملات احتراز آمد و از الفاظ بالطبع (أخ أخ) که به سرفه دلالت می کنند نه به معنی و همچنان لفظ زید که در لفظ و وضع هر دو صادق می آید ، اما وقتی بدل شود ، معنی ندارد ، پس این صرف در لفظ صادق می آید ، یعنی وضع شده نیست، یعنی مهمل است و همچنان دوال اربعه از آن خارج شد ، زیراکه آن ها صرف در وضع صادق می آیند ، اما الفاظ نیست، اما حرف از الفاظ خارج است، بلکه در وضع صادق است، پس ازین وجه در الفاظ عموم است و در وضع تخصیص.

سوال: در تعریف دو چیز مذکور است، یکی شی و دوم شیئ ثانی ، پس درین جا دو

احتمال است:

احتمال اول: اگر معنی شی اول لفظ باشد و از ثانی معنی، معنایش چنین می شود که خاص شدن لفظ بر معنی به قسمی که لفظ ذکر شود، پس اطلاق لفظ شود، از آن از لفظ خاص معنی خاص در ذهن می آید.

احتمال دوم: اگر از شی اول معنی مراد گرفته شود و از شی ثانی لفظ مراد شود، معنایش چنین می شود که: خاص شدن معنی بر لفظ، پس در هر دو احتمال تخصیص است

سوال در احتمال اول: هرگاه خاص شدن لفظ بر معنی مراد گرفته شود، این صحیح نیست، زیراکه الفاظی هستند که معانی مختلف دارند، چنانچه عَیْنٌ در معانی مختلف استعمال می شود، مثلاً، چشم، عینك، چشمه، چشمۀ آفتاب، عینك زانو، نقره و طلا و غیره. پس چنین الفاظ مشترکه خارج شد، زیراکه خاص بودن لفظ بر یك معنی درحالیکه در بعضی الفاظ عموم است.

سوال در احتمال دوم: هرگاه تعریف را بالعکس بگیریم، پس خاص بودن معنی می آید و این هم صحیح نیست، زیراکه بعضی الفاظ مترادف می باشند، یعنی الفاظ زیادی به یك معنی می آیند، چنانچه الفاظ مترادفه مانند قعود و جلوس در یك معنی مستعمل اند، پس این چنین الفاظ خارج شد و لفظ مشترکه مذکور هم از آن خارج شد، یا بگوکه این مهمل است، پس صحیح می شود.

الجواب: در تعریف تخصیص به معنی جعل است یعنی جعل الشیئ بالشیئ

مسئله دیگر: مَتیٰ أُطْلِقَ برای شرطیت می آید، یعنی هرگاه شی اول ذکر شود، حتماً شی دوم در ذهن بیاید، اما اکثر الفاظ چنان است که اطلاق می شود، اما معنایش در فهم نمی آید، مثلاً حروف تهجی یا حروف جاره، مثلاً مِنْ اطلاق می شود، اما معنایش مکمل در ذهن نمی آید یا بعضی الفاظ قرآن کریم و حدیث شریف.

جواب: درین جا مراد از اطلاق، اطلاق کامل یا صحیح است، مانند مِنْ تا وقتی معنی کامل نمی هد که با کلمۀ دیگری منضم نشده باشد و بعض الفاظ قرآنی و احادیث شریف هم در حالت اطلاق مع العلم و اطلاق کامل معنی می دهد، یعنی معنی آن ها وقتی کامل و صحیح می باشد که کسی به معنی لفظ اول بداند، معنی ثانی خود به خود به فهمش می آید، چنانچه اگر کسی معنی رب را نداند **عالمین** را هم نمی داند، هرگاه معنی رب که پرورش

کننده است، بداند، معنی عالمین هم در ذهنش می آید

أحسن: این را برای آن در تعریف آورد که تعریف شامل دوال اربعه شود که عبارت اند از خطوط، نسوق، اشارات و عقود

خطوط: خط کشیدن برای حساب کتاب

نسوق: نشانه نصب کردن برای حساب و کتاب و معلومات

اشارات: با دست و چشم و غیره اشاره کرده به خود متوجه کردن

عقود: حساب و کتاب با انگشتان که سوداگران چنین می کردند، اگرچه این ها الفاظ نیستند، اما اگر احساس شوند، شی ثانی در فهم می آید

لِمَعْنًی: معنی در لغت مقصود و مراد را گویند و در اصطلاح **مایقصد بالشیئ** که آن مقصود بگردد برای چیزی که قصد کرده شود برای چیز دیگر، مثلاً لفظ زید که معنایش حیوان ناطق مع التشخص است، پس گویا این معنی قصد کرده شد برای زید. معنی صیغۂ اسم مفعول است که اصلاً **مَعْنُوْیٌ** بود، واو به یاء بدل شد، پس **مَعْنُیْيٌ** شد، چون پیش از یاء ضمه بود آن را به کسره بدل کردند، پس **مَعْنِيْيٌ** شد و ضمۂ حرف را به جهت ثقل حذف کردند، پس **مَعْنِيْنْ** شد، به جهت التقای ساکنین کسرۂ ماقبل را به فتحه بدل کردند برای تخفیف معناً شد **مَعْنُوْيٌ__مَعْنُيْيٌ__مَعْنِيْيٌ__مَعْنِيْنْ__مَعْنًا** (برای تخفیف)

مُفْرد: درین جا سه احتمال است: ۱- مرفوع، مفردٌ، ۲- مجرور مفردٍ، ۳- مفرداً، منصوب

احتمال اول: هرگاه مفردٌ مرفوع شود، برین تقدیر لفظ موصوف می شود و این خبر مبتدا واقع می شود که الکلمة است، پس مبتدا با خبر جملۂ اسمیه شد

احتمال دوم: به تقدیر جر که مفردٍ شود، این صفت واقع می شود به معناً، زیرا که اعراب موصوف و صفت باید یکسان باشد، معنایش چنان می شود که کلمۂ لفظی است که وضع شده است برای چنان معنی که مفرد است.

احتمال سوم: این منصوب است، بنابر حالت، درین هم دو احتمال است یا اینکه حال واقع می شود معنی یا در آن ضمیر که در وضع مستتر است اگر حال معنی واقع شود، معنایش چنین می شود که کلمه لفظی است که وضع شده است برای معنی در حال کون معنی که این معنی مفرد است و اگر حال ضمیر مستتر واقع شود، ترجمۂ عبارت چنین می شود

کلمه لفظی است که وضع شده است، برای معنی درحال کون لفظ که این لفظ مفرد است

تفصیل لفظ مفرد: لفظ مفرد لفظی است که جزء آن دلالت نکند بر جزء معنی، پس چنین لفظ را مفرد گویند و چنین معنی را معنی مفرده گویند

هرگاه جزء لفظ دلالت نکند بر جزء معنی، درین جا چهار صورت است. مثلاً عبدالله (عبد) به بنده دلالت کند و الله ﷻ بر ذات خویش دلالت کند، اما این غیرمقصودی است، زیراکه عبدالله برای کسی علمیت یعنی اسم گشته است، یا اینکه جزء لفظ هم نباشد و جزء معنی هم، مثلاً همزهٔ استفهام، یعنی خودش هم جزء ندارد و معنایش هم

۲- یا لفظش جزء داشته باشد، اما معنایش جزء نداشته باشد، مانند: الله ﷻ لفظش جزء دارد، نه معنایش زیرا که این بسیط است یعنی صرف به ذات الله ﷻ دلالت

۳- صورت سوم که جزء لفظ هم باشد و معنی هم، با آنهم دلالت نمی کند، مانند لفظ زید، هر دو جزء دارد، یعنی جزء زید بر جزء معنی دلالت نمی کند که معنایش حیوان ناطق مع التشخص است و این صرف معنی زید نیست.

۴- صورت چهارم جزء هر دو باشد، اما معنایش غیرمقصودی باشد، مثلاً لفظ عبدالله در حالت علمیت یک عبد است که جزء لفظ است و الله هم جزء لفظ است، اما جزء لفظ دلالت می کند که غیرمقصود است، یعنی این صحیح نیست، یعنی الله ﷻ بر ذات خویش دلالت می کند و عبدالله شخص خاص است، پس هرگاه این چهار احتمال منتفی شود، لفظ مرکب می شود، پس معنی لفظ مرکب چنین شد که جزء لفظ بر جزء معنی دلالت می کند.

ترکیب: الکلمة مبتدا **لفظ** موصوف **وضع** فعل ضمیر درآن نایب فاعل **لام** جاره **معنیً** مجرور جار، ظرف لغو تعلق می گیرد به وضع فعل با نایب فاعل جملهٔ فعلیه خبریه صفت شد، **مفرد** سه احتمال دارد، احتمال اول هرگاه مفردٍ گفته شود، درین وقت معنیً موصوف و مفردٍ صفت می شود، احتمال دوم هرگاه منصوب گفته شد، پس معنیً ذوالحال می شود و مفرداً حال می شود، هرگاه مفردٌ بگویی، نایب فاعل برای وضع می شود، در تمام صورت ها صفت می شود برای لفظ موصوف، موصوف با صفت خبر می شود برای مبتدا، مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه می شود.

تقسیم کلمه

وَهِيَ مُنْحَصِرَةٌ فِيْ ثَلٰثَةِ اَقْسَامٍ: اِسْمٌ وَفِعْلٌ وَحَرْفٌ، لِاَنَّهَا اِمَّا اَنْ لَا تَدُلَّ عَلٰى مَعْنًى فِيْ نَفْسِهَا وَهُوَ الْحَرْفُ اَوْ تَدُلَّ عَلٰى مَعْنًى فِيْ نَفْسِهَا وَيَقْتَرِنُ مَعْنَاهَا بِاَحَدِ الْاَزْمِنَةِ الثَّلٰثَةِ وَهُوَ الْفِعْلُ اَوْ تَدُلَّ عَلٰى مَعْنًى فِيْ نَفْسِهَا وَلَمْ يَقْتَرِنْ مَعْنَاهَا بِهٖ وَهُوَ الْاِسْمُ.

ترجمه: و این کلمه منحصر است به سه اقسام. اسم، فعل و حرف و وجه حصر آن این است اگر کلمه بر معنی خویش به اعتبار ذات دلالت نکند، حرف است و اگر به اعتبار ذات خویش بر معنی خویش در یك زمانه دلالت کند، پس فعل است که معنی اش به یکی از سه زمانه مقترن باشد و هرگاه به اعتبار ذات بر معنی خویش دلالت کند و محتاج به یکی از سه زمانه نباشد، اسم است.

تشریح: وقتی مصنف رحمه الله از تعریف کلمه فارغ شد، حالا تقسیم کلمه را ذکر می کند و سپس تعریف هر واحد را ذکر می کند.

سوال: وارد می شود که هی ضمیر مؤنث است، اگر به طرف الکلمة راجع شود، صحیح نیست، زیرا که الکلمة اسم است و الف لام در آن داخل است و معنایش چنین می شود که اسم کلمه به سه قسم است، با این کار لازم می شود، تقسیم اسم به نفس خویش و غیر و این غیر صحیح است و اگر هی به مفهوم کلمه راجع شود، اگرچه معنایش صحیح می شود که مفهوم کلمه بر سه قسم است، اما مفهوم کلمه مذکر است و هی ضمیر مؤنث است که پس مطابقت راجع و مرجع نمی آید.

جواب: ضمیر هی راجع است به الکلمة به اعتبار مفهوم یعنی کلمه به اعتبار مفهوم منحصر (بند) است به سه قسم که هر دو اعتراض دفع شد.

سوال: اسم، فعل و حرف به اعتبار اقسام کلمه مساوی اند، پس چرا اسم بر فعل و فعل بر حرف مقدم کرده شد؟

جواب: این تقدیم و تاخیر ترجیح بلا مرجح نیست، بلکه علت و سبب دارد و آن اینکه اسم مستقل است و فعل و حرف مستقل نیست و اسم به خاطری مستقل است که اسم بدون انضمام فعل و حرف مرکب تام شده می تواند، مانند زید قائم و فعل بدون انضمام اسم جمله شده نمی تواند، چنانچه تمام روز ضربَ بگویی، هیچ مطلبی به دست نمی آید، تا اینکه

همراهش اسم نباشد ، مانند: ضَرَبَ زَيْدٌ، پس به وجه استقلال اسم مقدم کرده شد بر فعل و حرف و فعل بر حرف به خاطری مقدم است که فعل با اسم یکجا شود ، جمله ساخته می شود و حرف صرف با فعل یا صرف با اسم جمله شده نمی تواند ، پس فعل بر حرف مقدم شد ، خلاصه این است که ترجیح با علت مرجحه است که استقلال است، یعنی اسم مستقل فی المعنی است و فعل و حرف مستقل فی المعنی نیست.

لِأَنَّهَا: أَنَّ حرف مشبه بالفعل است و ها ضمیر اسم است به أَنَّ و لاتدلّ خبر است برای أَنَّ، اعتراض این است که خبر واجب العمل است به مبتدا، وقتی لاتدل محمول شد به ضمیر ها ، پس این صحیح نیست، زیرا که ضمیر ها راجع به الکلمة و وصف لاتدلّ است (مصدر وصف می باشد)، پس گویا وصف شد بر ذات که ناجایز است.

جواب: عبارت چنین مقدر است که لانها (من شانها) ان تدل او تدل، تحقیق کلمه، شان این است که دلالت نمی کند یا می کند به معنی مستقل، پس گویا لاتدل خبر است برای مبتدا مقدر من شانها که وصف است و وصف را به وصف حمل کردن جایز است.

فی نفسها: جار مجرور ظرف شد ، اگر ظرف لغو باشد ، به تدل متعلق می شود و اگر ظرف مستقر شود متعلق آن کائن یا حاصل مقدر می باشد.

سوال: این است: اگر ظرف لغو شود ، در صلهٔ تدل فی آمده است، در حالیکه در چنین صله به جای فی (باء) بیاید.

جواب: درین جا فی به معنی (با) است یعنی بنفسه

سوال: در تقسیم حرف مؤخر آمده در حالیکه در دلیل مقدم آمده؟

جواب: یك وجه آن این است که حرف در لغت طرف و کناره را گویند و مصنف رحمه الله معنی لغوی را ملحوظ داشته و در تقسیم در طرف یعنی مؤخر کرده و در جای دیگر که در طرف پیش ذکر نموده زیرا که اول هم طرف می باشد و آخر هم برخلاف مابین. وجه دوم این است که در تعریف حرف یك جزء است (ان لاتدل علی معنی) و تعریف اسم و فعل دو جزء دارد ، پس گویا حرف به منزلهٔ مفرد شد و فعل و اسم مرکب و مفرد مقدم می باشد ، بر مرکب، پس حرف در دلیل مقدم شد.

سوال: مصنف رحمه الله در تقسیم اسم را بر فعل مقدم کرده است، در دلیل چرا فعل را مقدم کرد؟

جواب: زیرا که معنی فعل وجودی است و معنی اسم عدمی است و وجود بر عدم مقدم است.

معنی وجودی: فعل مستقل فی المعنی است و وجود در آن زمانه است یعنی اقتران بالزمان.

معنی عدمی: اسم مستقل فی المعنی است، اما وجود زمان در آن نیست، یعنی اقتران وقت در آن نیست

ترکیب: واو عاطفه **هی** مبتدا **منحصرة** صیغهٔ اسم فاعل ضمیر در آن مستتر که هی است فاعل **فی** جاره **ثلثة** عدد مبهم ممیز مضاف **اقسام** تمیز مضاف الیه، عدد مبهم ممیز مضاف با تمیز مضاف الیه مجرور جار، جار با مجرور ظرف لغو تعلق می گیرد به منحصرة، منحصرة صیغهٔ اسم فاعل با فاعل با متعلق جملهٔ فعلیه خبریه شد، برای مبتدا، مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه شد

اسم وفعل وحرف این خبر است برای مبتدای محذوفه که احدها است، احد مضاف، ها ضمیر مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه مبتدا شد. مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه معطوف علیها شد، **واو عاطفه فعل** خبر برای مبتدای محذوفه که ثانیها است، ثانی مضاف ها مضاف الیه ضمیر، مضاف با مضاف الیه مبتدا شد. مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه معطوف اول **واو عاطفه حرف** خبر برای مبتدا محذوفه که ثانیها است، ثالث مضاف ها ضمیر مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه مبتدا، مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه معطوف ثانی، معطوف با معطوفین جملهٔ اسمیه خبریه معطوفة علیه **لام** جاره **ان** حرف مشبه بالفعل **ها** ضمیر اسم **اما** تردیدیه **ان** مصدریه **لا** نافیه **تدل** فعل ضمیر مستترکه در آن هی است فاعل **علی** جاره **معنیً** موصوف **فی** جاره **نفس** مجرور مضاف **هاء** ضمیر مضاف الیه مجرور برای فی جاره، جار با مجرور متعلق شد به کائنة، کائنة صیغهٔ اسم فاعل ضمیر در آن مستتر که هی است فاعل با متعلق صفت می شود، برای معنیً موصوف. موصوف با صفت مجرور می شود برای علی جاره، جار با مجرور ظرف لغو، تعلق می گیرد، لاتدل، لاتدل فعل، ضمیر در آن مستتر که هی است فاعل با متعلق به تاویل مصدر خبر برای ان، ان بااسم خبر مجرور برای لام جار، جار با مجرور متعلق شد. برای منحصرةً **واو عاطفه هو** مبتدا **الحرف** خبر، مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه

او حرف عاطف **تدل** فعل ضمیر درآن فاعل **علی** حرف جر **معنیً** موصوف **فی** حرف جر **نفس** مجرور مضاف **ها** ضمیر مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه مجرور برای فی جاره، جار با مجرور متعلق به کائن، کائن صیغهٔ اسم فاعل با متعلق صفت برای موصوف، موصوف با

صفت مجرور برای علی جاره، جار با مجرور متعلق شد به تدل، تدل فعل فاعل با متعلق جملهٔ فعلیه معطوفة علیه **واو** حرف عاطف **یقترن فعل معناها** مضاف و مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه فاعل یقترن **باء** جاره **احد** مجرور مضاف **الازمنة** موصوف **الثلاثة** صفت موصوف با صفت مضاف الیه شد برای احد، احد مضاف با مضاف الیه مجرور برای باء جاره، جار با مجرور، ظرف لغو تعلق می گیرد، به یقترن، یقترن فعل فاعل با متعلق جملهٔ فعلیه خبریه معطوف، معطوف با معطوف علیه جملهٔ فعلیه خبریه عطف به تدل او حرف عاطف **تدل** فعل فاعل **علی** حرف جر **معنی** موصوف **فی** جار **نفسها** مضاف مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه مجرور برای فی جاره، جار با مجرور به اعتبار متعلق صفت می شود به موصوف، موصوف با صفت مجرور می شود برای علی جاره، جار با مجرور تعلق می گیرد به تدل، تدل فعل، فاعل با متعلق جمله فعلیه معطوفة علیه

واو حرف عاطف **لم** حرف جازم **یقتترن فعل معناها** مضاف مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه فاعل شد برای یقترن، **به** جار مجرور، جار با مجرور ظرف لغو تعلق می گیرد به یقترن، یقترن فعل فاعل با متعلق جملهٔ فعلیه خبریه معطوف، معطوف با معطوف علیه جملهٔ فعلیه خبریه عطف است به تدل، واو عاطفه **هو** مبتدا **الاسم** خبر، مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه

تعریف اسم

فَحَدُّ الاِسْمِ كَلِمَةٌ تَدُلُّ عَلٰى مَعْنًى فِيْ نَفْسِهَا غَيْرِ مُقْتَرِنٍ بِأَحَدِ الْأَزْمِنَةِ الثَّلٰثَةِ أَعْنِيْ اَلْمَاضِيْ وَالْحَالَ وَالْاِسْتِقْبَالَ كَرَجُلٍ وَعِلْمٍ:

ترجمه: اسم کلمه یی است که بر چنان معنی دلالت می کند که در ذات وی موجود می باشد و به هیچ یك از یك زمان سه گانه پیوست نباشد، مراد از سه زمان (گذشته، حال و آینده است، مانند رَجُلٍ وَعِلْمٍ

تشریح: سوال: بر مصنف رحمه الله سوال وارد می شود وقتی تعریف هر جزء معلوم شد، دو باره چرا ذکر نمود؟

جواب: ابتدا اجمالاً بود و حالا تفصیلاً بیان می شود و تفصیل بعدالاجمال خوبتر ذهن

نشین می شود، یعنی تکرر تقرر فی الذهن.

فحدّ الاسم: درین جا فاء فصیحیه است و تقاضای شرط می کند و شرط مقدر (مقدر) است و آن این است که تقدیر عبارت چنین است. اِذَا فَرَغْنَا مِن دَلِیلِ الحَصْرِ فَحَدُّ الاسم یا اذا بَیَّنَّا دلیل الحصر فحد الاسم... الخ

حدّ: در لغت منع را گویند و در اصطلاح منطقیان این نام آن تعریف است که مرکب باشد از ذاتیات و در اصطلاح عربیت حد آن تعریف است که جامع افراد خویش و مانع دخول غ... پس این آن تعریف است که جامع و مانع می باشد. از لحاظ منطقیان هم صحیح است ... مرکب از جنس و فصل است، پس کلمه جنس است تدل علی معنی فی نفسها (فصل اول)، غیر مقترن باحد (فصل دوم) و از نظر اهل عربیت (علمای نحو) هم درست است که جامع است بر افراد خویش و مانع از اغیار است که فعل است و حرف است، پس با این احتراز آمد از فعل و حرف، فی در فی نفسها برای ظرفیت وضع است و درین جا نادرست است، زیرا که ظرف بر دو قسم است: ظرف زمان و ظرف مکان و نفسها نه زمان است و نه مکان.

سوال: فی به معنی باء است، پس اعتراض می شود که باء ذکر می کردی.

جواب: زمان و مکان را ظرف حقیقی گویند و علاوه بر آن ظرف مجازی است، مانند ظرف تشبیهی و تنبیهی، پس گویا این فی مشابه ظرف است، مانند: الماء فی الکوز، چنانچه ظرف محیط است، پس گویا این معنی داخل است در نفس کلمه، پس حاصل این است که بعینه ظرف نیست، بلکه مشابه ظرف است.

غیر مقترن: سوال وارد می شود که تعریف اسم جامع بافراده و مانع باغیاره نیست، زیرا که اسم کلمه یی است که مقترن به یکی از منهٔ ثلاثه نباشد، اسمای افعال از آن خارج شد، زیرا که آن ها به یکی ازمنه مقترن است، پس تعریف جامع بافراده نیست.

سوال دیگر: تعریف اسم مانع باغیاره نیست، زیرا که در افعال مدح و ذم و افعال مقا... به درین شامل شد، حالانکه این ها مقترن به زمان نیست و آن ها را منسلخه از زمان ...د، پس تعریف مانع دخول غیر افراد نیست.

جواب: جواب هر دو سوال این است که در اصل وضع مقترن نیست و غیر اقتران در ا... ...ع معتبر است.

شناخت ا... وضع ...ستعمال: به معنایی که اصلاً وضع شده اصل وضع گویند و پس

ازان در معنای دیگری که استعمال می شود، آن را استعمال می گویند، پس کلمه یی که در اصل وضع مقترن به ازمنهٔ ثلاثه نباشد، آن را اسم گویند، پس اصل وضع اعتبار دارد و اسمای افعال در اصل وضع مقترن به زمان نیست و افعال مقاربه و مدح و ذم مقترن است در اصل وضع، اما با آن هم از اسم خارج نیست، بلکه در استعمال غیرمقترن است، باحد الازمنة با این احتراز آمد از فعل مضارع، زیراکه در آن دو زمانه است، یعنی اقتران در دو زمانه.

جواب: این قید احترازی نیست، بلکه اتفاقی است و این اقل المرتبه برای تصریح است، یعنی به یك زمانه هم اقتران نداشته باشد.

یاد داشت: غیرمقترن در سه اعراب آمده می تواند.

۱- **جر، غیرمقترن:** چنانچه به جر مذکور است.

۲- **رفع، غیرمقترنٌ:** اگر مرفوع گفته شود، مرفوع بنابر خبریت می شود، خبر برای مبتدای مقدر که هو است، یعنی تدل علی معنیً فی نفسها (هُوَ) غیرمقترنٌ

۳- **نصب:** بنابر حالیت منصوب شده می تواند، تقدیر معنی چنین می شود: تدل (حال کونه) غیرمقترنٍ

کرجل و علم: دو مثال ذکر شد، یکی برای اسم ذات رجل یعنی المذکر من بنی آدم و دیگری علم اسم صفتی.

ترکیب: فاء تفصیلیه **حد** مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه مبتدا **کلمة** موصوف **تدل** فعل فاعل **علی** حرف جر **معنیً** موصوف **فی** حرف جر **نفس** مجرور مضاف **هاء** ضمیر مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه مجرور شد، برای فی جاره، جار بامجرور ظرف مستقر شد تعلق می گیرد به کائنة، کائنةً صیغهٔ اسم فاعل ضمیر در آن مستتر که هی است، فاعل آن است، اسم فاعل با فاعل و متعلق آن شبه جمله صفت اول شد برای معنی موصوف، **غیرمضاف، مقترن** صیغهٔ اسم فاعل **باء** حرف جار **احد** مضاف **الازمنة** موصوف **الثلاثة** صفت، موصوف با صفت مضاف الیه شد برای احد، مضاف با مضاف الیه مجرور شد برای باء جاره، جار با مجرور ظرف لغو تعلق می گیرد به مقترن، مقترن صیغهٔ اسم فاعل ضمیر هو در آن فاعل با متعلق مشبه جمله مضاف الیه برای غیرمضاف مضاف با مضاف الیه مبین شد، **اعنی** فعل فاعل **الماضی** معطوف علیه **والحال** معطوف اول **والاستقبال**

معطوف ثانی، معطوف با معطوفین مفعول به شد برای اعنی، اعنی فعل فاعل با مفعول به جملهٔ فعلیه بیان شد، مبین با بیان مضاف الیه شد، برای غیر مضاف، مضاف با مضاف الیه صفت ثانی شد برای معنی موصوف، موصوف با صفت های خویش مجرور شد برای علی جاره، جار با مجرور متعلق شد به تدل، تدل فعل فاعل با متعلق صفت شد برای کلمة موصوف، موصوف با صفت خبر شد برای مبتداء، مبتداء با خبر جملهٔ اسمیه خبریه شد **کاف** به معنی مثل، مضاف **رجل** معطوف علیه **واو** عاطفه **علم** معطوف، معطوف با معطوف علیه خبر شد برای مبتدای محذوفه که مثاله است، مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه

علامات اسم

وَعَلَامَتُهُ صِحَّةُ الْاِخْبَارِ عَنْهُ نَحْوُ زَيْدٌ قَائِمٌ وَالْإِضَافَةُ نَحْوُ غُلَامُ زَيْدٍ وَدُخُولُ اللَّامِ التَّعْرِيْفِ كَالرَّجُلِ وَالْجَرِّ وَالتَّنْوِيْنِ نَحْوُ بِزَيْدٍ وَالتَّثْنِيَةُ وَالْجَمْعُ وَالنَّعْتُ وَالتَّصْغِيْرُ وَالنِّدَاءُ فَاِنَّ كُلَّ هٰذِهٖ خَوَاصُّ الْاِسْمِ.

ترجمه: علامهٔ اسم آن است که خبردادن از آن صحیح باشد، مانند: زیدٌ قائمٌ و اضافت مانند: غلامُ زیدٍ و داخل شدن لام تعریف، مانند: الرّجُلُ و داخل شدن جر و تنوین مانند بزیدٍ و تثنیه، جمع، صفت، تصغیر و نداء می باشد، تمام این ها خواص اسم است.

تشریح: وقتی مصنف رحمه الله از تعریف اسم فارغ شد، برای وضاحت حالا علامات اسم را ذکر می کند، برای اینکه اسم صرف از تعریف پوره شناخته نمی شود، یعنی در تعریف و علامت فرق است.

فرق: تفاوت هر دو این است، یعنی در تعریف معرفت ذهنی یك چیز حاصل می شود، و با علامات معرفت خارجی حاصل می شود، مصنف ده علامهٔ اسم را ذکر نموده است.

۱- مسند الیه واقع شدن، ۲- اضافت، ۳- الف لام، ۴- جر، ۵- تنوین، ۶- تثنیه(مثنی)، ۷- جمع، ۸- نعت(صفت)، ۹- تصغیر و ۱۰- ندا.

صحة الاخبارعنه: مصنف رحمه الله در قسم صحته اولین بحث تفصیلی را اخبارعنه بیان می کند، اخبار به معنی خبر است و ضمیر در عنه به اسم راجع است که معنی اش چنین می شود که خبر دادن از اسم صحیح است و از مبتدا خبر می دهد و مبتدا مسند الیه می باشد، پس مخبرعنه واقع شدن اسم است یعنی مسندالیه واقع شدن اسم در کلام، مطلب

چنین شد که اسم مسند الیه می باشد، مانند زید قائم که زید مخبر عنه (مسند الیه) است وقایم خبر (مسند) است.

وجه مسندالیه بودن: وجه آن این است که فعل مستقل فی المعنی نیست و واضعین فعل را برای آن وضع کرده اند که مسند می باشد و حرف غیر مستقل فی المعنی است، پس اسم مسند الیه است.

۲- والاضافة: علامهٔ دوم اسم اضافت است و اضافت نسبت مابینی در میان مضاف و مضاف الیه را گویند.

سوال: سوال می شود که خاصهٔ اسم حرف اضافت است، پس مضاف و مضاف الیه از آن خارج شد.

جواب: این است که اسم هم مضاف می باشد، هم مضاف الیه، از همین سبب مصنف رحمه الله اضافت ذکر نمود که مضاف و مضاف الیه هر دو مستفاد شود.

علت آن چیست؟ (وجه اول) اضافت بر دو قسم است: لفظی و معنوی، اضافت معنوی دو فایده دارد: یکی تخصیص، دیگری تعریف و اضافت لفظی فقط مفید تخصیص است و این هر سه صرف در اسماء یافت می شوند نه در افعال و حروف، از همین سبب این خاصهٔ اسم است.

وجه دوم: اضافت در بین هر دو به واسطهٔ حرف جاره صورت می گیرد، مانند غلام زید، نسبت اضافت غلام به زید توسط حرف جر شده است.

۳- لام التعریف: علامهٔ سوم اسم این است که: در هر کلمه یی که الف لام داخل شود، آن اسم است، برای آن خاصهٔ اسم است که الف لام برای تعیین ذات می آید و ذات اسم است یا لام تعریف برای تعیین معنی مستقل می آید و مطلبش اینکه این کلمه واضح و معین شود و فعل و حرف استقلال ندارد، پس لام تعریف خاصهٔ اسم است.

سوال: الف و لام هر دو در اسماء داخل می شود، اما مصنف رحمه الله صرف لام التعریف ذکر نموده است چرا؟

جواب: این مسئلهٔ اختلافی است، درین مورد سه مذهب موجود است.

۱- مذهب سیبویه: او می گوید که حرف تعریفی فقط لام است، دلیلش اینکه این لام ساکن است و ابتدا با سکون نادر و محال است و همزه با آن وصلی است و وصلی به خاطر آن است که در وصل ساقط می شود، مانند: **کالرجل** یا **فالکتاب**.

۲- مذهب مُبَرِّد: او با سیبویه مخالفت کرده می گوید برای تعریف صرف همزه است و

لام زائد است، زیرا که همزه بر دو قسم است: یکی همزۂ استفهامیه و دیگری همزۂ تعریفیه، پس با لام تمییز آمد از همزۂ استفهام

۴- مذهب خلیل: او می گوید: مجموعۂ الف لام برای تعریف است و سببش این است که هر دو با هم به شدت اتصال دارند، اگر همزه حذف شود، لام قایم مقام همزه می شود.

دلیل عقلی: تعریف مانند استفهام است و برای استفهام هل استعمال می شود و (هل) دو حرف دارد، پس لازم است که برای تعریف دو حرف باشد، پس صحتاً مذهب سیبویه درست است، پس مصنف رحمه الله هم لام التعریف ذکر نمود.

سوال: میم هم برای تعریف است، زیراکه در حدیث شریف آمده است: که یك صحابی از رسول اکرم ﷺ پرسید: أَمِنْ امْبِرِّ امْصِيَامُ فِي امْسَفَرِ نبی اکرم ﷺ جواب داد: لَيْسَ مِنَ امْبِرِّ امْصِيَامُ فِي امْسَفَرِ ازین حدیث معلوم شد که میم هم تعریفی است.

جواب: زبان عمومی عرب یکی بود، اما هر قبیله لهجه های خاص داشتند، این حدیثی که نقل شده است، در لهجۂ ایشان میم برای تعریف است و میم خاصۂ مستقل اسم نیست، بلکه به جای لام تعریف آمده است، از همین سبب مصنف رحمه الله لام التعریف ذکر نمود که به میم هم شامل و متناول شود، خلاصه لام التعریف معتبر است.

والجر: واو عطف است و اقسام تنوین معطوف است به لام التعریف، پس تقدیر عبارت چنین می شود: دُخُولِ الجر.

سوال: این است که دخول کلمه در اول می باشد، پس تقدیر دخول صحیح نیست.

جواب: دخول ولحوق الفاظ مترادف اند، گاهی در ابتداء زیادت واقع می شود، پس با لحوق تعبیر می شود.

جر چرا علامۂ اسم است؟ زیرا که جر اثر حرف جر است و حروف جاره صرف و فقط خواص اسم است و هر گاه حرف جر در فعل داخل شود، آن هم به اسم تاویل می شود تا مخالفت با اسم نیاید.

اقسام تنوین

۵- والتنوین: واو عطف است و تنوین معطوف و حکم آن دخول و اعتراض مذکور، معنایش چنین می شود که لحوق تنوین در اخیر اسم، در لغت منون مزین کردن را گویند و در اصطلاح تنوین آن نون ساکن است در اخیر کلمه که ملحق است در اخیر کلمه وتابع آخرین

حرکت کلمه است «لا لتاکید الکلمة»

تنوین چرا خاصۂ اسم است؟ تنوین پنج قسم است:

۱- **تنوین تمکین:** تنوینی است که در اخیر منصوب می آید، یعنی در اخیر اسم متمکن.

۲- **تنوین تنکیر:** در اخیر نکره می آید، یعنی صرف در اسمای منکره داخل می شود، مانند: رجلٌ وغیره.

۳- **تنوین عوضی:** به عوض مضاف الیه می آید، مانند یوم اذٍ که در اصل کان وکذا بود که به اثر حذف چنین شده است.

٤- **تنوین مقابله:** تنوینی است که در مقابله اخیر نون صیغۂ جمع مذکر سالم در اخیر جمع مؤنث سالم ملحق می شود، مانند: از مسلمون، مسلماتٍ که تنوین مقابله است

۵- **تنوین ترنم:** تنوینی است که در اخیر ابیات برای امتداد الصوت می آید تا آهنگ خوش تولید شود، چنانچه درین شعر:

أَقِلِّي اللَّوْمَ عَاذِلَ وَالْعِتَابَنْ .... وَقُولِيْ إِنْ أَصَبْتُ لَقَدْ أَصَابَنْ

درین شعر اصابن در اصل صیغۂ فعل ماضی است، اما نون ساکن برای ترنم آمده است. پس چهار نوع اول خاص اسم است و پنجم در اسم، فعل و حرف می آید، اما با آنهم اغلب در اخیر اسم ملحق می شود و اکثر حکم کل را دارد، پس تنوین خاصۂ اسم تنکیر است، اقسام تنوین را شاعری چنین بیان کرده است:

تنوین پنج قسم شد ای یارمن بگیر + اول تمکن است وعوض، ثالثش تنکیر

دیگر مقابله و ترنم برادرم + این پنج یادکن که شوی شاه بی نظیر

٦- **والتثنیة:** از تثنیه تا والنداء واو به علامۂ عطف است والتنوین عطف به دخول است، یعنی علامۂ ششم اسم مثنی بودن است

۷- **والجمع:** علامۂ هفتم اسم جمع است، سبب این دو علامه این است که بر تعدد دلالت دارند و تعدد وتکثر فقط در اسم می آیند.

اعتراض: در افعال هم تثنیه وجمع می آید، مانند: یضربان، یضربون وغیره

جواب: تثنیه و جمع در افعال هم به اعتبار اسم است، زیرا که در افعال ضمایر مستتر است، به سبب این ضمایر در افعال تثنیه وجمع می آید و ضمایر به اسماء راجع می شود،

پس این (تثنیه و جمع) خاصۀ اسم است

۸- **والنعت:** این علامۀ هشتم اسم است، نعت کلمه یی را گویند که بر معنای اصلی زاید باشد یا به عبارت دیگر نعت، صفت را گویند، مانند: زيدٌ عالمٌ، درین عبارت عالمٌ صفت است و دلالت بر معنی زایده می کند، زیراکه معنی اصلی خود زید حیوان ناطق است و عالمٌ یك معنی اضافی است، یعنی صفت زید است و فعل و حرف معنی زایده را نمی پذیرد. از همین سبب نعت خاصۀ اسم است

۹- **والتصغير:** علامت نهم مصغر بودن اسم است، فعل و حرف حقارت و تصغیر نمی پذیرد، فقط اسم مصغر شده می تواند.

۱۰- **والنداء:** علامت دهم اسم ندا یعنی منادی شدن است، نداء صرف به منادی شده می تواند که همانا اسم است و فعل و حرف منادی شده نمی توانند، اگر فعل منادی کرده شود، از کمال خالی نمی باشد و آن اینکه درین فعل ضمیر منادی کرده می شود، مثلاً (اِضْرِبْ) ای بزن! یا صرف ندا در اضرب همانا ضمیر مستتر (انت) است و این صیغۀ امر است پس این (انت) مخاطب منادی شد

فأن كل هذه خواص الاسم: پس هر گاه این هر ده علامه، علامه و خواص اسم است، معنی علامه این است: **مالاينفكّ على الشئ** که از چیز جدا نمی شود و خواص جمع خاصه است و خاصه آنکه **مايوجد فيه ولايوجد في غيره** که فقط در آن چیز وجود داشته باشد نه در غیر.

سوال: این است که بعضی اسماء است که علامات و خواص اسم در آن نیست، مانند ضمایر که در آن الف و لام و تنوین داخل نمی شود و همچنان اسمای اشارات و موصولات که تنوین نمی پذیرند

جواب: خاصه بر دو قسم است: یکی خاصۀ شامله و دیگر خاصۀ غیر شامله، مثال خاصۀشامله مانند کتابت بالقوه که بر تمام افراد شامل است، یعنی در هر انسان این قوت موجود است که نوشته بتواند (اگر آموخته باشد) و مثال غیر شامله کتابت بالفعل است که این هم خاصۀ انسان است اما غیرشامله است یعنی کسی که قابل نوشتن باشد، شامل آن است، همچنان بعضی خواص اسم شامله است، همچون مسند الیه و مضاف بودن و بقیه خواص آن غیرشامله است، مصنف رحمه الله با ذکر خواص الاسم یك اعتراض را دفع می کند و آن اینکه ابتدا علامات ذکر نمود، زیرا که اعتراض می شد که در سایر کتب مثلاً کافیه،

شرح جامی وغیره خواص اسم ذکر شده است، پس او هم در اخیر خواص الاسم ذکر نمود

ترکیب: واو عاطفه **علامته** مضاف و مضاف الیه مبتدا **صحة** مضاف **الاخبار** مصدر **عنه** جار مجرور متعلق شد به مصدر، مصدر با متعلق ممثل شد. **نحو** مضاف **زیدٌ** مبتدا **قائمٌ** خبر، مبتدا با خبر جملۀ اسمیه خبریه مضاف الیه برای نحو مضاف. مضاف با مضاف الیه مثال برای ممثل، ممثل با مثال معطوف علیه شد. **واو** عاطفه **الاضافة** ممثل **نحو** مضاف **غلام** مضاف الیه مضاف **زید** مضاف الیه. مضاف با مضاف الیه این خود مضاف الیه شد. برای غلام مضاف. مضاف با مضاف الیه باز هم مضاف الیه شد برای نحو مضاف. مضاف با مضاف الیه مثال شد برای ممثل. ممثل با مثال معطوف اول شد

واو عاطفه **دخول** مضاف **لام** مضاف الیه مضاف **التعریف** مضاف الیه. مضاف با مضاف الیه خود مضاف الیه شد. برای لام مضاف. مضاف با مضاف الیه. مضاف الیه شد برای دخول مضاف. مضاف با مضاف الیه ممثل **کاف** به معنی مثل مضاف **الرجل** مضاف الیه. مضاف با مضاف ممثل شد. ممثل با مثال معطوف ثانی شد **واو** عاطفه **الجر** معطوف علیه **واو** حرف عاطف **التنوین** معطوف. معطوف با معطوف علیه ممثل شد **نحو** مضاف **باء** جاره **زید** مجرور. جار با مجرور مضاف الیه شد برای نحو مضاف. مضاف با مضاف الیه مثال شد برای ممثل. ممثل با مثال معطوف ثالث شد

واو عاطفه **التثنیة** معطوف رابع **واو** عاطفه **الجمع** معطوف خامس **واو** عاطفه **النعت** معطوف سادس **واو** عاطفه **التصغیر** معطوف سابع **واو** عاطفه **النداء** معطوف ثامن. معطوف با معطوفات خویش مضاف الیه شد برای حجة مضاف. مضاف با مضاف الیه خبر شد به مبتداء. مبتداء با خبر جملۀ اسمیه خبریه شد **فاء** در جواب شرط محذوفه واقع است. تقدیر عبارت چنین است **اذا علمت ان المعدودات علامات الاسم فقد علمت ان جمیع هذه المفردات خواص الاسم** تمام این جمله شرط واقع می شود **ان** حرفی از حروف مشبه بالفعل **کل** مضاف **هذه** اسم اشاره **المعدودات** مشار الیه. اسم اشاره با مشار الیه اسم ان **خواص الاسم** مضاف و مضاف الیه خبر ان، ان با اسم و خبر جملۀ اسمیه خبریه مفعول به برای علمت. علمت فعل فاعل با مفعول به جملۀ فعلیه جزاء شد برای شرط با جزاء جملۀ فعلیه شرطیه شد

وَمَعْنَى الْاَخْبَارِ عَنْهُ اَنْ يَكُوْنَ مَحْكُوْمًا عَلَيْهِ لِكَوْنِهٖ فَاعِلًا اَوْ مَفْعُوْلًا اَوْ مُبْتَدَاً:

ترجمه: معنی اخبار عنه این است که این محکوما علیه می باشد، زیرا که این یا فاعل، یا مفعول یا مبتدا می باشد.

تشریح: از اقسام علامات اسم، علامهٔ اول واضح نبود، پس مصنف رحمه الله درین جا اخبار عنه را تشریح کرد که معنایش این است که اسم محکوم علیه واقع می شود، یعنی بر آن حکم می شود و خبر و طلب بر آن می شود یا به عبارت دیگر مسند الیه واقع می شود، یعنی بر وی اسناد می شود و محکوم علیه، مسند الیه و مخبر عنه کلمات مترادفه اند و وجه مخبر عنه بودن اسم این است که اسم یا فاعل می باشد یا مفعول مالم یسم فاعله مانند: **ضُرِبَ زَيْدٌ** یا مبتدا می باشد، مانند: **زیدٌ قائمٌ**.

ترکیب: **واو** عاطفه **معنی** مضاف **الاخبار** مصدر **عنه** جار مجرور، جار با مجرور ظرف لغو متعلق شد به الاخبار مصدر، مصدر با متعلق مضاف الیه شد برای معنی مضاف، مضاف با مضاف الیه مبتدا شد، **ان** ناصبه مصدریه **یکون** فعل ناقص ضمیر مستتر هو اسم آن **محکوماً** صیغهٔ اسم مفعول ضمیر در آن مستتر(هو) نائب فاعل **علیه** جار مجرور ظرف لغو به محکوما متعلق شد **لام** جاره **کون** مصدری ه ضمیر اسم کون **فاعلاً** معطوف علیه **او** حرف عاطف **مفعولاً** معطوف اول او حرف عاطف **مبتداء** معطوف ثانی، معطوف با معطوفین خبر برای کون، کون با اسم وخبر مجرور برای لام جاره، جار با مجرور ظرف لغو تعلق می گیرد به محکوماً، محکوماً صیغهٔ اسم مفعول ضمیر(هو) در آن مستتر نائب فاعل با دو متعلقین خبر یکون، یکون با اسم و خبر جملهٔ اسمیه خبریه به تاویل مصدر خبر شد برای مبتداء مبتدا، با خبر جملهٔ اسمیه خبریه.

وجه تسمیهٔ اسم

(وَسُمِّيَ اِسْمًا لِسُمُوِّهٖ عَلٰی قَسِيْمَيْهِ)

وَسُمِّيَ اِسْمًا لِسُمُوِّهٖ عَلٰی قَسِيْمَيْهِ لَا لِكَوْنِهٖ وَسْمًا عَلَى الْمَعْنٰى:

ترجمه: و اسم نام گذاشته شد به سببی که از قسمین خویش برتر است نه به این وجه که آن علامه است به مسمای خویش.

تشریح: در تشریح لفظی اسم دو مذهب موجود است: بصریین و کوفیین.

۱- **بصریین:** می گویند: در اصل سِمْوٌ (ناقص واوی) بود، چنین اعلال شده است. ضمه بر واو ثقیل بود، حذف شد، میم و واو ساکن ماند، چون التقای ساکنین متجانسین محال است، واو را حذف کردند، سُم باقی ماند و ضمهٔ سین را به ماقبل دادند، سین ساکن شد و سکون در اول کلمه محال است، در پیش رویش همزه آوردند، اسم شد، سمو در لغت بلندی و برتری را گویند، همچنان اسم هم بر برادران خویش که فعل و حرف است، برتر و عالی است.

۲- **کوفیین:** ایشان می گویند: در اصل وِسْمٌ بود، در نحو قانون است که واو مکسور مقدم به همزه تبدیل می شود، واو را به همزه تبدیل کردند، اِسْمٌ شد وسم در لغت علامه و نشانه را گویند و اسم هم علامه بر مسمای خویش است.

خلاصه مصنف رحمه الله مذهب بصریین را ترجیح داده و نظر کوفیون را رد کرده است.

ترکیب واو عاطفه **یسمی** فعل که ضمیر (هو) مستتر نایب فاعل آن **اسماً** مفعول به **لام** جاره **سمو** مصدر مضاف **ه** ضمیر مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه مجرور **علی** جاره، جار با مجرور ظرف لغو متعلق شد، سمو مصدر مضاف، مصدر مضاف با مضاف الیه و متعلق معطوف علیه شد **لام** عاطفه **لام** جاره **کون** مصدر ضمیر مستتر (هی) درآن **وِسماً** مصدر **علی** جار **المعنی** مجرور، جار با مجرور متعلق شد به وسماً مصدر، وسما مصدر با متعلق خبر کون شد. کون با اسم و با خبر مجرور لام جاره، جار با مجرور معطوف شد برای معطوف علیه، معطوف با معطوف علیه مجرور لام جاره، جار با مجرور متعلق شد به یسمی، یسمی فعل، فاعل با مفعول به با متعلق جملهٔ فعلیه خبریه شد.

تعریف فعل

وَحَدُّ الْفِعْلِ كَلِمَةٌ تَدُلُّ عَلٰى مَعْنًى فِيْ نَفْسِهَا دَلَالَةً مُقْتَرِنَةً بِزَمَانٍ ذٰلِكَ الْمَعْنٰى كَضَرَبَ يَضْرِبُ اِضْرِبْ:

ترجمه: فعل: کلمه یی است که فی نفسه بر چنان معنی دلالت کند که در آن یک زمان سه گانه موجود باشد، مثلاً ضَرَبَ، يَضْرِبُ، اِضْرِبْ.

تشریح وقتی مصنف رحمه الله از تعریف اصطلاحی، علامات و وجه تسمیهٔ اسم فارغ شد، پس در تعریف فعل و تفصیل علامات آن شروع کرد، مصنف رحمه الله در تعریف فعل کلمهٔ حد را ذکر نمود و حد تعریف جامع را گویند.

معنی تفصیلی عبارت: این است تعریف جامع جامع فعل. چنان فعل که یك کلمه است و چنان کلمه به معنی دلالت می کند بر چنان معنی که آن معنی در نفس آن است و چنان دلالت می کند که این (فعل) که در یك زمانه مقترن باشد. حالا اعتراض وارد می شود. اینکه این تعریف جامع بافراده و مانع باغیاره نیست. زیرا که اسمای افعال در آن داخل شد که در یك زمان اقتران دارد و همچنان افعال منسلخه عن الزمان از آن خارج شد. زیرا که در یك زمان اقتران ندارد

جواب: اصل وضع اعتبار دارد. اسمای افعال در تعریف فعل داخل نیست، بلکه در تعریف اسم داخل است. زیرا در وقتی که واضعین وضع کرده بودند. در زمانه اقتران نداشت. بلکه در وقت استعمال اقتران به زمانه آمد. پس اصل وضع اعتبار دارد و این خارج است از افعال و همچنان افعال مدح و ذم (منسلخ عن الزمان) برعکس آن است

اعتراض دیگر این است که در تعریف فعل لفظ صبوح وعبوق داخل شد. زیراکه در صبوح زمان سحر ثابت است و در عبوق زمان شام. پس اگرچه این ها افعال نیستند. اما تعریف فعل در آن ثابت شد

جواب: می پذیریم که زمان در آن ها ثابت است. اما صبوح مطلق زمان سحر را گویند (ناشتا) و عبوق هم مطلق زمان عصر را گویند (عصریه) اگر آن ها به یك وقت دلالت می کردند، افعال می بودند. پس این ها اسماء هستند و علامه و خاصهٔ اسم یعنی تنوین در آن هست و وجه دیگر آن است که معنی لغوی صبوح شراب است و معنی لغوی غبوق همچنان. یعنی در اصل وضع اقتران نبود، اما دروجه شراب نوشیدن در سحر و شام تاویل به ناشتا و عصریه شد.

ترکیب: واو عاطفه **حد** مضاف **الفعل** مضاف الیه. مضاف با مضاف الیه مبتدا شد **کلمة** موصوف **تدل** فعل که ضمیر (هی) در آن مستتر فاعل **علی** جار **معنی** موصوف **فی** جار **نفسها** مضاف و مضاف الیه مجرور جار. جار با مجرور ظرف مستقر کائن. کائن صیغهٔ اسم فاعل ضمیر مستتر درآن فاعل، فعل با فاعل و متعلق صفت برای موصوف، موصوف با صفت مجرور علی جاره. جار با مجرور ظرف لغو تعلق می گیرد به تدل. **دلالة** موصوف **مقترنة** صیغهٔ اسم فاعل ضمیر در آن فاعل **باء** جاره **زمان** مضاف **ذالك** اسم اشاره **المعنی** مشار الیه. اسم اشاره با مشار الیه مضاف الیه شد برای زمان مضاف. مضاف با مضاف الیه مجرور باء جاره، جار با مجرور ظرف لغو تعلق می گیرد به مقترنة. مقترنة صیغهٔ اسم

فاعل ضمیر در آن فاعل. فاعل با متعلق صفت موصوف. موصوف با صفت مفعول مطلق می شود برای تدل. فعل با فاعل و مفعول مطلق صفت می شود برای کلمه موصوف. موصوف با صفت خبر می شود به مبتداء. مبتداء با خبر جملهٔ اسمیه خبریه

کاف به معنی مثل مضاف **ضرب** فعل ضمیر(هو) مستتر فاعل فعل با فاعل معطوف علیه شد **یضرب** فعل ضمیر مستتر(هو) فاعل. فعل با فاعل جملهٔ فعلیه خبریه شد معطوف اول **اضرب** صیغهٔ امر حاضر معروف ضمیر (انت) در آن مستتر فاعل. فعل با فاعل معطوف ثانی. معطوف با معطوفین جملهٔ فعلیه خبریه مضاف الیه شد برای مثل مضاف. مثاله مضاف با مضاف الیه مبتدا شد. مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه

علامات فعل

وَعَلَامَتُهُ اَنْ يَصِحَّ الْاَخْبَارُ بِهِ لَا عَنْهُ وَدُخُوْلُ قَدْ وَالسِّيْنِ وَسَوْفَ وَالْجَزْمِ وَالتَّصْرِيْفِ اِلَى الْمَاضِيْ وَالْمُضَارِعِ وَكَوْنِهِ اَمْرًا اَوْ نَهْيًا وَاتِّصَالِ الضَّمَائِرِ الْبَارِزَةِ الْمَرْفُوْعَةِ نَحْوُ ضَرَبْتُ وَتَاءِ التَّانِيْثِ السَّاكِنَةِ نَحْوُ ضَرَبَتْ وَنُوْنِ التَّاكِيْدِ:

ترجمه: علامات فعل این است که با آن خبر داده می شود، از چیز دیگر و **قد**، **سین**، **سوف** و جزم دران داخل می شود و به ماضی و مضارع گردان می شود، امر و نهی می شود و ضمیر بارز به آن وصل می شود، مانند **ضربت** و تاء تانیث ساکنه در آن داخل می شود، مانند **ضربَتْ** و نون تاکید (خفیفه وثقیله) در آن داخل می شود مانند **اضربن و اضربنّ**

تشریح: با تعریف معرفت وجود ذهنی حاصل می شود و با علامت وخاصه معرفت وجود خارجی حاصل می شود، مصنف رحمه الله هم پس از تعریف علامات فعل را ذکر نمود

۱- **علامت اول فعل:** این است که خبر دادن از آن صحیح است، یعنی مخبربه واقع شدن فعل، یا محکوم به، مسندبه و محمول شدن او(در اصطلاح منطقیان) **ان یصح الاخبارعنه** این مجموعه علامهٔ فعل است

۲- **علامت دوم فعل:** (قد) در هر کلمه که قد داخل شود، فعل است و قد به سه معنی می آید، هرگاه **قد** در کلمهٔ ماضی داخل شود، معنی آن را به حال نزدیك می کند، **تقریب الماضی الی الحال** مانند **قد رکب الامیر** و گاهی برای تحقیق می آید، مانند قد ضرب به تحقیق زده

بود یك تن در زمان گذشته و در مضارع داخل شود، تقلیل معنی می دهد، مانند: قد یضرب و این هر سه معنی در افعال می آید، پس این خاصهٔ فعل است.

۳-سین، ٤-سوف: این دو علامه های سوم و چهارم فعل اند واین دو برای زمان استقبال وضع کرده شده اند که فرق شان با همدیگر این است: **سین** برای استقبال قریب است، مانند **سَيَضْرِبُ** زود است که بزند آن کس در زمان آینده و **سَوْفَ** برای استقبال بعید می آید، مثلاً **سوف يَضْرِبُ** وبا این وضاحت این اعتراض دفع شد که اگرکسی پرسد که این هر دو به استقبال مستعمل هستند، پس سین را چرا بر سوف مقدم کرد؟

جواب: الحقّ للقريب ثمّ البعيد.

اعتراض دیگر: وارد می شود که مصنفؒ در سین الف لام داخل کرده است و در سوف داخل نکرده است چرا؟

جواب: سوف حرف سوف برای استقبال بعید در افعال می آید و گاهی در اسماء هم استعمال می شود و **سین** تقریباً در شش معنی استعمال می شود که بعضی اقسام آن در افعال مستعمل است، از همین سبب در سین الف لام را داخل کرد و این الف لام عهد خارجی است که با این شاره می شود بر بعضی اقسام که در فعل داخل می شود.

معانی مختلف سین:

۱-طلبیه: مانند: استفهمتُهُ،

۲- برای پیدا کردن موصوف بر صفت مانند: **استعظمته** یعنی کسی را یافتم که صاحب عظمت است،

۳- برای تحویل یعنی تبدیل می آید، مانند: **استحجرالطين** گل به سنگ تبدیل شد.

۴- برای زیادت هم می آید، مانند: **اسطاع** با سقوط سین در معنی خلل نمی آید،

۵-آن سین که ملحق می شود در کلمهٔ مؤنث مخاطبه با کاف ضمیری مانند: **مَرَرْتُ بِكَ** هرگاه برآن وقف کرده شود، پس مررت **بِكِسْ** گفته می شود و این را سین الکسکه می گویند.

۶-برای استقبال قریب می آید.

پس خلاصه چنین شد که بغیر از سین الکسکسه، همه مختص به فعل اند.

۵-والجزم: در لغت قطعی را گویند و در اصطلاح سقوط الحرکات عن آخرالکلمة را

گویند ، جزم از خواص فعل است و دخول به معنی لحوق است، یعنی ملحق می شود و در اخیر کلمه و به خاطری خاصۀ فعل است که جزم اثر عوامل جازمه است و عوامل جازمه خاص فعل است، تا مخالفت نیاید ، از اثر مؤثر ، زیرا که این ناجایز است.

۶-والتصريف الى الماضى والمضارع...: گردانیدن فعل گاهی از ماضی به مضارع، گاهی به امر وگاهی به نهی و این تبدیل به اعتبار زمان می آید و زمانه خود در افعال می آید ، پس تصریف علامۀ فعل شد.

اعتراض: فعل مضارع از ماضی ساخته می شود و ماضی از ضرباً ساخته می شود که مصدر است که اسم است، پس این را هم باید فعل گفت، زیرا که در آن تصریف می شود.

جواب: الی به معنی **من** است و یا تقدیر است و در عبارت که مضاف الیه محذوف است، التصریف (فعل اصطلاح) **الى الماضى والمضارع**.

۷-امر، ۸- نهی: امر و نهی هر دو برای طلب می آیند ، اما فرق این است که امر برای طلب وجود فعل می آید ، مانند: **اِضْرِبْ** (زدن را موجود کن) و نهی برای طلب ترک فعل می آید ، مانند: **لاتضرب** (زدن را بند یا ختم کن)

۹- الضمائر البارزة المرفوعة: مانند ضَرَبْتُ متصل شدن ضمایر بارزه در فعل، به خاطری این خاصۀ فعل است که خود فاعل است و فاعل در فعل استعمال می شود: مانند: ضَرَبْتَ.

۱۰- تاء التانيث الساكنة: هرگاه تاء ساکنه در اخیر کلمه ملحق شود ، این کلمه فعل می باشد و تاء متحرکه علامۀ اسم است، زیرا که اسم خودش خفیف است و حرکات ثقیل است و فعل خودش ثقیل است و تاء ساکنه خفیف است و ضابطه چنین است که به کلمۀ ثقیل حرکت خفیف را می دهند ، پس تاء ساکنه حاصل فعل شد.

۱۱- نونى التاكيد: (ثقیله و خفیفه) هر دو علامه و خاصۀ فعل است، زیراکه این دو برای تاکید المعنی می آید و تاکید صرف در فعل می آید ، دیگر اینکه برای فعل مضارع، امر و نهی وضع شده است و تاکید هم در فعل مضارع می آید ، از همین خاطر خاصۀ فعل است.

ترکیب: واو عاطفه **علامة** مضاف ه ضمیر مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه مبتداء **ان** ناصبه مصدریه **يصح فعل الاخبار** مصدر **به** جار مجرور معطوف علیه **لا** عاطفه **عن** جاره ضمیر مجرور، جار با مجرور معطوف شد ، معطوف با معطوف علیه متعلق شد با

الاخبار مصدر. الاخبار مصدر با متعلق فاعل شد. برای یصح. یصح با فاعل جملۂ فعلیہ معطوفة علیہ **واو** عاطفہ **دخول** مضاف **قد** معطوف علیہ **واو** عاطفہ **السین** معطوف اول **واو** عاطفہ **سوف** معطوف ثانی **واو** عاطفہ **الجزم** معطوف ثالث. معطوف با معطوف ہای خویش مضاف الیہ شد برای دخول مضاف. مضاف با مضاف الیہ معطوف اول شد **واو** عاطفہ **التصریف** مصدر **الی** جار **الماضی** معطوف علیہ **واو** عاطفہ **المضارع** معطوف، معطوف با معطوف علیہ مجرور برای باء جارہ. جار با مجرور ظرف لغو متعلق شد بہ تصریف مصدر، تصریف مصدر با متعلق معطوف ثانی شد **واو** عاطفہ **کون** مصدر **ہ** ضمیر کون اسم **امرا** معطوف علیہ **واو** عاطفہ **نهیاً** معطوف. معطوف با معطوف علیہ خبر کون، کون با اسم معطوف ثالث شد **واو** عاطفہ **اتصال** مضاف **الضمائر** موصوف **البارزة** صفت، موصوف با صفت مضاف الیہ شد برای اتصال مضاف. مضاف با مضاف الیہ ممثل شد **نحو** مضاف **ضربت** فعل و فاعل. فعل با فاعل مضاف الیہ شد برای نحو مضاف، مضاف با مضاف الیہ خبر برای مبتدای محذوفہ کہ مثالہ است. مثالہ مضاف الیہ مبتداء شد. مبتدا با خبر مثال شد. برای ممثل. ممثل با مثال معطوف رابع شد **واو** عاطفہ **تاء** مضاف **التانیث** موصوف **الساکنة** صفت. موصوف با صفت مضاف الیہ شد برای تاء مضاف. مضاف با مضاف الیہ ممثل شد **نحو** مضاف **ضربت** فعل و فاعل، فعل با فاعل مضاف الیہ شد. برای نحو مضاف، مضاف با مضاف الیہ خبر شد برای مبتدای محذوفہ کہ مثالہ است، مثالہ مضاف مضاف الیہ مبتدا شد. مبتدا. خبر مثال شد برای ممثل، ممثل با مثال معطوف خامس شد. **واو** عاطفہ **نونی** مضاف **التاکید** مضاف الیہ. مضاف با مضاف الیہ معطوف سادس شد، معطوف علیہ با معطوفات بہ تاویل مصدر خبر شد برای مبتداء. مبتدا با خبر جملۂ اسمیہ خبریہ شد

خواص الفعل ومعني الاخباريه

فان کل هذه خواص الفعل:

ترجمه: تمام این ها علامات فعل است، علامات گفتن درین جا صحیح نیست، زیرا که معنی علامت آن است که از ذات چیز جدا نمی شود و درین جا بعضی علامات چنان است

که از فعل جدا می شود، بلکه این ها خواص غیر شاملهٔ فعل اند.

ترکیب: فاء فصیحیه **ان** حرفی از حروف مشبه بالفعل **کل** مضاف **هذا** اسم اشاره مشار الیه، اسم اشاره با مشار الیه مضاف الیه شد برای کل مضاف. مضاف با مضاف الیه اسم **انّ** شد **خواص** مضاف **الفعل** مضاف الیه مضاف با مضاف الیه خبر ان شد. ان با اسم و خبرش جملهٔ اسمیه خبریه شد

ومعنی الاخبار به ان یکون محکوماً به: مصنف رحمه الله ابتدا خودش علامت را تشریح می کند که محکوم به واقع می شود، یعنی با این حکم می شود به فاعل و این مخبربه، محکوم به و مسند به واقع می شود که این هر سه الفاظ مترادفه اند.

ترکیب: واو عاطفه **معنی** مضاف **الاخبار** مصدر **به** جار مجرور ظرف لغو تعلق می گیرد به الاخبار. الاخبار مصدر با متعلق مضاف الیه شد. برای معنی مضاف. مضاف با مضاف الیه مبتدا شد **ان** مصدریه **یکون** فعل از افعال ناقصه ضمیر **هو** در آن مستتر اسم آن **محکوماً** صیغهٔ اسم مفعول **به** جار مجرور نائب فاعل شبه جمله خبر یکون، یکون با اسم و خبر جملهٔ فعلیه خبریه به تاویل مصدر خبر مبتدا، مبتداء با خبرش جملهٔ اسمیه خبریه

تعریف حرف و وجه تسمیهٔ آن

وَيُسَمّٰى فِعْلًا بِاسْمِ اَصْلِهٖ وَهُوَ الْمَصْدَرُ لِاَنَّ الْمَصْدَرَ هُوَ فِعْلُ الْفَاعِلِ حَقِيْقَةً وَحَدُّ الْحَرْفِ كَلِمَةٌ لَا تَدُلُّ عَلٰى مَعْنًى فِيْ نَفْسِهَا بَلْ تَدُلُّ عَلٰى مَعْنًى فِيْ غَيْرِهَا نَحْوُ مِنْ فَاِنَّ مَعْنَاهَا الْاِبْتِدَاءُ وَهِيَ لَا تَدُلُّ عَلَيْهِ اِلَّا بَعْدَ ذِكْرِ مَا مِنْهُ الْاِبْتِدَاءُ كَالْبَصْرَةِ وَالْكُوْفَةِ مَثَلًا تَقُوْلُ سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ اِلَى الْكُوْفَةِ وَعَلَامَتُهٗ اَنْ لَا يَصِحَّ الْاِخْبَارُ عَنْهُ وَلَا بِهٖ وَاَنْ لَا يَقْبَلَ عَلَامَاتِ الْاَسْمَاءِ وَلَا عَلَامَاتِ الْاَفْعَالِ وَلِلْحَرْفِ فِيْ كَلَامِ الْعَرَبِ فَوَائِدُ كَالرَّبْطِ بَيْنَ الْاِسْمَيْنِ نَحْوُ زَيْدٌ فِي الدَّارِ وَالْفِعْلَيْنِ نَحْوُ اُرِيْدُ اَنْ تَضْرِبَ اَوْ اِسْمٍ وَفِعْلٍ كَضَرَبْتُ بِالْخَشَبَةِ وَالْجُمْلَتَيْنِ نَحْوُ اِنْ جَاءَنِيْ زَيْدٌ اَكْرَمْتُهٗ وَغَيْرُ ذَالِكَ مِنَ الْفَوَائِدِ الَّتِيْ تَعْرِفُهَا فِي الْقِسْمِ الثَّالِثِ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰى.

ترجمه: و نامش را فعل گذاشتند به وجه اصل نامش که مصدر است، زیرا که در حقیقت این مصدر فعل فاعل است.

تعریف حرف: آن است که فی نفسه بر معنی خویش دلالت نمی کند، بلکه به واسطهٔ غیر

بر معنی خویش دلالت می کند، مانند مِنْ چنانچه معنی مِن ابتداء است و مِن بر ابتداء دلالت کرده نمی تواند بدون ذکر آن امر که ابتداء از آن امر شده باشد، مانند سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ إِلى الْكُوفَةِ از بصره به طرف کوفه سفر کردم

علامات آن این است که نه با آن خبر داده می شود و نه برآن و حرف نه علامات اسم را می پذیرد و نه فعل را، حرف در کلام عرب فواید زیاد دارد، مثلاً ربط دادن دو اسم، مثلاً زَيْدٌ فِي الدَّارِ یا در میان دو فعل، مانند أُرِيْدُ أَنْ تَضْرِبَ اراده دارم ترا بزنم، یا در بین اسم و فعل، مانند ضربتُ بِالخَشَبةِ با چوب زدم، یا در بین دو جمله، مانند: إن جائني زيدٌ أكرمتُهُ اگر زید نزدم بیاید اکرامش می کنم، بجز این ها فواید دیگری دارد که ان شاء الله در قسم ثالث می آموزید.

تشریح: مصنف رحمه الله پس از تفصیل وجه تسمیه و تشریح لغوی فعل که فعل اصطلاحی مرکب از سه جزء است: یکی معنی مصدری حدثی و دوم نسبت الی الفاعل و سوم اقتران بالزمان و معنی لغوی خود فعل مصدری حدثی است و در تعریف اصطلاحی هم معنی اولین آن حدثی است، پس گویا فعل یك جزء معنی اصطلاحی مسمی خویش است، پس این تسمیهٔ کل به اسم جزء است و این سه جزء فعل فاعل شده نمی تواند، بلکه یك جزء که معنی مصدری است و معنی مصدری را فعل لغوی گویند و این جزء اعظم است بر برادران (نسبت الي فاعل اقتران بالزمان) پس از همین سبب نام تمام مرکب فعل وضع شد.

وحد الحرف: وقتی مصنف رحمه الله از تفصیل تعریف فعل، علامات، خواص و معنی لغوی فعل فارغ شد، پس شروع به تعریف، علامات و امثال حرف کرد. **حد** تعریف جامع و مانع را گویند و ترجمهٔ عبارت این است که: حرف چنان کلمه یی است که دلالت نمی کند به معنی مستقله چنان معنی که این معنی در نفس آن باشد، بلکه دلالت می کند بر چنان معنی که در غیر آن باشد. **اعتراض:** از عبارت چنین معلوم می شود که حرف بر دیگر کلمات دلالت می کند و بر معنی خویش دلالت نمی کند و این خلاف عقل است.

جواب: در تعریف حرف هر دو (فی) به معنی باء است، پس ترجمه چنین می شود: حرف کلمه یی است که دلالت نمی کند به سبب معنی خویش، بلکه دلالت می کند به سبب و اعتبار غیر، همچون مِنْ معنی خودش وقتی در فهم می آید که با چیز دیگری یکجا شود **وهی لاتدل علیه**

الابعد ذکر ما منه الابتداء ضمیر هی به مِنْ راجع است و ضمیر علیه به ابتداء راجع است.

سوال: معنی مِنْ ذکر شد که ابتداء را گویند، ازین تعریف حرف ثابت نمی شود، یعنی غیر حرف گشت؟

جواب: ابتداء بر دوقسم است: ابتداء کلی و ابتداء جزئی.

ابتداء کلی ابتداء عامه است و شروع از هر جا را ابتداء گویند و ابتداء جزئی از جای خاصی که شروع گردد یا از جای معین و مخصوص شروع شود، پس گویا دو معنی شد: ابتداء کلی ابتداء مطلق است که از آن معنی مستقل فهم می شود، بدون انضمام با چیز دیگر و دیگر ابتدای جزئی است که معنی غیرمستقل دارد و بدون انضمام با کلمهٔ دیگر حاصل نمی شود، پس از مِنْ معنی ابتدا جزئی است، مانند: **سرتُ مِنَ البَصْرَةِ اِلَی الکوفةِ** خود مِنْ ابتداء جزئی است که بصره با آن ذکر شد، سپس فهم ابتداء از آن حاصل شد، الی به معنی انتها است.

وعلامته: خالی بودن حرف از علامات اسم و فعل است یعنی نه مخبرعنه واقع می شود و نه مخبربه، یعنی یك علامه و خاصهٔ حرف خالی بودن از علامات اسم و فعل است.

سوال: حرف بر معنی خویش دلالت نمی کند نه مسندالیه می شود و نه مسند، پس بودن آن در کتاب ها بی فایده است؟

جواب: فوائد صرف علامات فعل و اسم نیست، بلکه فواید دیگری هم هست که مصنف رحمه الله خودش ذکر نموده است، مثلاً: فایدهٔ بزرگش این است که در بین دو کلمه، دو جمله و یا دو فعل ربط و پیوست می آورد وغیره.

ترکیب: **واو** عاطفه **یسمی** فعل که ضمیر(هو) در آن فاعل **فعلاً** مفعول به **باء** جاره **اسم** مضاف **اصل** مضاف الیه مضاف ه مضاف، مضاف با مضاف الیه، مضاف الیه می شود برای اسم مضاف، مضاف با مضاف الیه مجرور باء جاره، جار با مجرور ظرف لغو تعلق می گیرد به یسمی، یسمی فعل فاعل، مفعول به با متعلق جملهٔ فعلیه خبریه، **واو** عاطفه **هو** مبتدا **المصدر** خبر مبتداء با خبر جملهٔ اسمیه خبریه **لام** جاره **ان** حرف مشبه بالفعل **المصدر** اسم **هو** مبتدا **فعل** مصدر مضاف **الفاعل** مضاف الیه **حقیقةً** مفعول به مصدر، مضاف با مضاف الیه با مفعول به خبر برای مبتداء، مبتداء با خبر جملهٔ اسمیه خبریه خبر اِنَّ، اِنّ با اسم خبر مجرور جار، جار با مجرور ظرف لغو متعلق به ثابت، ثابت صیغهٔ اسم فاعل ضمیر درآن ...انه.

فعل با متعلق خبر برای مبتدای محذوف که ھذا است، مبتداء با خبر جملۂ اسمیہ خبریہ

واو عاطفہ **حد** مضاف **الحرف** مضاف الیہ، مضاف با مضاف الیہ مبتداء شد **کلمۃ** موصوف **لا** نافیہ **تدل** فعل و فاعل **علی** جار **معنًی** موصوف **فی** جارہ **نفس** مضاف مجرور **ھا،** ضمیر مضاف الیہ. مضاف با مضاف الیہ مجرور فی جارہ. جار با مجرور بہ اعتبار متعلق صفت شد برای معنی موصوف، موصوف با صفت مجرور می شود برای علی جارہ. جار با مجرور تعلق می گیرد بہ تدل فعل. تدل فعل و فاعل و متعلق جملۂ فعلیہ معطوف علیہ **بل** عاطفہ **تدل** فعل و فاعل **علی** جارہ **معنًی** موصوف **فی** جارہ **غیرھا** مضاف و مضاف الیہ مجرور برای فی جار. جار با مجرور بہ اعتبار متعلق صفت می شود برای معنًی موصوف. موصف با صفت مجرور می شود برای علی جارہ، جار با مجرور ظرف لغو تعلق می گیرد بہ **تدل** تدل فعل و فاعل با متعلق جملۂ فعلیہ معطوف، معطوف با معطوف علیہ صفت شد برای کلمۃ موصوف، موصوف با صفت خبر شد برای مبتداء. مبتداء با خبر جملۂ اسمیہ خبریہ **نحو** مضاف **من** مضاف الیہ، مضاف با مضاف الیہ خبر شد برای مبتداء محذوفہ کہ مثالہ است، مبتداء با خبر جملۂ اسمیہ خبر شد

فاء تفصیلیہ **معنًی** مضاف **ھا،** مضاف الیہ، مضاف با مضاف الیہ مبتدا شد خبر، مبتدا با خبر جملۂ اسمیہ خبریہ **واو** عاطفہ **ھی** مبتدا **لا،** نافیہ **تدل** فعل فاعل علی جارہ مجرور، جار با مجرور متعلق شد بہ تدل، **الاحرف** استثناء **بعد** مضاف **ذکر** مضاف الیہ مضاف **ما** موصولہ یا موصوفہ **من** حرف جار ہ ضمیر مجرور، جار با مجرور بہ اعتبار متعلق **الابتداء** مبتداء مؤخر، خبر مقدم با مبتدا مؤخر صلہ شد برای ما موصولہ، موصول با صلہ مضاف الیہ می شود برای ذکر مضاف. مضاف با مضاف الیہ خود مضاف الیہ می شود بہ بعد مضاف، مضاف با مضاف الیہ مستثنی مفرغ شد برای مستثنی منہ مقدرہ کہ فی وقت من الاوقات است، مستثنی مفرغ با مستثنی منہ متعلق شد بہ فعل تدل، تدل فعل فاعل و با متعلق جملۂ فعلیہ خبریہ، خبر برای ھی مبتداء، مبتداء با خبر جملۂ اسمیہ خبریہ

کاف بمعنی مثل مضاف **البصرۃ** معطوف علیہ **واو** عاطفہ **الکوفۃ** معطوف، معطوف با معطوف علیہ مضاف الیہ می شود برای مثل مضاف، مضاف با مضاف الیہ خبر می شود، برای مبتدای محذوفہ کہ مثالہ مضاف مضاف الیہ مبتدا شد، مبتدا با خبر جملۂ اسمیہ

خبریه **مثلاً** این مفعول مطلق است برای فعل محذوفه که مثلت است. مثلت فعل فاعل با مفعول مطلق این جمله فعلیه خبریه شد، **تقول** فعل فاعل قول **سرت** فعل فاعل **من** جاره **البصرة** مجرور جار با مجرور متعلق شد به سرت **الی** حرف جر **الکوفة** مجرور، جار با مجرور متعلق شد به سرت، سرت فعل فاعل با متعلقین جملۀ فعلیه مقوله، قول با مقوله ها جملۀ فعلیه قولیه شد **واو** عاطفه **علامة** مضاف **ه** ضمیر مضاف الیه. مضاف با مضاف الیه مبتداء شد **ان** ناصبه مصدریه **لا** نافیه **یصح** فعل مضارع معروف **الاخبار** مصدر **عنه** جار مجرور معطوف علیه **واو** عاطفه **لا** نافیه **به** جار مجرور معطوف شد. معطوف با معطوف علیه تعلق می گیرد به الاخبار مصدر، مصدر با فاعل متعلق شد برای یصح، یصح فعل با فاعل جلمۀ فعلیه به تاویل مفرد معطوف علیه **واو** عاطفه **ان** ناصبه مصدریه **لا** نافیه **یقبل** فعل ضمیر(هو) درآن مستتر نایب فاعل **علامات** مضاف **الاسماء** مضاف الیه. مضاف با مضاف الیه مفعول به شد برای یقبل، یقبل فعل فاعل و مفعول به معطوف شد برای معطوف علیه. معطوف با معطوف علیه خبر شد برای مبتداء، مبتداء با خبر جملۀ اسمیه خبریه

واو عاطفه **حرف** موصوف **فی** جاره **کلام** مضاف **العرب** مضاف الیه. مضاف با مضاف الیه مجرور جار. جار با مجرور صفت شد برای موصوف. موصوف با صفت خبر مقدم شد. **فوائد** صیغۀ جمع کثرت **کاف** جاره **ربط** مصدر مضاف شد برای ربط مضاف. مضاف با مضاف الیه مجرور شد برای کاف جاره. جار با مجرور متعلق شد به فوائد. فوائد با متعلق معطوف علیه شد او عاطفه **الفعلین** ممثل **نحو** مضاف **ارید** صیغۀ واحد متکلم ضمیر مستتر(انا) فاعل آن **ان** ناصبه مصدریه **تقرب** فعل فاعل. فعل با فاعل مفعول به شد برای ارید. ارید فعل، فاعل، مفعول به مضاف الیه شد برای نحو مضاف. مضاف با مضاف الیه مثال شد. ممثل با مثال معطوف اول شد **کاف** به معنی مثل مضاف **ضربت** فعل ضمیر(انا) فاعل **باء** جاره **الخشبة** مجرور، جار با مجرور متعلق شد به ضربت. ضربت فعل فاعل و با متعلق مضاف الیه شد. مضاف با مضاف الیه مثال شد، ممثل با مثال معطوف ثانی شد **او** عاطفه **الجملتین** ممثل **نحو** مضاف **ان** حرف شرط **جاء** فعل **نون وقایه** یاء ضمیر متکلم مفعول به **زید** فاعل. فعل فاعل و با یای متکلم مفعول به، ای جمله فعلیه فعل شرط **اکرمت** فعل ضمیر انا فاعل آن **ه** ضمیر مفعول به. فعل با فاعل و مفعول به جملۀ فعلیه جزاء شرط. فعل شرط **با جزاء**، فعل شرط با جزاء جملۀ فعلیه معطوف ثالث. معطوف با معطوفات سه گانه

مبتداء مؤخر شد، خبر مقدم با مبتداء مؤخر جملهٔ اسمیه خبریه.

واو عاطفه **غیر** مضاف **ذلک** موصوف **من** جاره **الفوائد** موصوف **التی** اسم موصول **تعرف** فعل ضمیر انت فاعل آن **فی** جاره **القسم** موصوف **الثالث** صفت، موصوف با صفت مجرور برای فی جاره، جار با مجرور متعلق شد به تعرف، تعرف فعل فاعل با متعلق صله شد به موصول، موصول با صله صفت شد، برای موصوف، موصوف با صفت مجرور جار شد، جار با مجرور صفت شد برای موصوف، موصوف با صفت مضاف الیه شد برای غیر، مضاف با مضاف الیه جزا مقدم **ان** شرطیه **شاء** فعل **الله** ذوالحال **تعالی** حال، حال با ذوالحال فاعل شد، فعل با فاعل شرط مؤخر، شرط با جزاء جملهٔ فعلیه شرطیه شد.

وَيُسَمّٰى حَرْفًا لِوُقُوْعِهٖ فِي الْكَلَامِ حَرْفًا أَيْ طَرَفًا إِذْ لَيْسَ مَقْصُوْدًا بِالذَّاتِ مِثْلَ الْمُسْنَدِ وَالْمُسْنَدِ إِلَيْهِ:

ترجمه: و ـ ن حرف است، زیرا **که** در کلام در طرف واقع شده است، زیرا که حرف مانند مسند و مسندالیه مقصود بالذات **نیست**.

تشریح: حرف مسمی کرده می شود بنظر معنی لغوی که طرف و کناره را گویند، چنانچه عرب مقوله دارند: جَلَسْتُ حَرْفَ الوادي اي طرفَ الوادي، پس حرف اصطلاحی را به خاطری حرف گویند که این هم در یك طرف کلام واقع است.

سوال: چنانچه گفتید: حرف آن است که در طرف واقع است، اما در **زيدٌ في الدار** کلمهٔ في در واسط کلمه واقع است چرا؟

جواب: در جمله چیزهای مقصودی دو چیز است: مسند و مسندالیه، پس گویا حرف در یك طرف مسند واقع است یا پیش یا پس.

ترکیب: واو عاطفه **یسمی** فعل ضمیر(هو) فاعل **حرفاً** مفعول به **لام** جاره **وقوع** مصدر مضاف ه ضمیر مضاف الیه **فی** جار **الکلام** مجرور، جار با مجرور ظرف لغو تعلق می گیرد به وقوع مصدر **حرفاً** مفسّر ای حرف تفسیر **طرفاً** مفسّر، مفسر با مفسر مفعول به می شود، برای وقوع مصدر، وقوع مصدر مضاف با مضاف الیه با مفعول به و متعلق مجرور می شود برای لام جاره، جار با مجرور متعلق می شود بر یسمی.

اذ مضاف **لیس** فعلی از افعال ناقصه ضمیر مستتر(هو) اسم آن **مقصوداً** صیغهٔ اسم مفعول **بالذات** جار مجرور، جار با مجرور متعلق شد به مقصوداً، مقصوداً صیغهٔ اسم مفعول

با متعلق خبر لیس، لیس با اسم و خبر مفعول فیه می شود برای یسمی، یسمی فعل فاعل مفعول به وفیه و متعلق جمله فعلیه خبریه شد.

مثل مضاف **المسند** معطوف علیه **واو** عاطفه **المسند** معطوف، معطوف با معطوف علیه مضاف الیه می شود برای مثل مضاف، مضاف با مضاف الیه خبر برای مبتدای محذوفه که هو است، مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه.

بحث کلام

فَصْلٌ: اَلْكَلَامُ لَفْظٌ تَضَمَّنَ كَلِمَتَيْنِ بِالْإِسْنَادِ:

ترجمه: کلام لفظی است که مشتمل بر دو کلمه باشد که متضمن اسناد باشد.

تشریح: وقتی مصنف رحمه الله از یک جزء موضوع فارغ شد، حالا جزء دوم موضوع را توضیح و تشریح می کند، باء در بالاسناد، برای سببیت است و اسناد نسبت را گویند، پس کلام لفظی است که مشتمل است بر دو کلمه به سبب اسناد و این اسناد نسبت یک امر به امر دیگر است و هر دو مسند و مسندالیه می باشد، در بالاسناد دو احتمال است: یا ظرف لغو می شود یا متعلق به تضمن می شود و ترکیب عبارت چنین می شود: **الکلام** مبتداء **لفظ** موصوف **تضمن** صیغهٔ ماضی از باب تفعل ضمیر مستتر که راجع است به لفظٌ **کلمتین** مفعول به **بالاسناد** جار مجرور، جار با مجرور متعلق شد به فعل تضمن، فعل با فاعل خویش، مفعول به و متعلق جملهٔ فعلیه صفت شد برای موصوف، موصوف با صفت خبر مبتداء، مبتداء با خبر جملهٔ خبریه اسمیه، احتمال دوم که متعلقش ظرف مستقر شود، پس تقدیر عبارت چنین می شود که: **الکلام لفظ تضمن (تضمناً) کلمتین (حاصلاً) بالاسناد** درین صورت حاصلاً با متعلق خویش مفعول مطلق می شود برای تضمن.

سوال: بر مصنف رحمه الله سوال وارد می شود که پیش از الکلام حرف عطف (واو) لازم بود، زیراکه در موضوع الکلمة والکلام ذکر شده بود، پس قیاس بر آن است، هرگاه بحث کلمه ختم شد و بحث کلام پیش آمد، باید کلام معطوف می شد و کلمه معطوف علیه آن.

جواب: این را به خاطری ذکر نکرد که در عطف قانون است که معطوف تابع می باشد و معطوف علیه متبوع و متبوع اصل می باشد و کلام (تابع) باشد، درحالیکه کلام اصل و مستقل است، بدین معنی که مفید فایده است یعنی جمله است و از آن فایده حاصل می

شود. پس از همین سبب حرف عطف ذکر نشد و بناء کلام به معنی مستقل شد. هر تعریف باید جنس و فصل داشته باشد، پس در تعریف الکلام لفظ جنس است که مرکبات، مفردات و مهملات همه در آن شامل است، و تضمن کلمتین فصل اول است و بالاسناد فصل ثانی است. با فصل اول احتراز آمد از مفردات و در فصل ثانی احتراز آمد از مرکبات غیر کلامیه.

تقسیم مرکب

مرکبات جمع مرکب است و مرکب مجموعۀ دو یا بیشتر کلمه را گویند، در کلام عرب مرکب بر شش قسم است

۱- **مرکب مفید:** آن است که متکلم تلفظ کند و خاموش شود و بر مخاطب خبری یا طلبی معلوم شود و این را مرکب اسنادی هم گویند و مرکب تام هم و بجز این مرکب غیر تامه یا ناقص است.

۲- **مرکب تقیدی:** آن مرکب است که جزء دومش برای جزء اول قید باشد.

۳- **مرکب غیر تقیدی:** آن است که جزء اولش برای دومش قید نباشد.

مرکب تقیدی دو قسم است:

۱- **مرکب اضافی:** که در آن اضافت شده باشد، مانند **غلامُ زیدٍ**

۲- **مرکب توصیفی:** که ماهیت وصفت درآن باشد، مانند **زیدٌ عالمٌ**

ومرکب غیر تقیدی بر سه نوع است:

الفتاح عمومی کتابتون

۱- **مرکب عددی یاتعدادی:** از **أحَدَعشر** تا **تسعةعشر**

۲- **مرکب مزاجی یا امتزاجی:** امتزاج، اتصال را گویند، درین جا هم دو کلمه متصل می شود بدون عاطف، مانند **بَعْلَبَكّ** که **بَعْلَ** یک اسم است **بَكّ** اسم دیگر.

۳- **مرکب صوتی:** که در جزء دومش صوت یا آواز باشد، مانند **سیبویه**، **سیب** یک کلمه است و **ویه** جزءاخیرش آواز است.

فایده: مرکب اول (مفید) (مرکب تامه، مرکب اسنادی) است و بجز این، هرپنج مرکبات غیر کلامی است

٤- **جنس:** که تمام اشیاء مقصودی وغیر مقصودی را شامل است.

ترکیب: **فصل** ای هذا فصل ثالث **هذا** مبتدا **فصل** موصوف **ثالث** صفت، موصوف با

صفت خبر می شود برای مبتدا که هو است، مبتدا با خبر جملۂ اسمیه خبریه است **الکلام** مبتدا **لفظ** موصوف **تضمن** فعل فاعل **کلمتین** مفعول به **بالاسناد** جار مجرور ظرف لغو شد که تعلق می گیرد به متعلق، تضمن فعل فاعل، مفعول به و متعلق صفت می شود برای موصوف، موصوف با صفت خبر می شود برای مبتدا، مبتدا با خبر جملۂ اسمیه خبریه شد

فصل به ذریعۂ آن از تعریف اشیای غیر مقصودی خارج می شود

اعتراضات بر تعریف کلام

یک شاعر اقسام مرکبات را چنین نظم کرده است

بود ترکیب نزدنحویان شش — به یادش گیر گر خائف ز فوتی

اضافی دان تعدادي مزاجی — هم اسنادي وتوصیفی وصوتی

درکلام صرف مرکب اسنادي مراد است و با بالاسناد هر پنج مرکب دیگر خارج شد

سوال: برمصنف رحمه الله چنین سوال وارد می شود که تعریف کلام منقوض است بر **زیدٌ قائمٌ ابوہٗ** یعنی درین جا سه کلمه است و کلام متضمن دو کلمه گفته شده است، پس این تعریف بر آن ثابت نیست.

جواب: مراد ما از کلمتین کلمۂ عام است، اگر حقیقتاً باشد یا تاویلاً در **زیدٌ قائمٌ ابوہٗ** در ظاهر سه کلمه است، اما در آن تاویل می شود، یعنی چنین تاویل می شود زید مبتداء قائم مضاف و ابوه مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه خبر شد، برای مبتداء، مبتداء با خبر جملۂ اسمیه خبریه شد، پس یک کلمه زید و کلمۂ دیگر قائم الاب شد

سوال: تعریف کلام منقوض است در **اِضْرِبْ** زیرا که این یك کلمه است

جواب: مراد ما یان عام است کلمتین لفظ باشد یا حکماً. در اضرب ضمیر است مستتر است که تعلفظ نمی شود، اما حکماً موجود است. پس تقدیر عبارت چنین است (**اِضْرِبْ اَنْتَ**)

یاد آوری: تضمن به معنی ترکب است یعنی مرکب شود از دو کلمه و در لغت گرفتن را گویند. پس گویا این دو کلمه را با خود می گیرد. پس در تعریف کلام بجز اسناد از لحاظ معنی سایر کلمات واضح بود. حالا مصنف رحمه الله آن را تشریح می کند

وَالْاِسْنَادُ نِسْبَةُ اِحْدَى الْكَلِمَتَيْنِ اِلَى الْاُخْرٰى بِحَيْثُ تُفِيْدُ الْمُخَاطَبَ فَائِدَةً تَامَّةً يَصِحُّ السُّكُوْتُ عَلَيْهَا نَحْوُ زَيْدٌ قَائِمٌ وَقَامَ زَيْدٌ وَيُسَمّٰى جُمْلَةً:

ترجمه: و اسناد این را گویند که یك کلمه به کلمهٔ دیگر چنان نسبت شود که به مخاطب فایدهٔ تامه بدهد که سکوت برآن صحیح باشد، مانند **زیدٌ قائمٌ** و **قامَ زیدٌ** و این را جمله هم گویند

تشریح: اسناد در لغت نسبت را گویند و در اصطلاح نسبت یك کلمه به کلمهٔ دیگر را گویند و باکی ندارد که کلمهٔ اول بر کلمهٔ دوم نسبت شده باشد یا دوم بر اول. اگر اولی بر دوم نسبت شده باشد جزء اول را مسند و دوم را مسندالیه گویند. مانند. **قامَ زیدٌ** نسبت زید به قائم شده است که زید مسندالیه است و قام مسند است و اگر دوم به اول نسبت شده باشد، مانند **زیدٌ قائمٌ** که درین جا زید مسندالیه و دوم مسند است

ترکیب: **واو** عاطفه **الاسناد** مبتدا **نسبة** مضاف مصدر **احدی** مضاف الیه مضاف **الکلمتین** مضاف الیه **الی** جاره **الاخری** مجرور، جار با مجرور ظرف لغو تعلق می گیرد به نسبت مصدر، **باء** جاره **حیث** مضاف **تفید** فعل فاعل **المخاطب** مفعول به **فائدة** موصوف **تامة** صفت، موصوف با صفت خود موصوف می شود **یصح** فعل **السکوت** فاعل **علیها** جار مجرور، جار با مجرور ظرف لغو تعلق می گیرد به یصح، فعل فاعل با متعلق صفت می شود برای موصوف، موصوف با صفت مفعول به ثانی برای تفید، تفید فعل فاعل با مفعولین مضاف الیه می شود برای حیث مضاف، مضاف با مضاف الیه مجرور می شود، برای باء جاره، جار با مجرور ظرف لغو تعلق می گیرد به نسبت، نسبت مضاف با مضاف الیه و با متعلقین خبر می شود برای الاسناد مبتداء، مبتداء با خبر جملهٔ اسمیه خبریه

نحو مضاف **زید** مبتدا **قائم** خبر، مبتدا با خبر معطوف علیه شد

واو عاطفه **قام** فعل **زید** فاعل، فعل با فاعل معطوف شد، معطوف با معطوف علیه مضاف الیه می شود، برای مضاف، مضاف با مضاف الیه خبر می شود برای مبتدا، محذوفه که مثاله است، مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه، **واو** عاطفه **یسمی** فعل فاعل **جملة** مفعول به فعل با فاعل و با مفعول به جملهٔ فعلیه خبریه شد

فَعُلِمَ اَنَّ الْكَلَامَ لَا يَحْصُلُ اِلَّا مِنْ اِسْمَيْنِ: نَحْوُ زَيْدٌ قَائِمٌ وَيُسَمّٰى جُمْلَةً اِسْمِيَّةً اَوْ مِنْ فِعْلٍ وَاسْمٍ نَحْوُ قَامَ زَيْدٌ وَيُسَمّٰى جُمْلَةً فِعْلِيَّةً اِذْ لَا يُوْجَدُ الْمُسْنَدُ وَالْمُسْنَدُ اِلَيْهِ مَعًا فِيْ غَيْرِهِمَا وَلَا بُدَّ لِلْكَلَامِ مِنْهُمَا

ترجمه: پس معلوم شد که کلام حاصل نمی شود مگر از یکجا شدن دو اسم، مانند زیدٌ قائمٌ پس جملهٔ اسمیه نام گذاشته شد یا از یك اسم و یك فعل، مانند قامَ زیدٌ و جملهٔ فعلیه نام نهاده شد، زیرا مسند و مسندالیه هر دو در یکجا یافته نمی شوند بجز این دو صورت و برای به وجود آمدن کلام، بودن این هر دو ضروری است

تشریح: پس کلام از اقسام کلمه ساخته می شود که اسم، فعل و حرف است. پس اسم مسند هم شده می تواند و مسندالیه هم و فعل حرف مسند بوده می تواند و حرف نه مسند بوده می تواند و نه مسندالیه، پس به این اعتبار برای جمله، بودن طرفین ضروری است، پس عقل تقاضا می کند که در اقسام کلمه شش طرفین ساخته می شود

اسمٌ.اسمٌ_____فعلٌ فعلٌ_____حرفٌ حرفٌ صورت موافق

فعلٌ ، اسمٌ_____اسم حرفٌ_____فعلٌ.حرفٌ مخالف صورت

ازین شش احتمال دو احتمال برای کلمه صحیح است وچهار احتمال نادرست است و اساس صحت به نسبت است یعنی اسمٌ اسمٌ، فعلٌ، اسمٌ یا اسمٌ فعلٌ این به خاطری صحیح است که درین ها مسند و مسندالیه آمده می تواند و برای کلام بودن این هر دو ضروری است و بقیه به خاطری صحیح نیست که مسند به در آن می باشد، اما مسندالیه در آن نیست یا مسندالیه می باشد، اما مسند در آن نمی باشد

فایده: نسبت دو کلمه این فایده را دارد که به مخاطب فایده می دهد و این فایده تام می باشد، بدین معنی که متکلم پس از سخن گفتن محتاج به سخن گفتن دیگر نمی باشد و مخاطب هم به پرسیدن دیگر محتاج نمی باشد

سوال: چنانچه گفتید که متکلم و مخاطب به سخن گفتن دیگر محتاج نیست، پس در

ضَرَبَ زیدٌ هر دو محتاج است، زیرا که متکلم بر **ضَرَبَ زیدٌ** سکوت کرد، مخاطب به این محتاج می باشد که که را زده است؟ یعنی که را زده است، متکلم جواب می دهد عمراً، مخاطب دوباره می پرسد در کجا زده است؟ متکلم فی داره ذکر می کند. مخاطب باز هم می پرسد، با چه چیزی زده است؟ متکلم جواب می دهد بالخشبة، مخاطب پرسان دیگر می کند چرا زده است؟ متکلم پاسخ می دهد للتادیب، ازین جا قصهٔ لیلی مجنون ساخته شد، اما تو می گویی که هر دو به کلام دیگر محتاج نیستند

جواب: مراد ما این نیست که شما از آن قصهٔ شیرین و فرهاد ساختید. بلکه مراد این است که متکلم و مخاطب برای ساختن کلام آن قدر که به مسند و مسند الیه محتاج هستند، به چیز دیگر محتاج نیستند، زیرا که این دو رکن اساسی جمله هستند و علاوه برین دو صرف به خاطر معلومات اضافی لازم است

ترکیب: فاء تفصیلیه **علم** فعل **ان** حرفی از حروف مشبه بالفعل **الکلام** اسم **لا** نافیه **یحصل** فعل ضمیر(هو) فاعل آن **الا** حرف استثنا **من** جار **اسمین** مجرور، جار با مجرور معطوف علیه شد **او** عاطفه **من** جار **فعل** معطوف علیه **واو** عاطفه **اسم** معطوف، معطوف با معطوف علیه مجرور جار، جار با مجرور معطوف شد برای معطوف علیه. معطوف با معطوف علیه مستثنی مفرغ شد برای مستثنی منه مقدر که تقدیر عبارت چنین می شود **لایحصل بشیء من الاشیاء الامن اسمین اومن فعل واسم**، این متعلق می شود تا لایحصل، یحصل فعل فاعل با متعلق جملهٔ فعلیه خبریه خبر ان شد، سپس ان با اسم و خبر جملهٔ اسمیه خبریه مفعول به قایم مقام مفعولین شد، اگر به معنی یقین بگیری و یا مفعول به بگیری معنی اش با دانستن، سپس علم با مفعولین جملهٔ فعلیه شد

نحو مضاف **قام** فعل **زید** فاعل، فعل با فاعل مضاف الیه شد **یسمی** فعل فاعل **جملةً** موصوف **اسمیة** صفت، موصوف با صفت مفعول به می شود برای یسمی، یسمی فاعل، فاعل با مفعول به جملهٔ فعلیه خبریه **نحو** مضاف **زید** مبتدا **قائم** خبر، مبتدا با خبر مضاف الیه شد برای مضاف، مضاف با مضاف الیه خبر شد برای مبتدای محذوفه که مثاله است، مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه، **واو** عاطفه **یسمی** فعل فاعل **جملة** موصوف **فعلیة** صفت، موصوف با صفت مفعول به شد برای یسمی **الا** مضاف **لا** نافیه **یوجد** فعل **المسند** معطوف علیه **واو** عاطفه

والمسندالیه معطوف، معطوف با معطوف علیه فاعل شد. برای یوجد **معاً** مفعول به **فی** جاره **غیر** مضاف **هما** مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه مجرور شد برای فی جاره، جار با مجرور متعلق شد تا یوجد، یوجد فعل با فاعل و مفعول به و متعلق جملۀ فعلیه مضاف الیه شد به اذ مضاف، مضاف با مضاف الیه مفعول فیه شد برای یسمی و یسمی فعل فاعل، مفعول به و مفعول فیه این جمله فعلیه خبریه شد. **واو** عاطفه **لا** نافیه **بدّ** اسم **لام** جاره **الکلام** مجرور، جار با مجرور ظرف لغو متعلق شد تا بدّ **من** جار **هما** مجرور، جار با مجرور به اعتبار متعلق خبر می شود به لای نفی جنس. لای نفی جنس با اسم و خبر و متعلق جملۀ اسمیه خبریه شد

فَإِنْ قِيلَ قَدْ نُوقِضَ بِالنِّدَاءِ نَحْوُ يَا زَيْدُ قُلْنَا حَرْفُ النِّدَاءِ قَائِمٌ مَقَامَ أَدْعُو وَأَطْلُبُ وَهُوَ الْفِعْلُ فَلَا نَقْضَ عَلَيْهِ وَإِذَا فَرَغْنَا مِنَ الْمُقَدِّمَةِ فَلْنَشْرَعْ فِي الْأَقْسَامِ الثَّلٰثَةِ وَاللّٰهُ الْمُوَفِّقُ وَالْمُعِيْنُ:

ترجمه: اگر گفته شود که به تحقیق قانون تو می شکند نداء را (یعنی تعریف کلام صحیح نمی آید بر نداء) مانند یا زیداً در جواب می گوییم که حرف ندا قایم مقام ادعو و اطلب است که هر دو فعل اند، پس تعریف کلام را این قاعده نمی شکند. وقتی فارغ شدیم از مقدمه، پس قصد کردیم در اقسام ثلاثه و الله ﷻ توفیق دهنده و کمك کننده است

تشریح: با گفتن فان قیل در عبارت قبلی این **اعتراض** بود که کلام حاصل نمی شود، مگر از یکجا شدن دو کلمه که آن هم اسم اسم، یا فعل و اسم باشد، این قاعده با حرف ندا درست نمی آید و حرف ندا مانند: یا زید! این هم جملۀ مستقل است و برابر است که یا حرف و زید اسم است، برخلاف شما

جواب: مصنف رحمه الله با گفتن قلنا جواب می دهد. یا اگرچه در ظاهر حرف است و زید اسم است، اما این حرف (یا) قائم مقام ادعوا یا اطلب است یعنی به خاطر تخفیف و اختصار به یاء تبدیل شده است و ادعو و اطلب هر دو افعال اند

قاعده: حرف گاهگاهی قائم مقام فعل می گردد، بلکه گاهی قائم مقام تمام جمله می گردد، مثلاً کسی بگوید: اجاء زیدٌ ؟(آیا زید آمد؟) مخاطب با (نعم) جواب می دهد و نعم حرف است و به جای جمله قائم مقام شده است، زیرا که در جواب جاء نی زیدٌ (زید نزد من آمد) آمده است.

فلنشرع فی الاقسام ثلثة: پس شروع کردیم، اگر صرف شروع مراد بگیریم، مراد از آن شروع متصل یك بیان از پی بیان دیگر می آید و این هم ممکن است که مصنف رحمه الله وقتی از

به اعراب تقدیری اصل است، پس محل اعراب لفظی هم اصل شد از محل اعراب تقدیری،

۲- یکی از انواع معرب منصرف است و مبنی چنین چیزی ندارد و اصل در اسماء انصراف است، پس گویا اسم معرب مشتمل بر دو اصل است. مصنف رحمه الله از همین جهت مقدم کرده است

ترکیب: القسم موصوف **الاول** صفت، موصوف با صفت مبتدا شد **فی** جاره **الاسم** مجرور، جار با مجرور متعلق شد به ثابت، ثابت صیغهٔ اسم فاعل ضمیر فاعل با متعلق خبر شد برای مبتداء، مبتداء با خبر جملهٔ اسمیه خبریه شد

واو عاطفه **قد** حرف تحقیق **مرّ** فعل **تعریف** مضاف **ه** ضمیر مضاف الیه. مضاف با مضاف الیه فاعل شد، فعل با فاعل جملهٔ فعلیه خبریه شد. واو عاطفه **هو** مبتدا **ینقسم** فعل ضمیر هو فاعل **الی** جاره **المعرب** معطوف علیه واو عاطفه **المبنی** معطوف، معطوف با معطوف علیه مجرور جار، جار با مجرور متعلق شد به ینقسم، ینقسم فعل فاعل و با متعلق جملهٔ فعلیه خبریه خبر مبتداء، مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه، **فاء** تفصیلیه **لام** ابتدائیه **نذکر** فعل فاعل **احکامه** مضاف و مضاف الیه مفعول به شد **فی** جاره **بابین** معطوف علیه

واو عاطفه **خاتمة** معطوف، معطوف با معطوف علیه مجرور جار شد، جار با مجرور متعلق شد به نذکر، نذکر فعل فاعل، مفعول به و با متعلق جملهٔ فعلیه خبریه شد، **الباب** موصوف **الاول** صفت، موصوف با صفت مبتدا شد **فی** جاره **الاسم** موصوف **المعرب** صفت، موصوف با صفت مجرور جار شد، جار با مجرور ظرف لغو تعلق می گیرد به ثابت، ثابتٌ صیغهٔ اسم فاعل ضمیر هو فاعل و متعلق شبه جمله می شود خبر مبتداء، مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه شد. **واو** عاطفه **فیه** جار مجرور خبر **مقدم** شد مقدمة معطوف علیه **واو** عاطفه **ثلاثة** مضاف **مقاصد** مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه معطوف اول شد. **واو** عاطفه **خاتمة** معطوف ثانی، معطوف با معطوفین مبتداء مؤخر، خبر مقدم با مبتدا مؤخر جملهٔ اسمیه خبریه شد.

اما حرف شرط **المقدمة** مبتدا **فاء** حرف جزا **فی** جاره **هاء** مجرور، جار با مجرور به اعتبار متعلق خبر مقدم **فصول** موصوف **اربعة** صفت، موصوف با صفت مبتداء، مؤخر، خبر مقدم با مبتدا مؤخر جملهٔ اسمیه خبریه شد، مبتدا با خبر جمله اسمیه خبریه.

تعریف اسم معرب

فَصْلٌ: فِیْ تَعْرِیْفِ الْاِسْمِ الْمُعْرَبِ وَهُوَ کُلُّ اِسْمٍ رُکِّبَ مَعَ غَیْرِهٖ وَلَا یُشْبِهُ مَبْنِیَّ الْاَصْلِ اَعْنِیْ الْحَرْفَ وَالْاَمْرَ الْحَاضِرَ وَالْمَاضِیْ نَحْوُ زَیْدٌ فِیْ قَامَ زَیْدٌ لَا زَیْدٌ وَحْدَهٗ لِعَدَمِ التَّرْکِیْبِ وَلَا هٰؤُلَاءِ فِیْ قَامَ هٰؤُلَاءِ لِوُجُوْدِ الشِّبْهِ وَیُسَمّٰی مُتَمَکِّنًا:

ترجمه: فصل است در بیان تعریف اسم معرب، معرب آن اسم است که مرکب باشد (با عامل خویش) و با مبنی الاصل مشابه نباشد یعنی به امر حاضر و ماضی: مانند زیدٌ در قام زیدٌ نه به تنهایی زید به سبب عدم ترکیب و نه هؤلاء در قام هؤلاء به سبب مشابهت و معرب به متمکّن نیز مسمی شده است.

تشریح لفظی معرب: معرب ماخوذ از اعراب است و اعراب به معنی ظاهر کردن است، پس معرب هم حرکات ثلاثه را در کلمه ظاهر می کند، معرب صیغه از باب افعال ظرف مکان است به معنی جای یا محل الاعراب.

سوال: معرب که ماخوذ از اعراب است، پس گویا اصل اعراب است، باید اعراب مقدم بر معرب باشد.

جواب: اسم معرب دلالت بر ذات (کلمه) می کند و اعراب دلالت بر صفت کلمه می کند و صفت مؤخر می باشد و ذات یا موصوف مقدم می باشد. از همین سبب معرب مقدم شد، مصنف رحمه الله تعریف اصطلاحی اسم معرب را ذکر نمود و این تعریف معرب از دو جزء مرکب است، یعنی دو قید در آن آمده یکی قید وجودی و دیگری قید عدمی

قیدوجودی: مراد از قید وجودی این است که معرب مرکب می باشد، چنان ترکیب که از عامل خویش متحقق باشد.

قیدعدمی: قید عدم آن را گویند که معرب مشابه با مبنی الاصل نباشد (یعنی با مبنی الاصل مشابه نباشد)، مبنی الاصل سه اند (تمام حروف، امر حاضر، ماضی) مانند ضرب زیدٌ در زیدٌ، این هر دو جزء متحقق شده است، یعنی ضَرَبَ فعل که عامل رافعه که زید فاعل است به زیدٌ رفع داده است، پس زید در ترکیب با عامل رافعه مستحقق است و مشابه با مبنی الاصل نیست، پس این هر دو جزء هرگاه مبنی شود، آن گاه معرب می شود، هرگاه یکی خارج شود، پس مبنی می باشد، چنانچه مثال برای خروج هر دو این است مثال قید خروج از جزء اول غلامٌ

زیدْ به سکون میم و دال، اگرچه این هم در ترکیب واقع است، ما با عامل خویش در ترکیب متحقق نیست و عدم مشابه با مبنی الاصل نیست، اما عامل باآن متحقق نیست، پس این مبنی است و هرگاه عامل متحقق باآن ذکر شود، پس معرب می شود، مانند **جاءنی غلام زیدٍ** مثال خروج از جزء دوم این است **جاءنی هؤلاء** این مرکب است با عامل خویش، اما مشابه با مبنی الاصل است، زیرا که هؤلاء یکی از اسماء اشارات است و تمام اسمای اشارات با مبنی الاصل مشابه اند، زیرا که با حروف مشابه هستند و مانند حروف محتاج هستند یعنی چنانچه حروف به ضم ضمیمه بی محتاج هستند، همچنان اسم اشاره محتاج است به مشار الیه، پس این هم مبنی است، اگرچه مرکب است با عامل خویش اما مشابهت با مبنیات دارد

وَيُسَمّٰی مُتَمَكِّناً: و مسمی کرده شده است به اسم متمکن یعنی نام دوم اسم معرب، اسم متمکن از تمکن گرفته شده یعنی از باب تفعّل وصیغهٔ اسم فاعل است به معنی جای دهنده، پس گویا معرب هم حرکات را جا می دهد، پس متمکن معرب است و امکن اسم معرب غیرمنصرف را گویند، پس متمکن عام است و حرکات ثلاثه در آن جاری می شود و امکن خاص است و کسره و تنوین قبول نمی کند و برخلاف آن غیرمتمکن است که مبنی است. مصنف رحمه الله به همین خاطر اشاره کرد که معرب را متمکن هم گویند

سوال: از تعریف معرب مبتدا و خبر خارج شد، زیرا که آن ها در ترکیب با عامل نیستند، مانند زیدٌ مبتدا و قائمٌ خبر است، پس در این ها عامل نیست چگونه؟

جواب: عامل بر دو قسم است عامل لفظی و عامل تقدیری

عامل لفظی: عامل لفظی آن است که در کلام ذکر باشد، مانند جاء زیدٌ

عامل معنوی: آن است که در کلام مذکور نباشد، مانند زیدٌ قائمٌ

درین جا عامل معنوی است که ابتدا است، چونکه عامل معنوی در تاثیر مانند عامل لفظی است: از سبب همین تاثیر این هم اعراب را تبدیل می کند، پس همان حکم لفظی برین هم جاری می شود، پس در تعریف معرب ترکیب معنی عام دارد، حقیقی باشد یا حکمی، پس مبتدا و خبر هم در تعریف معربات داخل شد

شعر

معرب آن باشد که گردد باربار　　　مبنی آن باشد که ماند برقرار

ترکیب: **فصل** مبتدا **فی** جار **تعریف** مضاف **الاسم** موصوف **المعرب** صفت، موصوف

با صفت مضاف الیه شد برای تعریف مضاف، مضاف با مضاف الیه مجرور جار، جار با مجرور ظرف مستقر به اعتبار متعلق خبر مبتدا، مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه

واو عاطفه **هو** مبتدا **کل** مضاف **اسم** موصوف **رکب** فعل فاعل **مع** مضاف **غیر** مضاف الیه مضاف **ہ** ضمیر مضاف الیه، مضاف بامضاف الیه خود مضاف الیه شد برای غیر مضاف، غیرمضاف بامضاف الیه خود مضاف الیه شد برای مع مضاف، مع مضاف بامضاف الیه مفعول فیه شد برای رکب، رکب فعل فاعل بامفعول فیه صفت شد برای موصوف، موصوف باصفت مضاف الیه شد برای کل مضاف، مضاف بامضاف الیه خبر شد برای مبتدا، مبتدا با خبرجملهٔ اسمیه خبریه شد

واو عاطفه **لا** نافیه **یشبه** فعل که ضمیر هو در آن فاعل **مبنی** مضاف **الاصل** مضاف الیه، مضاف بامضاف الیه مبیّن **اعنی** فعل ضمیر انا در آن فاعل **الحرف** معطوف علیه **واو** عاطفه **الامر** موصوف **الحاضر** صفت، موصوف باصفت معطوف اول **الماضی** معطوف ثانی، معطوف با معطوفین مفعول به شد به اعنی، اعنی فعل فاعل با مفعول به جملهٔ فعلیه مبیّن، مبیَّن با مبیِّن مفعول به شد برای لایشبه، لایشبه فعل بافاعل و مفعول به جملهٔ فعلیه خبریه شد

نحو مضاف **زید** ذوالحال **فی** جاره **قام** فعل **زید** معطوف علیه **لا** عاطفه **زید** ذوالحال **وحده** مضاف الیه، مضاف بامضاف الیه حال ذوالحال، حال با ذوالحال معطوف، معطوف با معطوف علیه فاعل فعل قام، فعل بافاعل مجرور فی جاره، جار بامجرور به اعتبار متعلق حال شد برای ذوالحال، حال باذوالحال مضاف الیه شد برای نحو مضاف، مضاف با مضاف الیه مبتدا شد

لام جاره **عدم** مضاف **التركيب** مضاف الیه، مضاف بامضاف الیه مجرور جار، جار بامجرور به اعتبار متعلق خبر مبتدا، مبتدا باخبر جملهٔ اسمیه خبریه **واو** عاطفه **هؤلاء** ذوالحال **فی** جاره **قام** مجرور، جار بامجرور حال ذوالحال، حال و ذوالحال **لام** جاره **وجود** مضاف **الشبه** مضاف الیه، مضاف بامضاف الیه مجرور جار، جاربامجرور خبر مبتدا، مبتدا باخبر جملهٔ اسمیه خبریه، **یسمی** فعل فاعل **متمکن** مفعول به فعل با فاعل و مفعول به جملهٔ فعلیه خبریه شد

حکم المعرب

فَصْلٌ: وَحُكْمُهُ أَنْ يَخْتَلِفَ اٰخِرُهُ بِاخْتِلَافِ الْعَوَامِلِ اِخْتِلَافًا لَفْظِيًّا نَحْوُ جَاءَنِيْ زَيْدٌ وَرَأَيْتُ زَيْدًا وَمَرَرْتُ بِزَيْدٍ اَوْ تَقْدِيْرِيًّا نَحْوُ جَاءَنِيْ مُوْسٰى وَرَأَيْتُ مُوْسٰى وَمَرَرْتُ بِمُوْسٰى **فَصْلٌ**: اَلْاِعْرَابُ مَا بِهٖ يَخْتَلِفُ اٰخِرُ الْمُعْرَبِ كَالضَّمَّةِ وَالْفَتْحَةِ وَالْكَسْرَةِ وَالْوَاوِ وَالْاَلِفِ وَالْيَاءِ:

ترجمه: فصل دوم در بیان حکم معرب است و آن این است که آخرش به سبب اختلاف عوامل مختلف شود، اگر آن اختلاف لفظی باشد، مانند جاءنی زیدٌ و رایت زیداً و مررت بزیدٍ و یا تقدیری باشد مانند جاءنی موسی، رایت موسی و مررت بموسی

اعراب آن (حرکت یا حرف) است که با آن مختلف می شود، آخر معرب اگر آن حرکتی (فتحه، ضمه و کسره) باشد یا حرفی (واو، الف و یاء)

تشریح: در حکمه ضمیر به طرف معرب راجع است و در باختلاف العوامل باء سببیه است و اختلافاً لفظیاً مفعول مطلق است در معرب پس اثر مرتبهٔ معرب این است که مختلف می شود اخیر آن به سبب اختلاف عوامل و این مختلف شدن یا لفظا می باشد یا تقدیراً، پس اختلاف لفظی بر دو قسم است. اختلاف لفظی حقیقی و حکمی.

اختلاف لفظی حقیقتاً: که حالات هر سه معرب جدا جدا باشد (ضمه، فتحه و کسره).

اختلاف لفظی حکماً: این اختلافی است که یک حالت تابع حالت دیگری باشد، این را حکماً گویند، به طور مثال در حالت جری در غیرمنصرف نصب می باشد، مانند جاءنی احمدُ، رایت احمدَ و مررت باحمدَ، حالت رفعی آن مرفوع است، نصبی و جری آن منصوب است.

اختلافات تقدیری: آن اعراباتی است که در اخیر اسم معرب ظاهر نمی شود و معنی تقدیراً پنهان و مخفی می باشد، چنانچه درین مثال موسی، وجه ظاهر نشدن آن این است: در اخیر اسمائی که الف مقصوره باشد، در آن اعراب نمی آید، زیراکه الف اعراب نمی پذیرد، لیکن معرب می باشد.

سوال: لفظ حکم مضاف است به ضمیر و ضمیر به معرب راجع است و مراد از حکم اثر مرتبه است، پس معرب چنین تعریف می شود: اثر مرتبهٔ معرب این است که اخیرش به اختلاف عوامل تبدیل می شود، پس اثر مرتبه به معرب غیرصحیح است، زیرا که اختلاف آخر اثر عامل است.

جواب: در عبارت تقدیر است: حکماً له ان یختلف پس معنی چنین می شود: اثر

مرتبه برای آن اختلاف عوامل است، یعنی اثر عوامل بر معرب ثابت می شود ، از همین سبب ضمیر (ه) به معرب راجع است

سوال: العوامل جمع عاملٌ است و عوامل کم از کم بر سه دلالت می کند ، زیرا که این صیغهٔ جمع است و جمع کمتر از سه نمی باشد ، پس معنی اش چنین می شود که اثر مرتبهٔ معرب این است که اخیرش مختلف می شود به اختلاف عوامل ثلاثه و این محال است، زیرا که در یك معرب سه عامل جمع شده نمی تواند

جواب: در العوامل الف لام داخل است و قاعده این است که هرگاه در جمع الف لام داخل شود ، جمعیت آن را باطل می کند ، یعنی جمع بودنش را ختم می کند و یا مراد جنس می باشد و جنس چنانچه برای افراد کثیر استعمال می شود ، همچنان برای واحد هم می آید و این را الف لام عهدخارجی گویند (در ضمن یك فرد) پس مراد از العوامل یك عامل است که اخیر معرب را مختلف می کند

الاعراب: این فصل دیگر است، درین جا در (مابه) ما عامه است و مراد از آن حرکت و حرف است، پس اعراب هر آن حرف یا حرکت را گویند که با آن اخیر معرب مختلف می شود . پس اعراب بر دو قسم است. اعراب بالحرف و اعراب بالحرکت

ترکیب: فصل ای هذا فصل ثان **هذا** مبتدا **فصل** موصوف **ثان** صفت، موصوف با صفت خبر شد ، برای مبتدا ، مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه **واو** عاطفه **حکم** مضاف **ه** ضمیر آن مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه مبتدا **ان** ناصبه مصدریه **یختلف** فعل **آخره** مضاف، مضاف الیه فاعل شد برای یختلف **باء** جاره **اختلاف** مضاف **العوامل** مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه مجرور شد برای باء جاره، جار با مجرور ظرف لغو تعلق می گیرد به یختلف **اختلافا** موصوف **لفظیا** صفت، صفت با موصوف مفعول مطلق به فعل، فعل با فاعل و متعلق و مفعول مطلق به تاویل مصدر خبر شد ، برای مبتدا ، مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه **نحو** مضاف **جاء** فعل **نون** وقایه **ی** ضمیر متکلم مفعول به **زیدٌ** فاعل، فعل با فاعل و مفعول به جملهٔ فعلیه خبریه معطوف علیه **واو** عاطفه **رایت** فعل فاعل **زیداً** مفعول به، فعل با فاعل و مفعول به معطوف اول **واو** عاطفه **مررت** فعل فاعل **بزید** جار مجرور متعلق شد به مررت، مررت فعل فاعل با متعلق معطوف ثانی، معطوف با معطوفین مضاف الیه شد برای نحو مضاف، مضاف با مضاف الیه خبر شد ، برای مبتدای محذوفه که مثاله است. مبتدا با خبر

جمله اسمیه خبریه **او تقدیریا** عطف علی لفظیا **نحو** مضاف **جاء** فعل **نون** وقایه **ی** ضمیر متکلم مفعول **موسی** فاعل، فعل با فاعل و با مفعول به معطوف اول **واو** عاطفه **مررت** فعل فاعل **با** جاره **موسی** مجرور، جار با مجرور متعلق شد به مررت، مررت فعل فاعل و متعلق معطوف ثانی شد، معطوف با معطوفین مضاف الیه شد برای نحو، مضاف، مضاف با مضاف الیه خبر شد برای مبتدا که مثاله است، مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه **الاعراب** مبتدا **ما** موصوله یا موصوفه **به** جار مجرور متعلق شد به یختلف، **یختلف** فعل ضمیر هو در آن فاعل **آخر** مضاف **اعراب** مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه مفعول به شد برای یختلف، فعل فاعل مفعول به با متعلق صله شد برای موصول، موصول به صله خبر شد برای مبتدا، مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه شد

کاف به معنی مثل مضاف **الضمة** معطوف علیه **والفتحة** معطوف اول **والکسرة** معطوف ثانی **والواو** معطوف ثالث **والالف** معطوف رابع **والیاء** معطوف خامس، معطوف علیه با معطوف های خمسه مضاف الیه شد برای مثل مضاف، مضاف با مضاف الیه خبر شد برای مبتدای محذوفه که مثاله است، مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه شد

تفصیل تقسیم اعراب ها

اعراب بالحرف: حروفی که در اخیر معرب می آید و آن سه حرف است: واو، الف، یاء

اعراب بالحرکت: این اعرابی است که در اخیر معرب می آید و آن سه حرکت است: (ضمه، فتحه و کسره)

اصطلاحات حرکات ثلاثة: ۱- ضمةٌ، فتحةٌ وکسرةٌ، ۲- رفع، نصب وجر، ۳- ضمٌ، فتحٌ و کسرٌ فرق شان این است که سه اول در هر دو (معرب و مبنی) مشترک است و رفع و نصب و جر خاص معربات است و سه اخیر (ضم و فتح و کسر خاص مبنیات است.

وَاِعْرَابُ الْاِسْمِ عَلٰى ثَلَاثَةِ اَنْوَاعٍ رَفْعٌ وَنَصْبٌ وَجَرٌّ اَلْعَامِلُ مَا بِهٖ رَفْعٌ اَوْ نَصْبٌ اَوْ جَرٌّ وَمَحَلُّ الْاِعْرَابِ مِنَ الْاِسْمِ هُوَ الْحَرْفُ الْاَخِيْرُ مِثَالُ الْكُلِّ نَحْوُ قَامَ زَيْدٌ فَقَامَ عَامِلٌ وَزَيْدٌ مُعْرَبٌ وَالضَّمَّةُ اِعْرَابٌ وَالدَّالُ مَحَلُّ الْاِعْرَابِ وَاعْلَمْ اَنَّهٗ لَا يُعْرَبُ فِيْ كَلَامِ الْعَرَبِ اِلَّا الْاِسْمُ الْمُتَمَكِّنُ وَالْفِعْلُ الْمُضَارِعُ وَسَيَجِيْئُ حُكْمُهٗ فِي الْقِسْمِ الثَّانِيْ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰى:

ترجمه: اعراب اسم بر سه قسم است. رفع، نصب و جر و عامل آن را گویند که به سبب آن رفع و نصب و جر می آید و محل اعراب آخرین حرف اسم است. مثال همه قَامَ زَيْدٌ قام عامل است. زیدُ معرب است. ضمه اعراب است و دال محل اعراب است. بدانکه در کلام عرب بجز اسم متمکن و فعل مضارع معرب نیست و حکم فعل مضارع ان شاء الله آمدنی است

تشریح: مصنف رحمه الله پیش ازین اعراب را تقسیم کرده است که اعراب بر دو قسم است اعراب بالحروف (واو، الف، و یاء) و اعراب بالحرکت (ضمه، فتحه و کسره)

وجه تسمیه: ضمه را به خاطری ضمه گویند که از انضمام شفتین ادا می شود و فتحه را به سبب آن فتحه می گویند که در وقت اداکردن آن لب ها کشاده می شود و کسره را به خاطری کسره می گویند که با پایین کردن شفت سفلی ادا می شود

الاعراب الاسم (معرب) اعراب اسم معرب بر سه قسم است. مصنف رحمه الله کلمۀ انواع را ذکر نمود

سوال: انواع افراد زیاد را گویند. در حالیکه اعراب فقط سه تا است. پس به جای انواع اقسام ذکر می نمود. یا فقط ثلاثة هم کافی بود. لفظ انواع غیرصحیح است

جواب: نوع آن چیز منقسم را گویند که ماتحت آن اقسام دیگری باشد. پس این هر سه انواع است (رفع، نصب و جر) و این ها اقسام مختلف دارد که آن این است رفع گاهی به شکل ضمه می آید و گاهی به شکل واو و زمانی به شکل یاء هم می آید. همچنان فتحه هم و جر هم علی هذاالقیاس.

وجه تسمیه: رفع را به خاطری رفع گویند که رفع در لغت بلندی را گویند و این حرکت قویه است و مرتبه اش هم عالی و برتر است نسبت به اخوین خویش. فتح را برای آن فتح گویند که نصب حالت ایستادگی را گویند. زیرا که در حالت نصب هر دو لب ایستاده می شود. جر را به خاطری جر گویند که حرف را کشیده می گویند و فعل هم معمول خویش را به سبب حرف جر می کشد. در رفع، نصب و جر هر سه اعراب جاری می شود رفعٌ، رفعٌ، نصبٌ، نصباً و نصبٍ، جرٌ، جراً و جرٌ. اگر مرفوع گفته شود، بنابر خبریت مرفوع می شود و مبتدا پیش از هر یک مقدر می باشد، تقدیر عبارت چنین می شود ثلاثة انواع (احدها) رفعٌ و (ثانیها) نصبٌ و (ثالثها) جرٌ. اگر منصوب گفته شود. پس اعنی صیغۀ جمع متکلم مقدره پیش از آن می آید و تقدیر آن چنین می شود (اعنی) رفعاً نصباً و جراً. اگر مجرور گفته شود،

درین حالت بدل واقع می شود. از انواع و قاعده این است که اعراب بدل و مبدل منه یکی می باشد، پس ثلاثة انواع رفعٍ و نصبٍ و جرٍ می شود.

سوال: اعراب چرا در اخیر کلمه می آید. چرا در اول و وسط نمی آید؟

جواب: وجه آن این است که اعراب به منزلهٔ صفت کلمه است و کلمه را ظاهر می سازد و این قاعده است که صفت همیشه مؤخر می باشد بر موصوف یعنی کلمه به منزلهٔ موصوف است و اعراب صفت آن و صفت مؤخر می باشد، از همین سبب اعراب در اول و وسط نمی آید.

تعریف عامل: آن است که به سبب آن رفع، نصب و جر در اخیر معرب می آید.

سوال: تعریف عامل جامع نیست بر افراد خویش. زیراکه عوامل جازمه از آن خارج شد و اثر آن جزم است.

جواب: مراد از عامل، عام اسم است و عوامل جازمه مختص بر فعل است و درین جا فقط اسم مراد است. مصنف رحمه الله برای تمام امور صرف یك مثال ذکر نمود است. قام زیدٌ، درین جا قام عامل رافعه است، زیرا که زیدٌ را رفع داده است و زیدٌ معرب است، زیراکه رفع در آن به سبب عامل آمده است و اعراب در آن رفع است و محل اعراب در آن حرف اخیر است.

واعلم انه....: مصنف رحمه الله با این عبارت تنبیه می دهد که معرب در کلام عرب دو است یکی اسم متمکن که در ترکیب واقع شود و دوم فعل مضارع بدون نون تاکید ثقیله و خفیفه و بدون نون بنایی که در صیغ جمع می آید، پس در تمام کلام عرب معربات صرف دو است و بقیه همه مبنیات است.

شعر

یارم مبنی دي زه معرب یم　　مبنی په خای وي معرب تل تکری خورینه

ترکیب: واو عاطفه **اعراب** مضاف **الاسم** مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه مبتدا **علی** جاره **ثلاثة** عدد مبهم ممیز مضاف **انواع** تمیز مضاف الیه، ممیز مضاف با تمیز مضاف الیه مجرور جار، جار با مجرور به اعتبار متعلق خبر شد برای مبتدا، مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه **رفع** خبر برای مبتدای محذوفه که **احدها** است احدها مضاف و مضاف الیه مبتدا، مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه معطوف علیه

واو عاطفه **نصب** خبر مبتدای محذوفه که ثانیها است. ثانی مضاف ها، ضمیر مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه مبتدا، مبتداء با خبر جملهٔ اسمیه خبریه معطوف اول شد واو

عاطفه **جر** خبر مبتدای محذوفه که ثالثها است، ثالث مضاف ها، ضمیر مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه مبتدا، مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه معطوف ثانی، معطوف با معطوفین جملهٔ اسمیه خبریه معطوفه **واو** عاطفه **العامل** مبتدا **ما** موصوله با موصوفه **به** جار مجرور طرف مستقر تعلق می گرد به فعل حصل، حصل فعل هو ضمیر فاعل با متعلق جملهٔ فعلیه خبر مقدم **رفع** معطوف علیه او عاطفه **نصب** معطوف اول **او** عاطفه **جر** معطوف ثانی، معطوف با معطوفین مبتدا مؤخر، خبر مقدم با مبتدا مؤخر جملهٔ اسمیه صله شد برای مای موصولی، موصول با صله خبر شد برای مبتدا، مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه

واو عاطفه **محل** مضاف **الاعراب** مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه مبتدا **من** جاره **الاسم** مجرور، جار با مجرور به اعتبار متعلق خبر می شود برای مبتدا، مبتدا به خبر جملهٔ اسمیه خبریه، **هو** مبتدا **الحرف** صفت، موصوف با صفت خبر برای مبتدا، مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه **هو** مبتدا **الحرف** موصوف **الاخیر** صفت، موصوف با صفت خبر مبتدا، مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه، مثال مضاف **الکل** مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه مبتدا **نحو** مضاف **قام** فعل **زید** فاعل، فعل با فاعل مضاف الیه شد برای مضاف، مضاف با مضاف الیه خبر شد برای مبتدا مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه

فاء تفصیلیه **قام** فعل **عامل** فعل با فاعل جمله فعلیه خبریه شد **واو** عاطفه **زید** مبتدا **معرب** خبر، مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه **واو** عاطفه **الضمة** مبتدا **محل** مبتدا **اعراب** خبر، مبتدا با خبر خود خبر می شود برای مبتدا، مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه، **واو** عاطفه **الدال** مبتدا، **محل** مضاف **الاعراب** مضاف الیه و مضاف با مضاف الیه خبر شد برای مبتدا، مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه **واو** عاطفه **اعلم** فعل فاعل **ان** حرفی از حروف مشبه بالفعل **ه** ضمیر اسم **لا** نافیه **یعرب** فعل فاعل **فی** جاره **کلام** مضاف **العرب** مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه مجرور فی جاره، جار با مجرور ظرف لغو تعلق می گیرد به لایعرب، لایعرب فعل فاعل و متعلق خبر شد برای ان، ان با اسم و خبر جملهٔ اسمیه خبریه مفعول به که قائم مقام مفعولین است برای اعلم، اعلم فعل فاعل و با مفعول به جملهٔ فعلیه خبریه انشائیه شد

الاحرف استثنا **الاسم** موصوف **المتمکن** صفت، موصوف با صفت معطوف علیه **واو** عاطفه **الفعل** موصوف **المضارع** صفت، موصوف با صفت. مستثنی مفرغ شد برای مستثنی منه مقدر که شئ من الاشیاء است، پس مستثنی مفرغ با مستثنی منه مقدر نائب فاعل به

لایعرب واو عاطفه س للتقریب **یجئ** فعل **حکمه** مضاف مضاف الیه فاعل **فی** جاره **القسم** موصوف **الثانی** صفت. موصوف با صفت مجرور شد برای جار. جار با مجرور ظرف لغو تعلق می گیرد به یجیئ. یجیئ فعل فاعل و با متعلق جملهٔ فعلیه خبریه جزاء مقدم **ان** حرف شرط **شاء** فعل **الله** ذوالحال **تعالی** حال. حال با ذوالحال فاعل شد برای شاء فعل. شاء فعل با فاعل جملهٔ فعلیه فعل شرط. فعل شرط با جزاء مقدم جملهٔ فعلیه شرطیه شد.

اعرابات المعرب

فَصْلٌ: فِیْ اَصْنَافِ اِعْرَابِ الْاِسْمِ وَهِیَ تِسْعَةُ اَصْنَافٍ:

ترجمه: این فصل در بیان اقسام اعراب اسم است که نه قسم است.

تشریح این فصل سوم مقدمه است، درین فصل اقسام اعراب اسم معرب ذکر می شود. پیش ازین تقسیم اعراب ضروری است تا مبتدی اعراب را بشناسد.

اعراب اسم معرب ابتداء دو قسم است: اعراب لفظی و تقدیری، سپس اعراب لفظی بر دو قسم است اعراب لفظی بالحرکت و اعراب لفظی بالحروف، سپس هر یک بر دو قسم است بالحرکت حقیقی و بالحرکت حکمی. نقشه اش را در تصویر ذیل ببینید:

۱- حقیقی ۲- حکمی در شکل واضح است

اعراب حقیقی آن را گویند که در هر حالت اعرابش مستقل باشد. یعنی یک حالتش تابع حالت دیگر نباشد.

اعراب حکمی آن را گویند که در هر حالت اعرابش مستقل نباشد. یعنی یک حالتش تابع حالت دیگر باشد. پس اسم متمکن (معرب) از نظر قبول اعراب بر سه قسم است که طرح اجمالی آن این است که شش اعراب اولی لفظی است و سه اعراب اخیر تقدیری است و از شش اعراب اولی، سه اعراب اولی لفظی بالحرکت است و سه آخری اعراب لفظی بالحرف است و پس ازین هر دو، هر واحد اعراب حقیقی است و دوی اخیر اعراب حکمی است.

اصناف جمع صنف است، صنف، قسم و نوع هر سه متحد بالذات و مغایر بالاعتبار است، صنف به اعتبار امر خارج گفته می شود و نوع به اعتبار ذات را گویند و قسم اعم است، نسبت به صنف، مثال صنف رومی مثال نوع انسان و مثال قسم حیوان است. یعنی انسان قسم حیوان است.

ترکیب: فصل مبتدا **فی** جاره **اصناف** مضاف **اعراب** مضاف مضاف الیه **الاسم** مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه خود مضاف الیه می شود برای مضاف، مضاف با مضاف الیه مجرور می شود برای فی جاره، جار با مجرور ظرف لغو تعلق می گیرد به ثالث. ثالث صیغهٔ اسم فاعل ضمیر هو در آن فاعل با متعلق خبر می شود برای مبتدا که فصل است، مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه واو عاطفه هی مبتدا تسعة عدد مبهم ممیز مضاف اضاف تمیز مضاف الیه، عدد مبهم ممیز مضاف با تمیز مضاف الیه خبر واقع می شود برای مبتدا، مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه.

اقسام اعراب اسم معرب

اَلْاَوَّلُ: اَنْ یَکُوْنَ الرَّفْعُ بِالضَّمَّةِ وَالنَّصْبُ بِالْفَتْحَةِ وَالْجَرُّ بِالْکَسْرَةِ وَیُخْتَصُّ بِالْمُفْرَدِ مُنْصَرِفِ الصَّحِیْحِ (۱) وَهُوَ عِنْدَ النُّحَاتِ مَا لَا یَکُوْنُ فِیْ اٰخِرِهٖ حَرْفُ عِلَّةٍ کَزَیْدٍ وَبِالْجَارِیْ مَجْرَی الصَّحِیْحِ وَهُوَ مَا یَکُوْنُ فِیْ اٰخِرِهٖ وَاوٌ اَوْ یَاءٌ مَا قَبْلَهَا سَاکِنٌ کَدَلْوٍ وَظَبْیٍ وَبِالْجَمْعِ الْمُکَسَّرِ الْمُنْصَرِفِ کَرِجَالٍ تَقُوْلُ جَاءَنِیْ زَیْدٌ وَدَلْوٌ وَظَبْیٌ وَرِجَالٌ وَرَأَیْتُ زَیْدًا وَدَلْوًا وَظَبْیًا وَرِجَالًا وَمَرَرْتُ بِزَیْدٍ وَدَلْوٍ وَظَبْیٍ وَرِجَالٍ:

ترجمه:صنف اول در اصناف نه گانه این است که حالت رفعی آن به ضمه وحالت نصبی اش به فتحه و حالت جری اش به کسره باشد و این خاص است به مفرد منصرف صحیح و این در نزد نحات اسمی است که در اخیر آن حرف علت نباشد. مانند زیدٌ و چنین اعراب مختص است به جاری مجری صحیح و این اسمی است که در اخیر آن واو و یای ماقبل ساکن باشد، چنانچه (جَاءَنِيْ زَيْدٌ وَدَلْوٌ وَظَبْيٌ وَرِجَالٌ وَرَأَيْتُ زَيْدًا وَدَلْوًا وَظَبْيًا وَرِجَالًا وَمَرَرْتُ بِزَيْدٍ وَدَلْوٍ وَظَبْيٍ وَرِجَالٍ)

تشریح:صنف اول در اصناف نه گانه این است که حالت رفعی اش ضمه و حالت نصبی اش فتحه و حالت جری اش به کسره باشد و این خاص است بر سه محلات، محلات جمع محل است

۱- مفرد منصرف صحیح، ۲- جاری مجری صحیح، ۳- جمع مکسر منصرف

يُخْتَصُّ:این صیغهٔ فعل مضارع است و احتمال معروف و مجهول هر دو در آن درست است، زیرا که لازم و متعدی هر دو استعمال می شود، در قسم اعرابات بر سه محل اول خاص است

۱- **مفرد المنصرف الصحیح**:با ذکر مفرد احتراز آمد. از تثنیه و جمع و با ذکر منصرف احتراز آمد از غیرمنصرف، زیرا که اعراب آن دیگر است که ان شاء الله عنقریب ذکر آن آمدنی است، با ذکر صحیح احتراز آمد از غیرصحیح

عندالنحاة: نحات جمع ناح است، چنانچه قضات جمع قاضٍ است و ناحٍ شخصی را گویند که در مسائل علم نحو دانا باشد. یعنی در نزد نحویان صحیح آن است که در اخیرش حرف علت نباشد. اگرچه در اول و اوسطش حرف علت باشد و در نزد صرفیان صحیح آن است که حرف علت، همزه و دو حرف از یك جنس در آن نباشد که شاعری در خیالات خویش چنین نظم کرده است:

دانی که صحیح چیست به نزدیك نحویان مالایکون آخره حرف علتان
دانیکه صحیح چیست به نزدیك صرفیان خالی از حرف علت وتضعیف و همزه دان

۲- **وبالجاری المجری الصحیح**:آن اسم است که در اخیر آن واو ماقبل ساکن یا یای ماقبل ساکن باشد، مانند دلوٌ و ظبیٌ، و شرط ماقبل ساکن آن است که حرف صحیح باشد، واو بر صحیح عطف است، جاری به معنی جریان و حرکت و مجری به معنی مقام است، به خاطری این نام داده شد که این قائم مقام صحیح باشد. زیرا چنانچه در صحیح تغییر و

تبدیل نمی آید، درین هم نمی آید

سوال: در اخیر کلماتی که حرف علت واقع شود. گاهی این حرف علت با حرکت تبدیل می شود و گاهی حذف می شود. پس تعریف جاری مجری جامع نشد

جواب: اگرچه حرف علت در آن موجود است، اما پیش ازین حرف علت حرف ساکن است، یعنی خفیف است، از همین سبب ثقل حرف علت را برداشت می کند و تبدیل نمی شود

وبالجمع المکسرمنصرف. مکسر صفت اول است، با این گفته احتراز آمد از جمع سالم و مکسر ماخوذ از کسر است به معنی شکستن. پس این همان جمع است که بناء واحد در آن شکسته است، مانند رجالٌ که واحد آن رجلٌ است. منصرف صفت ثانی است. با این گفته احترازآمد از جمع مکسر غیرمنصرف، یعنی اعراب غیرمنصرف جدا است. پس هر سه احتمالات موجود است، رفعی به ضم، نصبی به فتح و جری به کسر صحیح می شود. مثال ها

حالت رفعی: جاءنی زیدٌودلوٌ وظبیٌ ورجالٌ.

حالت نصبی: رأیتُ زیداً ودلواً وظبیاً ورجالاً.

حالت جري: مررتُ بزیدٍ ودلوٍوظبیٍ و رجالٍ.

الفتاح عمومی کتابتون

سوال: چه وجه بود که مصنف رحمه الله قسم اول را بر دیگران مقدم کرد و سپس مفرد منصرف صحیح را بر جاری مجری مقدم کرد و آن را بر جمع مکسر منصرف؟

جواب: مصنف رحمه الله قسم اول را به خاطری مقدم کرد که این بر تمام اصناف اشرف و اعلی است. زیرا که در آن اعراب لفظی بالحرکت حقیقی می اید و اعراب بالحرکت اصل است نسبت به اعراب بالحرف و همچنان مفرد منصرف اصل است و جاری مجری قائم مقام صحیح است، این هم اصل است از غیر اصل و همچنان جمع مکسر هم اصل است بر جمع مؤنث سالم، پس این ها بر تمام اصناف مقدم اند و در بین این مفرد منصرف صحیح بر جمع مکسر منصرف به خاطری مقدم است که مفرد اصل است از جمع و اصل طبعًا بر فرع مقدم است

ترکیب: **الاول** مبتدا **ان** ناصبه مصدریه **یکون** از افعال ناقصه **الرفع** معطوف علیه **واو عاطفه** **النصب** معطوف اول **والجر** معطوف ثانی، معطوف با معطوفین اسم یکون شد، **بالضمة** معطوف علیه **بالفتحة** معطوف اول **بالکسرة** معطوف ثانی، معطوف با معطوفین خبر یکون، یکون فعلی از افعال ناقصه با اسم وخبر جملهٔ فعلیه به تاویل مصدر خبر مبتدا،

مبتدا با خبر، جملۀ اسمیه خبریه

یختص فعل فاعل **با**ء جار **المفرد** موصوف **الصحیح** صفت، موصوف با صفت مجرور باء جاره، جار با مجرور ظرف لغو تعلق می گیرد به یختص، یختص فعل فاعل با متعلق جملۀ فعلیه خبریه، **واو** عاطفه **هو** ذوالحال **عند** مضاف **النحو** مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه حالِ ذوالحال، حال با ذوالحال مبتدا. **ما** موصوله **لا** نافیه **یکون** فعلی از افعال ناقصه **فی** جاره **آخر** مضاف **ہ** مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه مجرور جار، جار با مجرور متعلق شد به ثابت، ثابت صیغۀ اسم فاعل ضمیر هی فاعل یا متعلق خبر مقدم، **حرف** مضاف **علة** مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه، اسم مؤخر، یکون با اسم و خبرش جملۀ فعلیه صله شد برای موصول، موصول با صله خبر برای مبتدا، مبتدا با خبر جملۀ اسمیه خبریه، **کاف** به معنی مثل مضاف **زید** مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه خبر به مبتدای محذوفه که مثاله است، مبتدا با خبر جملۀ اسمیه خبریه

واو عاطفه **بـاء** جاره **الجاری** مضاف **الصحیح** مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه مجرور جار، جار با مجرور متعلق شد به فعل یختص، یختص فعل فاعل با متعلق جملۀ فعلیه خبریه **واو** عاطفه **هو** مبتدا **ما** موصوله **یکون** فعل ناقصه **فی** جار **آخر** مضاف **ہ** ضمیر مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه مجرور جار، جار با مجرور به اعتبار متعلق خبر مقدم **واو** معطوف علیه **او** عاطف **یاء** معطوف، معطوف با معطوف علیه موصوف **ما** موصوله **قبل** مضاف **هما** مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه مفعول برای فعل مقدره که ثبت است **ساکن** فاعل است برای ثبت، ثبت فعل فاعل با مفعول فیه صله شد برای موصول، موصول با صله مبتدا مؤخر، مبتدا با خبر جملۀ اسمیه خبریه، **کاف** به معنی مثل مضاف، **دلو** معطوف **واو** عاطفه **ظبی** معطوف، معطوف با معطوف علیه مضاف الیه می شود مضاف، مضاف با مضاف الیه خبر می شود، برای مبتدا که مثاله است، مبتدا با خبر جملۀ اسمیه خبریه.

واو عاطفه **باء** جاره **الجمع** موصوف **المکسر** صفت، موصوف با صفت خود موصوف می شود **المنصرف** صفت، موصوف با صفت مجرور می شود برای باء جاره، جار با مجرور متعلق شد به یختص، یختص فعل فاعل با متعلق جملۀ فعلیه خبریه **کاف** به معنی مثل مضاف **رجال** مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه خبر مبتدا که مثاله است، مبتدا با خبر

جملۂ اسمیه خبریه **تقول** فعل انت ضمیر فاعل، فعل با فاعل جملۂ فعلیه خبریه قول، **جاء** فعل **نون** وقایه **یاء** ضمیر متکلم مفعول به **زید** معطوف علیه **ودلو** معطوف اول **وظبی** معطوف ثانی **ورجال** معطوف ثالث، معطوف با معطوفات ثلاثه فاعل برای جاء، جاء فعل نون وقایه یاء ضمیر متکلم مفعول به با فاعل جملۂ فعلیه معطوفه علیه **واو** عاطفه **رایت** فعل فاع **زیداً** معطوف علیه **ودلواً** معطوف اول **وظبیاً** معطوف ثانی **ورجالاً** معطوف ثالث، معطوف با معطوفات ثلاثه مفعول به می شود به رایت و رایت فعل فاعل با مفعول به جملۂ خبریه معطوف اول **واو** عاطفه **مررت** فعل فاعل **باء** جاره **زید** معطوف علیه **واو** عاطفه **دلو** معطوف اول **وظبی** معطوف ثانی **ورجالٍ** معطوف ثالث، معطوف با معطوفات ثلاثه مجرور می شود برای باء جاره، جار با مجرور متعلق می شود با مررت، مررت فعل فاعل با متعلق جملۂ فعلیه خبریه معطوف ثانی، معطوف با معطوفات جملۂ فعلیه خبریه مقوله، قول با مقوله ها جملۂ فعلیه خبریه.

(۲) **اَلثَّانِیْ اَنْ یَّکُوْنَ الرَّفْعُ بِالضَّمَّةِ وَالنَّصْبُ وَالْجَرُّ بِالْکَسْرَةِ وَیَخْتَصُّ بِجَمْعِ الْمُؤَنَّثِ السَّالِمِ تَقُوْلُ هُنَّ مُسْلِمَاتٌ، وَرَأَیْتُ مُسْلِمَاتٍ وَمَرَرْتُ بِمُسْلِمَاتٍ:**

ترجمه: اعراب قسم دوم این است که حالت رفعی اش به ضمه و نصب و جرش به کسره باشد و این چنین اعراب خاص جمع مؤنث سالم است، مانند (هُنَّ مُسْلِمَاتٌ وَرَأَیْتُ مُسْلِمَاتٍ وَمَرَرْتُ بِمُسْلِمَاتٍ).

تشریح: قسم دوم اصناف نه گانه این است که حالت رفعی اش به ضمه و حالت نصبی و جری اش به کسره باشد، مثال حالت رفعی: هُنَّ مسلماتٌ هُنَّ مبتدا و مسلمات خبر است و بنابر خبریت حالت رفعی دارد و مبتدا عامل رافعۂ آن است و حالت نصبی اش تابع جر است مانند: (رَأَیْتُ مُسْلِمَاتٍ وَمَرَرْتُ بِمُسْلِمَاتٍ)

سوال: سوال این است که درین حالت نصب چرا تابع جر است؟

جواب: این است که این فرع جمع مذکر سالم است و در آن جا نصب تابع جر است و بدین وجه که مطابقت و موافقت اصل باقی بماند و وجه دیگر اینکه درین جا اعراب لفظی بالحرکت حکمی داخل می شود و تعریف حکمی را کرده ایم که یک حالت تابع دیگری می باشد.

سوال: جمع مؤنث سالم فرع جمع مذکر سالم است و اعراب بالحرکت اصل و اعراب

بالحرف فرع است و تو خلاف اصل کرده یی، زیرا اعراب بالحرکت که اصل است به جمع مؤنث سالم که فرع است داده یی، یعنی به جمع مؤنث سالم باید اعراب حرفی داده می شد؟

جواب: این را به سبب مجبوری داده ایم، یعنی در اخیر جمع مؤنث سالم صلاحیت اعراب بالحرف نیست و در جمع مذکر سالم چنین صلاحیت موجود است که یاء ماقبل مکسور و واو ماقبل مضموم است.

جواب۲: به مذهب من جواب دوم این است که درین جا اعراب حکمی می آید و حکمی فرع اعراب حرفی است که حقیقی است، پس برای فرع، فرع ثابت شد.

ترکیب: الثانی مبتدا **ان** ناصبه مصدریه **یکون** فعلی از افعال ناقصه **الرفع** معطوف علیه **والنصب** معطوف اول **والجر** معطوف ثانی، معطوف با معطوفات اسم یکون، **باء** جاره **الضمة** معطوف علیه واو عاطفه **باء** جاره **الکسرة** مجرور، جار با مجرور معطوف، معطوف با معطوف علیه مجرور جار، جار با مجرور خبر یکون، یکون با اسم و خبر جملهٔ فعلیه خبر مبتدا، با خبر جملهٔ اسمیه خبریه **واو** عاطفه **یختص** فعل فاعل **باء** جاره **جمع** مضاف **المؤنث** موصوف **السالم** صفت، موصوف با صفت مضاف الیه مضاف، مضاف با مضاف الیه مجرور باء جاره، جار با مجرور متعلق به یختص، یختص فعل با فاعل متعلق جملهٔ فعلیه خبریه **تقول** فعل فاعل، فعل با فاعل جمله فعلیه خبریه قول **هن** مبتدا **مسلمات** خبر، مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه معطوف علیه شد **واو** عاطفه **رایت** فعل فاعل **مسلمات** مفعول به، فعل با فاعل و مفعول به جملهٔ فعلیه خبریه معطوف اول **واو** عاطفه **مررت** فعل فاعل **بمسلمات** جار مجرور، جار با مجرور متعلق شد به مررت، مررت فعل فاعل با متعلق جملهٔ فعلیه خبریه معطوف ثانی، معطوف با معطوفات جملهٔ فعلیه خبریه مقوله برای قول، قول با مقوله جملهٔ فعلیه خبریه.

(۳) **الثالث أَنْ يَكُوْنَ الرَّفْعُ بِالضَّمَّةِ وَالنَّصْبُ وَالْجَرُّ بِالْفَتْحَةِ وَيَخْتَصُّ بِغَيْرِ الْمُنْصَرِفِ كَعُمَرَ تَقُوْلُ جَاءَنِيْ عُمَرُ وَرَأَيْتُ عُمَرَ وَمَرَرْتُ بِعُمَرَ:**

ترجمه: قسم سوم اعراب این است که حالت رفعی اش به ضمه و حالت نصبی و جری اش به فتحه باشد و این قسم اعراب خاصهٔ غیر منصرف است، مانند عمر مثلاً: (جاءنی عُمَرُ ورأیتُ عُمَرَ ومررتُ بِعُمَرَ)

تشریح: قسم سوم از اصناف نه گانه آن است که حالت رفعی اش به ضمه و حالت

نصبی و جری اش به فتحه باشد و این را اعراب بالحرکت حکمی گویند، یعنی یک حالت تابع حالت دیگری باشد و این مختص است به غیرمنصرف وغیرمنصرف آن است که درآن دو اسباب منع صرف موجود باشد، یا یک سبب که قایم مقام دو سبب باشد، چنانچه عمر که یک سبب آن علمیت است و سبب دیگر در آن عدل است، حالت رفعی آن جاء نی عمر، حالت نصبی رایت عمرَ و حالت جری اش مررت بعمرَ.

سوال: اعراب بالحرکت چرا به غیرمنصرف خاص شده است؟

جواب: غیرمنصرف همیشه مفرد می باشد و مفرد نسبت به غیر اصل، اصل است، البته اعرابش حکمی است، علتش اینکه کسره در غیرمنصرف ممنوع است، پس جر تابع فتحه گردید.

سوال: چرا کسره دران ممنوع است؟

جواب: غیرمنصرف مشابه فعل است و در فعل کسره نمی آید، زیرا که جر خواص اسم است.

سوال: غیرمنصرف چرا مشابه فعل است؟

جواب: بحث کامل غیرمنصرف آمدنی است این بحث جا.

ترکیب: الثالث مبتدا **ان** ناصبه مصدریه **یکون** فعلی از افعال ناقصه **الرفع** معطوف علیه **والنصب** معطوف اول **والجر** معطوف ثانی، معطوف با معطوفات اسم یکون، باء جاره **الضمة** معطوف علیه **باء** جاره **الفتحة** مجرور، جار با مجرور معطوف شد، برای معطوف علیه، معطوف با معطوف علیه مجرور جار، جار با مجرور خبر یکون، یکون با اسم و خبر جملۀ فعلیه خبریه به تاویل مصدر خبر مبتدا، مبتدا با خبر جملۀ اسمیه خبریه.

واو عاطفه **یختص** فعل فاعل **باء** جار **غیر** مضاف **المنصرف** مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه مجرور جار، جار با مجرور ظرف لغو تعلق می گیرد، به یختص، یختص فعل فاعل با متعلق جملۀ فعلیه خبریه **کاف** به معنی مثل مضاف **عمر** مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه خبر مبتدای محذوفه که مثاله است، مبتدا با خبر جملۀ اسمیه خبریه **تقول** فعل فاعل، فعل با فاعل جملۀ فعلیه قول شد **جاء** فعل **نون** وقایه **یاء** ضمیر متکلم مفعول به **عمر** فاعل، جاء فعل نون وقایه یای متکلم ضمیر مفعول به با فاعل جملۀ فعلیه خبریه معطوف علیه **واو** عاطفه **رایت** فعل فاعل **عمر** مفعول به، فعل با فاعل و با مفعول به معطوف اول **واو**

عاطفه مررت فعل فاعل فاعل **بعمرو** جار مجرور، جار با مجرور متعلق شد به مررت، مررت فعل فاعل با متعلق معطوف ثانی شد، معطوف با معطوفات جملهٔ فعلیه خبریه مقوله قول با مقوله ها جملهٔ فعلیه خبریه شد.

(۴) **اَلرَّابِعُ: اَنْ يَكُوْنَ الرَّفْعُ بِالْوَاوِ وَالنَّصْبُ بِالْاَلِفِ وَالْجَرُّ بِالْيَاءِ وَيُخْتَصُّ بِالْاَسْمَاءِ السِّتَّةِ مُكَبَّرَةً مُوَحَّدَةً مُضَافَةً اِلٰى غَيْرِ يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ وَهِيَ اَخُوْكَ وَاَبُوْكَ وَهَنُوْكَ وَحَمُوْكِ وَفُوْكِ وَذُوْمَالٍ تَقُوْلُ جَاءَنِيْ اَخُوْكَ وَرَأَيْتُ اَخَاكَ وَمَرَرْتُ بِاَخِيْكَ وَكَذَا الْبَوَاقِيْ.**

ترجمه: اعراب قسم چهارم این است که رفعش به واو، نصبش به الف و جرش به یاء باشد و این چنین اعراب به اسمای ستهٔ مکبره خاص است. در حالیکه واحد باشند و مضاف باشند بجز یای متکلم و آن اسماء: اخوك، ابوك، هنوك، حموك، فوك و ذو مال است. چنانچه گویی (جَاءَنِيْ اَخُوْكَ وَرَأَيْتُ اَخَاكَ وَمَرَرْتُ بِاَخِيْكَ) که پنج دیگر را با این مثال قیاس کن

تشریح: مصنف رحمه الله وقتی از مواضع اعراب بالحرکت حقیقی و حکمی فارغ شد، به اعراب بالحرف شروع کرد، پس صنف چهارم از اصناف نه گانه این است که حالت رفعی اش به واو و حالت نصبی اش به الف و حالت جری اش به یاء باشد و این اعراب بالحرف حقیقی است که مختص به اسماء ستهٔ مکبره است که واحد و غیر مضاف به یاء متکلم باشد، مکبرةً موحدةً و مضافةً هر سه منصوب است، تقدیر عبارت چنین است: (کان) مکبرةً (وکان) موحدةً (وکان) مضافةً الی غیریاء المتکلم.

پس گویا در اسمای ستهٔ مکبره چهار شرط لازم است:

شرط اول: مکبر باشد که با این قید احتراز آمد از مصغر، یعنی اگر مصغر باشد اعرابش بالحرف نیست، بلکه اعراب بالحرکت حقیقی می باشد، مانند: جاءَ أُخَيٌّ رایت أُخَيًّا ومررت بِأُخَيٍّ یاء در وقت اضافت که مصغر باشد، مانند: جاءنی أُخَيُّكَ رایت أُخَيَّكَ ومررت بِأُخَيِّكَ که با این قید احتراز از مصغر آمد، زیرا که این گونه اعراب بالحرکت حقیقی است.

شرط دوم: مؤحدة یعنی مفرد و واحد باشد، با این قید احتراز آمد از تثنیه و جمع، اگر تثنیه و جمع گفته شود، پس اعرابش بالحرف نیست، بلکه اعراب بالحرکت حکمی می باشد، مانند جاءني اخوانُ، رایت أخوينِ، مررت بِآخوَينِ یعنی هرگاه تثنیه و جمع واقع شود، پس اعرابش مانند سایر تثنیه و جمع می باشد، از همین سبب شرط دوم موحدة ذکر شد.

شرط سوم: مضافةً الی غیر یاء متکلم باشد، گویا درین قید دو شرط است یکی اینکه اضافت شده باشد و دیگر اینکه اضافت به غیر یاء متکلم به هر ضمیر دیگر شده باشد، هرگاه اضافت نشده باشد، پس اعرابش بالحرکت حقیقی می باشد، مانند جاءنی ابٌ، رایتُ اباً و مررتُ بابٍ، اگر به یاء متکلم اضافت شود، پس اعرابش بالحرکت تقدیری می باشد، مانند: جاءنی اخی، رایت اخی و مررت باخی. پس ازین دو شرط احتراز آمد. اسمای سته این ها است: اَخٌ_ابٌ_هَنٌ_حَمٌ_فَمٌ اوذُومالٍ تقول جاءنی اخوك، ابوكَ حموكَ رأيت اخاكَ. اباكَ. حماكِ ومررت باخوكَ. ابوكَ. حميكِ. فيكَ_ جاءابی زيدٍ، رايت اباز يدٍ، ومررت بابی زيد

سوال: در بین اسمای سته بجز (ذو) همه به ضمیر اضافت می شوند، چرا (ذو) به ضمیر اضافه نمی شود؟

جواب: اضافت ذو به اسم ضمیر به خاطری نمی شود که این اسم جنس است و واضعین یاء اسم جنس را برای اسم ظاهر وضع کرده اند، مانند ذومالٍ زیرا که اسم جنس به کم و زیاد اطلاق می شود، از همین سبب کسی که کمتر پول هم داشته باشد، آن را مالدار گفتن صحیح است

حَمٌ: ایور را گویند که به جنس مؤنث خاص است، مانند جاءنی حموكِ، حماكِ حميكِ

هَنٌ: امر مستکره را گویند، یعنی هر چیزی که ذکر آن قبیح و رکیك باشد

وجه تسمیه: ابٌ، اخٌ، هَنٌ، حَمٌ، در اصل ابوٌ، اخوٌ، هنوٌ، و حَموٌ بود، این هر چهار ناقص واوی اند، ذو در اصل ذوّ بود، این لفیف مقرون است و فمٌ، در اصل فوهٌ بود، این اجوف واوی است که آخرین حرفش حذف شد و هاء حذف شده به میم بدل شده فم شد

ترکیب: الرابع مبتدا **ان** ناصبه مصدریه **یکون** فعلی از افعال ناقصه **الرفع** معطوف علیه **والنصب** معطوف اول **والجر** معطوف ثانی، معطوف علیه با معطوفین اسم یکون شد **والواو** معطوف علیه باء جاره **الالف** مجرور، جار با مجرور معطوف اول **بالیاء** معطوف ثانی شد معطوف علیه با معطوفین مجرور جار خبر یکون، یکون با اسم و خبر جملهٔ فعلیه خبریه به تاویل مصدر خبر مبتدا، مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه

واو عاطفه **یختص** فعل فاعل **باء** جاره **الاسماء** موصوف **الستة** صفت موصوف با صفت ذوالحال **مکبرةً** حال اول **موحدةً** حال ثانی **مضافةً** صیغهٔ اسم مفعول ضمیر مستتر نائب فاعل

الی جاره **غیر** مضاف **یاء** مضاف الیه مضاف **المتکلم** مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه خود مضاف الیه می شود برای مضاف، مضاف با مضاف الیه مجرور می شود به جار، جار با مجرور ظرف لغو تعلق می گیرد مضافةً، مضافة صیغهٔ اسم مفعول با نائب فاعل و متعلق شبه جمله حال ثالث شد، حال ثلاثه با ذوالحال مجرور جار. جار با مجرور ظرف لغو تعلق می گیرد به یختص، یختص فعل فاعل با متعلق جملهٔ فعلیه خبریه شد.

واو عاطفه **هی** مبتدا **اخوک** معطوف علیه **وابوک** معطوف اول **وهنوک** معطوف ثانی **وحموک** معطوف ثالث **وفوک** معطوف رابع **وذومال** معطوف خامس، معطوف علیه با معطوفات خمسه خبر مبتدا، مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه **تقول** فعل فاعل، فعل با فاعل جملهٔ فعلیه خبریه قول **جاء** فعل **نون** وقایه **یاء** ضمیر متکلم مفعول به **اخوک** مضاف مضاف الیه، فاعل شد، فعل با فاعل و مفعول به جملهٔ فعلیه خبریه معطوف علیه واو عاطفه رایت اخاك معطوف اول و مررت باخیك معطوف ثانی، معطوف علیه با معطوفات مقوله شد برای قول، قول با مقوله ها جملهٔ فعلیه خبریه واو عاطفه کذا خبر مقدم البواقی مبتداء مؤخر، خبر مقدم با مبتداء مؤخر جملهٔ اسمیه خبریه

﴿۵﴾ اَلْخَامِسُ: اَنْ يَكُوْنَ الرَّفْعُ بِالْاَلِفِ وَالنَّصْبُ وَالْجَرُّ بِالْيَاءِ الْمَفْتُوْحِ مَا قَبْلَهَا وَيَخْتَصُّ بِالْمُثَنّٰى وَكِلَا مُضَافًا اِلٰى مُضْمَرٍ وَاِثْنَانِ وَاِثْنَتَانِ تَقُوْلُ جَاءَنِىْ الرَّجُلَانِ كِلَاهُمَا وَاِثْنَانِ وَاِثْنَتَانِ وَرَاَيْتُ الرَّجُلَيْنِ كِلَيْهِمَا وَاِثْنَيْنِ وَاِثْنَتَيْنِ وَمَرَرْتُ بِالرَّجُلَيْنِ كِلَيْهِمَا وَاِثْنَيْنِ وَاِثْنَتَيْنِ.

ترجمه: قسم پنجم اعراب این است که حالت رفعی اش با الف و نصب و جرش با یاء باشد، اما ماقبلش فتحه باشد و این چنین اعراب خاص تثنیه است و کلا وقتی که به طرف ضمیر مضاف باشد و اثنان و اثنتان مانند: (جَاءَنِي الرَّجُلَانِ كِلَاهُمَا وَاِثْنَانِ وَاِثْنَتَانِ وَرَاَيْتُ الرَّجُلَيْنِ كِلَيْهِمَا وَاِثْنَيْنِ وَاِثْنَتَيْنِ وَمَرَرْتُ بِالرَّجُلَيْنِ كِلَيْهِمَا وَاِثْنَيْنِ وَاِثْنَتَيْنِ)

تشریح: صنف پنجم از اصناف نه گانه این است که حالت رفعی اش به الف و حالت نصبی وجری اش به یاء ماقبل مفتوح باشد و این گونه اعراب را اعراب لفظی بالحرف حکمی گویند، زیرا که نصب آن تابع جر می باشد و این گونه اعراب بر مثنی خاص است و همچنان ملحقات مثنی

مثنی کلمه یی یا اسمی را گویند که در اخیر مفردش الف و نون پیوست باشد، مانند: رجلان

ملحقات مثنی

ملحقات مثنی: مصنف رحمه الله ملحقات تثنیه را چهار ذکر نموده است کلا، کلتا، اثنان، و اثنتان. این ها را به خاطری ملحقات گویند که این ها در حقیقت تثنیه نیستند، زیرا که مفرد ندارند و برای تثنیه مفرد شرط است، پس این ها به ملحقات مثنی مسمی شدند.

فایده: یعنی این ها معناً تثنیه هستند و لفظاً تثنیه نیستند. کلا عطف است به مثنی و با اضافة المضمر احترازآمد. از اسم ظاهر، اگر به اسم ظاهر اضافت شود، اعرابش تقدیری می باشد، مثلاً **جاءَكلا رجلين رايت كلا رجلين مررت كلا رجلين**، پس این قید مضاف الی مضمر احترازی است.

سوال: مصنف رحمه الله صرف کلا ذکر نمود و کلتا را چرا ذکر نکرد؟

جواب: مصنف رحمه الله بر اصل اکتفاء کرد، زیرا که مذکر اصل است و کلا هم برای مذکر استعمال می شود، پس از حکم اصل حکم فرع قیاساً و مستفاداً معلوم می شود، پس کلتا خود به خود معلوم شد.

سوال: مصنف رحمه الله چنانچه بر کلا اکتفاء کرد، لازم بود که اثنتان را هم ذکر نمی کرد؟

جواب: با ذکر اثنتان دفع توهم کرده است و آن اینکه اعراب هر دو یکسان است و حکمش جدا جدا است، پس مبتدی چنین توهم می کرد که مصنف رحمه الله اثنتان را به خاطری ذکر ننموده که اعراب آن جدا می باشد، حالانکه اعراب اثنان و اثنتان یکسان می باشد، از همین سبب مصنف رحمه الله بر هر دو اکتفا کرد، مثلاً: حالت رفعی: **جاءني الرجلان كلاهما** و اثنان حالت نصبی و جری **رايت الرجلين كليهما واثنين ومررت بالرجلين كليهما واثنين**، و مؤنث را با این مثال ها قیاس کنید.

کلاوکلتا: کوفیین می گویند که کلا و کلتا در هر صورت در مثنی داخل هستند، زیرا که الف در آن ها برای تثنیه است و نون به طور واجبی محذوف است و این ها همیشه مضاف می باشند و واحد آن ها کل می باشد که به واسطهٔ احاطهٔ افراد می آید، اما این قول غلط است، زیرا که این ها گاهی به اسم ظاهر مضاف شوند، الف در آن ها باقی نمی ماند.

ترکیب: **الخامس** مبتدا **ان** ناصبه مصدریه **یکون** فعلی از افعال ناقصه معطوف

علیه و **النصب** معطوف اول **والجر** معطوف ثانی معطوف با معطوفین اسم **الرفع** یکون شد **بالالف** جار مجرور معطوف علیه **بالیاء** جار مجرور موصوف **المفتوح** صفت، موصوف با صفت خود موصوف **ما** موصوله یا موصوفه **قبلها** مضاف مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه مفعول فیه شد برای ثبت مقدر، ثبت فعل فاعل با مفعول فیه صله برای موصول، موصول با صله صفت شد برای موصوف، موصوف با صفت معطوف شد برای معطوف علیه. معطوف با معطوف علیه خبر برای یکون، یکون با اسم و خبر جملهٔ اسمیه خبریه شد.

واو عاطفه **یختص** فعل فاعل **باء** جاره **المثنی** معطوف علیه **واو** عاطفه **کلا** ذوالحال **مضافاً** صیغهٔ اسم مفعول ضمیر در آن نائب فاعل **الی** جار **مضمر** مجرور، جار با مجرور متعلق شد به مضافاً. مضافاً صیغهٔ اسم مفعول ضمیر در آن نائب فاعل با متعلق شبه جمله حال شد برای ذوالحال، حال با ذوالحال معطوف اول **واثنان** معطوف ثانی **واثنتان** معطوف ثالث، معطوف با معطوفات مجرور جار، جار با مجرور ظرف لغو متعلق به یختص، یختص فعل فاعل با متعلق جملهٔ فعلیه خبریه شد **تقول** فعل فاعل جملهٔ فعلیه قول **جاء** فعل **نون** وقایه یاء ضمیر متکلم مفعول به **الرجلان** مؤکد **کلاهما** مضاف مضاف الیه تاکید، مؤکد با تاکید معطوف علیه **واثنان** معطوف اول **واثنتان** معطوف ثانی، معطوف با معطوفین فاعل جاء، جاء فعل فاعل با مفعول به جملهٔ فعلیه معطوفهٔ علیها **واو** عاطفه **رایت** فعل فاعل **الرجلین** مؤکد **کلیهما** مضاف مضاف الیه تاکید مؤکد با تاکید معطوف علیه، **واثنین** معطوف اول **واثنتین** معطوف ثانی، معطوف علیه با معطوفین مفعول به برای رایت، رایت فعل فاعل و مفعول به جملهٔ فعلیه معطوف اول، **واو** عاطفه **مررت** فعل فاعل **باء** جاره **الرجلین** مؤکد **کلیهما** مضاف، مضاف الیه تاکید، مؤکد با تاکید معطوف علیه شد **واثنین** معطوف اول **واثنتین** معطوف ثانی، معطوف با معطوفین مجرور جار، جار با مجرور متعلق شد به فعل مررت، مررت فعل فاعل با متعلق معطوف ثانی شد. معطوف با معطوفین جملهٔ فعلیه قولیه شد.

اَلسَّادِسُ: اَنْ یَکُوْنَ الرَّفْعُ بِالْوَاوِ الْمَضْمُوْمِ مَا قَبْلَهَا وَالنَّصْبُ وَالْجَرُّ بِالْیَاءِ الْمَکْسُوْرِ مَا قَبْلَهَا وَیَخْتَصُّ بِجَمْعِ الْمُذَکَّرِ السَّالِمِ نَحْوُ مُسْلِمُوْنَ وَاُولُوْ وَعِشْرُوْنَ مَعَ اَخَوَاتِهَا تَقُوْلُ جَاءَنِیْ مُسْلِمُوْنَ وَعِشْرُوْنَ وَاُولُوْ مَالٍ وَرَاَیْتُ مُسْلِمِیْنَ وَعِشْرِیْنَ وَاُولِیْ مَالٍ وَمَرَرْتُ بِمُسْلِمِیْنَ وَ

عِشْرِيْنَ وَأُولِيْ مَالٍ.

ترجمه: صنف ششم اعراب این است که حالت رفعی اش به واو ماقبل مضموم و نصب و جرش به یاء ماقبل مکسور باشد و چنین اعراب بر جمع مذکر سالم خاص است. مانند: مسلمون و اولو و عشرون با اخوات خویش ثلثون، اربعون و خمسون وغیره است، مانند (جَاءَنِيْ مُسْلِمُوْنَ وَعِشْرُوْنَ وَأُولُوْمَالٍ وَرَأَيْتُ مُسْلِمِيْنَ وَعِشْرِيْنَ وَأُولِيْ مَالٍ وَمَرَرْتُ بِمُسْلِمِيْنَ وَ عِشْرِيْنَ وَأُولِيْ مَالٍ)

تشریح: صنف ششم از اصناف نه گانه این است که حالت رفعی اش به واو ماقبل مضموم و حالت نصبی و جری اش به یاء ماقبل مکسور باشد و این گونه اعراب بالحرف حکمی است و مختص به جمع مذکر سالم و ملحقات آن است، مثال حالت رفعی اش: جاءنی مسلمُون وعشرُون واولومالٍ. حالت نصبی و جری اش: رایت مسلمین وعشرین واولی مالٍ. ومررت بمسلِمِین وعِشرِین وباُولی مالٍ

جمع مذکر سالم: آن را گویند که در اخیر آن واو ماقبل مضموم و یاء ماقبل مکسور ملحق شده باشد، مانند مسلمون وعشرون وغیره، سالم به خاطری گویند که بناء واحد آن شکسته نباشد

سوال: اولو جمع ذو است، گویا در آن بناء واحد شکسته است، پس باید جمع مکسر گفته شود. **جواب:** این را جمع مفرد من غیر لفظه گویند، یعنی حروف مفرد در آن نباشد و واضع چنین وضع کرده باشد. برای جمع مذکر سالم یعنی تعریف جمع بر آن ثابت است، زیرا که در اخیر آن واو ماقبل مضموم است

عشرون مع اخواتها: مراد از آن خواهران عشرون مثلاً ثلاثون، اربعون، خمسون، ستون، سبعون، ثمانون وتسعون است که این ها جمع حقیقی نیستند، بلکه این را ملحق بالجمع گویند، یعنی معناً جمع هستند، اما لفظا و حقیقتاً جمع نیستند و به اصطلاح نحات عقود ثمانیه گویند، زیرا که مفرد ندارند، و مفرد اصل است برای جمع، پس مسمی به ملحق بالجمع شد

سوال: از عشرون تا تسعون جمع حقیقی است، زیرا که افراد ایشان موجود است، مانند عشرة مفرد عشرون و ثلاثة فرد ثلاثون و علی هذا القیاس

جواب: چنین شد و نمی تواند که عشرة مفرد شده بتواند، زیرا که عشرة بر ده دلالت می کند و مفرد یك را گویند. اگر بالفرض این را مفرد بگردانیم، پس لازم می گردد که عشرون بر عدد اقل دلالت کند، زیرا که عدد اقل جمع، سه است، پس این هرگز جمع حقیقی شده نمی تواند و اخواتش را همچنین قیاس کن.

سوال: درین قسم حالت نصبی تابع حالت جری است، چرا چنین اعراب به جمع مذکر سالم مختص است و حالت نصبی و جری تثنیه چرا یاء ماقبل مفتوح است و از جمع مذکر سالم چرا یاء ماقبل مکسور است؟

جواب: تمام اعراب بالحروف سه است (واو، الف، یاء) و اعراب بالحرکت هم سه است (ـَ ـِ ـُ) پس مجموع اعراب شش شد و مستحقین اعراب نه است، یعنی سه حالت برای مفرد و سه حالت برای تثنیه و سه حالت برای جمع، پس مفرد را اعراب بالحرکت دادیم، زیرا که مفرد اصل است و اعراب بالحرکت هم اصل است، باقی سه اعراب بالحروف باقی ماند و شش حالت سه تثنیه و سه جمع، اگر هر سه را به تثنیه بدهیم، جمع خالی و بدون اعراب می ماند و اگر عکس کنیم، تثنیه بدون اعراب می ماند و اگر هر دو را یکسان اعراب بدهیم، التباس لازم می شود، پس الف را برای حالت رفعی تثنیه خاص کردیم و واو را برای جمع مذکر سالم در حالت رفعی تخصیص دادیم و این را به خاطری کردیم که در تثنیه الف علامت فاعل است و در جمع واو علامت فاعل است، باقی صرف یاء باقی ماند و چهار حالت (حالت نصبی و جری تثنیه و حالت نصبی و جری جمع) پس یاء را هم به تثنیه دادیم و هم به جمع و چنین فرق کردیم که در تثنیه یاء ماقبل مفتوح را دادیم و به جمع یاء ماقبل مکسور، پس اعتراض رفع شد، زیرا که حالات چهار است و حروف یکی، پس حالت نصبی به خاطری تابع حالت جری شد، جواب مختص شدن این است که سایر اعراب را حالت رفعی مفرد ربود، پس یاء غریب خود به خود مختص شد به تثنیه، به خاطری پیش از یا را فتحه دادیم که تثنیه متوسطه است و فتحه هم متوسط است، وجه دیگر این است که تثنیه کثیر الاستعمال است و جمع قلیل الاستعمال، پس برای کثیر الاستعمال خفت مناسب است و فتحه هم اخف الحرکات است، پس برای جمع کسره ماند، زیرا که ضمه برای آن ثقیل است

ترکیب: **السادس** مبتدا **ان** ناصبه مصدریه **یکون** فعل از افعال ناقصه **الرفع** معطوف علیه **والنصب** معطوف اول **والجر** معطوف ثانی، معطوف با معطوفین اسم یکون،

باء جاره **والواو** موصوف **المضموم** صفت، موصوف با صفت خود موصوف **ما** موصوله **قبلها** مضاف مضاف الیه مفعول فیه برای ثبت. ثبت فعل فاعل با مفعول فیه صله شد برای موصول، موصول با صله صفت شد برای موصوف. موصوف با صفت مجرور جار. جار با مجرور معطوف علیه **باء** جاره **الیاء** موصوف **المکسورة** صفت. موصوف با صفت خود موصوف شد، **ماقبلها** مضاف مضاف الیه صفت شد. برای موصوف. موصوف با صفت مجرور جار شد، جار با مجرور معطوف شد برای معطوف علیه، معطوف با معطوف علیه خبر یکون شد. یکون با اسم و خبرش این جمله به تاویل مصدر خبر مبتدا. مبتدا با خبرش جملهٔ اسمیه خبریه.

یختص فعل فاعل **باء** جاره **جمع** مضاف **المذکر** موصوف **السالم** صفت، موصوف با صفت مضاف الیه شد برای مضاف، مضاف با مضاف الیه مجرور جار. جار با مجرور متعلق شد به فعل یختص. یختص فعل فاعل با متعلق جملهٔ فعلیه خبریه. **نحو** مضاف **مسلمون** معطوف علیه **والواو** معطوف اول **وعشرون** ذوالحال **مع** مضاف **اخواتها** مضاف مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه خود مضاف شد برای مضاف. مضاف با مضاف الیه حال شد برای ذوالحال. حال با ذوالحال معطوف ثانی شد برای معطوف، معطوف با معطوفین مضاف الیه شد، برای نحو مضاف. مضاف با مضاف الیه خبر شد برای مبتدا محذوفه که مثاله است، مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه شد **تقول** فعل فاعل قول شد **جاء** فعل **نون** وقایه **یا** ضمیر متکلم مفعول به **مسلمون** معطوف علیه **وعشرون** معطوف اول **والواو** مضاف **مال** مضاف الیه. مضاف با مضاف الیه معطوف ثانی شد برای معطوف. معطوف با معطوفین فاعل شد برای جاء. جاء فعل فاعل و مفعول به جملهٔ معطوفة علیها شد **واو** عاطفه **رایت** فعل فاعل **مسلمین** معطوف علیه **وعشرین** معطوف اول **واولی** مضاف **مال** مضاف الیه. مضاف با مضاف الیه معطوف ثانی شد برای معطوف. معطوف با معطوفین مفعول به معطوف اول شد **واو** عاطفه **مررت** فعل فاعل **باء** جاره **مسلمین** معطوف علیه **واو** عاطفه **عشرین** معطوف اول **واو** عاطفه **اولی** مضاف **مال** مضاف الیه. مضاف با مضاف الیه معطوف ثانی شد برای معطوف، معطوف با معطوفین مجرور جار. جار با مجرور متعلق شد به فعل مررت، مررت فعل فاعل با متعلق معطوف ثانی برای معطوف معطوف با معطوفین مقوله

شد برای قول، قول با مقوله ها جملهٔ فعلیه خبریه شد.

وَاعْلَمْ اَنَّ نُوْنَ التَّثْنِيَةِ مَكْسُوْرَةٌ اَبَدًا وَنُوْنَ الْجَمْعِ السَّلَامَةِ مَفْتُوْحَةٌ اَبَدًا وَكِلَاهُمَا تَسْقُطَانِ عِنْدَ الْاِضَافَةِ تَقُوْلُ جَاءَنِيْ غُلَامَا زَيْدٍ وَمُسْلِمُوْ مِصْرٍ:

ترجمه: بدانکه نون تثنیه همیشه مکسور می باشد و نون جمع مذکر همیشه مفتوح می باشد و هر دو در وقت اضافت حذف می شوند، مانند (جَاءَنِيْ غُلَامَا زَيْدٍ وَمُسْلِمُوْ مِصْرٍ)

تشریح: ابداً در هر دو مقام بنابر ظرفیت منصوب است و سلامۃ صفت است و این نون منصوب است و این نون ها حذف می گردد و با این احتراز آمد از جمع مکسر مانند شیاطین و این نون مرفوع و منصوب است، اما در وقت اضافت حذف نمی شود.

خلاصه: نون تثنیه همیشه یعنی در هر سه حالت مکسور می باشد و نون جمع همیشه یعنی در هر سه حالت مفتوح می باشد، سببش این است که نون در اصل مبنی است و اصل در بنا سکون است، پس هرگاه نون ساکن شد، التقاء ساکنین می آید، پس وقتی حرکت داده شود، قانونش این است که اَلسَّاكِنُ اِذَا حُرِّكَ حُرِّكَ بِالْكَسْرَةِ پس نون تثنیه را کسره دادند و جمع را فتحه، برای آن دادیم که ضمه بر آن ثقیل است، در وقت اضافت هر دو نون ساقط می شود.

وجه اول: به خاطری ساقط می شود که این هر دو به عوض تنوین هستند و تنوین در وقت اضافت ساقط می شود.

وجه دوم: مقتضای اضافت اتصال است و نون جمع و تثنیه تقاضای انفصال را می کند و اتصال و انفصال هر دو در یک کلمه جمع نمی شود، پس به همین خاطر در وقت اضافت ساقط می شود.

خلاصهٔ اجمالی اعراب تقدیری

اعراب سه قسم اخیر تقدیری است

هنگامی که مصنف رحمه الله از اعراب لفظی فارغ شد به مواضعی شروع کرد که اعراب شان تقدیری است و این مختص به سه قسم اخیر است، اعراب تقدیری مشتمل بر دو نوع است بتقدیر الحرکت و بتقدیر الحرف.

بتقدیر الحرکت آن است که حرکت در آن مقدر باشد، بتقدیر الحرف آن است که حرف

دران مقدر باشد، سپس در هر واحد دو دو احتمال است یکی اینکه در هر سه حالات (رفعی، نصبی و جری) اعراب شان تقدیری باشد و دیگر آنکه در بعضی تقدیری باشد پس احتمال اعرابات چهار شد و اقسام باقیمانده سه است و مصنف رحمه الله یك احتمال را ترك کرد. یعنی آن قسم که بتقدیرالحرف است و در هر سه حالات (رفعی، نصبی و جری) تقدیری می باشد. اعراب تقدیری دو وجه دارد یکی اینکه اعراب لفظی در جایی که ناممکن (متعذر) باشد، پس درآن جای تقدیری می باشد، دیگر اینکه در جایی که اعراب لفظی ثقل پیدا کند، در چنین جاها اعراب تقدیری می باشد، پس بدانکه مواضع اعراب تقدیری درین کتاب چهار است، در جاهایی که اعراب لفظی متعذر باشد، دو است: یکی اسم مقصوره و دیگر آن اسم که به یاء متکلم مضاف باشد و جاهایی که تلفظ اعراب در آن ثقیل می باشد، آن هم دو است: یکی اسم منقوص که در اخیر آن یاء ماقبل مکسور می باشد و دیگر جمع مذکر سالم که به یاء متکلم مضاف باشد.

ترکیب: **واو** عاطفه **اعلم** صیغهٔ امر حاضر **ان** حرفی از حروف مشبه بالفعل **نون** مضاف **التثنية** مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه معطوف علیه شد **واو** عاطفه **نون** مضاف **جمع** موصوف **السلامة** صفت، موصوف با صفت مضاف الیه شد برای مضاف، مضاف با مضاف الیه معطوف علیه، معطوف با معطوف علیه اسم ان شد، **مكسورة** صیغهٔ اسم مفعول ضمیر در آن نائب فاعل **ابداً** مفعول فیه، مکسور با نائب فاعل و مفعول فیه شبه جمله معطوف علیه شد **واو** عاطفه **مفتوحة** صیغهٔ اسم مفعول ضمیر در آن نائب فاعل **ابداً** معطوف فیه. اسم مفعول با نائب فاعل و مفعول فیه معطوف برای معطوف علیه، معطوف با معطوف علیه خبر ان، ان با اسم و خبرش جملهٔ اسمیه خبریه مفعول به قایم مقام دو مفعولین، اعلم فعل فاعل با مفعول به جملهٔ فعلیه انشائیه شد.

واو عاطفه **كلا** مضاف **ها** مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه مبتدا **تسقطان** فعل فاعل **عنه** مضاف **الاضافة** مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه مفعول فیه شد، فعل فاعل با مفعول فیه جملهٔ فعلیه خبریه شد مبتدا، مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه شد **تقول** فعل فاعل قول شد **جاء** فعل **نون** وقایه **يا** ضمیر متکلم مفعول به **غلاما** مضاف **زيد** مضاف الیه، مضاف و مضاف الیه معطوف علیه **واو** عاطفه **مسلموا** مضاف **مصر** مضاف الیه، مضاف با

مضاف الیه معطوف شد برای معطوف علیه، معطوف با معطوف علیه فاعل جاء، جاء فعل فاعل با مفعول به جمله فعلیه مقولهٔ قول. قول با مقوله جملهٔ فعلیه مقولیه شد

(۷) اَلسَّابِعُ اَنْ یَکُوْنَ الرَّفْعُ بِتَقْدِیْرِ الضَّمَّةِ وَالنَّصْبُ بِتَقْدِیْرِ الْفَتْحَةِ وَالْجَرُّ بِتَقْدِیْرِ الْکَسْرَةِ وَیَخْتَصُّ بِالْمَقْصُوْرِ وَهُوَ مَا فِیْ اٰخِرِهٖ اَلِفٌ مَقْصُوْرَةٌ کَعَصًا.

ترجمه: قسم هفتم اعراب چنان است که رفعش به تقدیر ضمه و نصبش به تقدیر فتحه و جرش به تقدیر کسره باشد و چنین اعراب خاصهٔ اسم مقصور است و اسم مقصور آن را گویند که در اخیرش الف مقصوره باشد، مانند عصا

تشریح: قسم هفتم از اصناف نه گانه این است که حالت رفعی اش به تقدیر ضمه و نصبی اش به تقدیر فتحه و جری اش به تقدیر کسره باشد و چنین اعراب مختص است به دو چیز: اسم مقصور و مضاف به یاء متکلم بغیر جمع مذکر سالم

المقصور: مقصور ماخوذ از قصر است و قصر بندش را گویند. پس گویا هرسه حرکت در آن بند می باشد، یعنی حرکات در آن نمی آید. پس اسم مقصوره آن اسمی است که در اخیر آن فقط الف ملحق باشد، گویا با این گفته احتراز آمد. از الف ممدوده، زیرا که در اخیر آن همزه می باشد. مانند حمراء و به خاطری ممدوده می گویند که با آن مد گفته و کشیده می شود. پس اگرچه الف مقصوره باقی مانده باشد یا حذف شده باشد، اعرابش تقدیری می باشد، مثال ها هذا عصا، رایت عصا و مررت بعصا (الفش با تنوین حذف شده است)

ترکیب: السابع مبتدا **ان** ناصبه مصدریه **یکون** فعلی از افعال ناقصه **الرفع** معطوف علیه **والنصب** معطوف اول **والجر** معطوف ثانی، معطوف با معطوفین اسم یکون شد **باء** جاره **التقدیر** مضاف **الضمة** مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه مجرور جار، جار با مجرور معطوف علیه شد **بتقدیر الفتحة** معطوف اول **بتقدیر الکسرة** معطوف ثانی، معطوف با معطوفین خبر یکون، یکون با اسم و خبر جملهٔ اسمیه خبریه واو عاطفه **یختص** فعل فاعل **بالمقصور** جار مجرور متعلق شد به فعل یختص، یختص فعل فاعل و با متعلق جملهٔ فعلیه خبریه شد. **واو** عاطفه **هو** مبتدا **ما** موصوله **فی** جاره **آخر** مضاف **ه** مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه مجرور جار، جار با مجرور خبر مقدم **الف** موصوف **مقصورة** صفت، موصوف با صفت مبتدا مؤخر. خبر مقدم با مبتدا مؤخر صلهٔ موصول. موصول با صله خبر مبتدا،

مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه **ک** به معنی مثل مضاف **عصا** مضاف الیه. مضاف با مضاف الیه خبر برای مبتدای محذوفه که مثاله است، مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه شد

وَبِالْمُضَافِ اِلٰی یَاءِ الْمُتَکَلِّمِ غَیْرِ جَمْعِ الْمُذَکَّرِ السَّالِمِ کَغُلَامِیْ تَقُوْلُ هٰذَا عَصَاوَ غُلَامِیْ وَرَأَیْتُ عَصَاوَ غُلَامِیْ وَمَرَرْتُ بِعَصَاوَ غُلَامِیْ:

ترجمه: و چنین اعراب خاص است به آن اسم که مضاف باشد به یاء المتکلم که جمع مذکر سالم نباشد، مانند (غُلَامِیْ تَقُوْلُ هٰذَا عَصَاوَ غُلَامِیْ وَرَأَیْتُ عَصَاوَ غُلَامِیْ وَمَرَرْتُ بِعَصَاوَ غُلَامِیْ)

تشریح: به المقصور عطف است. یعنی آن اعراب به این مختص است که اسم مفرد باشد یا مکسره یا جمع مؤنث سالم، اما جمع مذکر سالم از آن مستثنی است. زیرا که اعراب آن جداگانه است که ان شاء الله آمدنی است. اعراب این ها به خاطری تقدیری است که اعراب لفظی برآن متعذر است، یعنی اعراب لفظی برآن ممنوع است. زیرا که هرگاه بر یاء متکلم مضاف شود، یاء ماقبل کسره می خواهد، مانند غلامی، پس اگر درین یاء متکلم داخل شود و بر یاء حرکت ثقیل شود، پس حرکت ثقیل می آید که این محال است در کلام عرب، پس در غلامی هر سه حالت تقدیری می باشد به کسره و به میم به سبب یاء کسره داده اند، پس اخیر غلامی مستحق کسره گردید.

ترکیب: واو عاطفه **باء** جاره **المضاف** صیغهٔ اسم مفعول ضمیر در آن ذوالحال **الی** جاره **یاء** مضاف **المتکلم** مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه مجرور جار، جار با مجرور متعلق شد به مضاف، **غیر** مضاف **الجمع** مضاف الیه **المذکر** موصوف **السالم** صفت، موصوف با صفت مضاف الیه برای مضاف، مضاف با مضاف الیه حال می شود به ذوالحال، حال با ذوالحال نائب فاعل به مضاف، مضاف با اسم مفعول با نائب فاعل و متعلق شبه جمله مجرور جار، جار با مجرور متعلق می شود به المقصور، المقصور اسم مفعول با نائب فاعل و متعلق جملهٔ فعلیه خبریه **کاف** به معنی مثل مضاف **غلام** مضاف **یاء** ضمیر مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه خود مضاف الیه می شود برای مثل مضاف، مضاف با مضاف الیه خبر می شود به مبتدای محذوفه که مثاله است، مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه، **تقول** فعل فاعل قول **هذا** مبتدا **عصا** معطوف علیه واو عاطفه **غلامی** معطوف، معطوف با معطوف علیه خبر مبتدا، مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه معطوفة علیها، واو عاطفه **رایت** فعل فاعل **عصا** معطوف علیه واو عاطفه **غلامی** معطوف، معطوف با معطوف علیه مفعول به می شود

برای فعل رایت، رایت فعل فاعل با مفعول به جملهٔ فعلیه معطوف اول واو عاطفه **مررت** فعل فاعل **باء** جاره **عصا** معطوف علیه واو عاطفه **غلامی** معطوف، معطوف با معطوف علیه مجرور جار، جار با مجرور متعلق می شود فعل به فعلت. مررت فعل فاعل با متعلق معطوف ثانی. معطوف با معطوفین مقولهٔ قول، قول با ها جملهٔ فعلیه قولیه شد.

(۸) **اَلثَّامِنُ اَنْ يَكُوْنَ الرَّفْعُ بِتَقْدِيْرِ الضَّمَّةِ وَالْجَرُّ بِتَقْدِيْرِ الْكَسْرَةِ وَالنَّصْبُ بِالْفَتْحَةِ لَفْظًا وَيَخْتَصُّ بِالْمَنْقُوْصِ وَهُوَ مَا فِيْ اٰخِرِهٖ يَاءٌ مَا قَبْلَهَا مَكْسُوْرٌ كَالْقَاضِيْ جَاءَنِيْ الْقَاضِيْ وَرَأَيْتُ الْقَاضِيَ وَمَرَرْتُ بِالْقَاضِيْ.**

ترجمه: قسم هشتم اعراب به اسم منقوص خاص است که رفعش به تقدیر ضمه و جرش به تقدیر کسره و نصبش به فتحهٔ لفظی باشد. اسم منقوص آن را گویند که در اخیرش یاء ماقبل مکسور باشد، مانند قاضی چنانچه گفته شود جَاءَنِيْ الْقَاضِيْ وَرَأَيْتُ الْقَاضِيَ وَ مَرَرْتُ بِالْقَاضِيْ.

تشریح: قسم هشتم از اقسام نه گانه آن است که حالت رفعی اش به تقدیر ضمه و حالت نصبی اش به فتحهٔ لفظی وحالت جری اش به تقدیر کسره است و این قسم مختص به اسم منقوص است و اسم منقوص آن را گویند که در اخیر وی یاء ماقبل مکسور ملحق باشد. مانند قاضی، رازی، عاصی، غزالی وغیره مانند جاءنی القاضی،نصبی رایت القاضی،جری مررت بالقاضی.

سوال: چرا در دوحالت تقدیری و در یك حالت لفظی است؟

جواب: این آن قسم است که اعراب لفظی بر آن ثقیل است یعنی ضمه بر یاء ثقیل است و کسره هم برآن ثقیل است، از همین سبب حالت رفعی و جری اش تقدیری است، وباقی ماند حالت نصبی، چون فتحه اخف الحرکات است پس او به جای خود باقی ماند.

- **قانون:** اهل عرب قاعده دارند که هرگاه تلفظ ثقیل شود، ثقل را دور می کنند.

ترکیب: **الثامن** مبتدا **ان** ناصبه مصدریه **یکون** فعلی از افعال ناقصه **الرفع** معطوف علیه **والجر** معطوف اول **والنصب** معطوف ثانی، معطوف با معطوفین اسم یکون شد **باء** جاره **تقدیر** مضاف **الضمة** مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه مجرور جار، جار با مجرور معطوف علیه، [illegible] جاره **تقدیر** مضاف **الکسرة** مضاف الیه. مضاف با مضاف الیه مجرور جار، جار با مجرور معطوف ثانی شد، معطوف علیه با معطوفین خبر یکون، یکون

با اسم و خبر، خبر شد برای مبتداء، مبتدا با خبر جملۂ اسمیه خبریه شد

واو عاطفه **یختص** فعل فاعل **باء** جاره **المنقوص** مجرور جار، جار با مجرور متعلق شد به یختص، یختص فعل فاعل با متعلق جملۂ فعلیه خبریه **واو** عاطفه **هو** مبتدا **ما** موصوله **فی** جاره **آخر** مضاف **ه** ضمیر مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه مجرور جار، جار با مجرور خبر مقدم برای مبتدا مؤخر، **یاء** موصوف **ما** موصوله **قبل** مضاف **ها** مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه مفعول فیه شد برای ثبت **مکسور** فاعل ثبت، ثبت فعل فاعل با مفعول فیه صله برای موصول، موصول با صله صفت شد به موصوف، موصوف با صفت مبتدا مؤخر، مبتدا مؤخر با خبر مقدم جملۂ اسمیه خبریه شد **کاف** به معنی مثل مضاف **قاضی** مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه خبر شد برای مبتدای محذوفه که مثاله است، مبتدا با خبر جملۂ اسمیه خبریه **تقول** فعل فاعل قول شد **جاء** فعل **نون** وقایه **یاء** ضمیر متکلم مفعول به **القاضی** تقدیراً فاعل، جاء فعل نون وقایه یاء ضمیر متکلم مفعول به معطوف علیه **واو** عاطفه **رایت** فعل فاعل **القاضی** لفظاً مفعول به فعل فاعل با مفعول به معطوف اول **واو** عاطفه **مررت** فعل فاعل **بالقاضی** جار مجرور متعلق شد به فعل مررت معطوف ثانی، معطوف با معطوفین مقوله شد، قول با مقوله جملۂ فعلیه قولیه شد

﴿۹﴾ اَلتَّاسِعُ اَنْ یَّکُوْنَ الرَّفْعُ بِتَقْدِیْرِ الْوَاوِ وَالنَّصْبُ وَالْجَرُّ بِالْیَاءِ لَفْظًا وَیَخْتَصُّ بِجَمْعِ الْمُذَکَّرِ السَّالِمِ مُضَافًا اِلٰی یَاءِ الْمُتَکَلِّمِ تَقُوْلُ جَاءَنِیْ مُسْلِمِیَّ تَقْدِیْرُهٗ مُسْلِمُوْیَ اِجْتَمَعَتِ الْوَاوُ وَالْیَاءُ وَالْاُوْلٰی مِنْهُمَا سَاکِنَةٌ فَقُلِبَتِ الْوَاوُ یَاءً وَاُدْغِمَتِ الْیَاءُ فِی الْیَاءِ وَاُبْدِلَتِ الضَّمَّةُ بِالْکَسْرَةِ لِمُنَاسَبَةِ الْیَاءِ فَصَارَ مُسْلِمِیَّ وَرَاَیْتُ مُسْلِمِیَّ وَمَرَرْتُ بِمُسْلِمِیَّ.

ترجمه: قسم نهم اعراب این است که رفعش به تقدیر واو ونصب وجرش به یاء لفظی باشد و این چنین اعراب خاص به جمع مذکر سالم است که به یاء متکلم مضاف شده باشد، چنانچه گویند: جَاءَنِیْ مُسْلِمِیَّ که در اصل مُسْلِمُوْیَ بود، واو و یاء در یکجا جمع شد که اولی ساکن است، پس واو به یاء تبدیل شدو یاء در یاء مدغم کرده شد به سبب مناسبت با یاء ضمۂ میم را به کسره تبدیل کردند، پس مُسْلِمِیَّ شد (وَرَاَیْتُ مُسْلِمِیَّ وَمَرَرْتُ بِمُسْلِمِیَّ)

تشریح: این آخرین صنف اسمای معرب است و حالت رفعی این قسم به تقدیر واو و

حالت نصبی وجری اش به یاء ماقبل مکسور لفظی می باشد و این قسم مختص است به جمع مذکر سالم در وقتی که به یاء متکلم اضافه شده باشد. مانند **جاءنی مُسلِمِیَّ ورایت مسلِمِیَّ ومررت بمسلِمِیَّ** خلاصهٔ عبارت این است که حالت رفعی اش به تقدیر واو می باشد، مانند مسلمون که صیغهٔ جمع مذکر سالم است هرگاه به یاء متکلم اضافت شود، نون اخیرش (نون جمع) حذف می شود (قانون را در اعلم جستجو کن) پس مُسلِمُوْيَ شد، چون واو و یاء در یك کلمه جمع شد و واو ساکن است و یاء متحرك، پس به سبب ثقل واو به یاء تبدیل شد، مسلمی شد، چون دو حرف متجانس جمع شد، اولش ساکن، دومش متحرك و این قانون صرف است که ساکن به متحرك مدغم می شود، پس یاء در یاء مدغم شد، مسلمی شد، پس حالت رفعی به تقدیر واو یعنی واو به یاء بدل شد، پس در حالت رفعی ابدال آمد و این قانون است که حرف از حقیقت خویش خارج می گردد و از همین سبب واو به تقدیر مقدر است و حالت نصبی وجری اش به یاء ماقبل مکسور لفظی می باشد

چون حالت نصبی و جری مسلمون به یاء ماقبل مکسور مسلمین می آید، وقتی به یاء متکلم اضافه شود، نون جمع ساقط می شود و یاء متکلم در اخیرش ذکر می شود، پس مسلمی شد، چون دو حرف متجانسین آمد، یاء پیشین را به پسین مدغم کردند، مسلمی شد، پس یاء در دو حالت (نصبی و جری) برقرار ماند، از همین سبب این را یاء لفظی گویند

قانون: حرف با ادغام از حقیقت خویش خارج نمی شود، پس حالت جری و نصبی اش به یاء لفظی است

ترکیب: التاسع مبتدا **ان** ناصبه مصدریه **یکون** فعلی از افعال ناقصه **الرفع** معطوف علیه **والنصب** معطوف اول **والجر** معطوف ثانی، معطوف با معطوفین اسم یکون شد **باء** جاره **تقدیر** مضاف **الواو** مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه مجرور جار، جار با مجرور معطوف علیه **باء** جاره **الیاء** ذوالحال **لفظاً** حال، حال با ذوالحال مجرور جار، جار با مجرور معطوف برای معطوف علیه، معطوف با معطوف علیه خبر یکون، یکون با اسم و خبرش جملهٔ اسمیه خبریه **واو** عاطفه **یختص** فعل فاعل **باء** جاره **جمع** مضاف **المذکر** موصوف **السالم** صفت، موصوف با صفت مضاف الیه برای مضاف، مضاف با مضاف الیه ذوالحال، **مضافاً** صیغهٔ اسم مفعول ضمیر در آن نائب فاعل **الی** جاره **یاء** مضاف **المتکلم**

مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه مجرور جار، جار با مجرور متعلق شد به مضافا. مضافا صیغهٔ اسم مفعول با نائب فاعل و با متعلق شبه جمله حال برای ذوالحال. حال با ذوالحال مجرور جار، جار با مجرور متعلق شد به فعل یختص، یختص فعل فاعل با متعلق جملهٔ فعلیه خبریه، **تقول** فعل فاعل قول **جاء** فعل **نون** وقایه **یاء** ضمیر متکلم مفعول به **مسلمی** تقدیراً فاعل جاء فعل فاعل با مفعول به مقوله شد برای قول، قول با مقوله جملهٔ فعلیه قولیه شد **تقدیره** مضاف مضاف الیه مبتدا **مسلموی** مضاف مضاف الیه خبر، مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه **اجتمعت** فعل **الواو** معطوف علیه **واو** عاطفه **الیاء** معطوف، معطوف با معطوف علیه فاعل فعل، با فاعل جملهٔ فعلیه خبریه شد **والاولی** مبتدا **منهما** خبر مقدم **ساکنة** مبتدا مؤخر، خبر مقدم با مبتداء مؤخر خبر مبتداء مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه **فعلیت** فعل **الواو** نائب فاعل یاء مفعول به فعل با فاعل و مفعول به جملهٔ فعلیه خبریه، **وادغمت** فعل **الیاء** نائب فاعل **فی** جاره **الیاء** مجرور، جار با مجرور متعلق شد به ادغمت، ادغمت فعل فاعل با متعلق جملهٔ فعلیه خبریه **وابدلت** فعل **الضمة** نائب فاعل **باء** جاره **الکسرة** مجرور، جار با مجرور متعلق شد به ابدلت، ابدلت فعل فاعل با متعلقین جملهٔ فعلیه خبریه شد، **لام** جاره **مناسبة** مضاف **الیاء** مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه مجرور جار، جار با مجرور متعلق ثانی شد به ابدلت، **فصار** فعل **مسلمی** تقدیراً فاعل، فعل با فاعل جملهٔ فعلیه خبریه شد **واو** عاطفه **رایت** فعل فاعل **مسلمی** مفعول به، فعل با فاعل و مفعول به جملهٔ فعلیه خبریه شد **واو** عاطفه **مررت** فعل فاعل **باء** جاره **مسلمی** مجرور، جار با مجرور متعلق شد به فعل مررت، مررت فعل فاعل با متعلق جملهٔ خبریه شد

تقسیم معرب به منصرف وغیر منصرف

فَصْلٌ: اَلإِسْمُ الْمُعْرَبُ عَلٰى نَوْعَيْنِ: مُنْصَرِفٌ: وَهُوَمَا لَيْسَ فِيْهِ سَبَبَانِ اَوْ وَاحِدٌ يَقُوْمُ مَقَامَهُمَا مِنَ الْاَسْبَابِ التِّسْعَةِ كَزَيْدٍ وَمَرَرْتُ بِاَحْمَدَ.

ترجمه: اسم معرب بر دو قسم است. منصرف و غیر منصرف

منصرف آن است که در آن دو سبب منع صرف یا یک سبب که قایم مقام دو سبب باشد. موجود باشد. سبب ها نه(۹) است

تشریح: این فصل چهارم مقدمه است و مصنف رحمه الله درین فصل اسم معرب را به دو صنف تقسیم می کند: منصرف و غیرمنصرف، وجه حصرش این است: اسم معرب خالی نیست، ازینکه یا دو سبب از اسباب منع صرف در آن است، یا یکی که قایم مقام دو سبب است یا هیچ اسباب منع صرف در آن نباشد. اگر اسباب منع صرف موجود باشد، غیر منصرف، اگر نیامده باشد، منصرف گویند.

وَيُسَمّٰى الْاِسْمَ الْمُتَمَكِّنَ: اسم منصرف را اسم متمکن هم گویند و به خاطری متمکن گویند که متمکن از باب تفعل است، صیغهٔ اسم فاعل که مصدرش تمکن است به معنی جایگیرنده، یعنی قوی الهذا این اسم هر سه اعراب (رفع، نصب و جر و تنوین را) قبول می کند. بعضی ها به معنی جای دادن گرفته که متعدی می گردد، درحالیکه این لازمی است.

سوال: چرا منصرف بر غیرمنصرف مقدم شده است، در حالیکه هر دو معرب است؟

جواب: دو وجه دارد: وجه اول اینکه منصرف اصل است و قانون این است که اصل در اسماء انصراف است، برخلاف غیرانصراف و آنچه اصل باشد به غیر محتاج نمی باشد و غیر اصل احتیاج الی الغیر می باشد، پس منصرف به هیچ سبب ضرورت ندارد، پس اصل است وغیر محتاج است به اسباب، پس غیر اصل است، پس منصرف به همین سبب مقدم است.

وجه دوم: تعریف منصرف عدمی است و تعریف غیرمنصرف وجودی است وعدم بر وجود مقدم است، پس گویا تقدیم منصرف بر دو وجه است، به همین سبب مقدم است.

ترکیب: **فصل** این خبر مبتدای محذوفه است **هذا** مبتدا، مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه شد **الاسم** موصوف **المعرب** صفت، موصوف با صفت مبتدا شد **علی** جار **نوعین** مبدل منه **منصرف** معطوف علیه **او** عاطفه **غیر منصرف** معطوف، معطوف با معطوف علیه بدل از مبدل منه، بدل با مبدل منه مجرور جار، جار با مجرور متعلق شد به ثابت، ثابت صیغهٔ اسم فاعل با فاعل ومتعلق خبرشد به مبتدا، مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه شد.

منصرف خبر مبتدا، محذوفه **احدها** است، مضاف با مضاف الیه مبتدا شد، مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه **واو** عاطفه **هو** مبتدا **ما** موصوله لیس فعلی از افعال ناقصه **فیه** جار مجرور خبر مقدم **سببان** معطوف علیه **او** عاطفه **واحد** موصوف **یقوم** فعل فاعل **مقام** مضاف **ها** مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه مفعول فیه به یقوم، یقوم فعل فاعل با مفعول فیه

جملهٔ فعلیه صفت شد برای موصوف، موصوف با صفت معطوف شد برای معطوف علیه، معطوف با **معطوف علیه** اسم لیس، لیس با اسم و خبر صلهٔ موصول، موصول با صله خبر مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه **من** جاره **الاسباب** موصوف **التسعة** صفت، موصوف با صفت مجرور جار، جار با مجرور بیان، **واحد** مبین، بیان با مبین مبتدا **کاف** به معنی مثل مضاف زید مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه خبر شد برای مبتدای محذوفه که مثاله است، مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه به مبتدا، مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه **واو** عاطفه **مررت** فعل فاعل **باحمد** جار مجرور متعلق شد به مررت، مررت فعل فاعل با متعلق جملهٔ اسمیه خبریه

وَحُكْمُهُ اَنْ يَدْخُلَهُ الْحَرَكَاتُ الثَّلٰثُ مَعَ التَّنْوِيْنِ تَقُوْلُ جَاءَنِيْ زَيْدٌ وَرَأَيْتُ زَيْدًا وَمَرَرْتُ بِزَيْدٍ.

ترجمه: حکمش این است که بر آن حرکات ثلاثه با تنوین داخل می شود، مانند (جَاءَنِيْ زَيْدٌ وَرَأَيْتُ زَيْدًا وَمَرَرْتُ بِزَيْدٍ)

تشریح: حکم به معنی اثر مرتبه است یعنی اثر مرتبهٔ منصرف این است که بر آن هر سه حرکات با تنوین داخل شده می تواند و با آن منصرف متغیر می شود و منصرف ماخوذ از صرف است و صرف در لغت تغییر و تبدیل را گویند، چون در منصرف هم تغییر می آید بر خلاف غیر منصرف.

ترکیب: واو عاطفه **حکم** مضاف **ه** ضمیر مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه مبتدا **ان** ناصبه مصدریه **یدخل** فعل **ه** ضمیر مفعول به **الحرکات** موصوف **الثلاثة** صفت، موصوف با صفت فاعل فعل **مع** مضاف **التنوین** مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه معفول فیه شد برای فعل یدخل، یدخل فعل فاعل با مفعول به و مفعول فیه خبر برای مبتدا، مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه **تقول** فعل فاعل قول **جاء** فعل **نون** وقایه **یاء** ضمیر متکلم مفعول به **زیدٌ** فاعل، فعل با فاعل و مفعول به معطوف علیه **واو** عاطفه **رایت** فعل فاعل زیداً مفعول به، فعل با فاعل و مفعول به معطوف اول **واو** عاطفه **مررت** فعل فاعل **باء** جاره **زید** مجرور، جار بامجرور شد به مررت، مررت فعل فاعل با متعلق معطوف ثانی شد، **معطوف** با **معطوفین** مقوله شد، قول با مقوله جملهٔ فعلیه قولیه شد **رایت** فعل فاعل، فعل با فاعل و مفعول به معطوف اول **واو** عاطفه **مررت** فعل فاعل **بزید** جار مجرور، متعلق شد به مررت، مررت فعل

فاعل با متعلق معطوف ثانی شد، معطوف با معطوفین مقولهٔ قول شد، قول با مقوله جملهٔ فعلیه خبریه شد

مثال های منصرف «جَاءَنِیْ زَیْدٌ وَرَأَیْتُ زَیْدًا وَمَرَرْتُ بِزَیْدٍ»

وَغَیْرُ مُنْصَرِفٍ: وَهُوَ مَا فِیْهِ سَبَبَانِ أَوْ وَاحِدٌ مِنْهَا یَقُوْمُ مَقَامَهُمَا.

ترجمه: غیر منصرف آن را گویند که در آن دو سبب منع صرف یا یک سبب که قایم مقام دو سبب باشد، موجود باشد.

تشریح: مصنف رحمه الله پس از تفصیل منصرف به تعریف غیر منصرف می پردازد و چنین تعریف می کند که غیر منصرف اسمی است که دو سبب از اسباب نه گانه و یا یک سبب که قایم مقام دو سبب باشد، در آن موجود باشد، از همین سبب مصنف رحمه الله این نه اسباب را به اجمال ذکر می کند، یعنی اسماء آن ها را ذکر می کند و سپس تفصیل یک یک را بیان می کند.

ترکیب: **واو** عاطفه **غیر** مضاف **منصرف** مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه خبر برای مبتدای محذوفه که ثانیها است، مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه **واو** عاطفه **هو** مبتدا **ما** موصوله **فیه** جار مجرور به اعتبار متعلق خبر مقدم **سببان** معطوف علیه **او** عاطفه **واحد** ذوالحال **منها** جار مجرور، جار با مجرور به اعتبار متعلق حال ذوالحال، حال با ذوالحال معطوف شد برای معطوف علیه، معطوف با معطوف علیه مبتدا مؤخر با خبر مقدم با مبتدای مؤخر صله برای موصول، موصول با صله خبر شد برای مبتدا، مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه شد.

وَالْأَسْبَابُ التِّسْعَةُ وَهِیَ الْعَدْلُ وَالْوَصْفُ وَالتَّانِیْثُ وَالْمَعْرِفَةُ وَالْعُجْمَةُ وَالْجَمْعُ وَالتَّرْکِیْبُ وَالْأَلِفُ وَالنُّوْنُ الزَّائِدَتَانِ وَوَزْنُ الْفِعْلِ:

ترجمه: و آن اسباب نه است (۱) عدل (۲) وصف (۳) تانیث (۴) معرفه (۵) عجمه (۶) جمع (۷) ترکیب (۸) الف و نون زائدتان (۹) و وزن الفعل

تشریح اگر هرگاه تقسیم مرکب یا اجزای کل باشد، در آن جا عطف مقدم می باشد بر حکم، یعنی ابتدا تمام اجزاء ذکر می شود و سپس حکم بر آن جاری می شود، به طور مثال چای مرکب است از شکر، شیر و چای خشك و آب جوش و این ها اجزای چای هستند، پس در هر جزء چای (مرکب) حکم نمی شود، هرگاه تمام اجزاء یکجا گرده شود، سپس حکم چای بر آن جاری می

شود. همچنین حکم اسباب نه گانه هم در اخیر آورده می شود. اگر چنین گفته شود که اسباب تسعه عدل است، وصف است و ..... وزن فعل است.

اشعار

مَوَانِعُ الصَّرْفِ تِسْعٌ كُلَّمَا اجْتَمَعَتْ ثِنْتَانِ مِنْهَا فَمَا لِلصَّرْفِ تَصْوِيْبُ
عدلٌ وَّ وصفٌ وتأنيثٌ وَّ معرفة وعجمةٌ ثمّ جمعٌ و ثمّ تركيبُ
والنون زائدة من قبلها الفٌ ووزنُ الفعلِ وهذا القول تقريبُ

یادآوری: اسباب تسعه، اسباب منع صرف، اسباب عدم انصراف، اسباب غیرمنصرف کلمه مترادف اند.

ترکیب: **واو** عاطفه **الاسباب** موصوف **التسعة** صفت موصوف با صفت مبتداء **هی** مبتدا ثانی **العدل** معطوف علیه **والوصف** معطوف اول **والتانیث** معطوف ثانی **والمعرفة** معطوف ثالث **والعجمة** معطوف رابع **والجمع** معطوف خامس **والترکیب** معطوف سادس **واو** عاطفه **الالف** معطوف علیه **والنون** معطوف، معطوف با معطوف علیه موصوف **الزائدتان** صفت، موصوف با صفت معطوف سابع **واو** عاطفه **وزن** مضاف **الفعل** مضاف الیه، مضاف با مضاف الیه معطوف ثامن، معطوف با معطوفات خبر برای مبتدای ثانی، مبتدا با خبر، خبر برای مبتدا، مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه.

وَحُكْمُهُ اَنْ لَّا يَدْخُلَهُ الْكَسْرَةُ وَالتَّنْوِيْنُ وَيَكُوْنُ فِيْ مَوْضِعِ الْجَرِّ مَفْتُوْحًا اَبَدًا تَقُوْلُ: جَاءَنِيْ اَحْمَدُ وَرَأَيْتُ اَحْمَدَ وَمَرَرْتُ بِاَحْمَدَ.

ترجمه: وحکمش این است که بر آن کسره و تنوین نمی آید و به جای خبر همیشه مفتوح می باشد. مانند: (جَاءَنِيْ اَحْمَدُ وَرَأَيْتُ اَحْمَدَ وَمَرَرْتُ بِاَحْمَدَ)

تشریح: اثر مرتبهٔ غیرمنصرف این است که کسره و تنوین بر آن ممنوع است، وجه آن این است که غیرمنصرف مشابه فعل است و بر فعل کسره و تنوین نمی آید، زیرا که کسره و تنوین خواص اسم است.

اعتراضات بر تعریف غیرمنصرف

سوال: غیرمنصرف با فعل چه مشابهت دارد؟

جواب: غیرمنصرف به اعتبار وجودیت فرعین مشابه فعل است، یعنی چنانچه در فعل دو فرع موجود است، همچنان در غیرمنصرف هم دو فرع موجود است، فرع در فعل آن است که فعل به فاعل محتاج است و فاعل محتاج الیه است، پس احتیاج (یعنی هر محتاج فرع محتاج الیه می باشد) یك فرع شد و محتاج الیه (فاعل) درآن اصل است، فرع دیگر در آن این است که هر فعل مشتق می باشد، از مشتق منه، پس مشتق فرع است از مشتق منه و مشتق منه خلاف فرع است یعنی اصل است، پس در فعل دو فرع موجود است، یکی فرع احتیاج و دیگر فرع اشتقاق یعنی مشتق بودن

و در غیرمنصرف فرع این است که دو سبب یا علت از اسباب تسعه در آن می آید و هر سبب فرع است، پس گویا در غیرمنصرف دو فرع جمع شد، مانند عدل فرع از معدول عنه است و وصف فرع موصوف است وغیره، پس غیر منصرف مشابه فعل است در وجود فرعین.

سوال: وقتی غیرمنصرف مشابه فعل شد، پس لازم است که غیرمنصرف عامل و مبنی شود، زیرا چیزی که با فعل مشابهت دارد، آن چیز عمل هم می کند و مبنی هم باشد. زیرا که فعل عامل هم هست و مبنی هم، پس فعل مشبه به است و غیر منصرف مشبه است، حالانکه غیرمنصرف نه عامل است و نه مبنی، چرا؟

جواب: مشابهت سه درجه دارد ۱-مشابهت اعلی، ۲-مشابهت وسطی، ۳-مشابهت ادنی

۱- **مشابهت اعلی:** این همان مشابهتی است که یك فعل در اقتران به زمانه و معنی مصدری مشابه باشد، مثلاً اسماء افعال

۲- **مشابهت وسطی:** این مشابهتی است که یك اسم با فعل صرف در معنی مصدری مشابه باشد، مانند اسم فاعل و اسم مفعول، درین هر دو اقتران بالزمان نیست و معنی مصدری در آن هست، مانند ضاربٌ، ضرب

۳- **مشابهت ادنی:** این مشابهتی است که یك اسم با فعل در هر دو امر مشابه نباشد، بلکه در سایر خصوصیات با فعل مشابهت دارد، مانند غیرمنصرف که مشابهتش با فعل در وجود فرعیتین باشد و در اقتران و معنی مصدری مشابه با فعل نیست.

خلاصه: اسمی که با فعل مشابهت قوی واعلی داشته باشد، عامل هم می باشد و مبنی هم می باشد و آن مشابهتی که وسطی باشد، یعنی فقط در معنی مصدری با فعل مشابه باشد، این اسم صرف عامل می باشد نه مبنی و آن اسمی ادنی درجه مشابهت دارد یعنی نه به اقتران بالزمان و نه به معنی مصدری، بلکه در سایر خصوصیات، پس مشابهت غیر منصرف هم ادنی درجه می باشد.

سوال: حکم غیرمنصرف منقوص است در نعمان، نعمان غیرمنصرف است یك سبب در آن علمیت است و سبب دیگر الف ونون زائدتان و حکم غیرمنصرف به خاطری منقوص است که کسره و تنوین در آن آمده است، چنانچه درین شعر امام شافعی رحمه الله مذکور است:

أَعِدْ ذِكْرَ نُعْمَانٍ لَنَا أَنَّ ذِكْرَهُ هُوَ الْمِسْكُ مَا كَرَّرْتَهُ يَتَضَوَّعُ

وهمچنان حکم غیرمنصرف در مصائبٌ منقوص است، حالانکه این صیغهٔ منتهی الجموع است که قایم مقام دو سبب است، یعنی حکم غیرمنصرف در آن منقوص است، زیرا که تنوین در آن آمده است و تنوین و کسره در غیرمنصرف ممنوع است و کلمهٔ مصائبٌ به صورت واضح در یك شعر که به فاطمه رضی الله عنها منسوب است که در وفات پیامبر ﷺ گفته بود.

اشعارفاطمه : اول بیت:

صُبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبٌ لَوْ أَنَّهَا صُبَّتْ عَلَى الْأَيَّامِ صِرْنَ لَيَالِيَا

ترجمه: مصائبی بر من آمد، اگر این مصیبت بر روزها می آمد به شب تاریك تبدیل می شد

دویم بیت:

مَاذَا عَلَى مَنْ شَمَّ تُرْبَةَ أَحْمَدٍ أَنْ لَا يَشُمَّ مَدَى الزَّمَانِ غَوَالِيَا

و همچنان کلمهٔ احمد هم غیرمنصرف است، حالانکه بر آن کسره آمده است، پس در اعراب این سه کلمات چرا غیرمنصرف منقوص است؟

جواب: این هرسه کلمات در اشعار مستعمل است، پس اعراب آن ها به سبب ضرورت شعری مخالف آمده است، یعنی برای حفظ برابری وزن وقافیه چنین کاری جایز است.

سوال: علاوه از ضرورت شعری هم در قرآن مجید یك کلمه آمده است که در آن تنوین آمده است مانند: سلاسلا و اغلالاً غیرمنصرف است، چون صیغهٔ منتهی الجموع است که قایم مقام دو سبب است.

جواب: حکم غیرمنصرف این است که کسره و تنوین برآن نمی آید، اما گاه گاهی به

خاطر مناسبت آمده است، پس تنوین در سلاسلاً به سبب مناسبت آمده است، زیرا که در اغلالاً هم آمده است.

یاد داشت: در سلاسلا تنوین نیست، اما بعضی قاری ها تنوین تلفظ می کنند.

بیان عدل

أَمَّا الْعَدْلُ فَهُوَ تَغْيِيرُ اللَّفْظِ مِنْ صِيغَتِهِ الْأَصْلِيَّةِ إِلَى صِيغَةٍ أُخْرَى تَحْقِيقاً أَوْ تَقْدِيراً.

ترجمه: اما عدل آن است تبدیل و تغییر لفظ یا کلمه از صیغهٔ اصلی به صیغهٔ دیگر تحقیقاً یا تقدیراً. **تشریح:** وقتی مصنف رحمه الله از اجمال اسباب نه گانه فارغ شد، حالا به تفصیل آن ها می پردازد.

سوال: مصنف رحمه الله چرا عدل را بر همه مقدم کرد؟

جواب: دو وجه دارد: وجه اول این است، آنچه در اجمال مقدم بود، لازم است که در تفصیل هم مقدم شود، به خاطر اینکه تفصیل با اجمال موافق شود.

وجه دوم: عدل به منزلهٔ مفرد است و تمام سایر اسباب به منزلهٔ مرکب است. یعنی عدل مقید نیست و سایر اسباب مقید است.

وضابطه چنین است که مفرد مقدم می باشد بر مرکب، پس چیزی که به منزلهٔ مفرد می باشد، آن هم مقدم می باشد، نسبت به مرکب، پس گویا عدل به دو وجه مقدم شد.

فائده: عدل به خاطری به منزلهٔ مفرد است که عدل مشروط به شرط نیست، یعنی بلاشرط تاثیر کرده می تواند، برخلاف سایر اسباب، یعنی تاثیر سایر اسباب مع الشروط است، یعنی بدون شرط تاثیر کرده نمی تواند.

عدل در لغت در پنج معنی استعمال می شود و این پنج معنی به سبب تغییر حروف جاره می آید، چنانچه صلهٔ عدل (جار مجرور) گاهی الی می باشد، زمانی (واو)، وقتی (فی) و گاهی (بین) و (من)، هرگاه بعد از عدل الی بیاید، یعنی صلهٔ عدل الی واقع شود، معنی عدل میلان کردن می باشد، مانند. فلانٌ عدل الیه، ای مال الیه (یعنی میلان کرد ...

۲- هرگاه صلهٔ عدل (عن) بیاید، عدل به معنی اعراض می آید، چنانچه عرب گویند أَعْدَلَ عَنْهُ ای أَعْرَضَ عنه.

۳- هرگاه صلهٔ عدل (فی) بیاید، معنی عدل تصرف می باشد، مانند: زَيْدٌ عَدَلَ فِی

مالِهٖ ای زیدٌ تصرَّفَ فی مالِهٖ.

۴- زمانی که صلهٔ عدل (مِنْ) بیاید، معنایش بُعد می باشد. چنانچه عرب می گویند **عدل الحمارُ من البعیر** اسم جنس (شتران) ای **بُعد الحمارُ**.

۵- هرگاه صلهٔ عدل بَیْنَ بیاید، معنی عدل انصاف می باشد، مانند **عَدَلَ الامیر بین زید و عمرو ای انصاف الامیر**...الخ این معنی پنجم انصافش مشهورتر است.

تعریف اصطلاحی: اما العدل...الخ ما شرطیه است و فاء جزائیه است، پس عدل خروج لفظ است از صیغهٔ اصلی خویش به صیغه دیگر خلاف القیاس **مَعَ بَقَاءِ الْمَادَةِ الْاَصْلِیَّةِ خِلافَ الْمُشْتَقَات**، پس چه این خروج لفظ حقیقتاً موجود باشد و (گویا عدل در دو قسم حالات حقیقی و دیگر تقدیری است. حقیقی آن است که معدول عنه حقیقتاً موجود باشد، مانند ثلث که اصل آن ثلاثة ثلاثة موجود است. عدل تقدیری آن است که معدول عنه آن حقیقتاً موجود نباشد. یعنی تقدیراً باشد مانند عُمرُ و زُفَرُ که اصل آن عامِرٌ و زافِرٌ است. اما این فرض کرده شده است، یعنی حقیقتاً نباشد، بلکه تقدیری باشد)

مانند عمر که صیغهٔ اصل آن عامرٌ است و سپس از آن عمر شده است، پس صیغهٔ اصلی عامرٌ معدول عنه است و آن لفظ که از آن ساخته شده یعنی عمر را معدول گویند و این خروج را عدل گویند، با این طوالت تعریف چندین اعتراضات دفع شد، اعتراضات این است

اعتراض: تعریف عدل مانع از دخول غیر نیست. زیرا که این صادر است بر تمام مشتقات مانند ضَرَبَ ضارِبٌ وغیره که از صیغهٔ اصلی خارج شده است، یعنی ضرباً است و این ها خارج شده است. ضرباً مشتق منه صیغهٔ اصلی است و ضَرَبَ مشتق است، پس گویا این معدول شد و ضرباً معدول عنه است و تا حال کسی این را عدل نگفته است، علت آن چیست؟

جواب: در صیغتهٔ ضمیر ها به عدل راجع است، یعنی خروج یك لفظ از صیغهٔ اصلی خویش به صیغهٔ دیگر (یعنی معدول و معدول عنه از یك صیغه باشد) پس این تعریف مانع دخول غیر نشد، زیرا که مشتقات مشتق است، از مصادر و مصادر صیغه جداگانه است و مشتقات صیغ جداگانه، اگر خروج ضاربٌ از صیغهٔ اصلی خویش (ضارب) شود، عدل ثابت می شود، حالانکه ضارب از مصدر ضرباً خارج شده است، این را در هیچ جایی عدل نمی گویند.

اعتراض: تعریف عدل بازهم مانع از دخول غیر نیست، زیراکه مغیرات قیاسیه یا

مغیرات صرفیه (که مطابق قاعدۀ صرفی در آن تغییر آمده باشد) درآن داخل شد، مانند قال وباع که مادۀ اصلی ایشان (قَوَلَ و بَیَعَ) است پس گویا این معدول عنه شد و قال و باع معدول شد و خروج از قول و بیع عدل شد و قال و باع معدول شد و خروج از قَوَلَ بَیَعَ عدل شد. اما این را کسی عدل نگفته است.

جواب: تغییر لفظ خلاف القیاس می باشد. یعنی موافق بودن قواعد عدل با قوانین صرف اعتبار ندارد، پس تعریف عدل مانع است.

اعتراض: تعریف عدل بازهم مانع نیست از دخول غیر، زیرا که اسماء محذوفة الاعجاز در آن داخل شد (اعجاز جمع عَجُزٌ است و عجز دم را گویند، پس این ها اسمایی هستند که حرف اخیر شان حذف شده است و حرف اخیر به منزلۀ دم است (چنانچه دم گاو آخرین عضو آن است) کلمات یدٌ و دمٌ در اصل یَدْوٌ و دَمْوٌ بود، حروف اخیر خلاف القیاس حذف شده است. یعنی خروج یدٌ و دمٌ خلاف القیاس شده است و صیغ اصلی آن موجود است (یدوٌ و دموٌ) پس تعریف عدل بر آن صادق شد؟

جواب: گفتیم خروج لفظ از صیغۀ اصلی خویش به صیغۀ دیگر مع بقاء المادة الاصلیة یعنی با موجودیت حروف اصلیه یعنی حروف اصلی صیغۀ اصلی باقی مانده باشد.

تحقیقاً او تقدیراً: این هر دو بنابر خبریت منصوب هستند و اگر مفعول مطلق واقع شوند، پس لفظ تغییراللفظ پیش از آن مقدر می باشد. یعنی تغییراللفظ تحقیقاً و تقدیراً، پس معنایش چنین می شود که خروج لفظ یا حقیقی می باشد یا تقدیری، پس گویا عدل بر دو قسم شد.

عدل تحقیقی: این همان عدل است که بر اصل آن دلیل موجود باشد، (معدول عنه) ماسوی از منع صرف، این را عدل تحقیقی گویند.

عدل تقدیری: این همان عدلی است که بر اصل معدول عنه ماسوی از منع صرف دلیل موجود نباشد.

تفصیل: آن صیغی که در کلام عرب غیرمنصرف باشد، برای آن بجز منع صرف در اصل آن دلیل دیگری موجود باشد، مانند صیغۀ ثُلثُ ماسوی از منع صرف در اصل آن (معدول عنه) دلیل موجود است که ثلاثة ثلاثة است (این عدل حقیقی است) حالا فکر کنید، اگر ماسوی از منع صرف بر اصل دلیل موجود نباشد، این دلیل فرضی گرفته می شود، برای محافظت قانون نحوی و این دلیل فرضی (بر اصل) بجز اسباب هشتگانه که صرف یک سبب

عدل است، گرفته می شود، مانند: عمرُ در کلام عرب غیرمنصرف است که یک سبب (علمیت) درآن موجود است و سبب دیگر به آن عدل معلوم شد، بدینسان که عُمَرُ از عامرٌ گرفته شد و عامرٌ معدول عنه بر آن فرض کرده شد و عمر معدول شد و خروج عُمَرُ از عامرٌ تقدیری ثابت شد، پس عُمَرُ و زُفَرُ هر دو عدلِ تقدیری است

وَلَا يَجْتَمِعُ مَعَ وَزْنِ الْفِعْلِ أَصْلًا وَيَجْتَمِعُ مَعَ الْعَلَمِيَّةِ كَعُمَرَ وَزُفَرَ وَمَعَ الْوَصْفِ كَثُلَاثَ وَمَثْلَثَ وَأُخَرَ وَجُمَعَ:

ترجمه: و عدل با وزن فعل یکجا به کلی جمع نمی شود و عدل با علمیت و وصف جمع می شود، مثال علمیت همچون عمر و زفر و مثال وصف مانند ثلاث و مثلث و اُخَرَ و جُمَعَ

تشریح: واو عطف است بر عدل و عدل جمع نمی شود با وزن فعل اصلاً به معنی بالکل یا هرگز، یعنی به کلی جمع نمی شود و وجه آن این است که اوزان عدل مخالف اوزان فعل است (چند وزن مشهور فعل این ها است: أفضَلُ بر وزن اکرَمُ، اُفضِلَ، اُکرِم، دَحْرَجَ تَدَحْرَجَ، تَدَحرِجَ وغیره) یعنی در بین عدل و وزن فعل منافات است. اوزان عدل این ها است.

اوزان عدل را بتمامی توشش شُمر	مَفعَلُ وفُعَلُ مثالها مَثلَثُ وعُمَرْ
فعل است همچو امس فعَال است چون ثلاث	دیگر فعَال دان تو قطام و فعل سحر

ویجتمع مع العلمیت کعُمَرَ وزُفَرَ: واو عطف است بر عدل و عدل جمع می شود با علمیت و وصف، زیراکه عدلْ با علمیت و وصف هیچ منافات ندارد و وجه آن این است که در عُمَرُ و زفرُ یك سبب علمیت است و سبب دیگر عدل تقدیری است، بدینسان که معدول عنه هر دو عامرٌ و زافرٌ است و دلیل منع صرف بر معدول عنه این است که هرگاه عمر و زفر در کلام عرب غیرمنصرف دیده شد و یك سبب واحد در آن بود که علمیت بود و یك سبب برای منع صرف کافی نیست، پس نحویان برای محافظت قانون نحو سبب دیگری را مقدر کردند و این تقدیر از سایر اسباب شده نمی تواند، زیرا که سایر اسباب شرایط خویش را دارند، مثلاً برای تانیث (تاء التانیث) وغیره و این تاء در عمر آمده نمی تواند، پس در عُمَرُ فقط عدل فرض کرده شد وعدل خروج را گویند و پس برای این عامرٌ و زافرٌ معدول عنه فرض کرده شد و این فرضیت و تقدیر را دلیل منع صرف گویند، پس در عمر و زفرُ دو سبب جمع شد که یکی خود علمیت در آن بود و دیگری عدل تقدیری

ومع الوصف... الخ: واو عطف است بر عدل و عدل با وصف جمع شده می تواند،

زیرا که در بین آن ها منافات نیست، چنانچه در ثلث و مثلث یك سبب وصف است و یك سبب عدل تحقیقی است که دلیل بر آن بجز منع صرف تکرار معنوی است، یعنی معنای ثلث سه-سه است و معنای مثلث دو- دو است و معنای رُبَعُ چهار چهار است و تکرار معنی بر تکرار لفظ دلالت می کند، پس این معلوم شد که ثلث و مثلث هر دو معدول هستند، از الفاظ مکرر، یعنی معدول عنه ثلث ثلاثة ثلاثة است و همچنان معدول عنه مثلث مثلثة مثلثة است، پس این دلیل منع صرف بر اصل موجود است، پس این عدل تحقیقی است.

نُکتهٔ احترازی: اگر کسی سوال کند که اگر معنی ثلاث فقط سه بگردد و مثلث هم فقط به دو دلاکت کند، زیرا که یك کلمه است و برای تکرار دو چند کلمهٔ دیگر استعمال می شود، که دلیل محکم برای آن در قرآن کریم موجود است، چنانچه الله ﷻ برای تمام امت خبرداری می دهد.

فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ. سوره (۴) انساء: ۳

اگر درین جا در معنی ایت تکرار نشود، در آیت خلل می آید، یعنی بدون تکرار معنی چنین می شود: پس نکاح کنید آن چه خوش تان می آید (خطاب به تمام امت) با دو زن و سه و چهار، این معنی به کلی غلط است، زیرا که تمام امت با دو زن نکاح کرده نمی تواند و این غلطی با تکرار معنی رفع می شود که دو- دو، سه- سه و چهار- چهار است، پس معنی صحیح می شود: نکاح کنید با دو- دو، سه - سه و چهار - چهار زن ... الخ.

وَأُخَرَ وَجُمَعَ: این مثال های عدل تحقیقی و وصف هستند.

تفصیل أُخَرُ: کلمهٔ اخر غیرمنصرف است، زیرا که دو سبب در آن جمع است، یك سبب در آن وصف است و سبب دیگر عدل تحقیقی است، اخر عدل تحقیقی است، سببش این است، زیرا که در معدول عنه آن سوی از منع صرف دلیل موجود است و آن اینکه معدول اخر، آلاخَرُ یا اخرُمنْ است و دلیل منع صرفش این است که أُخَرُ جمع أُخْرىٰ است بر وزن فُعلى است و أُخْرىٰ مؤنث آخَرُ است، اخَرُ صیغهٔ مذکر اسم تفضیل است.

قانون کلی: اسم تفضیل به سه طریق استعمال می شود: ۱- با الف لام استعمال می شود، مانند: اَلْاَفْضَلُ زَيْدٌ ۲-با منْ استعمال می شود، مانند: اَضْرَبُ مِنْ عَمْرٍو ۳- مستعمل با اضافت، مانند: اَفْضَلُ الْقَوْمِ، پس اسم تفضیل مستعمل می باشد به یکی از طرق ثلاثه، پس معلوم شد که کلمهٔ أُخَرُ معدول است از الآخَرُ یا اخَرُ مِنْ، حالا دلیل این است که أُخَرُ صیغهٔ

اسم تفضیل است و به یکی از طرق ثلاثه مستعمل می شود. و درین جا در اصل مستعمل بوده با معرف بالام یا مِنْ

فَاِنْ قِیْلَ: شما با دوطریقه اکتفا کردید و طریق اضافت را ترک کردید

قُلْنَا: کلمهٔ اٰخَرُ یا اُخَرُ از طرق ثلاثه از اضافت معدول شده نمی تواند، زیرا که اضافت از آن ساقط می شود، یعنی مضاف الیه آن حذف می شود و مضاف الیه هرگاه ساقط شود، سه جبیره دارد: ۱- اضافت با دیگری، ۲- یا مضاف مبنی بر ضمه، مانند لفظ بعدُ دو مضاف الیه جملهٔ ثلاثه (بسملة والحمد و تسلیمة) است، یا در بدل مضاف الیه تنوین عوضی می آید، مانند: یومئذٍ که در اصل یومَ اذا کان کذا، یومَ مضاف، اذ. کان و کذا مضاف الیه، پس مضاف الیه حذف شد و به عوض آن تنوین آمد و یومئذٍ شد، پس در اُخَرَ این سه جبیره نیست، یعنی نه اضافت با دیگری و نه تنوین عوضی و نه مبنی بر ضمه. پس از اضافت معدول نمی شود.

جُمَعُ: این هم منصرف است. زیرا که دو سبب در آن جمع است، یکی وصف است و دیگری عدل تحقیقی و در جُمَعُ عدل تحقیقی به خاطری است که در اصل آن ماسوی از منع صرف دلیل موجود است، لفظ جُمَعُ معدول است از جُمْع یا جُمَاعیٰ یا جَمْعَاوات (بر وزن فُعْلٌ، فَعْلی و فَعْلاوات) دلیل بر آن این است که جُمَعُ جمع جَمْعَاءُ است (بر وزن فعلاء) و جَمعاء مؤنث اَجْمَعُ است (بروزن افعل) و قانون این است که هر صیغه بر وزن فعلاء بیاید، دو احتمال دارد: یا فعلاء صفتی می باشد (یعنی صفت واقع شده می باشد) یا اسمی می باشد (یعنی بر ذات دلالت می کند) اگر صفتی باشد، جمع آن بر وزن فُعْلٌ می آید، چنانچه جمع حمراء، حُمْرٌ می آید (بر وزن فُعْلٌ) اگر اسمی باشد، جمع فعلاء بر وزن فعلی یا فعلاوات می آید. چنانچه جمع صحراء صحاری یا صحراوات است، پس اگر جمعاء صفتی شود، پس لازم است که جمعش بر وزن فُعْلٌ بیاید و اگر اسمی شود. لازم است که جمعش جماعیٰ یا جَمْعَاوات بر وزن فَعَالی یا فعلاوات بیاید، پس کلمهٔ جُمَعُ درین یك وزن هم نیامده، پس معلوم شد که جُمَعُ معدول از جُمْعٌ یا جماعی یا جمعاوات که ازین سه از یکی معدول است.

وصف

(۲) اَمَّا الْوَصْفُ فَلَا يَجْتَمِعُ مَعَ الْعَلَمِيَّةِ اَصْلاً وَشَرْطُهٗ اَنْ يَكُوْنَ وَصْفٌ فِىْ اَصْلِ الْوَضْعِ فَاَسْوَدُ وَاَرْقَمُ غَيْرُ مُنْصَرِفٍ وَاِنْ صَارَا اِسْمَيْنِ لِلْحَيَّةِ لِاِصَالَتِهِمَا فِى الْوَصْفِيَّةِ:

ترجمه: پس وصف با علمیت هرگز جمع نمی شود، شرطش این است که در اصل وضع وصف است، پس کلمات اسود و ارقم غیر منصرف است، اگرچه نام مارها است، زیرا که اصل این دو بر وصفیت بود و اربع در مررت بنسوة اربع منصرف است با وجود اینکه درین مثال صفت واقع شده است و وزن فعل هم است، زیرا که وصفیت اصل آن نیست.

تشریح: سبب دوم از اسباب نه گانه وصف است و مصنف رحمه الله وصف را متصل پس از عدل به خاطری ذکر نمود که اکثراً با عدل جمع می شود، یعنی سبب دوم اکثر در آن وصف می باشد

وصف در لغت و اصطلاح

وصف درلغت: وصف در لغت ستودن و تعریف کردن را گویند.

وصف دراصطلاح: كَوْنُ الْاِسْمِ دَالٌّ عَلٰى ذَاتٍ مُبْهَمَةٍ مَاخُوْذَةٍ مَعَ بَعْضِ صِفَاتِهَا.

یعنی وصف بودن اسم که به ذات مبهم دلالت کند با بعضی صفات آن، مانند کلمۂ احمر و اسود که به ذات مبهم دلالت می کند، یعنی معین نباشد، چنانچه هر شخص سرخ را گویند و همچنان:

احمر، اسود هر شخص سرخ و سیاه را گویند و بر بعضی صفات هم مخصوص است، یعنی سرخی و سیاهی، وصف با علمیت به کلی جمع نمی شود، زیرا که هر دو با هم منافات دارند و منافات شان این است که وصف بر ذات مبهم دلالت می کند و علم بر ذات معین، مبهم و معین در یك کلمه جمع شده نمی تواند.

وشرط: و شرط تاثیر وصف این است، یعنی آن وجه که به سبب آن کلمه غیر منصرف می گردد، پس شرط تاثیر وصف این است که این وصف در اصل به خاطر وصف وضع شده باشد، پس خلاصه چنین شد که وصف در دو قسم است: وصف اصلی یا وضعی و وصف عارضی.

۱- **وصف اصلی یا وضعی:** این همان وصف است که واضع برای یک ذات مبهم وضع

کرده باشد ، اگرچه سپس این وصف برای یك ذات معین شده باشد ، یا مبهم باقی مانده باشد ، مانند: ضاربٌ و مضروبٌ این هر دو ذات مبهم است، یعنی هر ضارب مراد است و همچنان کلمهٔ أحمرُ هم ذات مبهم است، یعنی صفت سرخی در هرکسی که موجود باشد. آن را احمر گویند ، اگرچه برای یك ذات معین و خاص اسم هم شده باشد ، با آنهم وصف اصلی و وضعی است.

۲- **وصف عارضی:** این آن وصف است که واضع اللغة برای یك ذات معین وضع کرده باشد ، اما در استعمال به سبب ذات عارضی صفت گشته باشد ، مانند لفظ اربعٌ که در اصل برای چهار وضع شده است (مافوق الثلاثة و ماتحت الخمسة) درین معنی وصفی نیست، لیکن گاه گاهی به صورت عارضی صفت واقع می شود ، مانند: مَرَرْتُ بِنِسْوَةٍ أَرْبَعٍ من گذشتم بر زنان که چهار تا بودند ، درین ترتیب اربع منصرف است، اما درین جا وصف عارضی است، زیراکه اربع برای عدد معین وضع کرده شده است و تعیین وصف منافی است و وجه صفت عارضی آن است که اربع در ترکیب صفت و نسوةٌ موصوف است و قاعده این است که صفت باید بر موصوف محمول شود.

فَإِنْ قِيلَ: درین جا چنین نیست، زیرا که اگر اربع به نسوة حمل شود ، یکی شدن عدد و معدود لازم می آید و این باطل است.

قُلْنَا: لامحاله لفظ موصوف محذوف می شود ، پس تقدیر عبارت چنین می شود که مررت بنسوةٍ موصوفةٍ باربعٍ، پس لفظ موصوف محذوف شد و اربعُ قایم مقام موصوف شد ، پس به این اعتبار برای اربع وصف عارضی پیدا شد ، این خود دلیل شد ، حالا خیال کنید وصف دو قسم شد: یکی وصف اصلی یا وضعی و دیگر وصف عارضی و درین هر دو سبب قوی برای غیرمنصرف وصف اصلیه وضعیه است و این به خاطری قوی است که اگر در ابهام خویش باقی بماند ، باآنهم در غیرمنصرف تاثیر می کند.

فَلاَ تَضُرُّهُ غَلَبَةُ الإِسْمِيَّةِ: مثال آن اسود و ارقم است که وصف اصلی وضعی است، زیراکه اسود سیاه را گویند و ارقم ابلق را و این اوصاف است، حالا خیال کنید: فلاتضر...الخ ، درین هر دو اسمیت غالب شده است، حالا اسود مار سیاه را گویند و ارقم ما ر ابلق را ، اگرچه هر دو به طرز افعل است، پس معنی سیاهی و ابلقی در آن باقی است، پس به همین خاطر این سبب قویه است و بر عدم انصراف هم سبب قوی لازم است، زیرا که

اصل در اسماء انصراف است و اصل را بر غیر اصل گرداندن مشکل است، یعنی قوت زیاد می خواهد، پس وصف اصلی یا وضعی هم خیلی قوی است، پس بدین وجه مصنف رحمه الله قید وصف اصلی را درج کرد.

تانیث

(۳) اَمَّا التَّانِیْثُ بِالتَّاءِ فَشَرْطُهُ اَنْ یَّکُوْنَ عَلَمًا کَطَلْحَةَ وَکَذٰلِكَ الْمَعْنَوِیُّ ثُمَّ الْمَعْنَوِیُّ اِنْ کَانَ ثُلَاثِیًّا سَاکِنَ الْاَوْسَطِ غَیْرَ عَجَمِیٍّ یَجُوْزُ صَرْفُهُ وَتَرْکُهُ لِاَجْلِ الْخِفَّةِ وَوُجُوْدِ السَّبَبَیْنِ کَهِنْدٍ وَلَا یَجِبُ مَنْعُهُ کَزَیْنَبَ وَسَقَرَ وَمَاهَ وَجُوْرَ وَالتَّانِیْثُ بِالْاَلِفِ الْمَقْصُوْرَةِ کَحُبْلٰی وَالْمَمْدُوْدَةِ کَحَمْرَاءَ مُمْتَنِعٌ صَرْفُهُمَا اَلْبَتَّةَ لِاَنَّ الْاَلِفَ قَائِمٌ مَقَامَ السَّبَبَیْنِ اَلتَّانِیْثُ وَلُزُوْمُهُ.

ترجمه: پس شرط برای تانیث با التاء این است که علم باشد. مانند طلحة و همچنان تانیث معنوی هم، اگر تانیث معنوی ثلاثی و ساکن الاوسط باشد و عجمی نباشد، منصرف و غیر منصرف بودنش هر دو جایز است، به سبب خفت و موجود بودن دو سبب، مانند "هند" و اگر ثلاثی ساکن الاوسط نباشد و عجمی باشد، پس غیر منصرف بودنش واجب است، مانند زینب و سقر و ماه و جور و تانیث با الف مقصوره، مانند حبلی و با الف ممدوده مانند حمراء منصرف بودنش ممتنع است، زیرا که الف قایم مقام سببین است: اول تانیث دوم لزوم تانیث.

تشریح: اسباب سوم از اسباب نه گانه تانیث است و مراد از تانیث آن تانیث است که حاصل شده باشد با تاء، چه آن تانیث لفظی باشد یا تقدیری که با این گفته احتراز آمد از آن تانیث که حاصل شده باشد از الف مقصوره و یا ممدوده در کلمه.

فان قیل: تاء تانیثی چه را گویند؟

قلنا: تاء تانیثی عبارت است از آن تاء زایده که در اخیر اسم ملحق می شود که ماقبل آن مفتوح باشد و این تاء در حالت وقف به (ها) تبدیل می شود، مانند: طلحة که در حالت وقف طلحه گفته می شود. با این گفته احتراز آمد از اُختٌ و بِنْتٌ، زیرا که این ها آن تاء نیستند که ماقبل شان مفتوح باشد و در حالت وقف به (ها) تبدیل شوند و مؤثر در عدم انصراف همین تاء تانیثی است که ماقبلش مفتوح باشد که در حالت وقفی به (ها) تبدیل می شود.

تانیث لفظی و معنوی

خلاصهٔ تاء تانیث این شد که گویا تانیث بر دو قسم است: تانیث لفظی و تانیث معنوی.

۱- **تانیث لفظی:** آن است که علامهٔ تانیث در آن ظاهر باشد، چنانچه در طلحهٔ (تاء) ظاهر است.

۲- **تانیث معنوی:** آن است که علامهٔ تانیث در آن مقدر باشد، چنانچه زینبْ که (تا) در آن مقدر است، پس این هر دو برای اسباب منع صرف مؤثر است و در تانیث لفظی و معنوی علمیت شرط است. البته در تانیث لفظی علمیت وجوباً شرط است (یعنی عدم انصراف در آن واجب است) و در تانیث معنوی علمیت جوازاً شرط است. (یعنی عدم انصراف و انصراف هر دویش در آن جایز است)

فان قیل: چرا در تانیث علمیت شرط است؟

قلنا: برای تانیث لفظی به خاطری علمیت شرط است که این اسم را غالباً یا به قدر امکان از تغییر و تبدیل محفوظ گرداند.

ضابطه: در تمام زبان ها اعلام از تغییر و تبدیل به قدر امکان یا غالباً محفوظ می باشند، مثلاً کلمهٔ زید اسم است و در هر زبان کلمهٔ زید استعمال می شود، یعنی در عربی، فارسی، اردو، پشتو همه (زید) است، در انگلیسی هم (Zaid) است و در چینی (#F !ψ≠) زید است.

وکذالک المعنوی ثم المعنوی: در کذالك... کان تشبیهی است به معنی مثل و در ذالك ضمیر به تاء تانیث اشاره دارد، پس معنایش چنین می شود: مانند تانیث لفظی، تانیث معنوی هم همچنان... در اشتراك علمیت با تانیث لفظی مشابه است، از همین سبب غیرمنصرف می باشد، اما در اشتراك علمیت فرق شان این قدر است که در تانیث لفظی علمیت شرط الوجوب است و در تانیث معنوی شرط الجواز است.

فان قیل: برای تانیث معنوی شرط وجوبی چگونه است؟

قلنا: شرط وجوب برای تانیث معنوی این است که یکی از امور ثلاثه در آن موجود شود: ۱- رباعی، ۲- متحرك الاوسط، ۳- عجمی. پس اگر در تانیث معنوی هم یکی ازین امور سه گانه موجود باشد، پس برای تانیث معنوی هم علمیت شرط الوجوب می شود، یعنی رباعی (چهار حرفی) باشد، یا ثلاثی (سه حرفی) متحرك الاوسط باشد یا عجمی باشد، پس اگر یکی ازین امور سه گانه موجود باشد، پس عدم انصراف تانیث معنوی هم

واجب می شود و اگر یکی هم موجود نباشد، پس جوازی می باشد، پس انصراف و عدم انصرافش هر دو جایز می باشد، مانند: هندٌ که رباعی هم نیست، ثلاثی است، اما متحرك الاوسط نیست (بلکه ساکن الاوسط است) وعجمی هم نیست، بلکه عربی است و دو سبب در آن جمع است: یکی علمیت و دیگر تانیث معنوی، پس انصراف و عدم انصراف هندٌ هر دو جایز است و وجه هر دو این است، اگر اسباب را ببینیم، عدم انصرافش جایز است.

لاجل الخفة: به سبب خفت وضعف، یعنی این هر دو اسباب خفیف است، پس اگر به خفت اسباب دیده شود، برای عدم انصراف قوی نیست، پس منصرف بودنش هم جایز است.

والامنعه...الخ: الأحرف استثناء است، یعنی الآمتوجه به یکی از امور ثلاثه است و منعه به منع صرف متوجه است، پس معنی عبارت چنین می شود: اگر موجود شود، یکی از امور ثلاثه، این تانیث معنوی غیر منصرف می باشد، با شرط الوجوب و مصنف رحمه الله برای امور ثلاثه مثال ها ذکر نموده است، مثلاً زینب رباعی است وحرف چهارم قایم مقام تاء تانیثی لفظی است، پس عدم انصرافش واجب است، مثال دوم سقر نام یکی از طبقات دوزخ است، پس این کلمه اگرچه ثلاثی است، اما متحرك الاوسط است، پس در آن قوت پیدا شده، پس عدم انصرافش واجب است و به سبب سکون الاوسط در کلمه خفت می آید درین صورت هر دو جایز است، انصراف یا عدم انصراف و برای امر ثالث ماه و جور را مثال آورده که این نام دو قبیلتین است و کلمهٔ قبیله مؤنث است، از همین سبب تانیث معنوی است و امر ثالث در آن موجود است که عجمه است، یعنی الفاظ عربی نیست، پس عدم انصراف آن ها جایز است.

والتانیث بالالف المقصورة...الخ: مصنف رحمه الله درین عبارت آن سبب را ذکر می کند که قایم مقام دو سبب است، یعنی در تمام اسباب منع صرف فقط دو سبب است که هر واحد آن قایم مقام دو سبب است، یکی صیغهٔ منتهی الجموع که بحثش ان شاء الله آمدنی است و سبب دیگر الف های علامات تانیث است که یکی الف مقصوره است، مانند: حبلی و دیگر الف ممدوده، مانند: حمراء، پس هر یکی ازین الف ها در کلمه یی آمده باشد، آن غیر منصرف است.

فان قیل: این هر دو الف علامات تانیث است و تانیث قایم مقام یك سبب است، چرا؟

قلنا: درین الف ها دو احتمال است، پس این ها به همین وجه قایم مقام دو سبب

است، احتمال اول این است که این هر دو الف برای تانیث وضع شده اند وتانیث سبب مستقل است برای منع صرف.

احتمال دوم: این است که این الف ها با کلمه لازم است، بدین اعتبار که کلمه بدون این ها استعمال شده نمی تواند، یعنی اگر این ها ساقط شوند، کلمه ناقص می شود، مانند حبلی اگر الفش حذف شود، حبله گفته نمی شود، پس گویا احتمال دوم لزوم با کلمه به منزلهٔ تانیث اخری گردید، پس معلوم شد که این الف ها بر دو احتمالات یا سببین دلالت می کند، پس از همین سبب این قایم مقام دو اسباب گشت.

الف مقصوره: مقصوره ماخوذ از قصر است و قصر منع را گویند، پس گویا اعراب درین منع است.

الف ممدوده: ماخوذ از امتداد است و امتداد کش کردن را گویند، پس گویا با این صوت و آواز کش می شود.

معرفه

(۴) اَمَّا الْمَعْرِفَةُ فَلَا يُعْتَبَرُ فِیْ مَنْعِ الصَّرْفِ مِنْهَا اِلَّا الْعَلَمِیَّةُ وَتُجَامِعُ مَعَ غَيْرِ الْوَصْفِ:

ترجمه: اما آنچه معرفه است، درین اقسام معتبر نیست برای سبب منع صرف مگر علمیت و این علمیت با هر سبب جمع شده می تواند، بجز وصف.

تشریح: سبب چهارم از اسباب نه گانه معرفه است.

معرفه درلغت: معلوم کردن چیزی را گویند.

معرفه در اصطلاح: المعرفةُ ما وُضِعَ لِشيءٍ معين و ضد آن نکره است (غیر معین) پس خلاصهٔ کلام این است که معرفه بر هفت قسم است یعنی تمام معارف هفت است: (۱) اعلام (۲) مضمرات (۳) اسمائ اشارات (۴) موصولات (۵) معرفه باللام (۶) معرفه بالنداء (۷) معرفه بالاضافت.

کلمهٔ معرفه شامل همهٔ این ها است، پس درین ها صرف اعلام برای عدم انصراف معتبر است و دیگر آن ها غیر معتبر است، زیرا که مضمرات، اشارات و موصولات از مبنیات است و آن چه مبنی است، معتبر بوده نمی تواند برای عدم انصراف و علاوه برین

معرفه باللام و معرفه بالاضافت به خاطری معتبر نیست که به سبب آن ها غیر منصرف، منصرف می گردد و این بحث در اخیر غیر منصرف می آید (ان شاءالله)

باقی صرف تنها معرفه ماند که معرفه بالنداء است. این هم به خاطری معتبر نیست که در حکم معرفه باللام است، پس گویا این هم معتبر نیست برای عدم انصراف.

ویجتمع مع غیرالوصف معرفه یا علمیت جمع نمی شود با وصف، زیرا که در بین آن ها منافات است و منافات قبلاً ذکر شده است که دوباره آن را بیان کردن ضرور نیست.

عُجْمَه

(۵) **اَمَّا الْعُجْمَةُ فَشَرْطُهَا اَنْ تَكُوْنَ عَلَمًا فِى الْعُجْمَةِ وَزِيَادَةً عَلٰى ثَلٰثَةِ اَحْرُفٍ كَاِبْرَاهِيْمَ اَوْ ثُلَاثِيًّا مُتَحَرِّكَ الْاَوْسَطِ كَشَتَرَ فَلِجَامٌ مُنْصَرِفٌ لِعَدَمِ الْعَلَمِيَّةِ وَنُوْحٌ مُنْصَرِفٌ لِسُكُوْنِ الْاَوْسَطِ:**

ترجمه: اما آنچه عجمه است، شرط آن این است که علم باشد و بیشتر از سه حرف باشد، مانند: ابراهیم، یا ثلاثی متحرك الاوسط باشد. مانند: شَتَرَ. پس لِجَامٌ منصرف است، زیرا که علمیت در آن نیست و نوح منصرف است، زیراکه ساکن الاوسط است.

تشریح: سبب پنجم از اسباب نه گانه عجمه است

عجمه درلغت: لُکْنَت را گویند یعنی کسی که در سخن گفتن گاهگاهی بند شود.

عجمه در اصطلاح: یعنی عجمه آن لفظ را گویند که غیرعرب آن را ساخته باشند، یعنی فارسی، اردو، پشتو، انگلیسی، چینی جاپانی و .... غیره.

فشرطها... شرط تاثیر آن این است: ان تکون علما... الی آخره. پس خلاصه این است که شرط تاثیر عجمه دو است: یکی علمیت و دیگری احد الامرین است، شرط اول علمیت است، چه حقیقی باشد یا حکمی.

علمیت حقیقی: علمیت حقیقی آن است که یك کلمه علم گشته باشد به لغت عجمی و سپس عرب آن را به زبان خویش نقل کرده باشد، در حال علمیت، یعنی علمیت در آن باقی باشد.

علمیت حکمی: علمیت حکمی آن است که یك کلمه در لغت عجمی نباشد و سپس عرب به شکل علمیت نقل کرده باشد، چنانچه در لغت عربی گ نیست، پس در اسمی که گ

آمده باشد (یعنی عجمی باشد)، وقتی عرب آن را به زبان خویش نقل می کند، اکثراً گ را به جیم تبدیل می کند، مانند. نرگس که نام گل است و در زبان عربی نرجس اسم جنس (معین) گشته است.

فان قیل: چرا علمیت شرط تاثیر عجمه است؟

قلنا: برای آن که عجمه از تغییر و تبدل محفوظ شود و برای محافظت عجمه علمیت مؤثر است و علمیت مؤثر برای عدم انصراف است به خاطر آنکه اعلام همه از تغییر و تبدیل محفوظ اند.

۲- شرط دوم برای تاثیر عجمه واحدالامرین است. یعنی دو امر است که حتماً یکی موجود باشد. با علمیت (حقیقی وحکمی) امرین این است که یا زاید علی الثلاثة باشد یا متحرك الاوسط. پس اگر در عجمه یك سبب علمیت و سبب دیگر احدالامرین موجود شود، این هر دو سبب قویه می شود برای عدم انصراف، مانند ابراهیم، زیرا که یك سبب در آن علمیت است و دیگر احدالامرین یعنی زائد علی الثلاثة است، پس درین کسره و تنوین نمی آید. مثال امر ثانی شَتَر است که عجمه است نام یك قلعه است یك سبب شرط علمیت است و دیگر احدالامرین یعنی متحرك الاوسط.

فلجام منصرف لعدم العلمیة ونوح منصرف لسکون الاوسط: فاء تفریعیه است، این به عدم شرط اول تفریع است، یعنی لجام در لغت عجم لگام بود، پس این منصرف است، زیراکه علمیت در آن نیست، اگرچه عجمی است، اما سبب عدم انصراف شده نمی تواند، زیرا که در لغت عجم برای چیز معین وضع نشده، بلکه جلو هر اسپ را لجام گویند و در نزد عرب هم علم نیست، زیراکه گاف را به جیم بدل کرده اند که لجام شده است و لجام هم جلو هر اسپ را گویند، پس در لجام یك شرط موجود است که زاید علی الثلاثة است، اما علمیت نیست، پس منصرف است و این ضابطه است (در انتفاء شرط انتفای مشروط لازم می شود)

نُوحٌ: با این گفته مصنف رحمه الله بر عدم شرط ثانی تفریع می کند که کلمهٔ نوحٌ منصرف است، اگرچه عجمه است و شرط است و شرط اول هم در آن موجود است که علمیت است، یعنی نام یك پیغمبر معین است، اما احدالامرین در آن نیست، پس با انتفاء شرط ثانی انتفاء مشروط آمده است، پس به همین خاطر منصرف است، در بین نام تمام پیغمبران فقط نام شش پیغمبر منصرف است و بقیه همه غیرمنصرف است که شاعری چنین به نظم آورده است:

شعر

گر همیخواهی که دانی نام هر پیغمبری تا کدام ست ای برادر نزد نحوی منصرف
صالحٌ وهودٌ و محمدٌ، با شعیبٌ و نوحٌ و لوطٌ منصرف دان و دگر باقی همه لاینصرف

جمع

(۶) اَمَّا الْجَمْعُ فَشَرْطُهٗ اَنْ يَّكُوْنَ عَلٰى صِيْغَةِ مُنْتَهَى الْجُمُوْعِ وَهُوَ اَنْ يَّكُوْنَ بَعْدَ اَلِفِ الْجَمْعِ حَرْفَانِ كَمَسَاجِدَ اَوْ حَرْفٌ مُشَدَّدٌ مِثْلُ دَوَابٍّ اَوْ ثَلٰثَةُ اَحْرُفٍ اَوْسَطُهَا سَاكِنٌ غَيْرُ قَابِلٍ لِّلْهَاءِ كَمَصَابِيْحَ فَصَيَاقِلَةٌ وَفَرَازِنَةٌ مُنْصَرِفٌ لِقُبُوْلِهِمَا الْهَاءَ وَهُوَ اَيْضًا قَائِمٌ مَقَامَ السَّبَبَيْنِ اَلْجَمْعِيَّةُ لِزُوْمِهَا وَامْتِنَاعِ اَنْ يُّجْمَعَ مَرَّةً اُخْرٰى جَمْعَ التَّكْسِيْرِ فَكَاَنَّهٗ جُمِعَ مَرَّتَيْنِ:

ترجمه: اما برای جمع شرط آن است که به وزن صیغۀ منتهی الجموع باشد و منتهی الجموع آن را گویند که پس از الف جمع دو حرف بیاید، مانند: مساجد یا یك حرف باشد اما مشدد، مانند دوابٌ، یا سه حرف باشد، اما ساکن الاوسط و در اخیرهاء را نپذیرد، مانند مصابیح، پس صیاقِلَة و فرازِنَة هر دو منصرف است، زیرا که در اخیرهاء قبول می کند و این جمع قایم مقام دو سبب است و دوم بار جمع شدن لزوم جمعیت است، درین جا این خبر ممتنع است که بار دوم جمع شود به جمع تکسیر ،پس چنان است که دوبار جمع شده است

تشریح: سبب ششم از اسباب منع صرف، جمع است

جمع در لغت: جمع کردن چیزی را گویند.

جمع در اصطلاح: ما دل علی احادٍ مقصودةٍ بحروف مفردهٖ (احاد جمع احد است، به معنی مفرد یا یك) شرط برای تاثیر جمع این است که صیغۀ منتهی الجموع باشد، یعنی آن جمع سبب است برای عدم انصراف که صیغۀ منتهی الجموع باشد.

تشریح لفظی صیغۀ منتهی الجموع: منتهی صیغۀ اسم مفعول است و ماخوذ از انتهاء است که به معنی به آخرین حد رسیدن است و منتهی به جموع اضافت شده است، جموع از جمع اخذ شده است به معنی جمع بودن، پس معنی صیغۀ منتهی الجموع چنین می شود که آن جمع که جمع، شدن آن به انتها رسیده باشد، پس مطلب چنین شد که یك کلمه یك بار یا دوبار چنان جمع شده باشد که دگر باره جمع نشود به جمع تکسیر، یعنی گویا درین جمع، جمعیت به انتها رسیده باشد

تعریف اصطلاحی منتهی الجموع: تعریف اصطلاحی منتهی الجموع را خود مصنف رحمه الله ذکر نموده است: یعنی آن صیغه که حرف اول و دوم آن مفتوح و حرف سوم الف و پس از الف یا دو حرف باشد که اول آن مکسور باشد و یا پس از الف یك حرف باشد، اما مشدد و یا پس از الف سه حرف باشد که اول آن مکسور باشد و دوم ساکن (یعنی اوسطها ساکن) [واخیر آن، هاء را قبول نکند] مصنف رحمه الله مثال های آن را ذکر نموده است مانند مساجد، این جمع مسجدٌ است و تعریف منتهی الجموع برآن صادق است، پس این غیرمنصرف است، دوابُ جمع دابةٌ است و تعریف منتهی الجموع برآن صادق است، پس این هم غیرمنصرف است، مصابیح جمع مصباح است وتعریف منتهی الجموع برآن صادق است، پس این هم غیرمنصرف است.

فان قیل: معنی جموع این است که یك جمع بار دیگر جمع شود، پس معنی منتهی الجموع این شد که یك کلمه کم از کم سه بار جمع شده باشد، اگر نعتاً جمع مراد بگیریم، پس لازم است که کم از کم دو بار جمع شده باشد، پس کلمهٔ مساجد و مصابیح یك بار جمع شده است، آیا این صیغهٔ منتهی الجموع شده نمی تواند؟ در حالیکه تعریف برآن صادق است، علت چرا؟

اعتراضات

قلنا: مراد از منتهی الجموع جمع عامه است: اگر حقیقتاً باشد یا حکماً مانند کلمهٔ اکالب این جمع کلبٌ است وکلب سگ را گویند، همچنان کلمهٔ اساورُ جمع اسورةٌ است و اسورة جمع سوار است، پس در اکالب و اساور تکرار جمع حقیقی است و در مساجد و مصابیح تکرار جمع حکمی است، بدینسان که این به اوزان منتهی الجموع محمول کرده شده است

فان قیل: کلمهٔ سراویل وسرابیل که در کافیه آمده به خاطری درین جا ترك شده که در آن تفصیل بیشتر است.

غیر قابل للهاء: مراد از هاء تای مدوره است یعنی آن تاء تانیثی که در حالت وقف به هاء تبدیل می شود، پس مصنف رحمه الله این جا به خاطری هاء ذکر نمود، پس خلاصهٔ عبارت این است که صیغهٔ منتهی الجموع به دو قسم است: ۱- خالی از تای مدوره باشد، ۲- به تای مدوره ملحق شده باشد، مانند حیاقلة و فرازنة، پس گویا این شرط دیگر شد، برای عدم

تاثیر منتهی الجموع که تای مدوره در آن نیامده باشد، پس آن غیر منصرف می گردد

فصياقلة: این صیغهٔ منتهی الجموع است، اما به خاطر انتفای شرط ثانی غیر منصرف شده نمی تواند، صیاقلة جمع صیقلٌ است و صیقل (ریگمال کردن و پالش را گویند) زنگ را زدودن یعنی چیزی را با ریگمال مالیدن

فرازنة: علی هذاالقیاس جمع فرزین است که یکی از مهره های شطرنج است.

فان قیل: مصنف رحمه الله صیغهٔ منتهی الجموع مع التاء را چرا رد کرد؟

قلنا: این تاء مدوره در اکثر اوقات در مفردات ملحق می شود، مانند طوعیة و کراهیة به معنی طاعت و کراهت، این هر دو مفردات است. پس در هر آن صیغهٔ منتهی الجموع که تاء آمده باشد، با مفردات مشابه می شود، به سبب این مشابهت جمعیت ضعیف می شود و برای عدم انصراف اسباب قوی و مستحکم لازم است. پس از همین سبب مصنف رحمه الله به منتهی الجموع بدون التاء اکتفا کرد. لفظ جمع قایم مقام دو سبب است، چنانچه در الف های تانیث یك سبب وضع تانیث است و دیگر لزوم کلمه. پس گویا ایضاً جمع هم قایم مقام دو سبب است، یعنی در جمع یك سبب نفس جمعیت است و دیگر لزوم الجمعیت.

نفس جمعیت: مراد از نفس جمعیت این است که به ذات خود جمع است.

لـزوم الجمعیـت: یعنی در هر حالت جمع بودن با وی لازم است (علی هذاالقیاس الالفین) پس گویا در جمع دو جمع شد، از همین سبب قایم مقام دو سبب شد.

بیان ترکیب

(۷) اَمَّا التَّرْكِيبُ فَشَرْطُهُ اَنْ يَّكُوْنَ عَلَمًا بِلَا اِضَافَةٍ وَلَا اِسْنَادٍ كَبَعْلَبَكَّ فَعَبْدُ اللّٰهِ مُنْصَرِفٌ وَمَعْدِيْكَرَبَ غَيْرُ مُنْصَرِفٍ وَشَابَ قَرْنَاهَا مَبْنِيٌّ:

ترجمه: اما ترکیب شرطش این است که علم باشد مگر بدون اضافت و بدون اسناد، مانند بعلبك، پس عبدالله منصرف است و معدی کرب غیر منصرف است و شاب قرناها مبنی است

تشریح: سبب هفتم از اسباب منع صرف ترکیب است

ترکیب در لغت: مرکب کردن چیزی را گویند، یعنی ساختن

ترکیب در اصطلاح: جعل الكلمتين او اكثر كلمة واحدة أي جعل الكلمتين او اكثر كلمة

بحیث یطلق علیه الاسم الواحد گشتاندن دو کلمه یا بیشتر از آن به قسمی که به اسم واحد اطلاق شود، پس این تعریف در هر اسمی که صادق باشد، همان در عدم انصراف معتبر است

فشرطه... الخ شرط برای تاثیر ترکیب این است که علم باشد، زیرا که اعلام از تغییر وتبدیل محفوظ می باشد، پس برای ترکیب دو شرط است یك علمیت و دیگری بلا اضافت و بلا اسناد، خلاصهٔ این عبارت این است که ترکیب شش قسم است

در تمام اقسام مرکب فقط یك قسم آن (مرکب امتزاجی) درین جا برای عدم انصراف معتبر است و دیگران همه غیرمعتبر است، امتزاج به معنی اتصال است، پس گویا این مرکبی است که بدون ربط عطف **لاجزء حرف** از دو کلمه مرکب شده باشد، یعنی حرف در آن جزء نباشد، مانند بصری، اگرچه درین دو کلمه است اما (ی) آخرین جزء حرف است

فان قیل: مصنف رحمه الله صرف به مرکب امتزاجی اکتفاء کرد و دیگران را ترك کرده، چرا؟

قلنا: بقیه پنج مرکبات غیرمعتبر است، زیراکه مرکب اضافی از غیرمنصرف، منصرف می سازد، از همین سبب ترك شد و مرکب توصیفی در حکم مرکب اضافی است، یعنی در هردو، جزء دوم برای جزء اول قید است و این را مرکب تقییدی هم گویند، پس گویا این هم ترك شد، یعنی غیرمعتبر است و در مرکب اسنادی دو احتمال است یکی اینکه مرکب اسنادی قبل العلمیت باشد و دوم اینکه بعد العلمیت باشد و آنچه بعد العلمیت باشد این مبنی است و مبنیات برای عدم انصراف معتبر نیست، پس گویا مرکب اسنادی هم غیرمعتبر شد، مرکب تعدادی و مرکب صوتی برای آن غیرمعتبر است که این هر دو مبنی است و مبنیات مقابل منصرف و غیرمنصرف است، یعنی نه منصرف است و نه غیرمنصرف

فان قیل: مصنف رحمه الله فقط بلااضافه و اسناد ذکر نموده پس ازین معلوم می شود سایر اقسام مرکبات برای عدم انصراف معتبر است، چرا؟

قلنا: آن اقسام که ترك شده است، در مذکوره درج است، یعنی در انتفای مرکب اضافی، انتفای مرکب توصیفی آمد و در انتفای مرکب اسنادی انتفای صوتی و تعدادی هر دو آمد، پس اعتراض دفع شد

مصنف رحمه الله مثال ها را ذکر می کند مانند

بعلبك این غیرمنصرف است، زیراکه یك سبب در آن علمیت است و دیگر امتزاج است که بعل نام بت بود و بك نام قریه هر دو علم شد برای یك قریه

فعبدالله: این منصرف است به انتفای شرط ثانی، اگرچه علمیت درآن موجود است اما اضافت آمده که عبد به الله ﷻ اضافه شده، یعنی بندهٔ الله، از همین سبب منصرف است.

معدی کرب: این غیرمنصرف است، زیرا که با وجود علمیت ترکیب بلااضافت و اسناد است.

شاب قرناها: این مبنی است، یعنی مقابل انصراف و عدم انصراف است، زیراکه بعد از علمیت اسم است، بدینسان که شاب صیغهٔ فعل ماضی است، به معنی سفید شدن و قرنان تثنیهٔ قرن است و قرن شاخ را گویند، پس این دو کلمه علم برای آن پیرزن گردیده که هر دو جانب سرش سفید شده بود، پس این مرکب اسنادی است.

الف و النون زائدتان

(۸) اَمَّا الْاَلِفُ وَالنُّوْنُ الزَّائِدَتَانِ اِنْ كَانَتَا فِيْ اِسْمٍ فَشَرْطُهٗ اَنْ يَّكُوْنَ عَلَمًا كَعِمْرَانَ وَعُثْمَانَ فَسَعْدَانُ اِسْمُ نَبْتٍ مُنْصَرِفٌ لِعَدَمِ الْعَلَمِيَّةِ وَاِنْ كَانَتَا فِيْ صِفَةٍ فَشَرْطُهٗ اَنْ لَّا يَكُوْنَ مُؤَنَّثُهٗ عَلٰى فَعْلَانَةٍ كَسَكْرَانَ فَنَدْمَانٌ مُنْصَرِفٌ لِوُجُوْدِ نَدْمَانَةٍ.

ترجمه: اما الف و نون زائدتان اگر این هر دو در اسم واقع شده باشد، شرط برای آن این است که این اسم علم باشد، مانند عمران و عثمان، پس سعدان که اسم گیاه است منصرف است، زیرا که علمیت در آن نیست، اگر هر دو صفت واقع شوند، پس شرط برای آن این است به وزن فعلانة نیاید، مانند سُکرانٌ، پس ندمان منصرف است، زیراکه مونث آن بر وزن فعلانة می آید.

تشریح: سبب هشتم از اسباب منع صرف الف و نون زائدتین است، یعنی این همان الف و نون است که در اخیر کلمه می آید و بر حروف اصلیه زائد باشد، پس این یك سبب مستقل است، برای منع صرف و در سببیت آن اختلاف است و در آن دو قول است:

قول اول: می گویند برای آن سبب منع صرف است که بر حروف اصلیه زائد است، پس این فرع گردید، از حروف اصلی، چنانچه در سایر اسباب فرعیت است، یعنی تاء برای تانیث فرع است وغیره وغیره پس این سبب است.

قول دوم: می گویند الف و نون زائدتین مشابه الفین (الف مقصورهٔ ممدوه) است برای تانیت، پس به سبب مشابهت این هم سبب گشت.

فان قیل: مشابهت آن با الفین چگونه است؟

قلنا: مشابهتش آن است، چنانچه الفین تانیث در اخیر کلمه می آید، همچنان الف و نون زائدتین هم در اخیر کلمه می آید و وجه دیگر این است که در عدم انفکاک، یعنی چنانچه الفین از کلمه جدا ناپذیر است، همچنان الف و نون زائدتین هم از کلمه جدا نمی شود، الف و نون زائدتین را الف و نون مضارعتین هم می گویند، یعنی به سبب مشابهت با الفین، پس هرگاه الف و نون زائدتین، در اخیر کلمه بیاید، شرط تاثیر آن این است که علم باشد

فان قیل: علمیت چرا شرط است؟

قلنا: زیرا که این الف و نون در کلمه زائد است و آنچه زائد است، در محل تنزل است، یعنی تغییر و تبدیل در آن واقع شده می تواند و به خاطر حفاظت از تغییر علمیت شرط گردید، زیرا که: اَنَّ العَلَمَ محفوظٌ مِنَ التَّغیرِ

فان قیل: در فشرطه ضمیر(ه) به الف و نون زائدتان راجع است و در بین راجع و مرجع مطابقت نیست، زیرا که (ه) ضمیر مفرد مذکر است و الف و نون تثنیه است؟

قلنا: جواب اینکه این به آن اسم راجع است که در آن اسم الف و نون زائدتین آمده باشد و اسم مفرد است، پس معنی اش چنین می شود که شرط تاثیر برای آن اسم این است که الف و نون در آن زائد آمده باشد.

جواب دوم: مطابقت در بین راجع و مرجع موجود است، اما پس از تاویل، یعنی باعتبار انّه و سببٌ واحدٌ یعنی الف و نون زائدتین به سبب راجع است و سبب هم مفرد است و هم مذکر، پس معنی اش چنین می شود که شرط تاثیر سبب این الف زائدتین این است که بشرط علمیت باشد.

فسعدان: فاء تفریعیه است، پس سعدان منصرف است، زیرا که آن اسم جنس است و نام یك گیاه است که در صحاری پیدا می شود، یعنی علمیت در آن نیست، اگر الف و نون زائدتین در اسم صفتی آمده باشد، برای تاثیر آن شرط این است که مؤنث آن به وزن فعلانة نباشد، مانند کلمۀ سکران غیرمنصرف است، زیرا که مؤنث آن بر وزن فعلی است (سکری) نه وزن فعلانة.

فان قیل: شرط عدم فعلانة برای اسم صفت چرا است؟

قلنا: زیرا که الف و نون زائدتین در اخیر کلمه ملحق می شود و با الفین تانیث مشابهت پیدا می کند وهرگاه تاء تانیثی در اسم صفت داخل شود، این مشابهت ضعیف می شود. لهذا انتفای فعلانة به خاطری شرط است که مشابهت ضعیف نشود

سکران: (حالت نشه) این غیر منصرف است، زیرا که یك سبب الف و نون زائدتین است و دیگری انتفاء فعلانة. یعنی مؤنث سکران به وزن فعلی می آید یعنی سکری.

ندمان: (دوست و همنشین را گویند) این منصرف است، زیرا که مؤنث آن بر وزن فعلانةٌ است که ندمانةٌ است. در عدم فعلانة اختلاف است. بعضی می گویند که اسم صفت مع الالف والنون زائدتان آن وقت غیر منصرف است که مؤنثش بر وزن فعلانةٌ نیامده باشد بعضی می گویند آن وقت غیر منصرف است که مؤنثش بر وزن فعلی باشد، پس کلمهٔ سکران در هر دو مذهب غیر منصرف است و کلمهٔ عدنان هم در نزد هر دو منصرف است، اما اختلاف در رحمان است، پس کسی که فعلانة را انتفاء می کند، در نزد ایشان غیر منصرف است. زیرا که مؤنثش در وزن فعلانة نیست و کسی که فعلی را انتفاء می کند، در نزد ایشان منصرف است. زیرا که بالکل مؤنث ندارد (بلکه این مبالغه در اسم صفتی الله جل جلاله است)

الفتاح عمومی کتابتون

وزن الفعل

(۹) اَمَّا وَزْنُ الْفِعْلِ فَشَرْطُهٗ اَنْ يَّخْتَصَّ بِالْفِعْلِ وَلَا يُوْجَدُ فِي الْاِسْمِ اِلَّا مَنْقُوْلًا عَنِ الْفِعْلِ كَشَمَّرَ وَضُرِبَ وَاِنْ لَّمْ يُخْتَصَّ بِهٖ فَيَجِبُ اَنْ يَّكُوْنَ فِيْ اَوَّلِهٖ اِحْدٰى حُرُوْفِ الْمُضَارِعَةِ وَلَا يَدْخُلُهُ الْهَاءُ كَاَحْمَدَ وَيَشْكُرَ وَتَغْلِبَ وَنَرْجِسَ فَيَعْمَلٌ مُنْصَرِفٌ لِقُبُوْلِهَا الْهَاءَ كَقَوْلِهِمْ نَاقَةٌ يَعْمَلَةٌ.

ترجمه: اما وزن فعل شرطش این است که خاصهٔ فعل است و در اسم موجود نیست و در وقتی در اسم موجود می شود که از فعل منتقل شده باشد، مانند: شَمَّرَ وضُرِبَ، اگر به فعل خاص نباشد، پس واجب است که در اول آن یکی از حروف مضارعتین آمده باشد و ها در آن داخل نمی شود، مانند اَحْمَدَ وَيَشْكُرَ وَتَغْلِبَ وَنَرْجِسَ پس يَعْمَلٌ منصرف است. زیرا که هاء را می پذیرد. مانند نَاقَةٌ يَعْمَلَةٌ

تشریح: سبب نهم از اسباب منع صرف وزن فعل است و مراد از آن. وزنی است که به افعال مختص باشد و در اسماء موجود نشود، مگر بعد النقل که در اصل وضع مختص به

فعل باشد و سپس به اسم نقل شده باشد، اوزان سه قسم است:

۱- آن اوزان که در افعال مختص باشد.

۲- اوزانی که به اسماء مختص باشد.

۳- اوزانی که در بین اسم و فعل مشترك باشد.

درین جا مراد آن وزن است که مختص به فعل باشد، این مؤثر برای منع صرف می گردد

فان قیل: چرا اختصاص بالفعل شرط است، نه اختصاص بالاسم؟

قلنا: اختصاص بالفعل برای آن شرط است، زیرا که تمام اسباب فرعی است، مثلاً تانیث هم فرع مذکر است و همچنان جمع فرع تثنیه است و معرفه فرع نکره و غیره، پس وزن فعل هم باید فرع باشد، پس اختصاص بالفعل فرع است، از اختصاص بالاسم بدینسان که اسم اصل است، یعنی در کلام مستقل فی المعنی است به فعل و حرف محتاج نیست و فعل فرع است، زیرا که مستقل فی المعنی نیست برخلاف اسم، چون فعل فرع است، گویا وزن فعل هم فرع است از اوزان اسم، پس وزن فعل هم فرع وزن اسم است.

ولایوجد فی الاسم الامنقولاعن الفعل کشمّر وضُرِبَ: خلاصهٔ عبارت این است که این وزن در اسم موجود می شود، اما در اصل وضع مختص به فعل است، سپس به اسم نقل شده یعنی **بعدالنقل یوجد في الاسم**- پس گویا وزن فعل دو قسم شد:

۱- آن وزنی که مختص بالفعل باشد.

۲- آن وزنی که مختص بالاسم باشد بعد النقل، مانند: شَمَّرَ، این در اصل فعل است، صیغهٔ فعل ماضی معروف از باب تفضیل به معنی دامن پیچیدن

اعتراضات به تعریف جمع

یعنی دامن را بالا زدن(تیاری کردن یك کس به جنگ)، بعدالنقل نام اسپ حجاج بن یوسف ثقفی بود، پس این غیرمنصرف است.

ضُرِبَ: این صیغهٔ ماضی مجهول است، اما از فعلیت به اسمیت نقل شده، یعنی نام کسی گشته که زده شده است، پس مردم او را ضُرِبَ گویند و این غیرمنصرف است، یك سبب در آن وزن فعل است و دیگری علمیت، اگر مختص به فعل نشود، پس برای تاثیر آن شرط این است که در اول آن یکی از حروف مضارعتین بیاید(اتین)، وجه آن این است که

(اتین) خواص فعل مضارع است، پس کلمه یی که مشتمل بر یکی از حروف اتین باشد، پس او گویا مشابه به فعل می گردد و این شرط هم با آن می باشد که در اخیر آن تاء مدوره نباشد (مایحال الوقف جعل الهاء) یعنی در حالت وقف به هاء تبدیل می شود

فان قیل: تاء مدوره چرا ممنوع است در آن وزن فعل که مشتمل بر یکی از حروف اتین باشد؟

قلنا: این نوع تاء برای آن ممنوع است که تاء خاصهٔ اسم است، پس جانب اسمیت راجح می شود بر جانب فعلیت و اسمیت راجح شود، پس آن کلمه غیر منصرف می باشد، زیرا که اسم اصل است و اصل در اسماء انصراف است. پس مصنف رحمه الله از همین سبب لایدخل الهاء گفت

فان قیل: ولایدخله الهاء: ازین جا معلوم می شود که هاء در اخیر آن نباشد.

قلنا: این به اعتبار مایؤول الیه است مجازاً، مثلا مردم طالب را مولوی صاحب می گویند، به اعتبار مایؤول الیه، در حالیکه او حالا عالم نیست، بلکه پس از فراغت مولوی می شود، پس درین جا هم مراد از آن هاء است که تاء مدوره است که در حالت وقف به هاء بدل می شود.

امثله: اَحْمَدَ. یَشْکُرَ. تَغْلِبَ. نَرْجِسَ: این همه غیرمنصرف است، زیرا که در اول شان اتین آمده است و این هر چهار اعلام است برای انسان ها، مصنف رحمه الله به خاطر آن چهار مثال ذکر نمود که حروف اتین هم چهار است.

فیعمل... الخ: این غیرمنصرف است، زیرا که یعمل قابل پذیرش تاء است، چنانچه عرب شتر را ناقة یعملة می گویند، پس اگر یعمل نام کسی گردد، مانند نرجس پس غیرمنصرف است

وَاعْلَمْ اَنَّ کُلَّ مَاشُرِطَ فِیْهِ الْعَلَمِیَّةُ وَهُوَالْمُؤَنَّثُ بِالتَّاءِ وَالْمَعْنَوِیُّ وَالْعُجْمَةُ وَالتَّرْکِیْبُ وَالْاِسْمُ الَّذِیْ فِیْهِ الْاَلِفُ وَالنُّوْنُ الزَّائِدَتَانِ اَوْلَمْ یُشْتَرَطْ فِیْهِ ذٰلِكَ وَلٰکِنْ اِجْتَمَعَ مَعَ سَبَبٍ وَاحِدٍ فَقَطْ وَهُوَالْعَلَمُ الْمَعْدُوْلُ وَوَزْنُ الْفِعْلِ اِذَانُکِّرَصُرِفَ اَمَّافِی الْقِسْمِ الْاَوَّلِ فَلِبَقَاءِالْاِسْمِ بِلَاسَبَبٍ وَاَمَّافِی الثَّانِیْ فَلِبَقَائِهٖ عَلٰی سَبَبٍ وَاحِدٍ تَقُوْلُ: جَاءَنِیْ طَلْحَةُ وَطَلْحَةٌ اٰخَرُوَقَامَ عُمَرُوَعُمَرٌاٰخَرُوَضَرَبَ اَحْمَدُ وَاَحْمَدٌ اٰخَرُوَکُلُّ مَالَایَنْصَرِفُ اِذَا اُضِیْفَ اَوْدَخَلَهُ اللَّامُ فَدَخَلَهُ الْکَسْرَةُ نَحْوُمَرَرْتُ بِاَحْمَدِکُمْ وَبِالْاَحْمَدِ.

ترجمه: بدانکه هر غیرمنصرف که علمیت در آن شرط باشد و این اسم مؤنث بالتاء،

باشد یا مؤنث معنوی، عجمه یا ترکیب و آن اسم که الف و نون زائدتان در آن باشد و آن غیرمنصرف که علمیت در آن شرط نباشد. اما با یک سبب جمع شده باشد که آن علم که معدول باشد، وزن فعل در آن باشد که در غیر انصراف آن علمیت شرط باشد و یا با سبب دیگر جمع شده باشد، هرگاه نکره کرده شود، منصرف می شود، اما سبب انصراف قسم اول این است هرگاه نکره کرده شود، بلاسبب می ماند و سبب انصراف قسم دوم این است که صرف سبب واحد می ماند، چنانچه بگویی: **جاءنی طلحة وطلحة اٰخرو قام عمرو وعمرٌ اٰخر وضرب احمد واحمدٌ اٰخر** و هر اسمی که منصرف نباشد، هرگاه مضاف شود و یا الف لام برآن داخل شود، بر آن کسره داخل می شود، مانند: **مررت باحمدکم وبالاحمد**

تشریح: درین جا طریقه و ضابطهٔ از غیرمنصرف، منصرف ساختن بیان می شود، خلاصهٔ عبارت این است که علمیت آمده باشد و آمدن علمیت دو حیثیت دارد:

۱- اینکه علمیت در آن شرط تاثیر عدم انصراف باشد و سبب دوم هم در آن می گردد وجمع می شود (یعنی علمیت با آن جمع می شود)

۲- اینکه علمیت در آن بدون شرط تاثیر جمع می شود، یعنی فقط سبب دوم باشد. پس آنکه علمیت شرط تاثیر باشد، چهار اسباب است: ۱- تانیث لفظی و معنوی، ۲- عجمه، ۳- ترکیب، ۴- الف و نون زائدتین.

و آن علمیت که برای شرط تاثیر نباشد، بلکه برای سبب دیگر جمع شود، آن دو است: ۱- عدل، ۲- وزن فعل، پس بدانکه به آن اسبابی که علمیت شرط است، طریقهٔ منصرف ساختن آن این است که نکره ساخته شود، منصرف می شود.

فان قیل: با نکره چرا انصراف حاصل می شود؟

قلنا: به خاطر اینکه در سببی که علمیت شرط باشد، با سببیت (یعنی باآن جمع می شود وشرط تاثیر هم باشد) این علمیت منتفی می شود، پس هرگاه علمیت منتفی شود. یک سبب ختم می شود که علمیت بود، حالا خوب بدانکه این علمیت شرط تاثیر بود برای سبب دیگر، پس هرگاه علمیت منتفی شد، با انتفاء شرط انتفاء مشروط می آید، پس این سبب بلا سبب ماند، پس به همین سبب منصرف گشت، پس هردو سبب به خاطر نکره از بین رفت و با آن اسبابی که علمیت شرط نباشد، اما سبب باشد، پس به سبب نکره صرف علمیت زایل می شود، هرگاه علمیت از بین برود، یک سبب باقی می ماند و یک سبب برای عدم انصراف کافی نیست،

پس به همین سبب منصرف می گردد، پس ازین بدانکه طریقهٔ ساختن نکره دو قسم است.

۱- یك ضابطه این است که از علمیت تعبیر به هر فرد جماعت شود، بدینسان، مانند: زید یك نام معین (معرفه) است و جماعت مشتمل بر زید است که هر فرد به زید تعبیر شده می تواند. پس زید حالا غیرمعین شد، زیرا دلالت بر تمام افراد می کند، یعنی نکره شد.

۲- ضابطهٔ دوم این است که علمیت عبارت شود، از وصف و چنان وصف که شامل افراد باشد، مثلاً لِكُلِّ فرعونٍ موسى برای هر فرعون موسی علیه السلام است، پس اگر فرعون به مبطل و تعبیر کرده شود و از موسی به محق تعبیر کرده شود و چنین گفته شود: لِكُلِّ مبطلٍ محق در برابر هر پنهان کنند، ظاهرکنندهٔ حق موجود است، پس به خاطری منصرف است که کسره را پذیرفت به سبب عام بودن، مصنف رحمه الله در اخیر عبارت دو طریقهٔ دیگر تبدیل از عدم انصراف به انصراف را بیان می کند.

۱- یکی این است که اضافت کرده شود، مانند: مررت بِأَحْمَدِكُمْ اضافت احمد به کُم شده است و کسره قبول کرده است.

۲- اینکه هرگاه در غیرمنصرف لام تعریف داخل شود، مانند: بِالأحمدِ

فان قیل: با داخل شدن اضافت و لام تعریف چرا کسره می پذیرد؟

قلنا: در غیر منصرف کسره و تنوین ممنوع بود، زیراکه مشابه به فعل بود و در فعل هم ممنوع است، پس وقتی الف لام در آن داخل شد، یا به دیگری اضافه شد، جانب اسمیت آن بر فعلیت راجح شد، زیرا که اضافت و لام تعریف خواص اسم است، پس جانب فعلیت درآن ضعیف شد و ضعیف فرع قوی است، پس گویا به اسمیت راجع شد، حالا در آن کسره و تنوین می آید، اگرچه سببین در آن موجود باشد.

فان قیل: وقتی سببین موجود باشد، لازم است که غیرمنصرف باشد؟

قلنا: درست است که سببین موجود است، اما با اضافت و لام بر آن پرده افتاد و گویا سببین در آن پنهان ماند.

اَلْمَقْصَدُ الْاَوَّلُ فِي الْمَرْفُوْعَاتِ

اَلْاَسْمَاءُ الْمَرْفُوْعَاتُ ثَمَانِيَةُ اَقْسَامٍ اَلْفَاعِلُ وَمَفْعُوْلُ مَالَمْ يُسَمَّ فَاعِلُهُ وَالْمُبْتَدَأُ وَالْخَبَرُ وَخَبَرُ اِنَّ وَاَخَوَاتِهَا وَاِسْمُ كَانَ وَاَخَوَاتِهَا وَاِسْمُ مَا وَلَا الْمُشَبَّهَتَيْنِ بِلَيْسَ وَخَبَرُ لَا الَّتِي لِنَفْيِ الْجِنْسِ.

ترجمه: مرفوعات هشت قسم است: ۱-فاعل. ۲- مفعول مالم یسم فاعله. ۳- مبتداء، ۴- خبر، ۵- خبر انّ و اخوات آن، ۶-اسم کان واخوات آن ۷- اسم ما ولا که مشابه به لیس باشد، ۸- خبر لای نفی جنس.

تشریح: هنگامی که مصنف رحمه الله از مقدمه فارغ شد، شروع کرد به مقاصد ثلاثه مقصد اول مرفوعات، مقصد دوم منصوبات و مقصد سوم مجرورات.

ترکیب: المقصد موصوف، الاول صفت، موصوف با صفت مبتداء، فی جار، المرفوعات مجرور، جار با مجرور متعلق شد به ثابتٌ مقدر، ثابت با متعلق خویش خبر شد برای مبتدا، مبتدا با خبر جملهٔ اسمیه خبریه.

فان قیل: چرا مصنف رحمه الله در بیان مقاصد مرفوعات را بر سایرین مقدم کرد؟

قلنا: زیرا که مرفوعات نسبت به منصوبات و مجرورات اصل است و وجه اصلیت آن دو است:

۱- اول اینکه مرفوعات با ضمه است و ضمه حرکت قوی است به نسبت فتحه و کسره،

۲- تمام مرفوعات یا فاعل یا مسند الیه می باشند. یعنی مرفوعات در کلام عمده می باشد و منصوبات و مجرورات در کلام فضله می باشد، پس برین دو وجوه بیان مرفوعات مقدم کرده شد.

فان قیل: در المقصد دو احتمال است و هر دو غیرصحیح است، یك احتمال این است که المقصد صیغهٔ ظرف شود، پس ظرف دو قسم است: یکی ظرف زمان و دیگری ظرف مکان، پس معنایش چنین می شود که این زمان و یا مکان مرفوعات قصد شود که این باطل یعنی غیرصحیح است.

احتمال دوم این است که المقصد صیغهٔ مصدر میمی شود، معنی آن چنین می شود: قصد مرفوعات این است، پس این هم غیرصحیح است.

قلنا: المقصد به معنی مفعول به است و تقدیر عبارت چنین است: المقصود الاول (ثابت) فی المرفوعات، پس آن صیغه که با ظرف و مصدر میمی غیرصحیح باشد، آن صیغه

به معنی مفعول به می شود و در بین عرب نظائر زیاد آن موجود است، مانند مثال ظرف مشروبٌ عذبٌ، درین جا معنی ظرف غیرصحیح است، پس مشربٌ به معنی مشروبٌ استعمال می شود و مثال مصدر میمی: هذا ضرب الامیر، درین جا ضرب به معنی مضروب است، این را نظایر لغت عربی گویند.

فان قیل: مرفوعات صیغۂ جمع مؤنث سالم است و مفرد آن مرفوع مذکر است، پس لازم بود که به جای مرفوعات مرفوعون یا مرفوعین می آمد؟

قلنا: جواب اول این است که این را جمع شاذه گویند، مانند سُنون که جمع سُنَةٌ است، به کار بود که جمع سنة با الف وتاء می آمد، پس این را جمع شاذه می گویند (شاذه یعنی خلاف قاعده)

جواب تفصیلی: المرفوعات جمع جایز است، زیرا که مرفوع غیر ذی عقل است و قاعده این است که جمع غیر ذی عقل به الف وتاء جایز است، به سبب مشابهت با مؤنث یعنی مؤنثات نسبت به ذکور، ناقص العقل والدین است، پس نحویان عدیم العقل را با ناقص العقل قیاس می کنند، پس از همین سبب مرفوعات جمع مؤنث سالم ذکر شده است.

فان قیل: تقسیم فرع تعریف است، بر مصنف رحمه الله لازم بود که اول تعریف مرفوع را ذکر می کرد، زیرا که معرفت یك چیز به بیان آن چیز موقوف است، (ضابطه در تحریر معکوس نوشته شده است و صحیح آن چنین است که بیان یك چیز موقوف به معرفت آن چیز است)

قلنا: مصنف رحمه الله در نیاوردن تعریف حال مبتدئین را رعایت کرده است، زیرا که مبتدیان به طرف جزئیات نظر می کنند نه به کلیات، یعنی فهم مبتدی ضعیف می باشد و حصول جزئی آسان می باشد نسبت به کلی و تعریف از معقولات است، از همین سبب مصنف رحمه الله تعریف مرفوعات را ذکر ننمود، تعریف مرفوع در کافیه چنین آمده است:

المرفوع کل اسم مشتمل علی الفاعلیة

الفاعلیة: هر آن اسمی را گویند که مشتمل بر علامۂ فاعلیت باشد.

فان قیل: الاسماء المرفوعة، اسماء جمع اسم است و مرفوعٌ واحد است، پس در بین موصوف و صفت مطابقت نیست، چرا؟

در المرفوعة ضمیر به اسماء مسند است و هرگاه صفت مشتقه به طرف غیرجمع مسند باشد، درین صورت واحد و جمع آوردن هر دو جایز است، چنانچه عرب گویند: الایام الخالیات والخالیة (حکم صفت مشتقه مانند افعال است)

تعریف فاعل

فَصْلٌ: اَلْفَاعِلُ كُلُّ اِسْمٍ قَبْلَهٗ فِعْلٌ اَوْصِفَةٌ اُسْنِدَ اِلَيْهِ عَلٰى مَعْنٰى اَنَّهٗ قَامَ بِهٖ لَا وَقَعَ عَلَيْهِ نَحْوُ قَامَ زَيْدٌ وَزَيْدٌ ضَارِبٌ اَبُوْهُ عَمْرًا وَمَا ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا.

ترجمه: فاعل اسمی است که پیش ازآن فعل یا چنان صفت باشد که به طرف اسم اسناد شده باشد به طریقی که این فعل یا صفت به این اسم قایم باشد نه برآن اسم واقع باشد، مانند: **قَامَ زَيْدٌ وَزَيْدٌ ضَارِبٌ اَبُوْهُ عَمْرًا وَمَا ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا**

تشریح: هرگاه مصنف رحمه الله فارغ شد از اجمال مرفوعات، شروع کرد به تفصیل هر واحد مرفوعات؟ مصنف رحمه الله هشت قسم مرفوعات ذکر نموده که قسم اول آن فاعل است

۱- **اسم فاعل:** اگر گفته شود که مصنف رحمه الله چرا فاعل را مقدم کرد به سایر اقسام؟

قلنا: وجه برای تقدیم اسم فاعل این است که فاعل جزء جملۀ فعلیه است و جملۀ فعلیه اصل است نسبت به جملۀ اسمیه، وقتی جملۀ فعلیه اصل شد، پس جزء جملۀ فعلیه هم اصل شد، پس اسم فاعل به خاطری مقدم است بر سایر اقسام- و وجه اصالت جملۀ فعلیه این است که با جملۀ فعلیه مقصود حاصل می شود و مقصود از جمله اخبار است از کاری که در یك زمانه واقع شده است، این را مقصد جمله گویند.

فرق بین فاعل واسم فاعل: در بین شان صرف همین قدر فرق است که فاعل جامد می باشد و اسم فاعل مشتقی است، مثال فاعل: زیدٌ و مثال اسم فاعل: ضاربٌ، پس بدان که فاعل کارکننده را گویند و در اصطلاح فاعل اسمی است که فعل یا شبه فعل (آن را گویند که در عمل مشابه فعل باشد که مصنف رحمه الله به صفت تعبیر کرده است) که اسم حقیقتاً باشد یا تقدیراً که آن فعل مسند شده باشد به اسناد ایجابی یا سلبی بدینسان که این فعل قایم باشد به معنی به این فاعل نه واقع شده باشد، مانند قام زیدٌ مثال فعل است، زیدٌ ضارب ابوهُ عمرواً مثال شبه فعل است، پس زید مبتداء وضارب شبه فعل است، ابوه فاعل است و عمرواً مفعول به است، ضرب زیدٌ عمراً مثال ایجابی است و ما ضرب زیدٌ عمراً مثال سلبی است، یعنی زیدٌ فاعل ما ضرب است.

فان قیل: از تعریف چنان معلوم می شود که فاعل همیشه اسم می باشد، پس در مثال مذکور اسم نیست، بلکه فعل است، مانند **اَعْجَبَنِيْ اَنْ يَضْرِبَ زَيْدٌ**، اعجبنی فعل است و ان

یضرب زید فاعل است، پس نظر به مثال مذکور تعریف منقوض است.

قلنا: مراد ما عام است، حقیقتاً باشد یا تقدیراً (یعنی تاویلاً) پس در مثال مذکور ان یضرب، آمده است، این تاویلاً بدینسان که مصدر یضرب ضربٌ است، هرگاه ان در آن داخل شد، به معنی مصدر گشت و مصدر خود اسم است.(اسم مشتقی)

فان قیل: در اسند ضمیر مفرد است و این راجع است به فعل و شبه فعل (صفت) یعنی به مثنی، پس در بین راجع و مرجع مطابقت نیست، باید اسندا گفته می شد؟

قلنا: درین جا ضمیر واحد است، اما به اعتبار و تاویل کل واحد واحد است، پس معنی عبارت چنین می شود که اسناد شده باشد از هر واحد فعل به اسناد ایجابی یا سلبی، با لاوقع علیه احتراز آمده از صفت مشبه و اسم تفضیل و غیره، یعنی با این احتراز آمده از مفعول به، زیرا که در اسم فاعل، فعل قایم می باشد و بر مفعول به واقع می باشد.

وَكُلُّ فِعْلٍ لَابُدَّ لَهُ مِنْ فَاعِلٍ مَرْفُوْعٍ مُظْهَرٍ كَذَهَبَ زَيْدٌ أَوْ مُضْمَرٍ بَارِزٍ كَضَرَبْتُ زَيْدًا أَوْ مُسْتَتِرٍ كَزَيْدٌ ذَهَبَ وَإِنْ كَانَ الْفِعْلُ مُتَعَدِّيًا كَانَ لَهُ مَفْعُوْلٌ بِهِ أَيْضًا نَحْوُ ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا.

ترجمه: برای هر فعل فاعل ضروری است که آن فاعل یا ظاهر باشد، مانند: ذهب زیدٌ یا ضمیر بارز باشد، مانند: ضربتُ زیداً یا ضمیر مستتر باشد، مانند: زیدٌ ذهبَ، اگر فعل متعدی باشد، برایش مفعول به ضروری است، مانند: ضرب زیدٌ عمراً.

تشریح: برای هر فعل لابدی است از فاعل، یعنی بدون فعل، فاعل موجود شده نمی تواند، این فاعل اسم ظاهر باشد، یا اسم ضمیر و این ضمیر یا ضمیر بارز باشد یا مستتر، وجه آن این است که در اصل افعال اعراض (جمع عرض است و عرض چیزی را گویند که قایم به ذات خود نباشد، مثلاً سفیدی چونه که برای آن دیوار لازم است) است و برای هر عرض ماقام به لازم است، گویا فاعل ماقام به برای فعل که عرض است یا حد است، پس فاعل به خاطر آن ضروری است برای فعل الفاعل کل اسم یعنی اگر فعل لازمی باشد یا متعدی یعنی در هر واحد فاعل ضروری است، البته در بین هر دو این قدر فرق است که فعل لازمی که به فاعل تمام می شود و به مفعول به ضرورت ندارد، برعکس فعل متعدی بدون مفعول به تمام نمی شود، پس برای فعل متعدی برعلاوهٔ فاعل، مفعول به هم ضروری است.

وَإِنْ كَانَ الْفَاعِلُ مُظْهَرًا وُحِّدَ الْفِعْلُ أَبَدًا نَحْوُ ضَرَبَ زَيْدٌ وَضَرَبَ الزَّيْدَانِ وَضَرَبَ الزَّيْدُوْنَ وَإِنْ كَانَ مُضْمَرًا وُحِّدَ لِلْوَاحِدِ نَحْوُ زَيْدٌ ضَرَبَ وَثُنِّيَ لِلْمُثَنّٰى نَحْوُ الزَّيْدَانِ ضَرَبَا وَجُمِعَ لِلْجَمْعِ نَحْوُ الزَّيْدُوْنَ ضَرَبُوْا.

ترجمه: اگر فاعل اسم ظاهر باشد، فعل همیشه واحد آورده می شود، مانند ضَرَبَ زَیْدٌ، ضَرَبَ الزَّیْدَانِ و ضَرَبَ الزَّیْدُوْنَ. اگر فاعل مضمر باشد اگر فاعل مفرد باشد، فعل هم واحد، اگر تثنیه باشد، فعل هم تثنیه و اگر فاعل جمع باشد، فعل هم جمع آورده می شود، مثال زَیْدٌ ضَرَبَ او اَلزَّیْدَانِ ضَرَبَا او اَلزَّیْدُوْنَ ضَرَبُوْا

تشریح: مفهوم این قاعده این است که فاعل بر دو قسم آمده می تواند، یعنی گاهی اسم ظاهر می باشد و گاهی ضمیر، پس هر گاه فاعل اسم ظاهر باشد، پس فاعل فعل همیشه واحد ذکر می شود، یعنی اگر فاعل فعل اسم ظاهر واحد باشد یا تثنیه یا جمع، در هر حال فعلش واحد ذکر می شود ضرب زیدٌ، مثال واحد، ضرب الزیدان مثال تثنیه و ضرب الزیدون مثال جمع، اگر فاعل اسم ضمیر باشد، پس فعل موافق فاعل می آید، مثالش وحد للواحد نحو زید ضرب.

وثّنی للمثنی نحو الزیدان ضربا، وجمع للجمع نحو الزیدون ضربوا

فان قیل: چه علت است که اگر فاعل اسم ظاهر باشد، فعلش همیشه واحد ذکر می شود.

قلنا: یك وجه این است که به تثنیه بودن و جمع بودن فعل ضرورت نیست، زیرا که فعل واحد، تثنیه و جمع می آید، علتش تعیین فاعل است که واحد است یا تثنیه یا جمع، هرگاه فاعل اسم ظاهر باشد، پس به تثنیت و جمعیت فعل حاجت نیست، زیرا که فاعل ظاهر است، وجه دوم این است که با تثنیت و جمعیت تکرار فاعل لازم می شود، مثلاً اگر ضربوا زیدون بگوییم، زیدون فاعل اسم ظاهر است و در ضربوا هم فاعل مستتر است که ضمیر (هُم) است پس تکرار فاعلین آمد که باطل است، پس از همین سبب فعل فاعل اسم ظاهر همیشه واحد می آید، آن فعل که به فاعل منسوب باشد.

وَاِنْ كَانَ الْفَاعِلُ مُؤَنَّثًا حَقِيْقِيًّا وَهُوَ مَا بِإِزَائِهٖ ذَكَرٌ مِّنَ الْحَيْوَانِ اُنِّثَ الْفِعْلُ اَبَدًا اِنْ لَّمْ تَفْصِلْ بَيْنَ الْفِعْلِ وَالْفَاعِلِ نَحْوُ قَامَتْ هِنْدٌ وَاِنْ فَصَلْتَ فَلَكَ الْخِيَارُ فِي التَّذْكِيْرِ وَالتَّانِيْثِ نَحْوُ ضَرَبَ الْيَوْمَ هِنْدٌ وَاِنْ شِئْتَ قُلْتَ ضَرَبَتِ الْيَوْمَ هِنْدٌ وَكَذٰلِكَ فِي الْمُؤَنَّثِ الْغَيْرِ الْحَقِيْقِيِّ نَحْوُ طَلَعَتِ الشَّمْسُ وَاِنْ شِئْتَ قُلْتَ طَلَعَ الشَّمْسُ هٰذَا اِذَا كَانَ الْفِعْلُ مُسْنَدًا اِلَى الْمُظْهَرِ وَاِنْ كَانَ مُسْنَدًا اِلَى الْمُضْمَرِ اُنِّثَ اَبَدًا نَحْوُ الشَّمْسُ طَلَعَتْ.

ترجمه: اگر فاعل مؤنث حقیقی باشد که در برابر آن حیوان مذکر باشد، فعل همیشه مؤنث آورده می شود، در حالیکه در بین فعل و فاعل فاصل نباشد، مانند قَامَتْ هِنْدٌ، اگر

در بین فعل و فاعل فاصل باشد، اختیار داری که فعل را مذکر بیاوری یا مؤنث، مانند ضَرَبَ الیَومَ هِندٌ یا ضَرَبَت الیَومَ هِندٌ در مؤنث غیر حقیقی هم چنین معامله می شود مانند طَلَعَتِ الشَّمسُ یا طَلَعَ الشَّمسُ. این در وقتی که اسناد فعل به طرف اسم ظاهر شده باشد و هرگاه فعل به طرف ضمیر اسناد شده باشد، فعل همیشه مؤنث آورده می شود، مانند اَلشَّمسُ طَلَعَتْ

تشریح این قاعدهٔ دیگری است که مفهومش این است هرگاه فاعل اسم ظاهر مؤنث باشد، این خالی نیست یا فاعل اسم ظاهر مؤنث حقیقی (آن که در برابر آن حیوان مذکر موجود باشد) یا غیرحقیقی، پس هرگاه فاعل اسم ظاهر مؤنث حقیقی باشد، پس خالی نیست یا در بین فعل و فاعل فاصل باشد یا نباشد، پس اگر در بین هر دو فاصل نباشد، فعل همیشه مؤنث ذکر می شود، مانند ضَرَبَ هِندٌ که هندٌ مؤنث حقیقی است و فاعل است و فعل مؤنث ذکر شده است و اگر در بین هر دو فاصل باشد، پس اختیار داری، فعل یا مذکر ذکر شود یا مؤنث، مانند ضرب الیوم هندٌ یا ضربت الیوم هندٌ، پس اگر فاعل اسم ظاهر مؤنث غیرحقیقی باشد، پس اختیار است که فعل مذکر آورده شود یا مؤنث، مانند: طلع الشمس یا طلعت الشمس، زیرا شمس مؤنث غیرحقیقی است، اگر فاعل اسم ضمیر باشد، پس فعل همیشه مؤنث ذکر کرده می شود، مانند الشمس طلعت، الشمس مبتدا است و در طلعت (تاء) ضمیر مؤنث است، برای تانیث فعل سه شرط است

۱- اینکه فاعل مؤنث حقیقی باشد و از انسان باشد فعل همیشه مؤنث می باشد

۲- در بین فعل و فاعل فاصله نباشد، فعل همیشه مؤنث آورده می شود

۳- فاعل فعل منصرف باشد، پس فعل همیشه مؤنث آورده می شود، پس اگر جامد باشد، پس تانیث فعل لازم نیست، مانند: نِعْمَ چون این جامد است، پس نعمة هندٌ واجب نیست، بلکه جواز است، اگر نعم هند گفته شود، هم صحیح است.

وَجَمْعُ التَّكْسِيْرِ كَالْمُؤَنَّثِ الْغَيْرِ الْحَقِيْقِيِّ تَقُوْلُ: قَامَ الرِّجَالُ وَاِنْ شِئْتَ قُلْتَ قَامَتِ الرِّجَالُ وَ الرِّجَالُ قَامَتْ وَيَجُوْزُ فِيْهِ الرِّجَالُ قَامُوْا.

ترجمه: وجمع تکسیر در حکم مانند مؤنث غیرحقیقی است، اگر قَامَ الرِّجَالُ یا قَامَتِ الرِّجَالُ یا اَلرِّجَالُ قَامَتْ یا اَلرِّجَالُ قَامُوْا همه صحیح است

تشریح خلاصهٔ این قاعده این است که حکم جمع مکسر مانند مؤنث غیرحقیقی

است، یعنی اگر فاعل فعل جمع مکسر واقع شود، تذکیر و تانیث فعل هر دو جایز است، مانند: قام الرجال و قامت الرجال هر دو صحیح است، وجه آن این است که یکی لفظ ظاهر رجال مذکر است، پس فعل هم مذکر ذکر می شود، مانند: قام الرجال و دیگر اینکه از رجال تعبیر به جماعةٌ کرده می شود، پس فعل مؤنث هم ذکر شده می تواند، مانند: قامت الرجال پس خلاصه چنین شد که تذکیر فعل درین صورت به اعتبار لفظ ظاهر است و تانیث فعل به اعتبار تاویل لفظ است، با جمع تکسیر احتراز آمد از جمع مذکر سالم، زیرا که فعل آن مذکر می باشد، فقط، مانند قاموا مسلمون.

فان قیل: چه وجه است که فقط مذکر ذکر می شود؟

قلنا: زیرا که از جمع مذکر سالم به جماعة تعبیر نمی شود، به خاطری تاویل قبول نمی کند که در آن حیثیت خودش موجود است و ظاهر است که یا و نون یا واوُ نون در اخیر این جمع آمده است.

سوال: راجع می شود که الرجال قامت در قامت (هیَ) راجع است به رجال، پس در بین راجع و مرجع مطابقت نیست، زیرا که ضمیر مؤنث است و رجال مذکر.

جواب: در بین راجع و مرجع مطابقت بعد التاویل می آید، یعنی هرگاه از رجالُ به جماعةٌ تعبیر شود، پس مطابقت صحیح می شود و یجوزفیه الرجال قاموا، رجال مبتداء قاموا فعل و ضمیر (هم) فاعل که راجع است به الرجال، پس این جایز است و واجب نیست، زیرا که در رجال دو احتمال موجود است (ظاهری و تاویلی).

القواعد الفاعل

وَيَجِبُ تَقْدِيْمُ الْفَاعِلِ عَلَى الْمَفْعُوْلِ اِذَا كَانَا مَقْصُوْرَيْنِ وَخِفْتَ اللَّبْسَ نَحْوُ ضَرَبَ مُوْسٰى عِيْسٰى:

ترجمه: و مقدم کردن فاعل بر مفعول واجب است، هرگاه فاعل و مفعول اسم مقصور باشد به خاطر حذف التباس فاعل، مانند: ضرب موسٰی عیسٰی.

تشریح: خلاصهٔ این قاعده این است که تقدیم فاعل بر مفعول واجب است، در آن صورت که قرینهٔ لفظیه و معنویه موجود نباشد، بر فاعلیت فاعل و مفعولیت مفعول، درین صورت هر آنکه در عبارت مقدم باشد فاعل است و مؤخر مفعول.

فان قیل: قرینه چیست؟

قلنا: قرینه بر دو قسم است قرینهٔ لفظی و معنوی.

قرینۂ لفظی عبارتست از اعراب لفظی، هرگاه بر یك اسم اعراب لفظی جاری باشد ازآن معلوم می شود، هرگاه مرفوع باشد، فاعل است، منصوب باشد، مفعول است، مانند ضربَ زیدٌ عمراً، چون زید مرفوع است پس فاعل است وعمرواً منصوب است، پس مفعول به است

قرینۂ معنوی آن است که دلالت به تعیین مراد لفظ می کند. مثال ضرب موسیٰ عیسیٰ، درین مثال چون موسی مقدم است، فاعل است و فاعلیت وی واجب است، زیرا که قرینۂ لفظی موجود نیست و هر دو مقصور است و اسم است و ذکرین، درین صورت تقدیم فاعل واجب است که موسی است بر مفعول به که عیسی، اما اگر در تعیین فاعلیت و مفعولیت قرینه موجود باشد، تقدیم فاعل بر مفعول واجب نیست، بلکه جائز است، مانند ضرب موسیٰ عیسیٰ الظریف و درین صورت تقدیم مفعول به هم جایز است، زیرا که قرینه موجود است که ظریف است.

قاعدۂ خارجی: هرگاه فعل مؤنث واقع شود و بعدتر لفظ مذکر باشد و پس از مذکر لفظ مؤنث باشد، باز هم تاخیر فاعل جایز است، مانند: ضربت موسی حبلی، حبلی فاعل است.

وَيَجُوزُ تَقْدِيمُ الْمَفْعُوْلِ عَلَى الْفَاعِلِ:

ترجمه: و جایز است مقدم کردن مفعول بر فاعل

تشریح: در صورتی مقدم کردن مفعول بر فاعل جایز است که قرینه موجود باشد مانند اکل الکمثری یحیی، اکل فعل است کمثری امرود را گویند و یحیی اسم انسان است درین جا مفعول به مقدم است، جوازا و فاعل مؤخر است جوازاً یا ضرب زیداً عمروٌ درین جا قرینۂ لفظیه موجود است، عمرواً مفعول به مقدم است به قرینه (منصوب است) و فاعل مؤخر است (مرفوع).

وَيَجُوزُ حَذْفُ الْفِعْلِ حَيْثُ كَانَتْ قَرِيْنَةٌ نَحْوُ زَيْدٌ فِيْ جَوَابِ مَنْ قَالَ مَنْ ضَرَبَ؟

ترجمه: و حذف فعل جایز است، در جایی که قرینه موجود باشد، مانند: زیدٌ در جواب آن کس که بگوید من ضربَ؟ (که زد؟)، (کانت بُه معنی وجد است).

تشریح: خلاصۂ این قاعده این است هرگاه از فاعل فعل حذف شود و مراد از فعل، فاعل رافعه است، چه فعل باشد یا شبه فعل وحذف فعل بر دو قسم است ۱- حذف جوازی، ۲- حذف وجوبی.

۱- **حذف جوازی:** هرگاه قرینه بر حذف فعل موجود باشد.

۲- حذف وجوبی: در صورتی که قرینه هم موجود باشد و نائب فعل (قائم مقام) هم موجود باشد، مثال جوازی: چنانچه سائل بپرسد من ضَرَبَ؟ درین جا مطلب سائل این می باشد که فاعل ضرب را معلوم کن. مخاطب صرف با زیدٌ جواب بدهد و فعل ضرب حذف شود و قرینه درین جا سوال سائل است که از ضرب فاعل سوال کرده است و جوابش به طریقهٔ قرینه داده شد. مثال وجوبی این آیت قرآنی است: وان احد من المشركين استجارك. تقدیر آیت چنین است: وان استجارك احد من المشركين. پس استجارك اول فعل عامل رافعه حذف شده است به حذف وجوبی، یعنی این حذف واجب است با دلیل قویه که ان شرطیه است واحد اسم است و ان بجز فعل در چیز دیگری داخل نمی شود. پس معلوم شد که فعل حذف شده است یعنی مقدر است وجوباً. درین جا قرینه موجود است که در اخیر فعل استجارك است یعنی قایم مقام و نائب برای این فعل مقدره است

وَكَذَا يَجُوزُ حَذْفُ الْفِعْلِ وَالْفَاعِلِ مَعًا كَنَعَمْ فِي جَوَابِ مَنْ قَالَ اَقَامَ زَيْدٌ؟

ترجمه: همچنان حذف فعل و فاعل هر دو جایز است. مانند نَعَمْ در جواب کسی که بگوید اقامَ زیدٌ؟ آیا زید ایستاده است؟

تشریح: این یك قاعدهٔ دیگر است که درین جا حذف فعل و فاعل هر دو جایز است، چنانچه سوال کننده بپرسد: اقام زیدٌ؟ مخاطب فقط با نَعَمْ جواب بدهد و تمام جملهٔ فعلیه حذف شود به حذف جوازی، زیرا که درین جا قرینه موجود است که سوال سائل است، یعنی سوال کننده از قیام زید می پرسد. پس مخاطب یا به نعم یا به (نفی لا) جواب می دهد، پس جواب مطابق سوال می شود

وَقَدْ يُحْذَفُ الْفَاعِلُ وَيُقَامُ الْمَفْعُوْلُ مَقَامَهُ اِذَا كَانَ الْفِعْلُ مَجْهُوْلٌ نَحْوُ ضُرِبَ زَيْدٌ وَهُوَ الْقِسْمُ الثَّانِيْ مِنَ الْمَرْفُوْعَاتِ:

ترجمه: و در بعضی جا ها فاعل حذف می شود و مفعول قائم مقام فاعل می شود در وقتی که فعل مجهول باشد، مانند ضُرِبَ زیدٌ و این را قسم ثانی مرفوعات گویند

تشریح: خلاصه این است که هرگاه فعل متعدی مجهول کرده شود. فاعل حذف می شود و مفعول به قایم مقام فاعل می گردد و این چنین مفعول مسمی کرده شده به مفعول مالم یسم فاعله. لم یسم (به معنی لم یذکر) پس معنی مفعول مالم یسم فاعله چنین می شود

آن مفعول که فاعل آن ذکر نشده باشد، چنانچه درین مثال ضَرَبَ زیدٌ عمروًا (زید عمرو را زده است) درین جا زید فاعل است، ضرب فعل متعدی معروف است و عمروًا مفعول به است. حالا اگر ضَرَبَ مجهول شود و زیدٌ حذف شود ضُرِبَ عمروٌ

وهوالقسم الثانی من المرفوعات: یعنی آن مفعول که نائب فاعل باشد از فاعل محذوفه، این قسم دوم مرفوعات است که بر مفعول مالم یسم فاعله مسمی شده است.

بحث تنازع

فَصْلٌ: اِذَا تَنَازَعَ الْفِعْلَانِ فِیْ اِسْمٍ ظَاهِرٍ بَعْدَهُمَا اَیْ اَرَادَ کُلُّ وَاحِدٍ مِنَ الْفِعْلَیْنِ اَنْ یَعْمَلَ فِیْ ذٰلِکَ الْاِسْمِ فَهٰذَا اِنَّمَا یَکُوْنُ عَلٰی اَرْبَعَةِ اَقْسَامٍ:

ترجمه: هرگاه در بین فعلین تنازع پیدا شود، در اسم ظاهر پس ازانکه هر یک ازین فعل ها عمل کند بر این اسم، پس این تنازع فعلان بر چهار قسم است

تشریح: سخن در بحث فاعل است و فاعل دو حیثیت دارد: یکی اینکه تنازع در افعال نباشد ۲- اینکه در افعال تنازع باشد، پیش ازین فصل بیان عدم تنازع در افعال بود، پس مصنف رحمه الله برای تنازع فصل جداگانه آورد

فان قیل: درین مقام بحث تنازع مناسب نیست، زیرا بحث فاعل است و مصنف رحمه الله بحث تنازع افعال را آورد، پس این مسئله درین مقام مناسب نیست.

قلنا: بحث تنازع افعال مختص به فاعل است بدینسان، هرگاه فعلین تنازع کند، پس این تنازع از سبب فاعل واحد آمده است یا به غیر فاعل (اسم ظاهر بعدهما) فعلین تنازع کرده نمی تواند

فان قیل: نسبت تنازع به فعلان غیرصحیح است، زیراکه تنازع یک فعل است که از ذوی الروح صادر می شود (معنی تنازع خود این است که دو یا بیشتر کسان جنگ کنند) و فعلان ذوی الروح نیست، بلکه الفاظ المعنی است

قلنا: نسبت تنازع به فعلان مجازاً شده است، زیراکه این تنازع در حقیقت از فاعل و متکلم ساخته می شود، یعنی فعلان غیرذی روح است، و طاقت آن را ندارند که جنگ کنند، مگر متکلم و فاعل، پس این را سبب مجازی گویند. خلاصهٔ عبارت این است هرگاه

در یك جمله یا کلام دو عامل بیاید و پس از آن یك اسم ظاهر بیاید ، پس این اسم ظاهر معمول می شود ، برای عاملان و هر عامل تقاضا می کند که این اسم ظاهر معمول من شود

فان قیل: فعلان تثنیه است و تثنیه فقط بر دو دلالت می کند ، پس از عبارت چنین معلوم می شود که تنازع فقط بر دو فعلین (عاملین) می شود ، پس این عبارت منقوض است بر این درود اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت وسلمت وبارکت ورحمت علی ابراهیم ...

درین جا پنج عامل ذکر شده است پیش از اسم ظاهر که ابراهیم است . یعنی پنج عامل برای یك معمول

قلنا: تنازع بر افعال زیادی هم آمده تواند . اما مطلب عبارت مصنف رحمه الله این است که کم از کم دو عامل باشد و بیشتر هر قدر بوده می تواند ، پس فعلان تصریح بر عدد اقل است

فان قیل: از عبارت چنین معلوم می شود که تنازع فقط در افعال می باشد ، اما در بعضی جا ها دیده شده که تنازع در اسماء هم می آید ، مانند معطی و مکرمٌ عمراً ، معطی یك اسم فاعل است و مکرم اسم فاعل دیگر است و عمرواً اسم ظاهر است ، پس تنازع در اسمین آمد ، یعنی معطی تقاضا می کند که عمرواً معمول من شود و مکرم هم همچنان

قلنا: فعلان ذکر شده و مراد عاملان است ، یعنی به هر عامل شامل است بدون مصادر

فان قیل: به مصنف رحمه الله لازم بود که عاملان ذکر می کرد؟

قلنا: مصنف رحمه الله بر اصل اکتفاء کرده است و فعل فی المعنی اصل است با ذکر ، اسم ظاهر احتراز آمد از اسم ضمیر ، زیرا که اسم ضمیر بر دو قسم است ضمیر متصل و منفصل ، ضمیر متصل عامل آن است که متصل به چیزی باشد و ضمیر منفصل قیاس و محمول است ، بر ضمیر متصل ، پس گویا این هر دو مستثنی است به قول مصنف رحمه الله بابعدهما احتراز آمد از آن صورت ها که اسم ظاهر در آن مقدم باشد یا متوسط مراد از فعل عام است که فعل متعدی باشد یا لازمی ، متعدی به یك مفعول باشد یا بیشتر ، فعل تعجب باشد یا نه ، متعدی به سه مفعول باشد ، بعضی اختلاف کرده است و می گویند در فعل تعجب کمتر تصرف می شود و متعدی الی ثلاثة مفعول تا حال از عرب نقل نشده

صورت های تنازع متجانسین متخالفین

اَلْاَوَّلُ: اَنْ یَّتَنَازَعَا فِی الْفَاعِلِیَّتِ فَقَطْ نَحْوُ ضَرَبَنِیْ وَاَکْرَمَنِیْ زَیْدٌ، اَلثَّانِیْ: اَنْ

يَتَنَازَعَا فِي الْمَفْعُوْلِيَّتِ فَقَطْ، نَحْوُ ضَرَبْتُ وَاَكْرَمْتُ زَيْدًا، اَلثَّالِثُ: اَنْ يَتَنَازَعَا فِي الْفَاعِلِيَّةِ وَ الْمَفْعُوْلِيَّتِ وَيَقْتَضِي الْاَوَّلُ اَلْفَاعِلَ وَالثَّانِيْ اَلْمَفْعُوْلَ، نَحْوُ: ضَرَبَنِيْ وَاَكْرَمْتُ زَيْدًا، اَلرَّابِعُ: عَكْسُهُ، نَحْوُ: ضَرَبْتُ وَاَكْرَمَنِيْ زَيْدٌ.

ترجمه: قسم اول این است که هر دو فعل برای خود فاعل تقاضا می کند، مانند ضَرَبَنِیْ وَ اَکْرَمَنِیْ زَیْدٌ. دوم اینکه هر دو فعل مفعول تقاضا کند، مانند ضَرَبْتُ وَ اَکْرَمْتُ زَیْدًا. سوم اینکه هر دو فاعلیت و مفعولیت تقاضا می کند. مانند ضَرَبَنِیْ وَ اَکْرَمْتُ زَیْدًا که فعل اول خواهان فاعل و دوم خواهان مفعول است و چهارم اینکه اول مفعول و دوم فاعل تقاضا کند، مانند ضَرَبْتُ وَ اَکْرَمَنِیْ زَیْدًا.

تشریح: تنازع فعلین در چهار صورت منحصر است. دو صورت اول مسمی به متوافقین است و دو قسم اخیر متخالفین است. صورت های متوافقین این است: اول قسم موافق باشد به اقتضای فاعلیت و قسم دوم موافق باشد (هر دو فعل) به اقتضای مفعولیت. پس خلاصۀ متوافقین این شد که در قسم اول هر دو فعل تقاضای فاعلیت اسم ظاهر می کند و در قسم دوم هر دو فعل تقاضای مفعولیت اسم ظاهر می کند. مثال های آن ها این است ضربنی و اکرمنی زیداً، ضربنی و اکرمنی هر دو فعل متنازع تقاضای فاعلیت زید را می کند. مثال قسم ثانی ضربت و اکرمت زیداً این هر دو تقاضای مفعولیت زید را می کند و فاعلین در آن ضمایر مستتره است

صورت های متخالفین این است: در تنازع فعلین صورت سوم این است که فعل اول تقاضای فاعلیت اسم ظاهر را می کند و فعل ثانی تقاضای مفعولیت می کند. (یعنی مخالف است. از همین سبب به متخالفین مسمی است) و قسم چهارم این است که فعل اول مقتضی مفعولیت اسم ظاهر را می کند و ثانی مقتضی فاعلیت می کند. مثال اولی: ضربنی و اکرمت زیداً. در ضربنی ضمیر متکلم مفعول به است. پس این مقتضی فاعلیت می کند و اکرمت مقتضی مفعولیت می کند. مثال ثانی عکس اول است. مانند ضربت و اکرمنی زیداً. اولی تقاضای مفعولیت می کند و فاعل آن ضمیر مستتر است. پس ازین صورت تنازع صورت ها واضح می شود

تنازع فعلین
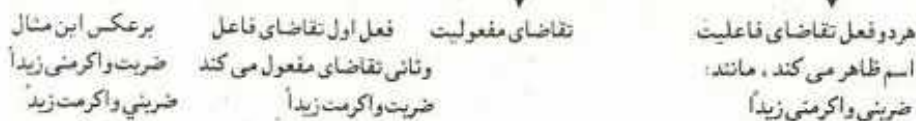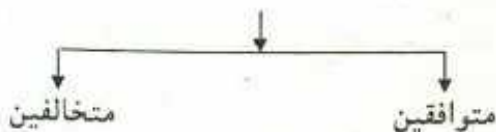
حالا مسئله این است که در تنازع فعلین اسم ظاهر برای که معمول می گردد؟ پس مصنف رحمه الله این بحث را به اعلم بیان می کند:

وَاعْلَمْ اَنَّ فِيْ جَمِيْعِ هٰذِهِ الْاَقْسَامِ يَجُوْزُ اِعْمَالُ الْفِعْلِ الْاَوَّلِ وَاِعْمَالُ الْفِعْلِ الثَّانِيْ خِلَافًا لِلْفَرَّاءِ فِي الصُّوْرَةِ الْاُوْلٰى وَالثَّالِثِ اِنْ اُعْمِلَ الثَّانِيْ وَدَلِيْلُهُ لُزُوْمُ اَحَدِ الْاَمْرَيْنِ اِمَّا حَذْفُ الْفَاعِلِ اَوِ الْاِضْمَارُ قَبْلَ الذِّكْرِ وَكِلَاهُمَا مَحْظُوْرَانِ.

ترجمه: بدانکه در تمام اقسام مذکور به فعل اول و دوم عمل دادن جایز است و در صورت اول و سوم فراء نحوی اختلاف کرده است که درین دو صورت عمل به فعل ثانی داده می شود، دلیل شان این است که عمل دادن به فعل سوم لزومیت احد الامرین می آید یا حذف فاعل یا اضمار قبل الذکر و این هر دو صورت ناجایز است

تشریح: عمل تنازع فعلان دو قسم است: جوازی و مختاری، عمل جوازی این را گویند که فعل اول عامل شود برای اسم ظاهر یا فعل ثانی عامل شود برای اسم ظاهر، این هر دو نزد علماء جایز است که تمام علماء به جواز دو فعل متفق اند که هر یك عامل جایز است. لیکن به عمل جوازی، اما فراء خلاف کرده است که در صورت اول و ثالث فعل اول عامل می گردد وجوباً (معنی وجوباً این است که فقط فراء واجب گشتانده است برخلاف سایر علماء. مگر جایز است) و در صورت دوم و چهارم هر دو عامل (یعنی اگر هر فعل عامل بگردد) جایز است

دلائل فراء: فراء در صورت اول و سوم فعل اول را ترجیح داده است، زیرا که در

صورت اول. فعل اول تقاضای فاعلیت اسم ظاهر را می کند و همچنان در صورت ثالث هم فعل اول مقتضی فاعلیت است، زیرا که فعل اول عامل است، درین دو صورت، اگر فرضاً به فعل ثانی درین دو صورت عمل داده شود، پس احد الامرین لازم می شود یکی اینکه برای فعل اول فاعل محذوف دانسته می شود و دیگر اینکه در فعل اول ضمیر فاعل می شود و به اسم ظاهر راجع کرده می شود، پس این فاعل می گردد برای فعل اول، پس این هر دو غیرصحیح است، زیرا که در حالت اول فاعل محذوف می گردد، پس برایش نائب فاعل لازم است، چنانچه در مفعول مالم یسم فاعله است. پس حذف فاعل بغیر نائب فاعل صحیح نیست و صورت ثانی یعنی اضمار فاعل بگردد، برای فعل اول، پس اضمار قبل الذکر می آید، یعنی ضمیر راجع کرده شد، پیش از مرجع، این هم غیرصحیح است، پس معلوم شد که در صورت اول و ثالث فعل عامل می گردد (نزد فراء) برای اسم ظاهر، اگر در صورت ثانی اضمار قبل الذکر بیاید، صحیح است، صرف لفظا نه رتبتاً و این جایز است که در صورت رابع برای فعل اول مفعول حذف شود، پس این هم صحیح است، زیرا که فعل اول تقاضای مفعولیت اسم ظاهر را می کند، پس اگر مفعول حذف دانسته شود، باکی نیست.

وَهٰذَا فِي الْجَوَازِ وَأَمَّا الْاِخْتِيَارُ فَفِيْهِ خِلَافُ الْبَصْرِيِّيْنَ فَإِنَّهُمْ يَخْتَارُوْنَ إِعْمَالَ الْفِعْلِ الثَّانِيْ اِعْتِبَارًا لِلْقُرْبِ وَالْجِوَارِ وَالْكُوْفِيُّوْنَ يَخْتَارُوْنَ إِعْمَالَ الْفِعْلِ الْأَوَّلِ مُرَاعَاةً لِلتَّقْدِيْمِ وَالْاِسْتِحْقَاقِ فَإِنْ أَعْمَلْتَ الثَّانِيْ فَانْظُرْ إِنْ كَانَ الْفِعْلُ الْأَوَّلُ يَقْتَضِي الْفَاعِلَ أَضْمَرْتَهُ فِي الْأَوَّلِ كَمَا تَقُوْلُ فِي الْمُتَوَافِقَيْنِ: ضَرَبَنِيْ وَأَكْرَمَنِيْ زَيْدٌ وَضَرَبَانِيْ وَأَكْرَمَنِي الزَّيْدَانِ وَضَرَبُوْنِيْ وَأَكْرَمَنِي الزَّيْدُوْنَ وَفِي الْمُتَخَالِفَيْنِ ضَرَبَنِيْ وَأَكْرَمْتُ زَيْدًا وَضَرَبَانِيْ وَأَكْرَمْتُ الزَّيْدَيْنِ وَضَرَبُوْنِيْ وَأَكْرَمْتُ الزَّيْدِيْنَ.

ترجمه: و این اختلاف در جواز است، به هر حال بصریون و کوفیون چنین اختلاف کرده اند، بصریون عمل دادن به فعل ثانی را اختیار می کنند، ایشان تقدیم و استحقاق را رعایت کرده اند، پس هرگاه به فعل ثانی عمل کند، دیده می شود که فعل اول تقاضای فاعل می کند یا نه؟ اگر تقاضا کند، پس به فاعل ضمیر می آوری، چنانچه در متوافقین (یعنی هردو فاعل تقاضا می کند، مثال (ضَرَبَنِيْ وَأَكْرَمَنِيْ زَيْدٌ)، (ضَرَبَانِيْ وَأَكْرَمَنِي الزَّيْدَانِ وَضَرَبُوْنِيْ وَأَكْرَمَنِي الزَّيْدُوْنَ) همچنان در متخالفین (یعنی فعل اول تقاضای فاعل می کند و فعل دوم تقاضای مفعول می کند) مثال (ضَرَبَنِيْ وَأَكْرَمْتُ زَيْدًا وَضَرَبَانِيْ وَأَكْرَمْتُ الزَّيْدَيْنِ

وَضَرَبُوْنِیْ وَاَکْرَمْتُ الزَّیْدِیْنَ).

تشریح: خلاصه چنین شد: خلاف در افضلیت است، مذهب بصریون این است که عمل به فعل ثانی بهتر است.

دلیل اول: عمل فعل ثانی بهتر است به سبب جواز قرب، یعنی فعل ثانی قریب و همسایه است به اسم ظاهر، برین اعتبار بهتر است

دلیل دوم: اگر عمل به فعل بدهیم، پس در بین عامل و معمول اتصال نمی ماند و در بین عامل و معمول اتصال اصل است و اتصال نمی آید مگر به فعل ثانی به اسم ظاهر.

دلیل سوم: مذهب ما (یعنی بصریون) با قرآن پاک متفق است، چنانچه در آیت شریف آمده است: أتونی أفرغ علیه قطراً

قطراً: أتونی یك فعل است و افرغ فعل ثانی است و قطراً تنازع علیه است، حالا فکر کن که هر دو فعلین تقاضای فاعلیت اسم ظاهر را می کند، یعنی در فعل اول تقاضای فاعلیت است و در فعل ثانی (افرغ) ضمیر متکلم فاعل است و تقاضای مفعولیت می کند، پس اگر فعل اول بهتر باشد، پس لازم است که فعل اولی عامل می گشت، پس عمل فعل ثانی به حوالهٔ قرآنی افضل است.

دلیل اول مذهب کوفیون: عمل فعل اول به خاطری بهتر است که این مقدم است و آن چه مقدم است، مستحق است برای عمل، یعنی فعل اول اسبق الطالب است، یعنی تقاضایش مقدم است، پس افضل تر است از فعل ثانی.

دلیل دوم: اگر عمل افضلیت به فعل ثانی داده شود، در اول ضمیر فاعل می شود و این اضمار قبل الذکر است، پس به همین خاطر عمل فعل اول افضل است نسبت به فعل ثانی.

فان أعملت الثانی فانظر...الخ: اگر مذهب بصریون را ترجیح داده شود، به فعل اول خیال کنی، اگر فعل اول تقاضای فاعلیت کند، پس به ثانی خیال کنی، اگر فعل ثانی تقاضای مفعولیت کند، پس مفعول به می خواهد، حالا تنازع واقع شد در بین دو فعل، زیرا که فعل اول فاعل تقاضا می کند و فعل ثانی تقاضای مفعول می کند، پس این تنازع باید ختم شود، پس برای قطع تنازع سه طریق است.

۱- یك طریقه اینکه برای فعل اول مستقلاً فاعل ذکر شود.

۲- طریقهٔ دوم این است که برای فعل اول فاعل محذوف و مقدر دانسته شود.

۳- اضمار قبل الذکر است، یعنی در فعل اول ضمیر مستتر دانسته شود، پس به این سه طریق تنازع فعل ها ختم می شود. طریقهٔ اول به خاطری غیرصحیح است که یك فاعل مستقل ذکر شود و فاعل دیگر اسم ظاهر بگردد. این شنیع است، و طریقهٔ دوم حذف عمده بدون قایم مقام خلاف قانون است. (یا بدون سد مسد) و باقی ماند طریقهٔ سوم یعنی اضمار قبل الذکر، پس در فعل اول ضمیر مستتره می آید و آن راجع می شود به اسم ظاهر، پس برای فعل اول فاعل محذوف می شود و برای فعل ثانی اسم ظاهر فاعل می شود و اضمار قبل الذکر فی العمده ناجایز نیست. زیرا که در چندین مواضع و مقامات آمده می تواند و این در ضمیر الشان هم جایز است.

وَاِنْ كَانَ الْفِعْلُ الْاَوَّلُ يَقْتَضِي الْمَفْعُوْلَ وَلَمْ يَكُنِ الْفِعْلَانِ مِنْ اَفْعَالِ الْقُلُوْبِ حَذَفْتَ الْمَفْعُوْلَ مِنَ الْفِعْلِ الْاَوَّلِ كَمَا تَقُوْلُ فِي الْمُتَوَافِقَيْنِ: ضَرَبْتُ وَاَكْرَمْتُ زَيْدًا وَضَرَبْتُ وَاَكْرَمْتُ الزَّيْدَيْنِ وَضَرَبْتُ وَاَكْرَمْتُ الزَّيْدِيْنَ وَفِي الْمُتَخَالِفَيْنِ: ضَرَبْتُ وَاَكْرَمَنِيْ زَيْدٌ وَضَرَبْتُ وَاَكْرَمَنِي الزَّيْدَانِ وَضَرَبْتُ وَاَكْرَمَنِي الزَّيْدُوْنَ وَاِنْ كَانَ الْفِعْلَانِ مِنْ اَفْعَالِ الْقُلُوْبِ يَجِبُ اِظْهَارُ الْمَفْعُوْلِ لِلْفِعْلِ الْاَوَّلِ كَمَا تَقُوْلُ: حَسِبَنِيْ مُنْطَلِقًا وَحَسِبْتُ زَيْدًا مُنْطَلِقًا اِذْ لَا يَجُوْزُ حَذْفُ الْمَفْعُوْلِ مِنْ اَفْعَالِ الْقُلُوْبِ وَاِضْمَارُ الْمَفْعُوْلِ قَبْلَ الذِّكْرِ هٰذَا هُوَ مَذْهَبُ الْبَصْرِيِّيْنَ.

ترجمه: اگر فعل اول تقاضای مفعول کند و هر دو فعل از افعال قلوب باشد، پس مفعول به حذف کردن از فعل اول، مثال متوافقین «ضَرَبْتُ وَاَكْرَمْتُ زَيْدًا وَضَرَبْتُ اَكْرَمْتُ الزَّيْدَيْنِ وَضَرَبْتُ وَاَكْرَمْتُ الزَّيْدِيْنَ» مثال متخالفین «ضَرَبْتُ وَاَكْرَمَنِيْ زَيْدٌ وَضَرَبْتُ وَاَكْرَمَنِي الزَّيْدَانِ وَضَرَبْتُ وَاَكْرَمَنِي الزَّيْدُوْنَ»، اگر هر دو از افعال قلوب بود، پس برای فعل اول مفعول ظاهر کردن واجب است. مانند: «حَسِبَنِيْ مُنْطَلِقًا وَحَسِبْتُ زَيْدًا مُنْطَلِقًا» زیرا که مفعول افعال قلوب را حذف کردن و اضمار قبل الذکر آوردن ناجایز است، این مذهب بصریین است

تشریح: در عبارت قبلی فعل اول فاعلیت تقاضا می کرد و درین عبارت فعل اول تقاضای مفعولیت می کند، پس این فعلان خالی نمی باشد. یا هر دو فعل از افعال قلوب می باشد یا نه، پس دو احتمال شد. اگر از افعال قلوب نباشد و حالانکه فعل اول تقاضای مفعول به از اسم ظاهر کند، درین صورت برای قطع تنازع سه طریق است:

۱- در فعل اول ضمیر مفعول به پذیرفته شود.

۲- برای اول مفعول به مستقلا ذکر شود.

۳- حذف مفعول به برای فعل اول.

دو طریق اول غیرصحیح است، زیرا که اگر ضمیر مفعول به قبول شود، اضمار فی الفضله لازم می شود و اگر ذکر مفعول به بیاید، تکرار مفعولین لازم می آید، طریقهٔ سوم صحیح شده می تواند، یعنی حذف مفعول به، مانند: ضربت و اکرمت زیداً، این در اصل ضربت زیداً و اکرمت زیداً بود، پس از فعل اول مفعول به حذف شد، پس تنازع قطع شد.

اگر هر دو فعل از افعال قلوب باشد و فعل اول تقاضای مفعول به از اسم ظاهر کند، درین صورت هم همین طرق ثلاثه است که ذکرش گذشت، فقط این قدر فرق است که درین صورت طریقهٔ اول و سوم متعین نیست، زیرا که اگر حذف لازم کرده شود، پس افعال از افعال قلوب است و این قانون است که فعل از افعال قلوب باشد و حذف از یك مفعول افعال قلوب ناجایز است، زیرا که این به بیان یك کلمه می شود، اضمار هم متعین شده نمی تواند، زیرا که اضمار فی الفضله لازم می آید، فقط ذکر مفعول به متعین شد، یعنی برای فعل اول مستقلاً مفعول به متعین می شود، مانند: حسبنی منطلقا و حسبت زیداً منطلقاً، درین مثال فعل اول حسبنی است و فعل ثانی حسبت است، این هر دو فعل متنازعین است و منطلقا متنازع فیه اسم ظاهر است، حسبنی تقاضای مفعول ثانی می کند، یك مفعول به موجود است و حسبت زیداً هم مفعول ثانی تقاضا می کند، پس برای فعل اول منطلقاً مستقل ذکر شد. تا اینجا مذهب بصیرین بود.

مذهب کوفیین

وَاَمَّا اِنْ اَعْمَلْتَ الْفِعْلَ الْاَوَّلَ عَلٰی مَذْهَبِ الْكُوْفِیِّیْنَ فَانْظُرْ اِنْ كَانَ الْفِعْلُ الثَّانِیْ یَقْتَضِیْ الْفَاعِلَ اَضْمَرْتَ الْفَاعِلَ فِی الْفِعْلِ الثَّانِیْ كَمَا تَقُوْلُ فِی الْمُتَوَافِقَیْنِ: ضَرَبَنِیْ وَاَكْرَمَنِیْ زَیْدٌ وَضَرَبَنِیْ وَاَكْرَمَانِیْ الزَّیْدَانِ وَضَرَبَنِیْ وَ اَكْرَمُوْنِیْ الزَّیْدُوْنَ وَفِی الْمُتَخَالِفَیْنِ: ضَرَبْتُ وَاَكْرَمَنِیْ زَیْدًا وَضَرَبْتُ وَاَكْرَمَانِیْ الزَّیْدَیْنِ وَضَرَبْتُ وَاَكْرَمُوْنِیْ الزَّیْدِیْنَ وجب الاظهار.

ترجمه: بهرحال اگر به مذهب کوفیان عمل کنیم، یعنی فعل اول را عمل بدهیم

سپس می بینیم به فعل دوم، اگر فاعل را تقاضا کند، پس در فعل دوم ضمیر فاعل را می آوریم، چنانچه بگویی در متوافقین «ضَرَبَنِي وَأَكْرَمَنِي زَيْدٌ» و «ضَرَبَنِي وَأَكْرَمَانِي الزَّيْدَانِ» و «ضَرَبَنِي وَأَكْرَمُونِي الزَّيْدُونَ» و در متخالفین «ضَرَبْتُ وَأَكْرَمَنِي زَيْدًا» و «ضَرَبْتُ وَأَكْرَمَانِي الزَّيْدَيْنِ وَضَرَبْتُ وَأَكْرَمُونِي الزَّيْدِيْنَ»

وَإِنْ كَانَ الْفِعْلُ الثَّانِي يَقْتَضِي الْمَفْعُولَ وَلَمْ يَكُنِ الْفِعْلَانِ مِنْ أَفْعَالِ الْقُلُوبِ جَازَ فِيهِ الْوَجْهَانِ: حَذْفُ الْمَفْعُولِ وَالْإِضْمَارُ وَالثَّانِي هُوَ الْمُخْتَارُ لِيَكُونَ الْمَلْفُوظُ مُطَابِقًا لِلْمُرَادِ، أَمَّا الْحَذْفُ فَكَمَا تَقُولُ فِي الْمُتَوَافِقَيْنِ: ضَرَبْتُ وَأَكْرَمْتُ زَيْدًا وَضَرَبْتُ وَأَكْرَمْتُ الزَّيْدَيْنِ وَضَرَبْتُ وَأَكْرَمْتُ الزَّيْدِيْنَ وَفِي الْمُتَخَالِفَيْنِ: ضَرَبَنِي وَأَكْرَمْتُ زَيْدٌ وَضَرَبَنِي وَأَكْرَمْتُ الزَّيْدَانِ وَضَرَبَنِي وَأَكْرَمْتُ الزَّيْدُونَ وَأَمَّا الْإِضْمَارُ فَكَمَا تَقُولُ فِي الْمُتَوَافِقَيْنِ: ضَرَبْتُ وَأَكْرَمْتُهُ زَيْدًا وَضَرَبْتُ وَأَكْرَمْتُهُمَا الزَّيْدَيْنِ وَضَرَبْتُ وَأَكْرَمْتُهُمُ الزَّيْدِيْنَ وَفِي الْمُتَخَالِفَيْنِ: ضَرَبَنِي وَأَكْرَمْتُهُ زَيْدٌ وَضَرَبَنِي وَأَكْرَمْتُهُمَا الزَّيْدَانِ وَضَرَبَنِي وَأَكْرَمْتُهُمُ الزَّيْدُونَ.

ترجمه: اگر فعل ثانی مفعول تقاضا کند و هر دو فعل از افعال قلوب باشد، درین جا دو وجه جایز است ۱- حذف مفعول. ۲- ضمیر آوردن و صورت دوم آوردن بهتر است که ملفوظ مطابق مراد بیاید، مثال حذف در متوافقین «ضَرَبْتُ وَأَكْرَمْتُ زَيْدًا وَضَرَبْتُ وَأَكْرَمْتُ الزَّيْدَيْنِ وَضَرَبْتُ وَأَكْرَمْتُ الزَّيْدِيْنَ» و مثال متخالفین «ضَرَبَنِي وَأَكْرَمْتُ زَيْدٌ وَضَرَبَنِي وَأَكْرَمْتُ الزَّيْدَانِ وَضَرَبَنِي وَأَكْرَمْتُ الزَّيْدُونَ» مثال ضمیر در متوافقین «ضَرَبْتُ وَأَكْرَمْتُهُ زَيْدًا وَضَرَبْتُ وَأَكْرَمْتُهُمَا الزَّيْدَيْنِ وَضَرَبْتُ وَأَكْرَمْتُهُمُ الزَّيْدِيْنَ» و مثال متخالفین «ضَرَبَنِي وَأَكْرَمْتُهُ زَيْدٌ وَضَرَبَنِي وَأَكْرَمْتُهُمَا الزَّيْدَانِ وَضَرَبَنِي وَأَكْرَمْتُهُمُ الزَّيْدُونَ»

وَأَمَّا إِذَا كَانَ الْفِعْلَانِ مِنْ أَفْعَالِ الْقُلُوبِ، فَلَا بُدَّ مِنْ إِظْهَارِ الْمَفْعُولِ كَمَا تَقُولُ: حَسِبَنِي وَحَسِبْتُهُمَا مُنْطَلِقَيْنِ الزَّيْدَانِ مُنْطَلِقًا وَذٰلِكَ لِأَنَّ حَسِبَنِي وَحَسِبْتُهُمَا تَنَازَعَا فِي مُنْطَلِقًا وَأَعْمَلْتَ الْأَوَّلَ وَهُوَ حَسِبَنِي وَأَظْهَرْتَ الْمَفْعُولَ فِي الثَّانِي فَإِنْ حَذَفْتَ مُنْطَلِقَيْنِ وَقُلْتَ حَسِبَنِي وَحَسِبْتُهُمَا الزَّيْدَانِ مُنْطَلِقًا يَلْزَمُ الْاِقْتِصَارُ عَلَى أَحَدِ الْمَفْعُولَيْنِ فِي أَفْعَالِ الْقُلُوبِ وَهُوَ غَيْرُ جَائِزٍ وَإِنْ أَضْمَرْتَ فَلَا يَخْلُو مِنْ أَنْ تُضْمِرَ مُفْرَدًا أَوْ

تَقُوْلَ حَسِبَنِیْ وَحَسِبْتُهُمَا اِیَّاهُ الزَّیْدَانِ مُنْطَلِقًا وَحِیْنَئِذٍ لَا یَكُوْنُ الْمَفْعُوْلُ الثَّانِیْ مُطَابِقًا لِلْمَفْعُوْلِ الْاَوَّلِ وَهُوَ هُمَا فِیْ قَوْلِكَ حَسِبْتُهُمَا وَلَا یَجُوْزُ ذٰلِكَ اَوْ اَنْ تُضْمِرَ مُثَنًّی وَ تَقُوْلَ حَسِبَنِیْ وَحَسِبْتُهُمَا اِیَّاهُمَا الزَّیْدَانِ مُنْطَلِقًا وَحِیْنَئِذٍ یَلْزَمُ عَوْدُ الضَّمِیْرِ الْمُثَنّٰی اِلَی اللَّفْظِ الْمُفْرَدِ وَهُوَ مُنْطَلِقًا الَّذِیْ وَقَعَ فِیْهِ التَّنَازُعُ وَهٰذَا اَیْضًا لَا یَجُوْزُ وَاِذَا لَمْ یَجُزِ الْحَذْفُ وَالْاِضْمَارُ كَمَا عَرَفْتَ وَجَبَ الْاِظْهَارُ.

ترجمه: به هر حال هرگاه هر دو فعل از افعال قلوب باشد، پس مفعول ظاهر کردن ضروری است، چنانچه بگویی (حَسِبَنِیْ وَحَسِبْتُهُمَا مُنْطَلِقَیْنِ الزَّیْدَانِ مُنْطَلِقًا)، زیرا که فعل (حَسِبَنِیْ وَحَسِبْتُهُمَا) است هر دو به (منطلقاً) نزاع کند و تا به اول عمل کرد که حسبنی است و مفعول دوم ظاهر کرد و اگر تو منطلقین حذف کنی و بگویی (حَسِبَنِیْ وَحَسِبْتُهُمَا مُنْطَلِقَیْنِ الزَّیْدَانِ مُنْطَلِقًا)، پس از دو مفعول در افعال قلوب به یکی اقتصار لازم می شود و این ناجایز است، اگر ضمیر بیاوری، این خالی نمی باشد که مفرد بیاوری و بگویی که (حَسِبَنِیْ وَ حَسِبْتُهُمَا) ایاه (الزَّیْدَانِ مُنْطَلِقًا) درین صورت مفعول دوم به سان مفعول اول نمی آید و مفعول اول هما شما در قول حسبتهم که ناجایز است یا ضمیر تثنیه می آوری و می گویی (حَسِبَنِیْ وَ حَسِبْتُهُمَا اِیَّاهُمَا الزَّیْدَانِ مُنْطَلِقًا)، پس درین صورت جمع ضمیر تثنیه مفرد می آید که منطلقاً است که درین تنازع واقع شد و این هم جایز نیست، پس چون حذف ضمیر آوردن جایز نیست، پس ظاهر کردن واجب است

تشریح: هرگاه مصنف رحمه الله از مذهب بصریین فارغ شد، شروع کرد به تحقیق در مذهب کوفیین، که ایشان می گویند عمل فعل اول بهتر است از فعل ثانی هرگاه فعل اول عمل کند، به فعل ثانی دیده شود یا تقاضای فاعلیت می کند یا مفعولیت، اگر فعل ثانی تقاضای فاعلیت اسم ظاهر را کند، درین صورت هم سه طریقه است ۱- ذکر فاعل، ۲- حذف فاعل از فعل ثانی، ۳- اضمار فعل به این طریق ثلاثه تنازع ختم می شود، پس دو طریقهٔ اول متعین نیست، زیرا که با ذکر فاعل تکرار لازم می شود و حذف فاعل هم بدون سد مسد یا قایم مقام درست نیست، فقط اضمار فاعل صحیح می ماند که در فعل ثانی ضمیر مستتر فاعل شود و به اسم ظاهر راجع باشد، پس تنازع قطع می شود

فان قیل: اضمار قبل الذکر پیش از مرجع آمد و این غیرصحیح است

قلنا: این اضمار قبل الذکر لفظا است نه رتبتاً یعنی اسم ظاهر که مابعد واقع است، آن برای فعل اول معمول گشته است، پس مرتبه اش بر فعل ثانی مقدم است، پس این اضمار قبل الذکر لفظاً است نه رتبتاً . این طریقهٔ متوافقین است. هرگاه فعل اول تقاضای مفعولیت کند وفعل ثانی تقاضای فاعلیت، پس اگر فعل ثانی مقتضی مفعولیت باشد ، نظر می کنی، اگر فعلان از افعال قلوب نباشد ، پس برای قطع تنازع سه طریق است و درین جا ماسوی از اظهار هر دو طریق متعین است

پس ذکر یا اظهار به خاطری ناجایز است که تکرار لازم می شود ، باقی هر دو جایز است ،حذف به خاطری جایز است که این فعلان از افعال قلوب است و اضمار به خاطری جایز است که این اضمار قبل الذکر لفظاً است نه رتبتاً . البته به قول مصنف رحمه الله اضمار بهتر است از حذف، وجه آن این است که ضمیر مطابق بگردد به مراد و مقصود متکلم و ضمیر عبارت از مرجع است که اسم ظاهر است، اگر فعلان از افعال قلوب باشد ،پس درین صورت ذکر و اظهار مفعول به متعین است و باقی دو طریقه غیرمتعین است.

حذف به خاطری شده نمی تواند که حذف یکی از مفعولین افعال قلوب لازم می شود و این ناجایز است، زیرا که این مانند یك کلمه است و اضمار به خاطری متعین شده نمی تواند که این ضمیر خالی نمی باشد یا ضمیر مفرد می باشد یا مثنی، اگر ضمیر مفرد راجع کرده شود ، در بین راجع و مرجع مطابقت می آید ، اما در افعال قلوب مطابقت نمی آید و اگر ضمیر مثنی راجع کرده شود ، پس در افعال مطابقت می آید ، لیکن در بین راجع و مرجع مطابقت باقی نمی ماند (وضمیر جمع به طریق اولی غیرصحیح است) مانند **حسبنی و حسبتما منطلقین زیدان،** منطلقا درین مثال در اولین دو فعلین متنازعین است و آخرین منطلقا متنازع فیه است، حسبنی فعل اول مقتضی مفعول ثانی است و مفعول اول در آن ضمیر یاء متکلم است. همچنین حسبتما هم مقتضی مفعول ثانی است و مفعول اول در آن هما است، الزیدان برای حسبنی فاعل است و در مذهب کوفیین برای فعل اول منطلقاً مفعول ثانی شد و برای حسبتهما مستقلاً ذکر کرد که منطلقین است.

حالا به مثال خیال کن، اگر منطلقین حذف شود . پس اختصار لازم می شود (**اکتفی علی احد المفعولین فی افعال القلوب** که غیرجایز است و اگر اضمار متعیین نشود ، پس یا مفرد می باشد . یا مثنی، اگر ضمیر مفرد متعین شود و چنین بگویی: **حسبنی و حسبتما ایاه**

الزیدان منطلقا، درین صورت در بین راجع و مرجع مطابقت می باشد. اما فعل اول با فعل ثانی مطابقت ندارد، زیراکه حسبنی مفرد است و حسبتما تثنیه است و ضمیر ایاه هم مفرد است، پس این ناجایز است و اگر ضمیر مثنی متعین کرده شود، چنین بگویی **حسبنی و حسبتهما ایاهما الزیدان منطلقاً**، درین صورت در بین افعال مطابقت می آید. اما در بین راجع و مرجع مطابقت نیست، یعنی ضمیر مثنی راجع است به منطلقاً و این واحد است و این هم ناجایز است، پس چون این خبر معلوم شد، فقط اظهار متعین شد، یعنی منطلقین مستقلاً ذکر شد، پس از حسبتهما، پس ذکر مفعول درین صورت واجب است

الفتاح عمومی کتابتون

مفعول مالم یسّم فاعله

مَفْعُوْلُ مَالَمْ یُسَمَّ فَاعِلُه وَهُوَ کُلُّ مَفْعُوْلٍ حُذِفَ فَاعِلُه وَاُقِیْمَ هُوَ مَقَامَه نَحْوُ ضُرِبَ زَیْدٌ وَحُکْمُه فِیْ تَوْحِیْدِ فِعْلِه وَتَثْنِیَتِه وَجَمْعِه وَتَذْکِیْرِه وَتَأْنِیْثِه عَلٰی قِیَاسِ مَا عَرَفْتَ فِی الْفَاعِلِ:

ترجمه: مفعول مالم یسّم فاعله آن مفعول است که فاعلش حذف شده و مفعول به جای فاعل قایم شده باشد، مانند ضُرِبَ زیدٌ و حکمش این است که واحد آوردن، تثنیه، جمع، مذکر، مؤنث آوردن فاعل به بحث فاعل که خوانده شد، قیاس کرده شود

تشریح: وقتی مصنف رحمه الله فارغ شد از قسم اول مرفوعات، پس شروع کرد، در قسم ثانی که آن مفعول مالم یسّم فاعله است و این را نائب فاعل هم گویند

تشریح لفظی: کلمهٔ ما موصوله است، به معنی لفظ ولم یسم به معنی لم یذکر است وضمیر (ه) در فاعله و به مفعول راجع شده است، پس معنی مجموعه چنین شد یعنی قسم دوم مرفوعات مفعول آن لفظ است (چه این لفظ صراحتاً باشد یا تاویلاً) که فاعلش در کلام ذکر نباشد

تعریف اصطلاحی: آن مفعولی است که فاعل آن حذف شده و این مفعول به جای فاعل قایم مقام شده باشد، به اسناد فعل فاعل و با اعراب رفع با تغییر فعل معروف به مجهول

فان قیل: در فاعله ضمیر (ه) به مفعول راجع شده است، این غیرصحیح است، زیرا که فاعل در حقیقت برای فعل است نه برای مفعول

قلنا: می گوییم ضمیر (ه) به مفعول راجع است، از وجه کمترین ملابست یعنی هر گاه فعل صادر پس از فاعل واقع شود، به مفعول به راجع می شود، این را ادنی ملابست گویند

فان قیل: در لم یسم فاعله و حذف فاعله تقابل است، زیرا که لم یسم دلالت می کند، در نبودن یك چیز و حذف دلالت می کند به وجود قبلی چیزی، یا اینکه بگوییم: حذف، فرع وجود چیز است، پس در بین دو عبارت تضاد است

قلنا: لم یسم به معنی لم یذکر است، یعنی موجود می باشد، اما ذکر نشده است، مثلاً ضُرِبَ زیدٌ، ضُرِبَ صیغهٔ فعل ماضی مجهول غایب است و زید را مفعول ما لم یسم فاعله گویند، اصلاً ضَرَبْتُ زیداً بود، پس فاعل آن حذف شد (که تاء ضمیر متکلم است) و زید مفعول قایم مقام فاعل گشت، در اسناد فعل و اعراب رفع با تغییر فعل معروف به مجهول، پس ضُرِبَ زیدٌ شد (زید زده شده است)

وحکمه فی توحید...الخ و ما لم یسم فاعله برای فعل در واحد، تثنیه، اول، پس آن قواعد و ضوابط که در فاعل است، در نائب فاعل هم همان اجرا می شود، زیرا که این نائب و قایم مقام است، پس آن حکمی در فاعل اجرا می شود، درین هم جاری می شود

المبتداء والخبر

(۳) اَلْمُبْتَدَأُ وَالْخَبَرُ هُمَا اِسْمَانِ مُجَرَّدَانِ عَنِ الْعَوَامِلِ اللَّفْظِیَّةِ اَحَدُهُمَا مُسْنَدٌ اِلَیْهِ وَیُسَمّٰی الْمُبْتَدَاءَ وَالثَّانِیْ مُسْنَدٌ بِهٖ وَیُسَمّٰی الْخَبَرَ نَحْوُ زَیْدٌ قَائِمٌ وَالْعَامِلُ فِیْهِمَا مَعْنَوِیٌّ وَهُوَ الْاِبْتِدَاءُ...

ترجمه: مبتدا و خبر اسمایی است که از عوامل لفظی خالی می باشد که یکی مسند الیه است که مبتدا گویند و دوم مسند است که خبر گویند، مانند: زیدٌ قایمٌ که عامل این هر دو معنوی است که ابتداء است

تشریح: مصنف رحمه الله هنگامی که از قسم ثانی مرفوعات فارغ شد، شروع کرد به قسم سوم و چهارم، پس قسم سوم مرفوعات مبتداء است و قسم چهارم خبر که درین فصل از قواعد و احکام مبتدا و خبر بحث می شود

فان قیل: مبتداء و خبر هر دو اقسام مختلف و جداگانه است، لازم بود که مصنف رحمه الله در فصول جداگانه می آورد، چنانچه در بعضی کتب جدا، جدا آمده است،

مثلا در کافیه و غیره

قلنا: درین مورد دو وجه است وجه اول اینکه مبتدا و خبر هر دو لازم و ملزوم یکدیگرند، یعنی در هر جایی که مبتدا باشد، در آن جمله خبر هم لازمی است و در جمله یی که خبر باشد، مبتدا هم همراهش موجود است، پس مصنف رحمه الله به خاطر تلازم و لزوم در یك فصل ذکر نموده است، وجه دوم اینکه هر دو در عامل مشترك است، یعنی عامل هر دو معنوی است، در تمام زبان عرب عامل سه چیز معنوی است ۱- مضارع، ۲- مبتدا و ۳- خبر چنانچه شاعری خیالات خویش را درین مورد چنین بیان کرده است

شعر

عامل فعل مضارع معنوي باشد بدان همچنین معنی بود عامل تعین در مبتدا

عامل لفظي: مَا يُدْرَكُ بِالْقَلْبِ وَيَتَلَفَّظُ بِهِ: که به عقل ادراك شده و تلفظ هم می شود

عامل معنوي: مَا يُدْرَكُ بِالْقَلْبِ وَلَا يَتَلَفَّظُ بِهِ: که به عقل ادراك شده و تلفظ نمی شود

تعریف مبتدا و خبر: این هر دو اسماء (حقیقی باشند. حکما یا تاویلاً) هستند که از عوامل لفظی خالی هستند که یك اسم به دیگری اسناد شده باشد. پس به اسمی که اسناد شده آن را مسند الیه و مبتدا گویند و اسناد یك اسم به دیگری شده باشد، این را مسند و خبر گویند، مانند: زیدٌ قایمٌ زیدٌ مبتدا (مسند الیه) قائم خبر و مسند است.

فان قیل: و هما اسمان چنین معلوم می شود که هر دو اسماء می باشد، پس این تعریف منقوض است به این آیت (وَأَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ) درین جا تصوموا مبتدا واقع شده است، حالانکه این فعل است و همچنان خبر هم جامع بافراده نیست، زیرا که زیدٌ ضَرَبَ از آن خارج شد، یعنی ضرب خبر واقع شده است، حالانکه فعل است

قلنا: مراد مایان عام است: اگر اسماء حقیقتاً باشد، مانند: زیدٌ قائمٌ یا تاویلاً، پس ان تصوموا به معنی صیامکم است و این ضابطه است که اَنْ مصدریه هرگاه در مضارع داخل شود، معنی مصدریه می سازد و مصدر هم اسم است و همچنان ضَرَبَ به معنی ضَرْباً است، اگرچه ان مصدریه در آن داخل نشده، اما هر فعل که خبر واقع شده باشد، به معنی مصدر می باشد، پس خلاصه چنین شد که ان تصوموا و ضَرَبَ پس از تاویل در ترکیب مبتدا و خبر اسماء است.

فان قیل: در بارهٔ مجردان سوال است که مجرد ماخوذ از تجرید است و تجرید به

معنی خالی کردن است، پس معنی مجرد ان چنین می شود که خالی کرده شده است از عوامل لفظی و این ضابطه است که خالی کردن چیزی فرع وجود یك چیز است، پس چنین معلوم می شود که قبلاً عوامل لفظیه در آن داخل بود، مگر سپس خالی کرده شد، حالانکه تا حالا عوامل لفظی در مبتدا و خبر دیده نشده است

قلنا: درین جا تجرید به معنی مجازی مستعمل است که عدم است یعنی از ابتدا نبودن یك چیز، پس معنی اش چنین می شود عوامل لفظی درین نیامده یك مثال معقول برای تجرید مجازی همانا این است، **سبحان الذی اصغرالبعوض** یعنی بعوض پشه از کبر خالی است، حالا مطلب چنین نیست که پیش ازین مانند فیل بود، سپس تجرید شد

فان قیل: کلمۂ عوامل جمع است و اطلاق جمع بر کم از کم بر سه می شود، پس مطلب عبارت چنین می شود که خالی باشد از سه عوامل لفظی و اگر دو عامل آمده باشد، باکی نیست

قلنا: در العوامل الف لام جنسی داخل است، هرگاه الف لام جنسی در صیغۂ جمع داخل شود، جمعیت آن را زایل می کند و جنس مراد می شود و جنس بر یکی هم اطلاق می شود و بر بیشتر هم

والعامل فیهما معنوی وهوالابتداء: در ابتداء و خبر در هر دو عامل معنوی ابتداء است و درین عامل معنوی سه مذهب است

۱- جمهورعلماء نحو می گویند که عامل مبتداء و خبر هر دو معنوی است

۲- بعض نحویان می گویند که عامل مبتداء معنوی است و عامل خبر مبتداء است یعنی در خبر مبتداء عمل می کند

۳- دیگر علماء می گویند که مبتدا بر خبر عامل است وخبر بر مبتدا عامل است، یعنی هر دو بر یکدیگر عمل می کنند، درین جا مذهب مختار از جمهور است، پس مصنف رحمه الله هم مذهب جمهور را ترجیح داده که عامل هر دو معنوی یعنی ابتداء است

فان قیل: وقتی ابتداء عامل معنوی شد، تعریف عامل معنوی منقوض است، به ابتداء، زیرا ابتداء لفظ است که بر آن تلفظ می شود، پس این چه وجه است؟

قلنا: معنی عامل معنوی این است که از عوامل لفظی خالی باشد، پس ابتداء خالی است، از عوامل لفظی، یعنی این خالی بودن قرینۂ عوامل معنوی است

وَاَصْلُ الْمُبْتَدَاَنْ یَکُوْنَ مَعْرِفَةً وَّاَصْلُ الْخَبَرِاَنْ یَّکُوْنَ نَکِرَةً وَّالنَّکِرَةُ اِذَا وُصِفَتْ جَازَ

أَنْ تَقَعَ مُبْتَدَأً نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالٰى وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ.

ترجمه: اصل در مبتداء این است که معرفه باشد و اصل در خبر این است که نکره باشد. اگر بر نکره صفت آورده شود، مبتدا ساختش جایز است، مانند این قول الله ﷻ وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ.

تشریح: اصل به معنی راجح است، یا به معنی اولی است، درین عبارت دو راجح است، یعنی اصله یك اصل راجح برای مبتدا است و دیگر خبر را. قاعدهٔ متعلق بر مبتدا این است که معرفه باشد و قاعدهٔ متعلقهٔ خبر این است که نکره باشد، در اصطلاح نحویان چنین ذکر می شود که اصل در مبتدا تعریف است و اصل در خبر تنکیر است، وجه تعریف (معرفه بودن) مبتدا این است که مبتدا محکوم علیه است. یعنی بر آن حکم می شود و این حکم کردن فرع تعریف چیزی است و وجه نکارت خبر این است که خبر حکم است که برای مبتدا ثابت می شود، چه این خبر نکره باشد یا معرفه، خیال کن که خبر اسم است و اصل در اسماء تنکیر است. پس خبر به اصل خویش راجح شد. از همین سبب نحویان می گویند اصل در خبر تنکیر است.

فان قیل: مبتدا هم اسم است، پس چرا در آن جا از اصل خلاف شده است؟

قلنا: در آن جا عذر موجود است که مبتدا محکوم علیه است و برای ثابت کردن حکم تعریف چیزی ضروری است، از همین سبب مبتداء معرفه است.

فان قیل: از عبارت چنین معلوم می شود که مبتداء دایماً ابداً معرفه می باشد و گاهی مبتدا نکره هم واقع می شود؟

قلنا: مصنف رحمه الله خودش جواب می دهد: هرگاه نکره موصوفه باشد به یك صفت جایز است که مبتدا شود، یعنی آن نکره صحیح نیست که مطلق نکره باشد، مصنف رحمه الله مثال ذکر نموده است ازین آیت قرآنی: وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ، عبدٌ نکره موصوفه است (ولام دران ابتدائیه تاکیدیه است)، و عبدٌ مبتدا واقع شده است و وجه آن این است که نکرهٔ موصوفه به معرفه قریب است و قانون این است که قریب در حکم عین چیز است، پس گویا نکره در حکم معرفه شد.

فان قیل: نکرهٔ موصوفه چگونه به معرفه قریب است؟

قلنا: نکرهٔ موصوفه بدین سان به معرفه قریب است که در معرفه شرکاء نیست و در

نکره شرکاء زیاد است، پس آن نکره که موصوفه شود به یک صفت، تقلیل در ان واقع می شود و تقلیل شرکاء در نکره قریب الی المعرف است، چنانچه پیشتر لفظ عبد ذکر شد که شامل هرگونه عبد بود، چه مسلم، مشرك، کافر، فاجر، فاسق، ملحد، بی‌دین، هندو و غیره، وقتی صفت مؤمن ذکر شد، تقلیل در آن آمد، حالا صرف مسلمان مراد است، پس عبد موصوف شد به صفت مؤمن، پس نکره موصوفه قریب به معرفه شد، چنانچه به حکم معرفه شد، پس به همین سبب در مبتدا جایز است.

وَكَذَا إِذَا تُخُصِّصَتْ بِوَجْهٍ آخَرَ نَحْوُ أَرَجُلٌ فِي الدَّارِ أَمِ امْرَأَةٌ وَمَا أَحَدٌ خَيْرٌ مِّنْكَ وَشَرٌّ أَهَرَّ ذَا نَابٍ وَفِي الدَّارِ رَجُلٌ وَسَلَامٌ عَلَيْكَ:

ترجمه: همچنان نکره مخصصه کرده شود به وجه دیگر (رَجُلٌ فِي الدَّارِ أَمِ امْرَأَةٌ وَمَا أَحَدٌ خَيْرٌ مِّنْكَ وَشَرٌّ أَهَرَّ ذَا نَابٍ وَفِي الدَّارِ رَجُلٌ وَسَلَامٌ عَلَيْكَ).

تشریح: و همچنان وكذا این اشاره است به عبارت قبلی، یعنی همچنانکه نکرهٔ موصوفه در ابتداء جایز است، همچنان آن نکره که تخصیص به وجه دیگری شده باشد، این هم مبتدا واقع شده می تواند و این را نکرهٔ مخصصه می گویند و برای تخصیص نکره پنج وجه است، پس هرگاه نکره تخصیص کرده شود، به این وجوه پنجگانه، این نکره در ابتداء جایز است.

وجه اول: نکره تخصیص کرده شود به دیگر، یعنی مطلب این است: چنانچه پیشتر برای نکرهٔ موصوفه وجه قرابت بود، درین جا هم همین وجه است که نکرهٔ مخصصه قریب است به معرفه، یعنی هرگاه تخصیص شود، تقلیل شرکاء می آید، از همین سبب به معرفه قریب است و قریب حکم عین چیز را دارد، پس مراد از وجه آخر این است که تخصیص از وجه دیگر آمده باشد و یك نکرهٔ موصوفه ذکر شد، پس این مثال از مخصصه است: أرَجُلٌ فی الدّار ام امراةٌ همزه استفهامیه است، رجلٌ نکره است، فی الدار مجرور خبر آن است، ام عطف است یعنی امراةٌ عطف است به رجلٌ، پس رجلٌ و امراةٌ هر دو نکرهٔ مخصصه است و وجه تخصیص این است که همزهٔ استفهامیه با اَمْ متصل آمده است، درین صورت نکره تخصیص کرده شد و معنی اَمْ این است که برای تعیین احد الامرین می آید، یعنی سائل هرگاه در سوال اَمْ ذکر کند، در بین دو لفظ (چنانچه در مثال مذکور) وجود احد الامرین به سائل معلوم می باشد، یعنی در وجود رجل یا امراة عالم می باشد، پرسش برای تعیین احد الامرین است که به من معلوم کن که مرد است یا زن (با وجود بودن یکی)، پس علم متکلم

حاصل است به وجود احد الامرین، پس این نتیجه و وجه تخصیص نکره است، خلاصه این شد. در رجل فی الدار ام امراة رجلٌ و امراةُ نکرهٔ مخصصه استُ به سبب علم متکلم

وجه دوم: و ما احدٌ خیرٌ مّنكَ ما نافیه است، احد مبتدا نکرهٔ مخصصه است و خیرٌ منك خبرآن است، وجه تخصیص آن این است که پیش ازآن حرف نفی واقع شده است و قانون این است. هرگاه نکره پس از نفی واقع شود، آن نکره مفید برای عموم است، پس معنی مثال چنین می شود که هیچ کس بهتر و افضل از تو نیست، درین جا احدٌ نکره است و مفید برای عموم است، پس تخصیص نکره به اعتبار عمومیت گشت

فان قیل: تخصیص نکره به اعتبار عموم ثابت شد و تخصیص و عموم مقابل است و با هم متضاد است

قلنا: تخصیص دو معنی دارد ۱- یکی تخصیص به معنی تفرد (انفرادیت) است،

۲-تخصیص به معنی قلت الشیوع (ماخوذ از شایع) است، مراد از شیوع عموم است، درین جا تخصیص به سبب عموم آمده است، چنانچه در احد خیر منك، درین جا مطلب متکلم این است که بهتری برای مخاطب ثابت شود و از سایرین نفی شود، پس بهتر بودن از تمام مخلوق منتفی است و ثابت است، برای منك، بهتری اول به هم شامل بود، با کلمهٔ (منكَ) تخصیص آمد، خلاصه این شد که پیشتر خیریت شایع بود به همه، با لفظ منك مخصوص شد، این تخصیص به معنی قلت الشیوع یا تفرد است

وجه سوم: وشرٌ اهرّ ذاناب: شرٌ نکرهٔ مخصصه مبتداء است، اهرّ ذا ناب خبر آن است، برای تخصیص این نکره دو وجه است:

سبب اول: این عبارت در اصل اهرّ ذا ناب شرٌ بود، اَهرّ صیغهٔ فعل ماضی معروف است و ضمیر درآن فاعل و ذا ناب مفعول به است و شرٌ بدل است از ضمیر اهرّ و ضمیر مبدل منه است، سپس لفظ اشرٌ مقدم کرده شد، برای تخصیص و این قانون است که تقدیم ماحقه تاخیر مفید برای تخصیص است، پس شرٌ نکرهٔ مخصصه مبتداء واقع شده است

سبب دوم: در شرٌ تنوین است و این تنوین برای تعظیم است، بدینسان که شرٌ عظیم اهر ذاناب شر به معنای مصیبت عظیم است و اهر از مصدر اَهرّ یُهرُّ اهراراً به معنی عوعو سگ و ذاناب (نیش یا دندان های دراز سگ و دیگر حیوانات درنده که با آن غذا را پاره می کنند) پس معنی عبارت چنین می شود مصیبت عظیم آمد عوعو سگ این دلیل است به

تعظیم تنوین شر و اگر تنوین برای تعظیم نباشد. در شر عام سگ عوعو نمی کند و این خبر عظیم است بر واقع شدن مصیبت عظیم که سگ (خلاف عادت) عوعو می کند، پس خلاصه چنین شد که تنوین در شرٌ برای تخصیص شد. پس از همین سبب شرٌ نکره مخصصه مبتدا واقع شده است.

وجه چهارم: فی الدار رجلٌ فی الدار جار مجرور خبر مقدم است و رجلٌ نکره مخصصه مبتداء مؤخر است. درین جا در رجلٌ نکره تخصیص آمده به نسبت آگاهی مخاطب. بدینسان که متکلم فقط فی الدار ذکر نموده. به مخاطب چنین معلوم شود که پس ازین چنین کلمه ذکر می کند که صلاحیت استقرار در خانه در آن باشد. پس گویا در رجلٌ یك گونه تخصیص آمد که صلاحیت در خانه بودن در آن موجود است. پس از همین سبب مبتداء شدن رجلٌ صحیح است که خبر ظرف باشد و بر نکره مقدم باشد. پس تخصیص نکره به اعتبار مقدم بودن خبر است و تقدیم این خبر به خاطری جایز است که متکلم فی الدار ذکر کرده است...الخ

وجه پنجم: وسلامٌ علیك سلامٌ مبتدا است، علیك خبر است، سلام نکرۂ مخصصه است و تخصیص آن به این اعتبار است که این در اصل سلمت سلام علیك بود. سلام مفعول مطلق برای سلمت است و سلمت فعل و فاعل است، به علیك نسبت شده است، پس سلمت برای تخفیف حذف شد و سلاماً مبتداء واقع شد، با مرفوع شدن، زیرا که مبتدا مرفوع است. پس گویا این در اصل جملۂ فعلیه بود و پس از تخفیف از آن جملۂ اسمیه ساخته شد.

فان قیل: چرا جملۂ اسمیه ساخته شد؟

قلنا: متجاوز از جملۂ فعلیه به اسمیه به خاطری آمد که جملۂ فعلیه دلالت بر تجدد می کند و جملیه اسمیه دلالت بر دوام و استمرار می کند. پس در سلام نسبت به متکلم آمده پس به سبب این تخصیص سلامٌ مبتدا (نکرۂ مخصصه) واقع شده است.

وَإِنْ كَانَ أَحَدُ الْإِسْمَيْنِ مَعْرِفَةً وَالْآخَرُ نَكِرَةً فَاجْعَلِ الْمَعْرِفَةَ مُبْتَدَأً وَالنَّكِرَةَ خَبَراً أَلْبَتَّةَ كَمَا مَرَّ وَإِنْ كَانَا مَعْرِفَتَيْنِ فَاجْعَلْ أَيَّهُمَا شِئْتَ مُبْتَدَأً وَالْآخَرَ خَبَراً نَحْوُ اللّٰهُ إِلٰهُنَا وَمُحَمَّدٌ نَبِيُّنَا وَآدَمُ أَبُوْنَا.

ترجمه: اگر از دو اسم یکی معرفه و دیگری نکره بیاید. معرفه را مبتدا و نکره خبر می گردد. چنانچه در مثال های قبلی ذکر شده است و اگر هر دو معرفه باشد، پس اختیار دارید که هر کدام را مبتدا بسازید (در آن وقت که جملۂ خبریه بسازید)، و دیگری را خبر،

مانند: الله الهنا، محمد نبینا و آدم ابونا و غیره، پس اگر الله الهنا چنین ذکر شود، قاعده این است: هرآنکه مقدم باشد مبتدا، و آنکه مؤخر باشد، خبر می شود.

وَقَدْ يَكُونُ الْخَبَرُ جُمْلَةً اِسْمِيَّةً نَحْوُ زَيْدٌ اَبُوْهُ قَائِمٌ اَوْفِعْلِيَّةً نَحْوُ زَيْدٌ قَامَ اَبُوْهُ اَوْشَرْطِيَّةً نَحْوُ زَيْدٌ اِنْ جَاءَنِيْ فَاَكْرَمْتُهُ اَوْظَرْفِيَّةً نَحْوُ زَيْدٌ خَلْفَكَ وَعَمْرٌو فِي الدَّارِ

ترجمه: گاهی خبر جملهٔ اسمیه می باشد، مانند: «زَيْدٌ قَائِمٌ اَبُوْهُ» یا جملهٔ فعلیه می باشد زَيْدٌ قَامَ اَبُوْهُ یا شرطیه می باشد زَيْدٌ اِنْ جَاءَنِيْ فَاَكْرَمْتُهُ یا ظرفیه می باشد، «زَيْدٌ خَلْفَكَ وَعَمْرٌو فِي الدَّارِ»

تشریح: قد وقتی در ماضی داخل شود، به معنی تقلیل می آید، یعنی گاهگاهی خبر جمله هم واقع شده می تواند، مطلب این عبارت این است که پیشتر یك قانون ذکر شد و آن اینکه: خبر مفرد می باشد و درین عبارت مصنف رحمه الله آن مواضع را ذکر می کند که خبر گاهگاهی جمله هم شده می تواند، اگر جملهٔ اسمیه باشد یا فعلیه یا شرطیه یا ظرفیه، پس خبر دارای دو موضع است، یکی افراد و دیگری جمله واقع شدن، اما راجح افراد است، زیراکه افراد اصل است، برین بناء که خبر هرگاه مفرد واقع شود، درین صورت حاجت به عاید (رابط) ندارد، پس ظاهر است که در صورت افراد احتیاج نیست و این قانون است که عدم احتیاج اصل است نسبت به احتیاج، پس مصنف رحمه الله گفت که اصل و راجح این است که خبر مفرد می باشد و گاهگاهی جمله هم واقع شده می تواند و برای هر یك مثال مستقل هم آورده است.

بیان ظرف

وَالظَّرْفُ مُتَعَلِّقٌ بِجُمْلَةٍ عِنْدَ الْاَكْثَرِ وَهِيَ اسْتَقَرَّ مَثَلًا تَقُوْلُ زَيْدٌ فِي الدَّارِ تَقْدِيْرُهٗ زَيْدٌ اسْتَقَرَّ فِي الدَّارِ.

ترجمه: ظرف در نزد اکثر علماء نحو متعلق به جمله یی است که اِسْتَقَرَّ است، مانند: زَيْدٌ فِي الدَّارِ که در اصل زَيْدٌ اسْتَقَرَّ فِي الدَّارِ است.

تشریح: پیش ازین جملهٔ ظرفیه ذکر شد، پس ظرف به یاد مصنف رحمه الله آمد، این یك مقولهٔ مشهور است که می گویند: (از گپ گپ می خیزد) مصنف رحمه الله درین عبارت از جار مجرور بحث می کند، پس این جار مجرور را ظرف می گویند، خلاصه این است: ظرف بر دو قسم است: حقیقی و مجازی.

ظرف حقیقی خود بر دو قسم است: ظرف زمان و ظرف مکان.

همچنان ظرف مجازی هم بر دو قسم است: ظرف مستقر و ظرف لغو، که تفصیل آن در شرح بسم الله گذشت، درین جا مذهب افضل و بهتر برای مصنف رحمه الله، مذهب بصریون است، یعنی متعلق ظرف مستقر فعل می باشد. از افعال عامه یا خاصه و فعل به خاطری اولی است که این قانون است که هر متعلق عامل می باشد، بر متعلق خویش و اصل در عمل فعل است، از همین سبب و مذهب بصریون قوی است، وهی استقر این در اکثر مواضع واقع می شود، مانند زیدٌ فی الدار، زیدٌ مبتداء، فی الدار جار مجرور متعلق شد به ظرف مستقر، متعلق با متعلق خبر شد، برای مبتداء، تقدیرش چنین است: زیدٌ استقر فی الدار جای استقرار زید خانه است.

وَلَابُدَّ فِي الْجُمْلَةِ مِنْ ضَمِيْرٍ يَعُوْدُ إِلَى الْمُبْتَدَاءِ كَـهَاءٍ فِيْ مَا مَرَّ وَيَجُوْزُ حَذْفُهُ عِنْدَ وُجُوْدِ قَرِيْنَةٍ نَحْوُ اَلْبُرُّ الْكُرُّ بِسِتِّيْنَ دِرْهَمًا وَالسَّمْنُ مَنَوَانِ بِدِرْهَمٍ وَقَدْ يَتَقَدَّمُ الْخَبَرُ عَلَى الْمُبْتَدَا نَحْوُ فِي الدَّارِ زَيْدٌ وَيَجُوْزُ لِلْمُبْتَدَا الْوَاحِدِ أَخْبَارٌ كَثِيْرَةٌ نَحْوُ زَيْدٌ عَالِمٌ فَاضِلٌ عَاقِلٌ.

ترجمه: در جمله ضمیر آوردن ضروری است که به طرف متکلم راجع باشد، چنانچه هاء در مثال های گذشته و حذف کردن ضمیر هم جایز است و هرگاه قرینه موجود باشد، مانند: اَلسَّمْنُ مَنَوَانِ بِدِرْهَمٍ و گاهی خبر بر مبتدا مقدم کرده می شود، مانند: فِي الدَّارِ زَيْدٌ برای یک مبتدا آوردن خبر های زیاد جایز است، مانند: زَيْدٌ عَالِمٌ فَاضِلٌ عَاقِلٌ

تشریح: تفصیل این عبارت این است: هرگاه خبر جمله واقع شود، درین صورت به عائد حاجت می شود، زیرا که در بین مبتدا و خبر رابطه ضروری است، حالا خوب بدان که هرگاه خبر جمله واقع شود، این جمله با مبتدا هیچ گونه رابطه ندارد، زیرا که جمله مستقله للبحثها و مربوط بغیرها می باشد، یعنی جمله با رکن ها و اجزای خویش کلام مستقل و تام می باشد، از همین سبب ضرورت و ارتباط با چیز دیگر ندارد، حالا لازم است که در بین مبتدا و خبر رابطه پیدا شود، پس آن عائد یا رابطه که در بین مبتداء و خبر است، بر چهار قسم است: ۱- عائد گاهگاهی ضمیر واقع می شود، مثلاً زیدٌ ابوه قائمٌ، زید مبتدا است، ابوه قائمٌ جمله خبر واقع شده است و ضمیر(ها) در آن عائد (رابط) است که راجع می باشد به زیدٌ، پس با این ضمیر در بین مبتدا و خبر رابطه پیدا شد.

۲- عائد گاهگاهی الف لام واقع می شود، مانند نعم الرَّجُل زیدٌ، نعم فعل است رجل فاعل، فعل با فاعل جمله خبر مقدم و زیدٌ مبتداء مؤخر است، درین جا الف لام عائد

است، به ارتباط مبتدا و خبر،

۳- نوع سوم عائد وضع اسم ظاهر به جای ضمیر است، چنانچه درین آیت شریف الحاقة ما الحاقة، الحاقة مبتدا است، ما الحاقة خبر آن، در الحاقة الف لام عائد نیست، بلکه عائد در آن وضع اسم ظاهر است به جای ضمیر، در اصل الحاقة ماهی بود، در اصلیت این دلیل قانون نحو است که یك کلمه به اسم ظاهر ذکر شود، سپس ضمیر به آن راجع می شود، پس ضمیر هی به الحاقة راجع است، چون ضمیر هی حذف شد و اسم ظاهر عائد شد که ما الحاقة است،

۴-قسم چهارم عائد تفسیر واقع شدن جمله است برای مبتداء، مانند قل هو الله احد، هو مبتداء است و الله احد جمله برایش تفسیر واقع شده است، یعنی آن ذات که الله احد است و این را ضمیر شان هم گویند.

ویجوز حذفه عند وجود قرینة: حذف ضمیر عائد هرگاه قرینه موجود باشد، جایز است، مانند السّمن منوان بدرهم، السّمن مبتداء، منوان مبتدای ثانی، بدرهم خبر، مبتدای ثانی با خبرش جملهٔ خبر شد، برای مبتداء اول که این در اصل السمن منوان منه بدرهم بود، منه راجع است به السمن، پس این حذف جایز است، مثال دیگر البرّ الكرّ بستين البر مبتداء، الكرّ مبتدای ثانی بستین خبر مبتدای ثانی با خبر جمله خبر شد، برای مبتدای اول وهذا القیاس

وقد يتقدم الخبر على المبتداء نحو في الدار زيد: درین جا قد در صیغهٔ فعل ماضی داخل است به معنی تقلیل می آید، یعنی گاهگاهی خبر مقدم می باشد، بر مبتدا، درین عبارت مطلب مصنف رحمه الله چنین می باشد که اصل در مبتدا تقدیم است و اصل در خبر تاخیر است، زیراکه مبتدا ذات است و خبر وصف است و ذات بر وصف مقدم می باشد، از همین سبب مبتدا مقدم است و خبر در اخیر می آید، اما گاهگاهی مبتدا مؤخر هم شده می تواند و خبر هم مقدم شده تواند، تقدیم خبر در جاهایی می آید که خبر ظرف واقع شده باشد، مانند: في الدار، زيدٌ في الدار ظرف است و خبر مقدم است و زيدٌ مبتداء مؤخر است (این همان صورتی است که مخاطب به مؤخر بودن مبتدا آگاه باشد).

ويجوز للمبتداء الواحد اخبار كثيرة نحو زيد عالم فاضل عاقل: همچنان یك مبتدا می تواند چندین خبر داشته باشد، چنانچه در مثال مذکور که زیدٌ در آن مبتدا است و عالم فاضل عاقل اخبار ثلاثه بر آن آمده است، اگرچه با واو عطف باشد یا نه، پس تعدد اخبار بر دو قسم

است ۱- تعدد جوازی، ۲- تعدد وجوبی، پس تعدد جوازی در وقتی است که معنی یك خبر بدون ذکر دیگری معلوم شود، پس درین صورت حذف دیگران جایز است، مثلاً مثال بالا صرف زیدٌ عالم گفته شود، جایز است و تعدد وجوبی برخلاف این است، هرگاه معنی یك خبر بدون ذکر اخبار دیگر معلوم نشود، مثلاً الابلق: اسود و ابیض، زیرا که ابلق مرکب از سیاه و سفید است، پس ذکر هر دو خبر واجب است، زیرا که ابلق صرف به سیاه یا سفید تمام نمی شود

وَاعْلَمْ أَنَّ لَهُمْ قِسْمًا آخَرَ مِنَ الْمُبْتَدَاءِ لَيْسَ مُسْنَدًا إِلَيْهِ وَهُوَ صِفَةٌ وَقَعَتْ بَعْدَ حَرْفِ النَّفْيِ نَحْوُ مَاقَائِمٌ زَيْدٌ أَوْ بَعْدَ حَرْفِ الْإِسْتِفْهَامِ نَحْوُ أَقَائِمٌ زَيْدٌ بِشَرْطِ أَنْ تَرْفَعَ تِلْكَ الصِّفَةُ اِسْمًا ظَاهِرًا نَحْوُ مَا قَائِمٌ الزَّيْدَانِ وَأَقَائِمٌ الزَّيْدَانِ بِخِلَافِ مَا قَائِمَانِ الزَّيْدَانِ.

ترجمه: بدان نزد نحویان قسم دیگر مبتدا هم هست که مسند الیه نمی باشد، آن صیغهٔ صفت می باشد که پس از حرف نفی می آید، مثلاً ماقائمٌ زیدٌ، یا پس از حرف استفهام می آید: اَقائمٌ زیدٌ به این شرط که این صیغهٔ صفت اسم ظاهر را رفع می دهد، مانند مَاقَائِمٌ الزَّيْدَانِ و أَقَائِمٌ الزَّيْدَانِ و مَاقَائِمَانِ الزَّيْدَانِ

تشریح: خلاصه این است که نحات مبتدا را بر دو قسم تقسیم کرده اند: یك نوع مبتدا آن است که در کلام مسند الیه واقع می باشد و نوع دیگر مبتدا آن است که مسند می باشد به اسم ظاهر که قایم مقام خبر می باشد، اما این را به یاد داشته باشید که در هر دو خالی بودن از عوامل لفظی شرط است، مصنف رحمه الله می فرماید: قسم اول مبتدا آن است که گذشت، قسم دوم مبتدا در نزد نحات این است که تمام نحات بنابر ضرورت اقرار کرده اند، یعنی هرگاه در چنین مبتدا بدون اعراب ابتداء وجه دیگری نبود، پس مجبوراً این نوع را مبتدای نوع ثانی نام نهادند.

تعریف نوع دوم مبتداء: این آن صیغهٔ صفت (مراد از آن مشتق یا قائم مقام مشتق است) که پس از حرف نفی واقع باشد، یا پس از حرف استفهام به این شرط که این صیغهٔ صفت به اسم ظاهر عمل کند (صیغه های صفت مشتق مانند: قایمٌ، ناصرٌ، قائلٌ، کاتبٌ و غیره و مثال قائم مقام مشتق که یاء نسبتی در اخیرش آمده باشد.) مثلاً ما قائمٌ زیدٌ ما حرف نفی است، قائمٌ شبه فعل است و برای زیدٌ عامل است که اسم ظاهر است و رفع داده اسم ظاهر را، پس قائمٌ با شرایط خویش مبتداء نوع ثانی است و زیدٌ قائم مقام خبر واقع شده است.

فان قیل: با اسماً ظاهراً احتراز آمد، از ضمائر، حالانکه این قانون به این آیت

منقوض است: أَرَاغِبٌ أَنْتَ عَنْ آلِهَتِي يَاإِبراهيم، درین جا راغبٌ مبتدای نوع ثانی است و به ضمیر انت عمل کرده است و این اسم ظاهر نیست، وجه آن چیست؟

قلنا: درین جا اسم ظاهر عام است، حقیقتاً باشد یا حکماً، چون انت ضمیر بارز است و ضمیربارز در حکم اسم ظاهر است، پس با اسماً ظاهراً احتراز آمد فقط از ضمایر مستتر.

ما قائم الزيدان: قائم قسم ثانی مبتداء است که پس از حرف نفی واقع است و بر اسم ظاهر عمل کرده است که الزیدان قائم مقام خبر است و قائم به خاطری مبتدای نوع ثانی است که واحد ذکر شده که به اسم ظاهر اسناد شده و این قانون است که هرگاه فعل به اسم ظاهر اسناد شود، پس این فعل یا شبه فعل همیشه واحد ذکر می شود

بخلاف ما قائمان الزيدان: برخلاف این یعنی قائمان خبرمقدم است، الزیدان مبتدا ءمؤخراست

تفصیل: صیغهٔ صفت و اسم ظاهر که هر دو مفرد باشند، درین صورت دو امر جایز است، یکی اینکه صیغهٔ صفت مبتدا باشد و اسم ظاهر فاعلش. امر دیگر اینکه اسم ظاهر مبتدا مؤخر باشد و صیغهٔ صفت خبر مقدم، پس درین وقت در صیغهٔ صفت ضمیری است که راجع به طرف اسم ظاهر می باشد، پس درین جا سه صورت مطابقت و مخالفت به وجود می آید.

۱- یکی اینکه مطابقت در افراد می باشد، یعنی صیغهٔ صفت و اسم ظاهر هر دو مفرد باشد، مانند: ما قائمٌ زیدٌ درین صورت هر دو امر جایز است، یعنی زیدٌ مبتداء مؤخر و قائم خبر مقدم یا قائمٌ مبتدا و زید فاعلش

۲-صورت دوم اینکه مطابقت اسم ظاهر و صفت در تثنیه و جمع باشد، مانند ماقائمان الزَّيْدَانِ و ماقائمون الزيدون، درین صورت مبتداء بودن اسم ظاهر واجب است وصیغهٔ صفت خبر مقدم می باشد، ورنه اضمار قبل الذکر لازم می شود که باطل است

۳- صورت سوم اینکه مخالفت در افراد، تثنیه و جمع باشد، یعنی صفت مفرد باشد و اسم ظاهر تثنیه باشد یا جمع، مانند: اقائم الزیدان و یا اقائم الزیدون، درین صورت صفت یقیناً مبتدای نوع ثانی می باشد، ورنه ضمیر به طرف تثنیه یا جمع راجع می شود و این هم باطل است، پس مصنف رحمه الله از همین سبب بخلاف ما قائمان الزیدان ذکر نمود.

خبر ان و اخوتها

(۵) **فَصْلٌ**: خَبَرُ اِنَّ وَاَخَوَاتِهَا وَهِيَ اَنَّ وَكَاَنَّ وَلٰكِنَّ وَلَيْتَ وَلَعَلَّ فَهٰذِهِ الْحُرُوْفُ تَدْخُلُ عَلَى الْمُبْتَدَأِ وَالْخَبَرِ فَتَنْصِبُ الْمُبْتَدَأَ وَيُسَمّٰى اِسْمَ اِنَّ وَتَرْفَعُ الْخَبَرَ وَيُسَمّٰى خَبَرَ اِنَّ فَخَبَرُ اِنَّ هُوَ الْمُسْنَدُ بَعْدَ دُخُوْلِهَا نَحْوُ اِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ وَحُكْمُهُ فِيْ كَوْنِهٖ مُفْرَدًا اَوْ جُمْلَةً اَوْ مَعْرِفَةً اَوْ نَكِرَةً كَحُكْمِ الْخَبَرِ الْمُبْتَدَأِ وَلَا يَجُوْزُ تَقْدِيْمُ اَخْبَارِهَا عَلٰى اَسْمَائِهَا اِلَّا اِذَا كَانَ ظَرْفًا نَحْوُ اِنَّ فِي الدَّارِ زَيْدًا لِمَجَالِ التَّوَسُّعِ فِي الظُّرُوْفِ.

ترجمه: خبرِ انّ با اخوات خویش که اَنَّ، کَاَنَّ، لَیتَ، لکنَّ و لَعَلَّ است، پس این حروف به مبتدا و خبر داخل می شود، مبتدا را نصب می دهد که آن را اسم اِنَّ می گویند و خبر را رفع می دهد و این را خبر انَّ می گویند، پس خبر انَّ مسند می باشد، پس از دخول انَّ، مانند اِنَّ زیداً قائم، وحکم خبرِانَّ در انفرادیت مفرد، جمله، معرفه، نکره مانند حکم خبر مبتدا است و تقدیم خبر اِنَّ جایز نیست به اسم اِنَّ مگر در وقتی که خبرِانَّ ظرف واقع شود، مانند اِنَّ فی الدار زیداً قائمٌ زیرا که در ظروف توسع است.

تشریح: قسم پنجم مرفوعات خبر حروف مشبه بالفعل است و حروف مشبه بالفعل شش است، چنانچه درین شعر:

اِنَّ بِاَنَّ كَاَنَّ لَيتَ لكِنَّ لَعَلَّ ناصب اسمند ورافع درخبرضد ما و لا

مدخول این حروف مبتدا و خبر است، به مبتدا نصب می دهد و خبر را رفع می دهد، یعنی این حروف ناصب الاسم و رافع الخبر اند، پس خبر را به خاطری مقدم کرد که این بحث مرفوعات است و مبتدایش منصوب است که ان شاءالله در بحث منصوبات می آید، این حروف را به خاطری مشبه بالفعل گویند که مشابه به فعل متعدی است لفظا و معنا، لفظا به خاطری که چنانچه فعل ثلاثی و رباعی می آید، این حروف هم ثلاثی و رباعی است، پس اِنَّ و لیت ثلاثی است و کَاَنَّ و لعَلَّ رباعی است ولکنَّ خماسی است که مشابه به حرف زائده است، مشابهت معنوی اش چنین است که معنی این حروف بذات خود افعال است، یعنی اِنَّ به معنی تحقق است و کَاَنَّ به معنی تشبّه است ولکنَّ به معنی استدراك است، لیتَ به معنی تمنّیت است و لعلّ به معنی ترَجّیت است، پس تمام این ها معانی افعال را دارند، پس از همین سبب به حروف مشبه بالفعل مسمی شده اند، البته فرقش صرف در عمل است، بدینسان که فعل فاعل مابعد خویش را رفع می دهد و معفول را نصب می دهد و این حروف

بر عکس است، یعنی فاعل را نصب و مفعول را رفع می دهد، مثلاً اِنّ زیداً قائم، زید مبتدا است که مسمی کرده شده به اسم اِنّ وقائمٌ خبر آن است که مسمی به خبر اِنّ است، پس اِنّ با اسم و خبر خویش جملهٔ اسمیه خبریه شد.

فان قیل: مصنف رحمه الله چرا اِنّ را بر اخواتش مقدم می کرد، لکنّ واخواتها نگفت؟

قلنا: چونکه اِنّ کثیر الاستعمال است، پس گویا در حکم اصل است و اصل بر فرع مقدم می باشد

فان قیل: اخوات جمع اخ است و برای ذیروح استعمال می شود، حالانکه حروف دارای روح نیستند؟

قلنا: درین جا مراد امثال و اشباه اِنّ است و یا چنین می گوییم که این ها حروف هستند، اما ملفوظ ذی الروح هستند، پس مصنف رحمه الله کلمهٔ اخوات را مجازاً ذکر نموده است

ولایجوز تقدیم اخبارها... الخ مصنف رحمه الله با این عبارت دفع **سوال** مقدره می کند و آن اینکه خبر اِنّ بالکل مانند مبتدا است، پس باید تقدیم خبر اِنّ جایز باشد، پس شیخ رحمه الله مصنف کتاب **جواب** می دهد که خبر اِنّ بر اسماء مقدم می شود، زیراکه عمل این حروف ضعیف است و عمل فعل قوی است، پس اگر خبر اِنّ مقدم شود بر اسم مبتدا، پس بین قوی و ضعیف مشابهت می آید و این باطل است، البته اگر خبر اِنّ ظرف واقع شود، پس جایز است تقدیم خبر اِنّ بر مبتدای اِنّ، زیرا که در ظروف توسع است و این مقدم هم شده می تواند و مؤخر هم و در ظروف بر این بنا وسعت است که هر فعل از ظرف خالی نیست (یعنی هر فعل در یك مکان و زمان اجرا می شود) پس ظروف به حیثیت محارم است، مقدم و مؤخر شده می تواند، اگر حروف مشبه بالفعل اول را رفع و دوم را نصب بدهد، بین اصل (که فعل است) با غیر اصل (که حروف مشبه بالفعل) است، مساوات می آید و این باطل است، پس در عمل فقط این فرق است که این حروف ناصب الاسم است و رافع الخبر است.

اسم کان و اخواتها

(۶) فَصْلٌ: اِسْمُ كَانَ وَاَخَوَاتِهَا وَهِيَ صَارَ وَاَصْبَحَ وَاَمْسٰى وَاَضْحٰى وَظَلَّ وَبَاتَ وَرَاحَ وَاٰضَ وَعَادَ وَغَدَا وَمَا زَالَ وَمَا بَرِحَ وَمَا فَتِئَ وَمَا انْفَكَّ وَمَا دَامَ وَلَيْسَ فَهٰذِهِ الْاَفْعَالُ تَدْخُلُ اَيْضًا عَلَى الْمُبْتَدَاِ وَالْخَبَرِ فَتَرْفَعُ الْمُبْتَدَاَ وَيُسَمّٰى اِسْمَ كَانَ وَتَنْصِبُ الْخَبَرَ وَيُسَمّٰى خَبَرَ كَانَ فَاِسْمُ كَانَ هُوَ الْمُسْنَدُ اِلَيْهِ بَعْدَ دُخُوْلِهَا نَحْوُ كَانَ زَيْدٌ قَائِمًا وَيَجُوْزُ فِي الْكُلِّ تَقْدِيْمُ اَخْبَارِهَا عَلٰى

اَسْمَائِهَا نَحْوُ كَانَ قَائِمًا زَيْدٌ وَعَلٰى نَفْسِ الْاَفْعَالِ اَيْضًا فِى التِّسْعَةِ الْاُوَلِ نَحْوُ قَائِمًا كَانَ زَيْدٌ وَلَا يَجُوْزُ ذٰلِكَ فِى مَا فِى اَوَّلِهِ مَا فَلَا يُقَالُ قَائِمًا مَا زَالَ زَيْدٌ وَفِى لَيْسَ خِلَافٌ وَبَاقِى الْكَلَامِ فِى هٰذِهِ الْاَفْعَالِ يَجِئُ فِى الْقِسْمِ الثَّانِىْ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰى.

ترجمه: قسم ششم مرفوعات اسم افعال ناقصه است که صار وَاَصْبَحَ وَاَمْسٰى وَاَضْحٰى وَظَلَّ وَبَاتَ وَرَاحَ وَاٰضَ وَعَادَ وَغَدَا وَمَا زَالَ وَمَا بَرِحَ وَمَا فَتِئَ وَمَا انْفَكَّ وَمَا دَامَ وَلَيْسَ می باشد، پس این افعال داخل می شود بر مبتدا و خبر، مبتدا را رفع می دهد که به اسم کان و خبر را نصب می دهد که خبر کان نامیده شده است، پس اسم کان مسند الیه می باشد، پس از داخل شدن افعال ناقصه، مانند کان زیدٌ قائماً و به خبر نصب می دهد که مسمی است به خبر کان، و در تمام افعال ناقصه جائز است تقدیم خبر بر مبتدا، مانند کان قائماً زیدٌ و مقدم کردن خبر بر نفس این افعال هم جایز است، در اولین نه فعل، مانند قائماً کان زیدٌ و مقدم کردن خبر جایز نیست، در افعالی که در اول شان ما آمده باشد. پس چنین گفته نمی شود، قائماً مازال زیدٌ و در لیس اختلاف است و تفصیل باقی این افعال در قسم ثانی (بحث افعال) ان شاء الله آمدنی است.

تشریح: تمام افعال ناقصه هفده است، اما به سبب کثرت استعمال در بعضی مواضع سیزده مذکور است، چنانچه درین شعر فقط سیزده آمده است.

نوع عاشر سیزده فعلند کایشان ناقصند   رافع اسمند وناصب درخبر چون ما ولا
كَانَ صَارَ اَصْبَحَ وَاَضْحٰى ظَلَّ بَاتَ   مَا فَتِئَ مَا دَامَ مَا انفكّ لَيْسَ باشد از قفا
مَا بَرِحَ مَا زَالَ افعالی کزینها مشتقند   هرکجا بینی همین حکم ست در جمله ورا

فان قیل: مصنف رحمہ اللہ فقط به کان اکتفا کرد، چرا؟

قیل: نسبت اسم به کان به خاطری شده است که کان کثیر الاستعمال است، پس گویا به سبب اصالت و کثرت استعمال ذکر شد، این افعال را به خاطری ناقصه گویند که صرف به اسم تمام نمی شوند، بلکه خبر هم می خواهند، پس گویا نقصانی درآن هست، با قید بعد دخولها تمام مسندات خارج شد و بحث خبر کان ان شاء الله در منصوبات می آید.

قواعد تقدیم خبر کان بر مبتدا جایز است، برین شرط که اعراب هر دو لفظی باشد، یا چنان قرائن و غیره موجود باشد که با آن مبتدا و خبر تمیز شود، اگر اعراب هر دو تقدیری باشد. پس تقدیم خبر ناجایز است، زیرا که درین صورت التباس لازم می شود، یعنی مبتدا

و خبر تمیز نمی شود، مانند: ماکان موسیٰ عیسیٰ، کان فعل ناقصه است و بعد تر دو اسم واقع شده است به اعراب تقدیری، حالا معلوم نیست که مبتدای کان کدام است و خبر آن کدام، پس درین صورت آن اسم که مقدم است، مبتدا است.

وعلی النفس الافعال عطف است به علی اسمائها. یعنی چنانچه تقدیم اخبار جایز است بر اسماء، همچنان تقدیم اخبار جایز است بر نفس افعال، یعنی اخبار کان به ذات نفس افعال هم مقدم شده می تواند، مانند: قائماً کان زید و این فقط در آن افعال ناقصه جایز است که حرف (ما) در اولش نباشد که یازده است (و اینکه مصنف رحمه الله تسعة ذکر نمود ممکن است، غلطی کاتب باشد) پس این یازده افعال بدون (ما) در هر صورت عمل کرده می تواند، اگر مقدم باشد یا مؤخر یا مرتب باشد یا غیرمرتب و در افعال مع (ما) به خاطری تقدیم خبر ناجایز است که صرف (ما) در آن داخل است و این ها پنج فعل هستند، پس در مادام (ما) مصدریه است و این قانون است که ما مصدریه حرف موصول است و در موصولات صله اش پیش شده نمی تواند و در بقیه چهار فعل (ما) نافیه است و مای نافیه تقاضای صدارت کلام می کند، زیراکه (ما) نفی کاری را نشان می دهد که باید از اول نفی خبر داده شود و فی لیس اختلاف است، جمهور نحویان می گویند که تقدیم خبر به لیس جایز است و کوفیین می گویند، جایز نیست، فتوی در مذهب جمهور است.

اسم ما ولا المشبهتین بِلَیسَ

(۷) فَصْلٌ: اِسْمُ مَا وَلَا الْمُشَبَّهَتَيْنِ بِلَيْسَ وَهُوَ الْمُسْنَدُ اِلَيْهِ بَعْدَ دُخُوْلِهَا نَحْوُ مَا زَيْدٌ قَائِمًا وَلَا رَجُلٌ اَفْضَلَ مِنْكَ وَيَخْتَصُّ لَا بِالنَّكِرَةِ وَيَعُمُّ مَا بِالْمَعْرِفَةِ وَالنَّكِرَةِ.

ترجمه آن ما ولا که مشابه است با لیس، اسم آن مسند الیه می باشد، پس از داخل شدن این هردو، مانند: مازیدٌ قائماً و لارجلٌ افضل منك، لا برای نکره خاص است و ما بر نکره ومعرفه هردو عام است.

تشریح قسم هفتم مرفوعات اسم ما و لا است که مشابه لیس است که با لیس در دو چیز مشابه است:

۱ - در نفی چنانچه لیس هم نفی می آورد و ما و لا هم نفی می آورد،

۲ - بر داخل شدن در مبتدا و خبر، یعنی مدخول هر دو یکی است، پس درین دو

وجوهات ما و لا مشابه به لیس است، پس عملش مانند لیس گشت، یعنی به مبتدا رفع می دهد و به خبر نصب می دهد، پس مبتدا را اسم ما و لا و خبر را خبر ما و لا گویند، درین فصل اسم ما و لا را تحت بحث می گیریم، زیرا که این بحث مرفوعات است، پس در عمل ما و لا اختلاف است، حجازیین می گویند این هر دو عمل کرده می تواند، فرقهٔ دیگر می گویند که این هر دو عمل کرده نمی تواند، خلاصه این است که مذهب حجازیین راجح است

ویختص لا بالنکرة...الخ پس از عمل بغیر مدخول و بغیر نفی در بین ما و لا فرق ثابت است و این فرق در سه وجوه است

۱- فرق اول این است که حرف لا به نکره مختص است و حرف (ما) عام است، در نکره و معرفه هر دو عمل می کند

۲- فرق دوم این است که (لا) برای نفی مطلق می آید، یعنی در تمام زمان ها نفی می آورد، مانند لا رجلٌ افضل منك، یعنی هیچ کس از تو بهتر نیست، مطلب متکلم این می باشد که در هیچ زمانه کسی از تو بهتر نیست

۳- فرق سوم این است که (ما) در خبر (لا) داخل شده می تواند، اما (لا) در خبر (ما) داخل شده نمی تواند، پس به این اعتبار مشابهت (ما) نسبت به (لا) با (لیس) بیشتر است، زیرا که لیس زمان حال را نفی می دهد، فقط و (ما) هم زمان حال را نفی می دهد، مانند لیس زیدٌ قائماً، یعنی زید فی الحال ایستاده نیست و لیس در نکره و معرفه هر دو داخل می شود، همچنان (ما) هم در هردو داخل می شود

فان قیل (لا) چرا مختص به نکره است

قلنا زیرا که (لا) با نکره بیشتر مناسبت دارد، به این طریقه که (لا) برای نفی مطلق می آید، یعنی در معنایش ابهام می باشد و در نکره هم ابهام است

فان قیل پس از دخولها معلوم می شود که (ما) و (لا) هر دو در یك وقت داخل می شود

قلنا درین جا در عبارت مضاف محذوف است و تقدیرش چنین است

بعد دخول احدها

(خبر لا لنفی الجنس)

(۸) **فَصْلٌ**: خَبَرُ لَا لِنَفْيِ الْجِنْسِ وَهُوَ الْمُسْنَدُ بَعْدَ دُخُوْلِهَا نَحْوُ لَا رَجُلَ قَائِمٌ.

ترجمه: خبر آن (لا) که از حکم یا صفت کدام جنس نفی آمده باشد، چنانچه درین مثال: لارجل قائمٌ که نفی آمده از جنس رجل نه نفس رجل

تشریح: قسم هشتم مرفوعات لاء نفی الجنس است. خلاصه اش اینکه لا بر دو قسم است یك (لا) که پیشتر ذکر شد و دوم آن (لا) که نفی می آورد، از هفت جنس، مانند: لازیدا قائمٌ یعنی ایستادن زید ثابت نیست، بلکه جنس آن ثابت است، پس این گونه (لا) هم عامل است که بر مبتدا و خبر داخل می شود، پس اسم لای نفی جنس در اکثر مواضع منصوب می باشد که بحثش در منصوبات می آید و خبرش مرفوع است که درین جا ذکر شد، مانند: لا زیداًقائمٌ، پس از داخل شدن لا قائمٌ مسند شد به زید و برین بنا مرفوع شد و (لا) با ابتدائیت عامل شد برای خبر وعمل رفع کرد.

المقصد الثانی فی المنصوبات

اَلْاَسْمَاءُ الْمَنْصُوْبَةُ اِثْنَا عَشَرَ قِسْمًا: اَلْمَفْعُوْلُ الْمُطْلَقُ وَبِهٖ وَفِيْهِ وَلَهٗ وَمَعَهٗ وَالْحَالُ وَالتَّمِيْزُ وَالْمُسْتَثْنٰى وَ اِسْمُ اِنَّ وَاَخَوَاتِهَا وَخَبَرُ كَانَ وَاَخَوَاتِهَا وَالْمَنْصُوْبُ بِلَا الَّتِيْ لِنَفْيِ الْجِنْسِ وَخَبَرُ مَا وَلَا الْمُشَبَّهَتَيْنِ بِلَيْسَ.

ترجمه: مقصد ثانی در منصوبات است. اسماء منصوبه دوازده است

(۱) المفعول المطلق (۲) به (۳) فیه (۴) وله (۵) معه (۶) حال (۷) تمییز (۸) مستثنی (۹) اسم انّ واخوات این ها (۱۰) خبر کان و اخوات این ها (۱۱) و آن اسم که از وجه لاء نفی جنس منصوب باشد (۱۲) خبر ما و لا که مشابه باشد به لیس.

تشریح تعریف منصوب این است اَلْمَنْصُوْبُ مَا اشْتَمَلَ عَلٰى عَلَمِ الْمَفْعُوْلِيَّةِ

فان قیل بحث منصوبات را چرا بر مجرورات مقدم کرد؟

قلنا به سه وجه منصوبات را بر مجرورات مقدم کرد

۱- منصوبات بر حرکات خفیفه مشتمل است وحرکت خفیفه مقصود است.

۲- منصوبات تقریباً دوازده است و مجرورات فقط یکی است

و ۳- منصوبات معمولات فعل است و مجرورات معمولات حروف است و فعل نسبت به حرف اصل است.

مفعول مطلق

فَصْلٌ: اَلْمَفْعُوْلُ الْمُطْلَقُ وَهُوَ مَصْدَرٌ بِمَعْنٰى فِعْلٍ مَذْكُوْرٍ قَبْلَهٗ وَيُذْكَرُ لِلتَّاكِيْدِ كَضَرَبْتُ ضَرْبًا.

ترجمه مفعول مطلق آن مصدر است که به معنی آن فعلی که پیش از وی ذکر شده می باشد و برای تاکید ذکر می شود، مانند (ضَرَبْتُ ضَرْبًا)

تشریح نوع اول منصوبات مفعول مطلق است و این برای آن بر سایر مفاعیل مقدم است. زیراکه اصل است. یعنی حقیقتاً این مفعول مطلق است. وجه دیگرش اینکه این مقید نیست با قیود (به، معه، له وفیه) بلکه این مطلق است که وجه تسمیه اش هم همین مطلب را افاده می کند که مقید نیست، بلکه مطلق است

تعریف مفعول مطلق مفعول مطلق مصدر است (چه این مصدر اصالةً باشد یا نیاباتاً چه حقیقتاً باشد یا حکماً)، به معنی فعل باشد (این فعل صراحتاً باشد یا شبه فعل) که پیش از مفعول مطلق ذکر باشد (چه این ذکر فعل حقیقتاً باشد یا تقدیراً) پس خلاصه چنین شد که مفعول مطلق عبارت از آن مصدر است که پیش از آن فعلی آمده باشد که هر دو یکسان باشد و این را هم بدان که در هر فعل اصطلاح نسبتی به فاعل است و اقتران بالزمان. یعنی فعل اصطلاحی مرکب می باشد، پس مفعول مطلق جزء فعل اصطلاحی گشت و این را جزء این کل است. مثلاً ضربتُ ضرباً پس ضرباً مفعول مطلق است که مصدر است که پیش از آن فعل آمده است، در تعریف مفعول مطلق تعمیمات برای دفع اعتراضات است که آن اعتراضات این ها است

فان قیل تعریف مفعول مطلق منقوض است به خیرمقدم، این مفعول مطلق است حالانکه این مصدر نیست. بلکه صیغهٔ اسم تفضیل است

قلنا ما این را با تعمیم جواب داده ایم، اگرچه این مصدر اصلی نیست. البته کلمهٔ خیر نائب گشته است، یعنی این در اصل قدوماً خیر مقدم بود. قدوماً مصدر است و خیر صفت آن گشته است، مصدر حذف شد وخیر نائب گشته. پس ما در تعمیم گفتیم که مصدر اصالةً باشد یا نیاباتاً

فان قیل تعریف منقوض است به این آیت اهلکه الله ویحتاً ویحتا مفعول مطلق واقع شده است، حالانکه مصدر نیست، زیراکه از مصدر مشتقات ساخته می شود و از ویحتا تا حال چیزی ساخته نشده است.

قلنا اگرچه این مصدر حقیقی نیست، اما در تعمیم جواب داده ایم، چه حقیقتاً باشد یا حکماً، این مصدر حکمی است، یعنی احکام مصدر بر آن جاری می شود، از همین سبب این مفعول مطلق است.

فان قیل از تعریف چنین معلوم می شود که مفعول مطلق آن مصدر است که پیش از آن فعل آمده باشد و در زیدٌ ضاربٌ ضرباً، زیدٌ مضروبٌ ضرباً ضرباً مفعول مطلق است و پیش از آن افعال نیست، بلکه در هر دو ترکیب پیش از آن اسم فاعل و اسم مفعول است

قلنا مراد از فعل عام است، اگر آن فعل صراحتاً باشد، یا شبه فعل باشد. یعنی هر فعل مشتق مراد است، پس ضاربٌ و مضروبٌ شبه افعال است. پس تعریف بر آن صادق است

فإن قیل تعریف منقوض است به این آیت «فضرب الرّقاب» مضاف، مضاف الیه است. مضاف با مضاف الیه مفعول مطلق است، حالانکه پیش از آن فعل نیست

قلنا فعل مذکور قبله عام است، حقیقتاً باشد یا تقدیراً، پس تقدیرش این است: «فضرب ضرب الرقاب»، پس این تقدیر فعل مذکور قبله مفعول مطلق است

وَيُذْكَرُ لِلتَّاكِيْدِ كَضَرَبْتُ ضَرْبًا أَوْلِبَيَانِ النَّوْعِ نَحْوُ جَلَسْتُ جِلْسَةَ الْقَارِيْ أَوْ لِبَيَانِ الْعَدَدِ كَجَلَسْتُ جَلْسَةً أَوْجَلْسَتَيْنِ أَوْجَلْسَاتٍ وَقَدْ يَكُوْنُ مِنْ غَيْرِ لَفْظِ الْفِعْلِ الْمَذْكُوْرِ نَحْوُ قَعَدْتُ جُلُوْسًا وَأَنْبَتَ نَبَاتًا وَقَدْ يُحْذَفُ فِعْلُهُ لِقِيَامِ قَرِيْنَةٍ جَوَازًا كَقَوْلِكَ لِلْقَادِمِ خَيْرَ مَقْدَمٍ أَيْ قَدِمْتَ قُدُوْمًا خَيْرَ مَقْدَمٍ وَوُجُوْبًا سِمَاعًا نَحْوُ سَقْيًا وَشُكْرًا وَحَمْدًا وَرَعْيًا أَيْ سَقَاكَ اللّٰهُ سَقْيًا وَشَكَرْتُكَ شُكْرًا وَحَمِدْتُكَ حَمْدًا وَرَعَاكَ اللّٰهُ رَعْيًا.

ترجمه و مفعول مطلق برای تاکید ذکر کرده می شود، مانند «ضَرَبْتُ ضَرْبًا» یا برای بیان نوع می آید، مانند «جَلَسْتُ جِلْسَةَ الْقَارِيْ» یا برای بیان عدد می آید، مانند جَلَسْتُ جَلْسَةً أَوْجَلْسَتَيْنِ أَوْ جَلْسَاتٍ وگاهی مفعول مطلق علاوه از فعل مذکور به لفظ دیگری [مترادف] می آید، مانند: «قَعَدْتُ جُلُوْسًا وَأَنْبَتَ نَبَاتًا» و گاهی فعل به سبب موجودیت قرینه حذف می شود، جوازاً، مثلا ازین قول کسی که می آید قَدِمْتَ قُدُوْمًا خَيْرَ مَقْدَمٍ، این مثال وجوباً بود، مثال سماعاً، مانند سَقْيًا وَشُكْرًا وَحَمْدًا وَرَعْيًا أَيْ سَقَاكَ اللّٰهُ سَقْيًا وَشَكَرْتُكَ شُكْرًا وَحَمِدْتُكَ حَمْدًا وَرَعَاكَ اللّٰهُ رَعْيًا.

تشریح مصنف رحمه الله پس از تعریف مفعول مطلق اقسام آن را بیان می کند که مشتمل بر اقسام ثلاثه است: ۱- آن مفعول مطلق که برای تاکید معنی ذکر می شود و این آن معفول مطلق است که معنایش با فعل قبل از خودش یکسان باشد و چیزی زاید نباشد، مانند ضَرَبْتُ ضربا که معنی هردو یکسان است

۲- آن قسم مفعول مطلق است که برای نوعی بیان یا کیفیت و چگونگی بیان می آید و این آن مفعول مطلق است که معنی و مفهوم نسبت به فعل ماقبله بیشتر باشد، مانند جَلَسْتُ جِلْسَةَ الْقَارِيْ جلست فعل و فاعل و جلسة القاری مفعول مطلق آن است که در آن بیان نوعی نشستن است پس معنی مفعول مطلق بیشتر است، نسبت به فعل قبلی جلست، مراد از قاری متعلم است، در نزد معلم چنانچه شاگرد در نزد استاد می نشیند که این نوعی نشستن [مؤدبانه] است

۳- آن مفعول مطلق است که برای بیان عدد معنی می آید که تعداد اجرا شدن یک کار را

بیان می کند که دو بار یا سه بار و ... عمل شده است، مانند جلستُ جلستاً من یك بار نشستم یا جلست جلستین یا دو بار نشستم، یا جلست جلساتٌ، چندین بار نشستم

وقد یکون من غیر لفظ الفعل: مطلبش این است که پیشتر این مسئله ذکر شده است که معنی مفعول مطلق و فعل ذکر شده پیش از آن یکی باشد، این قول راجع و اصل است. اما گاهگاهی مفعول مطلق با فعل مذکور قبله مغائر می باشد، یعنی بدل می باشد. پس این نوع را مفعول مطلق من غیرلفظه می گویند، مغایرت از مفعول مطلق بر دو نوع است.

۱ - مغایرت فی الماده. یعنی با حروف اصلیه مغایر باشد، مانند قعدت جلوساً، این مغایرات فی الماده است و گاهی مغایر فی الباب می باشد. یعنی باب هردو جدا می باشد، مانند اَنْبَتَ نباتاً، حروف اصلی هر دو یکسان است، اما باب هر دو جدا است، انبت باب افعال است، صیغهٔ ماضی از باب مزید و نبات از باب نصر ینصر است که مجرد است.

وقد یحذف فعله لقیام قرینة...الخ: در بعضی مواضع از مفعول مطلق فعل قبل محذوف می گردد

یادداشت: (نام فعل قبله مذکور عامل ناصب مفعول مطلق می شود) پس حذف عامل ناصبه بر دو قسم است جوازی و وجوبی و حذف وجوبی خود بر دو قسم است، یکی حذف وجوبی سماعی و دیگری حذف وجوبی قیاسی، مراد از سماعی این است که این حذف عامل ناصب از عرب شنیده شده باشد و مراد از قیاسی که مطابق قاعده حذف شده باشد، در کتاب فقط دو قسم حذف مذکور است، برای رعایت مبتدئین، حذف جوازی در صورتی است که قرینه بر حذف فاعل موجود باشد، مثلاً کسی که از سفر آید (خَیْرَمَقدم) بگویی، پس این فقط مفعول مطلق است که عامل ناصبه از آن حذف شده است، جوازاً به وجود قراین و علامات که آن قرائن آمدن قادم است که این در اصل (قدمت قدوماً خیرمقدم) بود، قدوماً موصوف خیر مقدم صفت مثال حذف وجوبی سماعی، مانند رعیاً ای رعاك الله رعیاً رعاك الله مضاف و مضاف الیه است که عامل ناصب گشته است و به مفعول مطلق نصب داده است، این سماعاً حذف است، وجوباً برای حذف وجوبی قیاسی

مفعول به

فَصْلٌ: اَلْمَفْعُوْلُ بِهٖ وَهُوَ اسْمُ مَا وَقَعَ عَلَیْهِ فِعْلُ الْفَاعِلِ كَضَرَبَ زَیْدٌ عَمْرًا.

ترجمه مفعول به آن است که فعل فاعل بر آن واقع شود. مانند ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْرًا

تشریح قسم دوم منصوبات مفعول به است که تعریف آن این است این آن اسمی است که فاعل برآن واقع شده باشد. مراد از وقع تعلق فعل است. یعنی تعلق فعل فاعل با آن چیز. چه این تعلق به طریق اثبات باشد. یا به طریق نفی. مانند ضرب زیدٌ عمروًا. ضرب فعل مثبت است. زید فاعل آن است و عمروًا مفعول است که منصوب است. ضَرَبَ عامل ناصبه است. این مثال اثبات است و برای نفی «ما» نافیه آورده می شود

وَقَعَ به معنی تعلق است. یعنی با آوردن این کلمه دفع می شود. این

سوال مفعول به نام چیزی است که فعل فاعل برآن واقع شده باشد. پس این تعریف منقوض است به اِیَّاكَ نَعْبُدُ، نعبد فعل و فاعل و ایاك مفعول به است. پس عبادت بر الله ﷻ واقع شده نمی تواند. یا شکرت الله شکر هم بر الله ﷻ واقع شده نمی تواند

قلنا درین جا وقع ذکر است و مراد از آن تعلق فعل است. پس به الله عبادت و شکر تعلق یافته است وَقَدْ یَتَقَدَّمُ عَلَی الْفَاعِلِ كَضَرَبَ عَمْرًا زَیْدٌ.

ترجمه و گاهی مفعول به بر فاعل مقدم می باشد. مانند ضَرَبَ عَمْرًا زَیْدٌ

تشریح مصنف رحمه الله وقتی از تعریف فارغ شد. به احکام مفعول به شروع کرد

قاعده گاهگاهی تقدیم مفعول به بر فاعل جایز می باشد. به این شرط که «قرینهٔ لفظیه یا معنویه» موجود باشد. بر تقدیم مفعول بر فاعل. مانند مثال بالا و اگر قرینه موجود نباشد. قاعده این است هر کدام که مقدم باشد. فاعل می باشد و مؤخر مفعول می باشد

مقامات مختلف حذف عامل ناصبه از مفعول به

وَقَدْ یُحْذَفُ فِعْلُهٗ لِقِیَامِ قَرِیْنَةٍ جَوَازًا نَحْوُ زَیْدًا فِیْ جَوَابِ مَنْ قَالَ: مَنْ اَضْرِبُ وَوُجُوْبًا فِیْ اَرْبَعَةِ مَوَاضِعَ: اَلْاَوَّلُ سِمَاعِیٌّ نَحْوُ اِمْرَأً وَنَفْسَهٗ وَانْتَهُوْا خَیْرًا لَّكُمْ وَاَهْلًا وَسَهْلًا.

ترجمه و گاهی فعل حذف می شود. به سبب وجود قرینه. جوازاً مانند «زیدًا» در جواب آن کس که بپرسد «مَنْ اَضْرِبُ» و وجوباً در چهار جای که اولش سماعی است که را مانند اِمْرَأً وَنَفْسَهٗ وَانْتَهُوْا خَیْرًا لَّكُمْ وَاَهْلًا وَسَهْلًا

تشریح و گاهی فعل (عامل ناصبه) حذف کرده می شود، از مفعول به در آن وقت که قرائن موجود باشد و این حذف بر دو قسم است ۱- حذف جوازی، ۲- حذف وجوبی، حذف وجوبی خود بر دو قسم است سماعی و قیاسی و حذف جوازی در آن صورت است که قرینۂ حالیه (که از حالت و کیفیت معلوم شود که این چیز مفعول به است) و یا مقالیه (که از قول یا الفاظ معلوم شود) موجود باشد، مثال قرینۂ حالیه این است اگر کسی به خاطر حج احرام بسته روان شود و کسی دیگر بگوید مَكَّةَ؟ یعنی تُرِیْدُ مَكَّةَ؟ یا اتَذْهَبُ مَكَّةَ، پس عامل ناصب از آن حذف شده است، جوازاً به وجود قرینۂ حالیه که رفتن به مکۂ مکرمه است، مثال قرینۂ مقالیه، مثلاً کسی بگوید مَنْ اَضْرِبُ ؟ که را بزنم؟ و تو در جوابش فقط زیداً ذکر کنی، یعنی اِضْرِبْ زیداً، پس درین جا قرینۂ مقالیه است که قول مخاطب است که که را بزند؟ که فقط زیداً (مفعول به) ذکر شود، برای حذف وجوبی چهار موضع است که در کتاب ذکر است که یکی حذف وجوبی سماعی است و سه قیاسی است، مثال سماعی اِمْرَأً وَنَفْسَهُ واو درین جا به معنی مع است و اصلش این است اُتْرُكْ اِمْرَأً نَفْسَهُ پس عامل ناصب آن حذف است، وجوباً به طریقۂ سماع از عرب، مثال دیگر وَانْتَهُوْا خَیْرًا لَّكُمْ تقدیرش چنین است وانتهوا عن التثلیث وقصدوا خیرا لکم این هم به حذف سماعی تعلق دارد و همچنان (اهلاً وسهلاً) ای (اَتَیْتَ اهلاً واتَیْتَ سهلاً) پس از هر دو عاملین ناصبین به حذف وجوبی قیاسی حذف شده است

وَالْبَوَاقِیْ قِیَاسِیَّةٌ اَلثَّانِیْ اَلتَّحْذِیْرُ وَهُوَ مَعْمُوْلٌ بِتَقْدِیْرِ اِتَّقِ تَحْذِیْرًا مِمَّا بَعْدَهٗ نَحْوُ اِیَّاكَ وَالْاَسَدَ اَصْلُهٗ اِتَّقِكَ وَالْاَسَدَ اَوْ ذُكِرَ الْمُحَذَّرُ مِنْهُ مُكَرَّرًا نَحْوُ اَلطَّرِیْقَ اَلطَّرِیْقَ:

ترجمه- و بقیه قیاسی است، دوم تحذیر است و آن به تقدیر اِتَّقِ است مانند (اِیَّاكَ وَالْاَسَدَ) که در اصل (اِتَّقِكَ وَالْاَسَدَ) (از اسد (شیر) خود را نگه دار) یا محذر منه، تکراراً ذکر شود (اَلطَّرِیْقَ اَلطَّرِیْقَ)

تشریح دوم آن جا است که از مفعول به عامل ناصبه حذف می شود، به حذف وجوبی قیاسی که آن مواضع تحذیر است، تحذیر دو معنی دارد معنی لغوی آن اینکه ترسیدن است، از باب تفعیل حَذَّرَ یُحَذِّرُ تَحْذِیْراً و در اصطلاح عام (که در علم النحو این تعریف اصطلاح ذکر است) تخویف الشیء عن الشیء اوتبعیدہٗ عنهٗ، مثلاً زید در پهلوی دیوار کهنه ایستاده است و تو می گویی دور شو که دیوار می افتد، تخویف و تعبید این را گویند، در اصطلاح نحو این

معمول است، برای اتق یا مثل اتق مقدر برای ترساندن مخاطب از لفظ مابعد، پس این معمول در اصل مفعول به است و اتق و مثل اتق برایش عامل ناصبه است، چون این مقام ترس باید کلام هرچند مختصر گفته شود، از همین سبب عامل ناصبه حذف می شود، برای اختصار، چون بحث مایان در عامل ناصبه روان است. از همین سبب مایان کلمۀ اتق را ترجیح دادیم، اگر کسی بپرسد که این حذف چگونه قیاسی است، می گوییم: جایی که مقام تخویف و تحذیر باشد، حذف واجب می باشد، پس این یک نوع قیاس شد، برای حذف وجوبی، مثلاً (اِیَّاكَ وَالْاَسَدَ) ایاك منصوب تقدیراً مفعول به است والاسد محذر منه است، پس عامل ناصب آن که اتق است، حذف شده است (برای اختصار) که در اصل: (اِتَّقِ نَفْسَكَ مِنَ الْاَسَدِ وَالْاَسَدَ مِنْ نَفْسِكَ) اتق فعل و فاعل عامل ناصب است و نفسك مفعول به است (نفسك مضاف مضاف الیه است و این قانون است که اعراب در مضاف جاری می شود و مضاف نفس است که منصوب است) اسد محذر است و والاسد عطف بر جملۀ اول، در جملۀ اول من الاسد جار مجرور است و در جملۀ دوم من نفسك هم جار مجرور است، پس من نفسك حذف شد، برای اختصار و ایاك اسد هم حذف شد، پس اتق نفسك والاسد باقی ماند و اتق نفسك در اصل اتقك بود، حالا خیال کن، در اتقك ضمیر فاعل هم بر مخاطب راجع است و ضمیر انت هم به مخاطب راجع است و این قانون است که هرگاه دو ضمیر متصل راجع شود، در بین شان انفصال لازم است، پس کلمۀ نفس در بین برای انفصال آمد، پس اتق نفسك شد، پس از آن کلمۀ اتق حذف شد برای اختصار، پس صرف نفسك والاسد باقی ماند و بر نفس هم حاجت نیست که كَ والاسد ماند و اگر ضمیر بر نفس متصل بود و نفس حذف شد، پس بر جای كَ ضمیر منفصل لازم است که ایاك است که برای واحد مذکر مخاطب استعمال می شود، پس ایاك والاسد باقی ماند.

اوذكر المحذر منه مكرراً نحو الطريق الطريق: و در بعضی مواضع محذر منه مکرر هم ذکر می شود، مثلاً یك طالب در خط ریل ایستاده است و به وی چنین بگویی: القطار القطار یعنی قطار ریل آمد، پس عامل ناصب آن حذف شده است بر حذف وجوبی قیاسی که اتق یا مثل اتق است که در اصل بُعْدُ الْبَرِّيّ جَاءَ الْقِطَارُ اما چون این مقام تحذیر است، صرف تکرار القطار کافی است، ازین جا هم عامل ناصبه حذف شده است

علی شریطة التفسیر

اَلثَّالِثُ مَا اُضْمِرَ عَامِلُه عَلٰی شَرِیْطَةِ التَّفْسِیْرِ وَهُوَ کُلُّ اِسْمٍ بَعْدَهٗ فِعْلٌ اَوْ شِبْهُهٗ یَشْتَغِلُ ذٰلِکَ الْفِعْلُ عَنْ ذٰلِکَ الْاِسْمِ بِضَمِیْرِهٖ وَمُتَعَلِّقِهٖ بِحَیْثُ لَوْ سُلِّطَ عَلَیْهِ هُوَ اَوْ مُنَاسِبُهٗ لَنَصَبَهٗ نَحْوُ زَیْدًا ضَرَبْتُهٗ فَاِنَّ زَیْدًا مَنْصُوْبٌ بِفِعْلٍ مَحْذُوْفٍ مُضْمَرٍ وَهُوَ ضَرَبْتُ یُفَسِّرُهُ الْفِعْلُ الْمَذْکُوْرُ بَعْدَهٗ وَهُوَ ضَرَبْتُهٗ وَلِهٰذَا الْبَابِ فُرُوْعٌ کَثِیْرَةٌ:

ترجمه: قسم سوم «مَا اُضْمِرَ عَامِلُه» است، به این شرط که این را تفسیر کرده باشد «مَا اُضْمِرَ عَامِلُه» آن است است که پس از آن فعل یا شبه فعل آمده باشد و این فعل ازین اسم اعراض کرده باشد به ضمیر یا متعلق آن مشغول باشد، بدینسان که این فعل یا مناسب آن برین مسلط کرده شود و این را نصب بدهد، مانند «زَیْدًا ضَرَبْتُهٗ» درین جا زید منصوب است به سبب چنان فعل محذوف و مقدر که ضربت است، این فعل را تفسیر می کند، آن فعل که بعد از وی مذکور است و آن ضربتهٗ است و درین باب مسایل بسیار است.

تشریح: موضع سوم که در آن عامل ناصب مفعول به به حذف وجوبی قیاسی حذف می شود «ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر» است. درین جا ما به معنی مفعول به است، یعنی آن جای مفعول به که مقدر کرده شده باشد، عامل ناصبه ازین مفعول به به شرط تفسیر این عامل ناصبه در مابعد، پس این یك وجه بود، برای حذف عامل ناصب، در ما اضمر عامله به خاطری عامل ناصبه مقدر است که در مابعد تفسیرش موجود است، یعنی عامل ناصبه محذوفه مفسر است و مابعد برایش مفسر است، پس اگر عامل ناصبه مقدر کرده نشود، در بین مفسر و مفسر اجماع می آید و این شنیع است و در کلام عرب بد پنداشته می شود، پس تعریف چنین مقام این است که درکتاب مذکور است. یعنی این نام آن مفعول به است که پس ازآن فعل یا شبه فعل باشد و این فعل یا شبه فعل فارغ باشد از عمل به مفعول به و مشغول باشد، در عمل به متعلق یا به ضمیر مابعد مفعول به، بدینسان اگر این فعل یا شبه فعل داخل «مسلط» کرده شود، برین مفعول آن را نصب بدهد، زیراکه فعل مفعول به را نصب می دهد، این فعل یا شبه فعل از عمل مفعول به برای آن فارغ است که در فعل ضمیر است یا متعلق مفعول می باشد و آن ها با عامل ناصبهٔ مقدر تعلق دارند، پس این مقامی است که عامل ناصبه حذف می شود به حذف وجوبی قیاسی، زیراکه مابعدش مفسر واقع شده است

قیودات تعریف و هو کل اسم، مراد از اسم مفعول به است، البته به خاطر آن به اسم تعبیر شده که شامل و متناول به مفعول به و مفعول فیه، باشد، مراد از متعلق، متعلق مفعول است، مثلاً، متعلق آقا، غلام است، یا متعلق والد، ولد است و غیره.

هواومناسبه این فعل یا مناسب آن برابر است که این مناسب بالترادف باشد و یا مناسب باللزوم. مناسب بالترادف این را گویند که معنی این فعل و مترادفش یکی باشد و مناسب باللزوم این را گویند که با این فعل، مناسب باشد، مثلاً با فعل ضرب، توهین مناسب است، لنصبه نصب می دهد مفعول به را، یعنی این امر واضح شود که آیا این عامل ناصب محذوف است یا نه. برای این مقام، مصنف رحمه الله فقط یك مثال ذکر می کند که مختص است به فعل، مانند زیداً ضربته یعنی آن مفعول به که عامل ناصب آن حذف شد، وجوباً قیاساً و دلیل بر آن این است که بر ضربت مسلط شود به مفعول به نصب می دهد که زیداً است، پس ضربت از عمل زید فارغ است و اگر مسلط شود بر زید بدون ضمیر و بدون متعلق مفعول نصب می دهد، مانند ضربت زیداً

پس معلوم شد که این در اصل (ضربت زیداً ضربته) بود، عامل ناصبه از آن حذف شد، زیرا که در بین مفسِّر ومفسَّر اجتماع آمد و این امر در کلام عرب شنیع است، پس (زیداً ضربته) باقی ماند. این باب فروعات زیاد دارد، چون طول می خواهد و سخن به درازا می کشد، ما از آن در گذشتیم. سایر مثال ها این است زیداً ضربت غلامه. زیداً مفعول به است و عامل آن حذف شده است که اَهَنْتُ فعل لازم است با ضربت. ضربت فعل است و غلامه متعلق مفعول به است. این مثال متعلق مفعول به است و برای فعل لازم هم که اَهَنْتُ است، یعنی این در اصل اهنتُ زیداً ضربت غلامه بود، پس عامل ناصبه از آن حذف شد، به سبب تفسیر مابعد.

مثال دوم که فعل مناسب بالترادف بر آن مسلط کرده شود، مانند زیداً مررتُ به، مررت فعل است که مشغول است در آن. پس مرور گذشتن را گویند و مناسب بالترادف با آن کلمهٔ جاوزت است، اصل عبارت این است جاوزت زیداً مررت به، پس فعل مناسب بالترادف از آن حذف شد، به سبب تفسیر مابعد که مررتُ است، این مثال های فعل ذکر شد که بعد اسم (مفعول به) واقع است، یعنی (ضربت و مررت) مثال شبه فعل این است. زیداً انا ضاربه، درین جا ضاربه شبه فعل است که از عمل اسم فارغ و مشغول به ضمیر است، پس فرد این شبه فعل بر آن مسلط کرده می شود، آن را نصب می دهد، مانند انا ضاربه زیداً انا ضاربه، پس شبه

فعل از آن حذف شد، علی شریطة التفسیر، این مثال آن است که این شبه فعل، عمل به متعلق مفعول به می کند، مانند زیداً أنت غلامه ضارب، پس ضارب به غلامه عمل کرده است که این غلامه متعلق به اسم است، یعنی متعلق زید است، پس خود «ضارب» شبه فعل بر آن مسلط کرده شود، زیداً را نصب می دهد که اصلش این است ضارب زیداً أنت غلامه پس شبه فعل ضارب حذف شد علی شرط التفسیر

بحث منادیٰ

اَلرَّابِعُ اَلْمُنَادٰی وَهُوَاسْمٌ مَدْعُوٌّ بِحَرْفِ النِّدَاءِ لَفْظًا نَحْوُ یَا عَبْدَاللّٰهِ اَیْ اَدْعُوْ عَبْدَاللّٰهِ وَحَرْفُ النِّدَاءِ قَائِمٌ مَقَامَ اَدْعُوْ حُرُوْفُ النِّدَاءِ خَمْسٌ یَا وَاَیَا وَهَیَا وَاَیْ وَالْهَمْزَةُ الْمَفْتُوْحَةُ:

ترجمه: قسم چهارم منادیٰ است و منادیٰ آن اسم است که با حرف ندا خواسته شود، لفظا مانند یا عبدالله یعنی اَدْعُوْ عَبْدَاللّٰهِ، قایم مقام ادعو است، حروف نداء پنج اند یَا اَیَا هَیَا اَیْ وَالْهَمْزَةُ الْمَفْتُوْحَة

تشریح: الرابع صفت است برای موصوف مقدر، تقدیر عبارت این است الموضع الرابع، پس موضع چهارم حذف عامل ناصبه منادیٰ است، این منادی در حقیقت مفعول به است و مصنف رحمه الله منادیٰ را تعریف کرده است که مدعو «خواهنده، دعوت کننده» یک اسم را با حرف نداء آواز کند و حروف نداء پنج است که در عبارت ذکر است، پس هر کدام این حروف که در اسم داخل شود، آن اسم را منادیٰ گویند و در بعضی کتب منادیٰ را چنین تعریف کرده اند: هومطلوبٌ اقبالُهٗ، یعنی مطلب این هم همان است که یک اسم خواسته و خوانده شود، پس ازین اسم خوانده شده عامل ناصبه حذف می شود، بر حذف وجوبی قیاسی. در لفظ دو احتمال است: یکی اینکه تمییز واقع شود، برای حرف ندا، پس معنی اش چنین می شود حرف نداء لفظاً باشد یا تقدیراً، مثال لفظاً باشد یا تقدیراً، مثال لفظاً مانند یا عبدالله و برای نداء تقدیری یوسف اعرض عن هذا که در اصل یا یوسف بود، پس حرف ندا حذف شد برای علت. احتمال دیگر این است که لفظاً به مدعو متعلق کرده شود، پس معنی اش چنین می شود، برابر است که منادی لفظا باشد یا تقدیراً، مثال لفظاً یا زید، مثال تقدیراً الایسجدوا که در اصل یا قوم اسجدوا بود، پس خلاصه چنین شد که یا عبدالله در اصل ادعو عبدالله بود، پس ادعو «فعل و فاعل» حذف شد، برای اختصار، زیرا این مقام برای متوجه و خطاب کردن مخاطب است، از همین سبب به حرف ندا تعبیر شد

وعبد الله مفعول به است که عامل ناصب آن حذف شده است وجوباً قیاساً. منادی از لحاظ جنس بر دو قسم است منادی حقیقی وحکمی که تعریف شان چنین است

منادی حقیقتاً منادی حقیقی این را گویند که صلاحیت ندا درآن موجود باشد، مثلاً ذوی العقول وغیره وحیوانات هم شامل است که مدعو می شوند.

منادی حکماً آن را گویند که صلاحیت ندا درآن موجود نباشد، چنانچه در قرآن کریم اسماء وغیره آمده است، پس این گونه منادی حکمی است. زیراکه حکم ندا بر آن آمده است.

وَقَدْ يُحْذَفُ حَرْفُ النِّدَاءِ لَفْظًا نَحْوُ يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هٰذَا.

ترجمه گاهی حرف ندا حذف می شود، مانند یوسف اعرض عن هذا.

تشریح حذف حرف ندا بر دو قسم است یکی حذف بدون عوض است و دیگری حذف مع العوض مثال اولی یوسف اعرض عن هذا که حرف ندا بدون عوض حذف شده است. مثال دوم اللّٰهُمَّ که در اصل یا الله بود. پس یاء از آن حذف شد و در عوض میم مشدد در اخیر آورده شد. پس اللهم شد. این را حذف مع العوض گویند.

اقسام منادی

وَاعْلَمْ اَنَّ الْمُنَادٰى عَلٰى اَقْسَامٍ فَاِنْ كَانَ مُفْرَدًا مَعْرِفَةً يُبْنٰى عَلٰى عَلَامَةِ الرَّفْعِ كَالضَّمَّةِ وَنَحْوِهَا نَحْوُ يَا زَيْدُ وَيَا رَجُلُ وَيَا زَيْدَانِ وَيَا زَيْدُوْنَ وَيُخْفَضُ بِلَامِ الْاِسْتِغَاثَةِ نَحْوُ يَا لَزَيْدٍ وَيُفْتَحُ بِاِلْحَاقِ اَلِفِهَا نَحْوُ يَا زَيْدَاهُ وَيُنْصَبُ اِنْ كَانَ مُضَافًا نَحْوُ يَا عَبْدَ اللّٰهِ اَوْ مُشَابِهًا لِلْمُضَافِ نَحْوُ يَا طَالِعًا جَبَلًا اَوْ نَكِرَةً غَيْرَ مُعَيَّنَةٍ كَقَوْلِ الْاَعْمٰى يَا رَجُلًا خُذْ بِيَدِيْ وَ اِنْ كَانَ مُعَرَّفًا بِاللَّامِ قِيْلَ يَا اَيُّهَا الرَّجُلُ وَيَا اَيَّتُهَا الْمَرْاَةُ:

ترجمه بدانکه منادی چندین نوع است اگر منادی مفرد معرفه باشد، مبنی شود به آن حرکت یا حرف که علامت رفع است. مانند ضمه و امثال آن که الف و واو است و غیره، مانند یَا زَيْدُ وَيَا رَجُلُ، مثال الف وَيَا زَيْدَانِ مثال واو. مانند يَا زَيْدُوْنَ و با لام استغاثه مبنی کرده می شود، مانند يَا لَزَيْدٍ، این منادی مبنی کرده می شود به وقت الحاق الف استغاثه مانند يَا زَيْدَاهُ، و منصوب کرده می شود. وقتی که مضاف باشد. مانند (عَبْدَ اللّٰهِ) یا مشابه مضاف باشد، مانند يَا طَالِعًا جَبَلًا و یا نکره غیرمعینه باشد. مانند قول نابینا. چون يَا رَجُلًا خُذْ بِيَدِيْ. هرگاه منادی معرف باللام باشد

پس در بین حرف ندا و منادی فاصل می آوری چون یَا أَیُّهَا الرَّجُلُ وَیَا أَیَّتُهَا الْمَرْأَةُ.

تشریح: خلاصه این است که منادی بر چند قسم است که یك قسم آن این است هرگاه منادی معرفه باشد، چه قبل الندا، معرفه باشد یا بعد الندا، ویا مضاف یا مشابه مضاف باشد، تثنیه باشد یا جمع، حکمش این است که این قسم منادی مبنی باشد به علامهٔ رفع یا مانند رفع مثلاً مثال رفع: یا زیدُ یارجلُ یا مانند رفع یازیدونَ، یازیدانِ وغیره. قسم دوم منادی مستغاثه است، معنای مستغاثه این است که برای طلب کمك به کسی آواز کرده شود و این خود بر دو قسم است: یکی منادی به لام الاستغاثه و دوم به الف الاستغاثه که فرق در بین هردو این است که لام استغاثه در اول بیاید، مانند: یالزیدٍ والف استغاثه در اخیر می آید و در اخیر آن (هـ) می آید، حکمش این است که لام استغاثه مبنی بر کسره می باشد، زیراکه لام در آن داخل است و این لام در حقیقت لام جاره است و الف استغاثه مبنی بر فتحه می باشد، مانند: یازیداه و به خاطری بر فتحه مبنی است که در اخیر آن الف آمده است، استغاثه و الف هر دو تقاضای فتحه را می کنند، از همین سبب فتحه بر آن آمده است، یا می گوییم که این به خاطر مبتداء الصوت مفتوح است.

فان قیل: چرا منادی مفرد مبنی بر ضمه است؟

قلنا: برای آنکه مشابه با مبنی الاصل است، بدینسان که این منادی در مقام کاف خطابی ضمیری واقع است، مثلاً: ادعوك یعنی یا زید؛ پس این کاف مشابه است به کاف حرفی که مبنی الاصل است.

فان قیل: اصل در بنا سکون است، پس لازم بود که منادی مفرد معرفه هم ساکن می بود؟

قلنا: بناء اصلی به سکون می باشد و بناء عارضی بر حرکت می باشد، بناء اصلی این ها است: جمله حروف، امرحاضر معروف و ماضی، پس این به خاطر بناء عارضی مبنی بر ضمه شد.

فان قیل: چرا مبنی بر فتحه نمی باشد؟

قلنا: برای اینکه التباس لازم نشود با عمل لازیداً و به خاطری به کسره نیامد که التباس می آید با منادی یاء ضمیری متکلم مضاف الیه یعنی هرگاه یاء آن حذف شود، صرف کسره در اخیر آن می ماند.

فان قیل: در یا لزید لام جاره داخل است، پس لازم است که منادی لام المستغاثه

هم مجرور کرده شود؟

قلنا به خاطری مجرور شده نمی تواند که در بین مستغاث و مستغاث له فرق بیاید مانند یالزید للقوم درین جا قوم مستغاث له است و مجرور است و اگر لزید هم مجرور شود پس التباس لازم می شود. مستغاث له آن را گویند که به وی مدد کرده شود. پس معنی چنین می شود ای زید! قوم را مدد کن و مستغاث آن را گویند که از کسی مدد طلب کرده شود. درین جا زید مستغاث است

وینصب ان کان مضافا نحو یا عبدالله: خلاصه این است که دو قسم منادی مبنی است یک منادی مفرد معرفه و دیگری منادی استغاثه و بقیه گاهی به ضمه و گاهی به کسره و گاهی به فتحه. مثال کسره این است که سه گونه منادی منصوب است یک آن منادی که اضافت شده باشد. مانند یا عبدالله. دوم اینکه مشابه با مضاف باشد. مانند یاطالعاً جبلاً پس طالعاً مشابه مضاف است قسم سوم منادی نکره غیر معینه است. مانند گفتهٔ نابینا یارجلاً خذ بیدی

وان کان معرفا باللام قیل یا ایها الرجل ویا ایتها المرءة: این قاعده است هرگاه منادی معرفه بالام باشد. در بین حرف ندا و منادی فاصله ضروری است بالحاظ مذکر و مؤنث و این فاصله به خاطری ضروری است که فرق بیاید در بین ندای تعریفی و الف لام تعریفی

وَيَجُوْزُ تَرْخِيْمُ الْمُنَادٰى وَهُوَ حَذْفٌ فِيْ اٰخِرِهٖ لِلتَّخْفِيْفِ كَمَا تَقُوْلُ فِيْ مَالِكٍ يَا مَالُ وَفِيْ مَنْصُوْرٍ يَا مَنْصُ وَفِيْ عُثْمَانَ يَا عُثْمُ وَيَجُوْزُ فِيْ اٰخِرِ الْمُنَادٰى الْمُرَخَّمِ الضَّمُّ وَالْحَرَكَةُ الْاَصْلِيَّةُ كَمَا تَقُوْلُ فِيْ يَا حَارِثُ يَا حَارُ وَيَا حَارِ.

ترجمه و جایز است ترخیم (به خاطر تخفیف چند حرف اخیر را کم کردن) منادی چنانچه مالك را یا مالُ بگویی و منصور را یا منصُ و عثمان را یا عثمُ و در اخیر منادی مرخم ضمهُ یا حرکت اصلی هردو جایز است. چنانچه حارث را یا حارُ یا حارِ بگویی

تشریح ترخیم (از باب تفعیل) رَخَّمَ یُرَخِّمُ ترخیماً در لغت به معنی نرمی و آسانی است پس معنی رحم و رخم یکی است و در اصطلاح حذف آخرین حروف منادی است به خاطر تخفیف بدون قاعده، پس ترخیم هم از لوازم منادی است و در نظم و نثر جایز است، پس اگر منادی مرکب باشد، جزء دوم آن پوره حذف می شود، مانند از بَعْلَبَكّ یابعل. اگر منادی مفرد باشد و در اخیرش دو حرف زائد باشد، این هر دو حرف حذف می شود. زیرا که هردو در حکم یك سبب است، چنانچه عثمان که در اخیرش الف و نون زائدتین است که برای

غیر منصرف سبب واحد است، پس این هردو حذف می شود. چنانچه برای تخفیف یا عثم گفته می شود. اگر منادی مفرد باشد و در اخیرش حرف صحیح و ماقبلش حرف مده زائده باشد، پس این هردو نیز حذف می شود. مانند منصور یا منصُ و اگر چنین نباشد. پس صرف حرف اخیرش حذف می شود. مانند از حارث یا حارُ یا حارِ

قاعده ویجوز. الخ و جایز است. حرکت مختلف در اخیر منادی مرخم چنانچه در حارث یا حارُ یا حارِ هردو جایز است

وَاعْلَمْ اَنَّ يَا مِنْ حُرُوْفِ النِّدَاءِ قَدْ تُسْتَعْمَلُ فِي الْمَنْدُوْبِ اَيْضًا وَهُوَ الْمُتَفَجَّعُ عَلَيْهِ بِيَا اَوْ بِوَا يُقَالُ يَا زَيْدَاهُ وَوَا زَيْدَاهُ فَوَا مُخْتَصَّةٌ بِالْمَنْدُوْبِ وَيَا مُشْتَرَكَةٌ بَيْنَ النِّدَاءِ وَالْمَنْدُوْبِ وَحُكْمُهُ فِي الْاِعْرَابِ وَالْبِنَاءِ مِثْلُ حُكْمِ الْمُنَادٰى:

ترجمه بدانکه یاء گاهی در مندوب هم استعمال می شود و مندوب آن را گویند که به ذریعهٔ «یاء» بر کسی اظهار غم کرده شود. مانند «یا زیداهُ و وازیداهُ» پس «وا» خاص مندوب است و «یاء» در بین مندوب و نداء مشترك است و حکم این در معرب و مبنی بودن مانند منادی است

تشریح مصنف رحمه الله با این واعلم مسائل مندوب را ذکر می کند

مندوب در لغت و اصطلاح

مندوب در لغت مندوب صیغهٔ اسم مفعول است و از نُدبه ماخوذ است که گریه بر مرده را گویند که در قدیم زنان خوبی ها و محاسن مرده را بیان کرده می گریستند

مندوب در اصطلاح در اصطلاح مندوب آن چیزی را گویند که به سبب آن اظهار غم و همدردی شود و مندوب بر دو قسم است

۱- یك نوع مندوب آن است که در سبب نیست و نابود شدن آن کسی گریه کند. مثلاً کسی بمیرد. یا کشته شود. مثلا زید بمیرد و مردم وازیداه بگویند

۲- یك نوع مندوب آن است که به سبب به وجود آمدن مصیبتی است که نازل می شود. مثلاً آفتی یا مصیبتی نازل شود و کسی نداء کند. یا مصیبتا' پس مندوب برین هردو شامل است و مندوب را با دو کلمه نداء آواز می کنند. با «یا» و «وا» مانند «یا زیداه» وازیداه» و علامت مندوب این است که پیش ازآن حرف نداء «یا» ویا «وا» باشد و در اخیرش

(اه) باشد و معنی متفجع اظهار درد را گویند (علی) با مندوب، ضمیر (ه) در علیه برای علت است، (وا) مختص به مندوب است و (یا) مشترك در بین مندوب و ندا است.

وحکمهٗ قواعد مندوب در اعراب و بناء مانند احکام منادی است.

مفعول فیه یا ظرف

فَصْلٌ: اَلْمَفْعُوْلُ فِیْهِ هُوَ اسْمٌ مَا وَقَعَ فِعْلُ الْفَاعِلِ فِیْهِ مِنَ الزَّمَانِ وَالْمَكَانِ وَیُسَمّٰی ظَرْفًا وَظُرُوْفُ الزَّمَانِ عَلٰی قِسْمَیْنِ مُبْهَمٌ وَهُوَ مَا لَا یَكُوْنُ لَهٗ حَدٌّ مُعَیَّنٌ كَدَهْرٍ وَحِیْنٍ وَمَحْدُوْدٍ وَهُوَ مَا یَكُوْنُ لَهٗ حَدٌّ مُعَیَّنٌ كَیَوْمٍ وَشَهْرٍ وَسَنَةٍ وَكُلُّهَا مَنْصُوْبٌ بِتَقْدِیْرِ فِیْ تَقُوْلُ صُمْتُ دَهْرًا وَسَافَرْتُ شَهْرًا اَیْ فِیْ دَهْرٍ وَشَهْرٍ وَظُرُوْفُ الْمَكَانِ كَذٰلِكَ مُبْهَمٌ وَهُوَ مَنْصُوْبٌ اَیْضًا بِتَقْدِیْرِ فِیْ نَحْوُ جَلَسْتُ خَلْفَكَ وَاَمَامَكَ وَمَحْدُوْدٌ وَهُوَ مَا لَا یَكُوْنُ مَنْصُوْبًا بِتَقْدِیْرِ فِیْ بَلْ لَا بُدَّ مِنْ ذِكْرِ فِیْ فِیْهِ نَحْوُ جَلَسْتُ فِی الدَّارِ وَفِی السُّوْقِ وَفِی الْمَسْجِدِ.

ترجمه مفعول فیه آن است است که فعل فاعل در آن واقع شده باشد، چه زمان وچه مکان و این ها را ظروف گویند، ظرف زمان بر دو قسم است مبهم و محدود، مبهم آن است که حد معینی ندارد، مانند دهرٍ و حینٍ، محدود آن است که حد معینی داشته باشد، مانند: یومٍ، لیلةٍ و شهرٍ و سنةٍ، هر یك ازین زمان ها به تقدیر فی منصوب می باشد. مانند: صُمتُ دهراً و سافرتُ شهراً یعنی (فی دهرٍ و شهرٍ) و ظروف مکان هم بر دو نوع است. مبهم و محدود، مکان مبهم نیز به تقدیر فی منصوب می باشد، مانند (جلستُ خَلفَكَ وَاَمَامَكَ) اما مکان محدود به تقدیر فی منصوب نیست، بلکه ذکر (فی) ضروری است، مانند: (جلستُ فی الدار، فی السوق وفی المسجدِ)

تشریح قسم سوم منصوبات مفعول فیه است، تشریح لفظی المفعول فیه این است. ال به معنی الذی و مفعول به معنی فُعِلَ یا یُفعَلُ است (ماضی مضارع مجهولین) معنی اش چنین می شود الذی فعل فیه یا یفعل فیه، این آن چیزی است که یك کار درآن شود یا شده باشد، در اصطلاح تعریفش واضح است، پس این مفعول فیه نام چیزی است که فعل فاعل در آن واقع شده باشد و این را ظرف هم گویند، چه این واقع شدن فعل فاعل در زمان باشد یا در مکان که اولی را ظرف زمان و دوی را ظرف مکان گویند

یادداشت مراد از فعل معنی لغوی، مصدری یا حدثی آن است من الزمان بیان ماوقع

است ظروف بر دو قسم است، ظرف زمان و ظرف مکان، پس هر واحد شان بر دو قسم است ظرف زمان مبهم، ظرف زمان محدود، ظرف مکان مبهم و ظرف مکان محدود

۱- **ظرف زمان مبهم:** این همان ظرف زمانی است که حد معین زمانی نداشته باشد، مانند دهر (زمان مطلق) حین و غیره

۲- **ظرف زمان محدود:** این آن ظرفی است که حد معین زمانی داشته باشد، مانند لیل، نهار، شهر، سنة وغیره

۳- **ظرف مکان مبهم:** این آن ظرف مکان است که جای معین مکانی نداشته باشد، مانند خلف (عقب، پشت) امام (پیش رو) وغیره

۴- ظرف مکان محدود: این آن ظرف است که حد معین داشته باشد، مانند دار (خانه) مسجد، سوق (بازار) وغیره

احکام: ظروف زمان مبهم، ظرف زمان محدود و ظرف مکان مبهم منصوب به تقدیر (فی) هستند، یعنی (فی) ظرفیه در این ها مقدر است، پس این هر سه منصوب هستند، صرف در یك قسم ظرف مکان محدود ذکر فی ظرفیه ضروری است و این مجرور می باشد، زیرا که (فی) حرف جر دران ذکر می باشد که امثلهٔ مذکور در کتاب کافی است.

فرق دربین مقدر و محذوف: مقدر: مقدر آن را گویند که اثرش در لفظ باقی باشد

محذوف: آن است که اثرش در لفظ باقی نباشد

ظرف زمان مبهم ومحدود دان قابل تصبند بتقدیر فی
لیك مکانی که معین بود نیست درو چاره زتحریر فی

چرا این نوع ظروف به تقدیر فی منصوب اند

قاعدهٔ نحوی: هرگاه جزء فعل اصطلاحی پس از فعل ذکر شود، این جزء فعل اصطلاحی بلاواسطه منصوب می باشد، پس مطابق این قاعده مفعول مطلق هم منصوب است. زیراکه مفعول مطلق مصدر است به معنی حدث و این جزء فعل اصطلاحی است ویك معنی این جزئین فعل اصطلاحی معنی حدثی یا مصدری است و دیگر نسبت الی الفاعل و سوم اقتران بالزمان است. حالا بدانکه ظرف زمان مبهم به خاطری منصوب است که زمان مبهم هم جزء مستقل فعل اصطلاحی است و قسم ثانی ظرف زمان محدود (معین) به خاطری منصوب است که این بر زمان مبهم قیاس شده است، اگرچه جزء فعل اصطلاحی نیست، اما

زمان در هر دو مشترك است، البته در اوصافش فرق است، زیرا یکی مبهم است و دیگری معین، پس این هم منصوب است. ظرف مکان مبهم هم بر همین قیاس می شود به وجه اشتراك ذاتی یعنی زمان مبهم و مکان مبهم، پس این هم منصوب است.

قسم چهارم (مکان محدود و معین) به خاطری منصوب نمی شود: یکی اینکه فی جاره در آن ذکر است و وجه دیگر آن است که در هیچ صورت جزء فعل اصطلاحی نمی گردد و نه بر دیگران قیاس می شود، زیرا که این معین و محدود است.

الفتاح عمومی کتابتون مفعول له

فَصْلٌ: اَلْمَفْعُوْلُ لَهُ هُوَاسْمٌ مَّا لِاَجْلِهٖ يَقَعُ الْفِعْلُ الْمَذْكُوْرُ قَبْلَهٗ وَيُنْصَبُ بِتَقْدِيْرِ اللَّامِ نَحْوُ ضَرَبْتُهٗ تَادِيْبًا اَىْ لِلتَّادِيْبِ وَقَعَدْتُ عَنِ الْحَرْبِ جُبْنًا اَىْ لِلْجُبْنِ وَعِنْدَ الزَّجَّاجِ هُوَ مَصْدَرٌ تَقْدِيْرُهٗ اَدَّبْتُهٗ تَادِيْبًا وَجَبُنْتُ جُبْنًا.

ترجمه قسم چهارم منصوبات مفعول له است، مفعول له آن است است که به سبب آن واقع می شود فعل مذکور، آن فعل که پیش ازین ذکر آن واقع شده است و آن به لام تقدیری منصوب می باشد، مانند ضَربتُهٗ تادیباً یعنی للتأدیب و قعدتُ عن الحرب جبناً یعنی للجبن و در نزد زجاج این مصدر است، اصلش این است (ادّبتُه تادیباً وجبنتُ جُبناً).

تشریح تشریح لفظی اش این است که الف لام به معنی الذی است و مفعول به معنی فُعِلَ یا یُفْعَلُ است و در له لام لاجلیه است، پس تقدیرش چنین است. المفعول له ای الذی فُعِلَ یا یفعل لاجله، یعنی مفعول له نام آن چیزی است که به سبب آن ذکر شده باشد. فعل فاعل پیش ازین چه این فعل فاعل قبله حقیقتاً باشد یا حکماً، که مثالش چنین است. چنانچه کسی بپرسد لِمَا ضَرَبْتَ؟ در جواب فقط تادیباً ذکر شود، یعنی ضربته تادیباً پس ضربته فعل فاعل وتادیباً مفعول له است، یعنی فعل مذکور قبله به سبب تادیب واقع شده است. ما لاجله بر دو معنی است یك معنایش این است که به خاطر حصول این فعل فاعل واقع شده است و معنی دیگر اینکه به سبب وجود مفعول له فعل قبله فاعل ذکر شده است، پس مقصد هردو یکی است، یعنی مطابق مثال مذکور ضرب برای وجود تادیب واقع است یا حصول تادیب، برای مفعول له شرط این است که منصوب باشد، پس از لام اجلیه به تقدیر لام جاره، مانند ضربته تادیباً ای للتادیب، این مثال برای حصول مفعول له است و مثال برای وجود مفعول له:

قعدت عن الحرب جبناً . قعدت فعل فاعل ، الحرب متعلق به فعل فاعل مفعول به است و جبناً مفعول له است یعنی للجبن این مذهب جمهور است که میگویند که مفعول له قسم مستقیم منصوبات است و زجاج این را مفعول مطلق من غیرلفظه گفته است ، وتقدیرش این است ادبته تادیباً و جبنت جبناً ، خلاصه اینکه مذهب جمهور مختار است . زیراکه در مذهب زجاج تاویل در کلام لازم می شود . پس تکلفات کثیره می گردد و این مذهب ضعیف است

مفعول معه

فَصْلٌ : اَلْمَفْعُوْلُ مَعَهُ هُوَ مَا يُذْكَرُ بَعْدَ الْوَاوِ بِمَعْنَى مَعَ لِمُصَاحَبَةِ مَعْمُوْلِ الْفِعْلِ نَحْوُ جَاءَ الْبَرْدُ وَالْجُبَّاتُ وَجِئْتُ اَنَا وَزَيْدًا اَيْ مَعَ الْجُبَّاتِ وَمَعَ زَيْدٍ .

ترجمه مفعول معه آن است است که پس از (واو) ذکر باشد و این (واو) به معنی (مع) باشد و ذکر آن برای همراهی این مفعول معه باشد . مانند جاءالبردوالجبات و جئت اناوزید، یعنی مع الجبات ومع زید.

تشریح قسم پنجم منصوبات مفعول معه است . تشریح لفظی آن را بر دیگران قیاس کن تعریف مفعول معه این است این نام چیزی است که پس از (واو) ذکر باشد (با واو به معنی مع احتراز آمد . از واو عاطفه و واو قسمیه و غیره . یعنی از هر واو دیگر) ، واین واو به معنی مع باشد و این مفعول معه مصاحب معمول فعل است . چه این معمول فعل فاعل باشد یا مفعول به . مثال فاعل جاء البرد والجبات . یعنی خنك با چپن آمد . جاء فعل ، البرد فاعل یعنی معمول فعل والجبات آن است است که پس از (واو) واقع است . به معنی (مع) پس این مفعول معه است که با البرد مصاحبت و مشارکت دارد با آن فاعل یعنی معمول جاء . معنی مصاحبت این است که مشارکت مفعول معه است با معمول فعل در اتحاد زمان ومکان که زمان و مکان هردو یکی است مثال مصاحبت مفعول به این است کفاك زیداً درهماً یعنی معزیداًدرهماً کفیٰ فعل ك ضمیر مفعول به است و زیداً درهماً مفعول معه است.

فَاِنْ كَانَ الْفِعْلُ لَفْظًا وَجَازَ الْعَطْفُ يَجُوْزُ فِيْهِ الْوَجْهَانِ : اَلنَّصْبُ وَالْعَطْفُ وَالرَّفْعُ نَحْوُ جِئْتُ اَنَا وَزَيْدًا اَوْ زَيْدٌ وَاِنْ لَمْ يَجُزِ الْعَطْفُ تَعَيَّنَ النَّصْبُ نَحْوُ جِئْتُ وَزَيْدًا :

ترجمه اگر فعل لفظاً ذکر باشد و عطف جایز باشد ، درین جا دو وجه جایز است

نصب واضع. مانند جئت انا زیداً وزیدٌ و اگر عطف جایز نباشد. نصب متعین است جئت وزیداً

تشریح آن فعلی که پیش از مفعول معه ذکر است. این فعل یا لفظی است یا معنوی و پس در هر واحد دو احتمال است. پس اگر فعل لفظی باشد. یا عطف است پس از واو جایز است بر ما قبل واو یا جایز نیست. پس اگر عطف مابعد جایز باشد بر ماقبل دربن صورت دو وجه جایز است یکی نصب بنا بر مفعولیت یکی رفع بنابر عطف. یعنی مفعول معه منصوب ومرفوع هردو جایز است اگردرین صورت عطف جایز نباشد. صرف یکی وجه جایز است که نصب است. بنابر مفعول معه، زیراکه عطف جایز نیست. پس چارهٔ دیگری نیست مثال احتمال اول جئت انا وزیدٌ وزیداً جئ فعل تُ ضمیر متکلم فاعل، انا ضمیر منفصل این تاکید است برای تُ ضمیر متصل و زیدٌ مفعول معه پس زیداً بنابر مفعول معه منصوب هم شده می تواند و بنابر عطف مرفوع هم شده می تواند. یعنی زیدٌ (مرفوع) هم جایز است و این عطف به جواز قانون نحوی است و قانون این است که گاهی ضمیر متصل هرگاه با ضمیر منفصل مؤکد شود. عطف آن جایز است پس از واو به پیش از واو. مثال احتمال دوم جئت وزیداً درین صورت عطف جایز نیست. پس درین جا فقط نصب متعین است

وَاِنْ كَانَ الْفِعْلُ مَعْنًى وَجَازَ الْعَطْفُ تَعَيَّنَ الْعَطْفُ نَحْوُ مَا لِزَيْدٍ وَعَمْرٍو وَاِنْ لَمْ يَجُزِ الْعَطْفُ تَعَيَّنَ النَّصْبُ نَحْوُ مَا لَكَ وَزَيْدًا وَمَا شَانُكَ وَعَمْرًا لِاَنَّ الْمَعْنٰى مَا تَصْنَعُ:

ترجمه اگر فعل معنوی وعطف جائز باشد. عطف متعین است، اگر عطف جایز نباشد. نصب متعین است. مانند مالك وزیداً وماشانك وعمراً زیراکه معنایش ما تصنع است

تشریح بدانکه احتمالات مذکوره در فعل معنوی آن را گویند که از لفظ مستنبط باشد، هم چنان است که یا عطف جایز است یا نیست. پس اگر عطف جایز باشد. پس اعراب معطوف موافق معطوف علیه است. مانند مالزید و عمر. ما استفهامیه است و فعل معنوی است و عمر مفعول معه است. یعنی پس از واو واقع است. بر زید. ل جاره وارد است. پس مجرور است پس از واو هم مجرور می گردد. اگر پیش از واو منصوب باشد پس از واو هم منصوب می گردد. اگر مرفوع باشد پس از واو هم مرفوع می باشد و سببش این است اگر قبل از واو مجرور به حرف جر باشد و بعد از واو منصوب کرده شود بنا بر مفعول معه. پس این مفعول معه به وجه دیگری بار کرده شود و فعل چونکه معنوی است، درین صورت ثقل خلاف اولی است. یعنی عرب ها چنین شیوه را نمی پسندند و اگر عطف جایز

نباشد، درین صورت فقط نصب متعین است. بنا بر مفعول معه. مانند مالك وزیداً. درین جا فعل معنوی است و عطف زیدٌ بر ك غیر صحیح است و این قانون است که هرگاه عطف کرده شود بر ضمیر مجروره، پس لابدی است اعادهٔ جار. پس اگر زید عطف شود بر ماقبل. پس لازم است بر زید هم لام جاره داخل شود ومجرور گردد: یعنی مالك ولزید، چون معلوم است درین جا جار اعاده نشده است. پس منصوب است بنا بر مفعول معه. ماشانك وعمرواً درین جا هم عطف غیرصحیح است. زیراکه شان بعدالواو به زید معاد شده است. پس این هم منصوب است بنا بر مفعول معه. لان المعنیٰ ماتصنع مصنف رحمہ اللہ بااین کار فعل معنوی را تصریح کرده است که در مالزید وعمرٍو ما لزید به معنی ما تصنع یا مایصنع است. یعنی ما تصنع و عمرو و غیره هذا القیاس

الحال

فَصْلٌ: اَلْحَالُ لَفْظٌ یَدُلُّ عَلٰی بَیَانِ هَیْئَةِ الْفَاعِلِ اَوْمَفْعُوْلٍ بِهٖ اَوْکِلَیْهِمَا نَحْوُ جَاءَنِیْ زَیْدٌ رَاکِبًا وَضَرَبْتُ زَیْدًا مَشْدُوْدًا وَلَقِیْتُ عَمْرًا رَاکِبَیْنِ.

ترجمه حال چنان کلمه ایست که بر هیئت فاعل یا مفعول یا بر هردو دلالت می کند، مانند: (جَاءَنِیْ زَیْدٌ رَاکِبًا وَضَرَبْتُ زَیْدًا مَشْدُوْدًا وَلَقِیْتُ عَمْرًا رَاکِبَیْنِ)

تشریح قسم ششم منصوبات حال است. تمام منصوبات دوازده است که پنج ذکر شده اصل است و علاوه ازآن ملحقات است. پس مصنف رحمہ اللہ وقتی از اصل فارغ شد. حالا به ملحقات آغاز کرد

حال درلغت حال در لغت صفت و حالت را گویند

حال دراصطلاح در اصطلاح حال آن لفظ را گویند که بر حالت فاعل. مفعول به یا هر دو دلالت کند

فان قیل مصنف رحمہ اللہ در تعریف حال (الحال) ذکر نموده و در اقسام پیشین اسم ذکر نموده چرا؟

قلنا زیراکه حال گاهی مفرد واقع می شود وگاهی جمله. مثال مفرد: جاءنی زیدٌ راکباً مثال جمله جاءنی زیدٌ وغلامه راکباً پس حال بر هر دو شامل است. با بیان هیئة الفاعل احتراز آمد ازآن حال که حال فاعل و مفعول به را بیان نمی کند، پس ازین جا نحویان یك قاعده استنباط کرده اند که گاهی حال هیئت فاعل را بیان می کند و یا مفعول به را. البته در بعضی کتب این

جزئیه را نوشته اند که گاهی حال مضاف الیه را هم بیان می کند. آن مضاف الیه که برای فاعل یا مفعول به باشد، مانند مثال مضاف الیه که واقع است از حالت که حالت مضاف مفعول به است امثلهٔ کتاب جاء فعل، نی مفعول به و زیدٌ ذوالحال است و راکباً حال است از زید، پس ذوالحال با حال فاعل شد برای فعل، فعل با فاعل و مفعول به جملهٔ فعلیه خبریه این مثال فاعل بود، ضربت زیداً مشدوداً. ضربت فعل و فاعل، زیداً مفعول به و مشدوداً حال است، این مثال مفعول به است لقیت عمراً راکبین، ملاقات کردم با عمر در حالی که هردو سوار بودیم، لقیت فعل و فاعل عمراً مفعول به، راکبین ذوالحال است.

وَقَدْ يَكُوْنُ الْفَاعِلُ مَعْنَوِيًّا نَحْوُ زَيْدٌ فِي الدَّارِ قَائِمًا لِأَنَّ مَعْنَاهُ زَيْدٌ اسْتَقَرَّ فِي الدَّارِ قَائِمًا وَكَذَا الْمَفْعُوْلُ بِهٖ نَحْوُ هٰذَا زَيْدٌ قَائِمًا فَإِنَّ مَعْنَاهُ الْمُشَارُ إِلَيْهِ قَائِمًا هُوَ زَيْدٌ.

ترجمه و گاهی فاعل معنوی می باشد، مانند (زَيْدٌ فِي الدَّارِ قَائِمًا) زیرا که معنی این جمله (زَيْدٌ اسْتَقَرَّ فِي الدَّارِ قَائِمًا) و مفعول به همچنان (هٰذَا زَيْدٌ قَائِمًا) معنی این جمله (اَلْمُشَارُ إِلَيْهِ قَائِمًا هُوَ زَيْدٌ)

تشریح این قاعده که در مثال های مذکور ذکر شد، فاعل و مفعول لفظا بود و گاهی حال از فاعل و مفعول معنوی هم واقع می شود، بدانکه فاعل معنوی آن چیز را گویند که فعل آن معنوی باشد و مفعول به معنوی هم آن چیز را گویند که فعل آن معنوی باشد، مثال فاعل معنوی زیدٌ فی الدار قائماً، قائما حال است بنابر حالیت و زیدٌ ذوالحال است، پس زید فاعل است و فعلش معنوی است، بدینسان که فی الدار جار مجرور است و این اکثر به فعل متعلق می شود و آن فعل معنوی است، یعنی زیدٌ استقر فی الدار قائماً پس این استقر مستنبط است از جارمجرور، پس گویا این برای زید فعل معنوی ثابت شد وفعل معنوی آن را گویند که مستنبط باشد پس از لفظ، پس بعد از فی الدار آن لفظ که مستنبط است، آن برای فاعل فعل معنوی است و مفعول به را هم همچنان قیاس کن، مثال هذا زیدٌ قائما، هذا اشاره است و زید مفعول به است و ذوالحال واقع شده است وقائما حال واقع شده است پس فعل مفعول به معنوی است، بدینسان که در هذا تنبیه است پس (ها) به معنی (أُنَبِّهُ) است و (ذا) به معنی (اشیر) است، پس تقدیرش چنین می شود (انبه اشیر زیدٌ قائماً) انبهُ اشیر هردو فعلند، پس این هردو گویا در حقیقت برای مفعول به فعل معنوی اند.

وَالْعَامِلُ فِي الْحَالِ فِعْلٌ أَوْ مَعْنٰى فِعْلٍ وَالْحَالُ نَكِرَةٌ أَبَدًا وَذُو الْحَالِ مَعْرِفَةٌ غَالِبًا

كَمَا رَأَيْتَ فِي الْأَمْثِلَةِ الْمَذْكُورَةِ فَإِنْ كَانَ ذُو الْحَالِ نَكِرَةً يَجِبُ تَقْدِيْمُ الْحَالِ عَلَيْهِ نَحْوُ جَاءَنِيْ رَاكِبًا رَجُلٌ لِئَلَّا تَلْتَبِسَ بِالصِّفَةِ فِيْ حَالَةِ النَّصْبِ فِيْ مِثْلِ قَوْلِكَ رَأَيْتُ رَجُلًا رَاكِبًا۔

ترجمه: عامل در حال فعل است یا معنی فعل و حال همیشه نکره می باشد و ذوالحال اکثراً معرفه می باشد، چنانچه در مثال های بالا دیدید، اگر ذوالحال نکره باشد، پس حال را برآن مقدم کردن واجب است، مانند «جَاءَنِيْ رَاكِبًا رَجُلٌ» تا در حالت نصب با صفت التباس نیاید، مانند «رَأَيْتُ رَجُلًا رَاكِبًا»

تشریح عامل حال یا فعل لفظی می باشد یا معنوی. پس اگر عامل آن لفظاً یعنی صراحتاً باشد، پس این در حال و ذوالحال هردو عمل می کند و اگر عاملش معنوی باشد، پس در هر دو عمل فعل معنوی است. قاعدهٔ دیگر این است که حال همیشه نکره می باشد وذوالحال غالباً معرفه می باشد، یعنی در اکثر حالات معرفه می باشد، وجه آن این است، حال به خاطری نکره است که حال خبر است برای ذوالحال یعنی این یك حکم است از احکام ذوالحال و حکم و خبر به تنکیر حاصل می شود و اصل در اسماء تنکیر است، پس حال همیشه نکره می باشد و ذوالحال غالباً معرفه می باشد. زیراکه ذوالحال در حقیقت محکوم علیه است برای حال، پس گویا این در حکم مبتدا است و اصل در مبتدا تعریف است وگاهی هم نکره می باشد، پس این حکم ذوالحال است. در مثال های مذکوره حال نکره است و ذوالحال معرفه، پس اصل در ذوالحال تعریف است و اگر ذوالحال هم نکره واقع شود. درین صورت تقدیم حال بر ذوالحال واجب است و تقدیم حال به خاطری واجب است که اگر حال مقدم کرده نشود، التباس می آید در بین حال و صفت در حالت نصبی، پس فقط به خاطر دفع التباس حال مقدم می شود بر ذوالحال تا التباس با صفت قطع شود، زیراکه صفت بر موصوف مقدم نمی باشد، همچنان در حالت رفعی و جری هم حال مقدم می شود وجوباً. اگرچه درین صورت ها التباس نمی آید، اما این هردو به حالت نصبی قیاس می شود. مثال حالت رفعی جاءنی رجل راکباً، پس حال بر ذوالحال مقدم می شود جاءنی راکباً رجل. مثال حالت نصبی: رأیت رجلاً راکباً پس درین صورت التباس لازم شد، زیراکه اعراب هر دو یکسان است و هردو نکره است، پس درین جا رأیت راکباً رجلاً گفته می شود. مثلا حالت جری: مررت برجلٍ راکباً یعنی مررت راکباً برجلٍ؟

وَقَدْ تَكُوْنُ الْحَالُ جُمْلَةً خَبَرِيَّةً نَحْوُ جَاءَنِيْ زَيْدٌ وَغُلَامُهُ رَاكِبٌ أَوْ يَرْكَبُ غُلَامُهُ وَمِثَالُ

مَا كَانَ عَامِلُهَا مَعْنَى الْفِعْلِ نَحْوُ هٰذَا زَيْدٌ قَائِمًا مَعْنَاهُ أُنَبِّهُ وَأُشِيْرُ.

ترجمه و گاهی حال جملهٔ خبریه می باشد. مانند (جَاءَنِيْ زَيْدٌ وَغُلَامُهُ رَاكِبٌ یا يَرْكَبُ غُلَامُهُ) و مثال آن حال که در آن عامل معنوی باشد. مانند (هٰذَا زَيْدٌ قَائِمًا) که معنایش (أُنَبِّهُ وَأُشِيْرُ) است

تشریح این قاعدهٔ دیگر است و حال گاهی جمله هم واقع شده می تواند. که جملهٔ اسمیه باشد یا فعلیه. مثال جملهٔ اسمیه این است (جاءنی زید وغلامه راکب) جاء فعل نی مفعول به زید فاعل غلامه مبتدا. راکب حال. فعل با فاعل و مفعول خبر شد برای مبتدا. مبتدا با خبر ذوالحال شد و راکب حال آن. پس حال با ذوالحال جملهٔ اسمیه خبریه شد. مثال جملهٔ فعلیه جاءنی زید یرکب غلامه ترکیب هذا القیاس

وَقَدْ يُحْذَفُ الْعَامِلُ لِقِيَامِ قَرِيْنَةٍ كَمَا تَقُوْلُ لِلْمُسَافِرِ سَالِمًا غَانِمًا أَيْ تَرْجِعُ سَالِمًا غَانِمًا:

ترجمه و در بعضی اوقات عامل حذف می شود. وقتی که قرینه موجود باشد. مثلاً به مسافر بگویی (سَالِمًا غَانِمًا) یعنی (تَرْجِعُ سَالِمًا غَانِمًا) به سلامتی کامیاب برگردی

تشریح این قاعدهٔ دیگر است که گاهی عامل حال حذف کرده می شود به شرطی که قرینه موجود باشد. چنانچه مسافری به سفر روان شود. برایش بگویی سالماً غانماً یعنی واپس برگردی در حالتی که هم سالم باشی و غانم (با غنیمت و کمایی) هم. پس عامل آن (ترجع) حذف شده است و قرینهٔ حالیه موجود است که رجوع و برگشت مسافر است و مثال قرینهٔ مقالیه چنانچه کسی بپرسد کیفَ جِئْتَ؟ در جواب فقط گفته شود (راکباً) یعنی جواب موافق سوال داده شود

قسم هفتم منصوبات

تمیز

فَصْلٌ: اَلتَّمْيِيْزُ هُوَ نَكِرَةٌ تُذْكَرُ بَعْدَ مِقْدَارٍ مِنْ عَدَدٍ أَوْ كَيْلٍ أَوْ وَزْنٍ أَوْ مَسَاحَةٍ أَوْ غَيْرِ ذٰلِكَ مِمَّا فِيْهِ إِبْهَامٌ تَرْفَعُ ذٰلِكَ الْإِبْهَامَ نَحْوُ عِنْدِيْ عِشْرُوْنَ دِرْهَمًا وَقَفِيْزَانِ بُرًّا أَوْ مَنَوَانِ سَمْنًا وَجَرِيْبَانِ قُطْنًا وَعَلَى التَّمْرَةِ مِثْلُهَا زُبْدًا:

ترجمه تمیز آن اسم نکره است که پس از مقدار ذکر می شود. مانند عدد. کیل. وزن. مساحت وغیره و در آنچه ابهام باشد. دفع می کند. مانند (عِنْدِيْ عِشْرُوْنَ دِرْهَمًا) یا (قَفِيْزَانِ بُرًّا) یا

(منوان سمنا) یا (جریبان قطنا و علی التمرة مثلها زبدا)

تشریح قسم هفتم منصوبات تمیز است. تمیز در لغت تفسیر و تبیین را گویند که معنی هر دو وضاحت است و به اصطلاح نحو آن نکره است که پس از مقدار ذکر می شود. برای رفع ابهام پس مقصد و فایدهٔ تمییز آن است که رفع ابهام می آورد از مقدار، چه مقدار مبهم باشد. یا غیر مقدار مبهم. البته در تعریف صرف به مقدار اکتفا شده. زیراکه تمیز از مقدار بیشتر واقع می شود و چیزهای غیر مقداری کمتر

مقادیر همه پنج است بشناس عدد و وزن و کیل و مساحت و مقیاس

مثال برای وضاحت. مانند عندی عشرون... نزدم بیست درین جا در (عشرون) ابهام است. پس ازین اسم مبهم برای رفع این ابهام نکره یی که واقع می شود. مثلاً (درهماً) این درهماً را تمییز گویند وعشرون را ممیز گویند. در تعریف لفظ مقدار آمده است. مقدار صغیهٔ اسم آلهٔ کبری است. بر وزن مضرابٌ و مقدار به معنی (مایعرف به شی) است که اندازهٔ چیزی به آن معلوم می شود. پس مقدار گاهی اعداد است و گاهی مکیلات و زمانی موزونات و وقتی در مساحات (مثلاً گز. متر. فت و غیره) مثال های آن ترتیب وار این است مثال برای عدد همچون عندی عشرون درهماً. عندی خبر مقدم است عشرون ممیزه است مثال کیل (پیمانه) مانند (عندی قفیزان براً نزد من دو پیمانه گندم است. ترکیب علی هذا القیاس. مثال وزن. مانند (عندی منوان سمناً) نزد من دو من روغن است. ترکیب ایضاً و جریبان قطناً و دو بوری پخته (محلوج) ترکیب ایضا. مثال غیر ذالك. مانند (علی التمرة مثلها زبداً) با خرما مثل آن مسکه است. این قسم ابهام را مقیاس گویند. یعنی اندازهٔ چیزی را با چیزی قیاس کردن

وجه نصب عامل ناصبه برای تمییز اسم تام است. آن اسم تام که پیش از تمیز واقع شده باشد. مثلاً عشرون قفیزان (جریبان وغیره) این را اسم تام گویند. تعریف اسم تام این است آن اسم را گویند که بر چنان حالت مشتمل باشد که در آن حالت اضافت آن ممتنع باشد و برای امتناع اضافت سه چیز است ۱- تنوین. ۲- قائم مقام تنوین. مثلا نون تثنیه و جمع و سوم اضافت. یعنی یك بار اضافت شده باشد. ثانیاً اضافت بر آن ممتنع باشد. پس ازین هر سه هر یکی در یك اسم موجود باشد. آن را اسم تام گویند و برای اتمام اسم این سه چیز است. مانند خاتمٌ با تنوین تام شده است و اضافت در وقت تنوین ممتنع است. مثال دوم. مانند منوان. پس ازین نون هرگاه تمییز واقع شود. بعد از اسم تام. این تمییز منصوب می شود بنا بر مفعولیت مجازاً. بدینسان که

اسم تام مشتمل است بر دو چیز یکی نفس اسم و دیگری اتمام اسم، پس نفس اسم به منزلهٔ فعل شد و اتمام اسم به منزلهٔ فاعل و تمییز پس از اسم تام واقع است .در جای سوم، پس گویا تمییز به منزلهٔ مفعول به شد و مفعول به منصوب است، پس تمییز از همین سبب منصوب می باشد که گویا این مشابه با اصل است که مفعول به است و آن حکمی که بر اصل شی دایر می گردد ، برای مشابه نیز همان جاری می گردد

اشعار

پس بدان اکنون که باشد اسم تام از چار چیز اولاً تنوین که او را لفظ یا تقدیر جا
نیز نون تثنیه پس نون جمع و شبه وی در اضافت نیز باشد اسم تام ای مُقتدا
در یکی زین اسم تام ابهام وضعی هست اگر بهر رفعش می کند ناچار تمیز اِقتضا

وَقَدْ يَكُوْنُ عَنْ غَيْرِ مِقْدَارٍ نَحْوُ هٰذَا خَاتَمٌ حَدِيْدًا أَوْ سِوَارٌ ذَهَبًا وَفِيْهِ الْخَفْضُ أَكْثَرُ وَقَدْ يَقَعُ بَعْدَ الْجُمْلَةِ لِرَفْعِ الْإِبْهَامِ عَنْ نِسْبَتِهَا نَحْوُ طَابَ زَيْدٌ نَفْسًا أَوْ عِلْمًا أَوْ أَبًا:

ترجمه: وگاهی تمییز از غیر مقدار می آید ، مانند «هٰذَا خَاتَمٌ حَدِيْدًا أَوْ سِوَارٌ ذَهَبًا» که اکثراً در آن کسره می آید و تمییز گاهی پس از جمله واقع می شود به خاطر دور کردن نسبت ابهام از جمله چون: «طَابَ زَيْدٌ نَفْسًا أَوْ عِلْمًا أَوْ أَبًا».

تشریح: تا حالا بحث آن تمییز بود که پس از مقدار ذکر شده بود و درین عبارت از آن تمییز بحث می شود که گاهی تمییز از غیر مقدار هم واقع می شود، پس آن تمییز که پس از مقدار ذکر می شود ، همیشه منصوب می باشد و آن تمییز که پس از غیر مقدار می آید اکثراً مجرور می باشد بنا بر اضافت، یعنی ممیزش مضاف می باشد و تمییزش مضاف الیه و مضاف الیه مجرور می باشد ، یعنی این در بین هردو تمییز فرق است. به دو وجه: یك وجه اینکه تمییز مذکوره کثرت الاستعمال است و این تمییز قلیل الاستعمال است و وجه دوم اعراب است که ذکر شد مثلاً تمییز غیر مقدار ، مانند «هذا خاتمٌ حدیداً» هذا مبتداء خاتم ممیز ، حدیداً تمییز ، ممیز با تمییز خبر برای مبتدا ، پس خاتمٌ غیر مقدار است به معنی انگشتری ، پیش از حدیداً در خاتمٌ ابهام بود ، یعنی انگشتری از هر فلز ساخته می شود ، مثلاً از طلا ، نقره ، برنج، پس حدیداً «آهن» تمیز واقع شد که از آهن است ، همچنان این مثال «هذا سوارٌ ذهباً» ترکیب علی هذا القیاس، سوار دستوانه را گویند که جمعش اساوِرُ است ، پس بدانکه گاهی درین دو مثال اضافت بیاید ، پس تمییز بنا به اضافت مجرور می شود ، مثلاً: هذا خاتمُ حدیدٍ یا هذا سوارُ ذهبٍ ،پس با مضاف و مضاف

الیه ترکیب می شود، وجه اکثر مجرور شدنش این است که با تخفیف مقصد حاصل می شود، یعنی در وقت اضافت تنوین حذف می شود و مقصد ابهام هم حاصل می شود با تخفیف، از همین سبب مصنف رحمه الله «وفیه الخفض اکثر» گفته است.

وقد یقع بعد الجملة لرفع الابهام عن نسبتها نحو طاب زید نفساً وعلماً واباً: گاهی تمییز پس از جمله هم واقع می شود، یعنی در جمله نسبتی که از خبر به مبتدا شده، درین نسبت ابهام می باشد، پس تمییز به خاطر ازالهٔ این ابهام ذکر می شود و این را عن الجملة می گویند، مثال آن طاب زیدٌ است، طاب فعل ماضی است، زیدٌ فاعل آن، فعل با فاعل جملهٔ فعلیه است و درین ابهام است بدینسان که نسبت طاب به زیدٌ شده است، پس در نسبت ابهام است که زید خوب است، اما معلوم نیست به کدام نسبت خوب است در علم خوب است یا در مهمانداری، پس نفساً برای رفع ابهام ذکر شد که زید به نفس هم خوب است، علماً و اباً هم.

المستثنیٰ

فَصْلٌ: اَلْمُسْتَثْنٰى لَفْظٌ يُذْكَرُ بَعْدَ اِلَّا وَاَخَوَاتِهَا لِيُعْلَمَ اَنَّهُ لَا يُنْسَبُ اِلَيْهِ مَا نُسِبَ اِلٰى مَا قَبْلَهَا وَهُوَ عَلٰى قِسْمَيْنِ: مُتَّصِلٌ وَهُوَ مَا اُخْرِجَ عَنْ مُتَعَدِّدٍ بِاِلَّا وَاَخَوَاتِهَا نَحْوُ جَاءَنِى الْقَوْمُ اِلَّا زَيْدًا اَوْ مُنْقَطِعٌ: وَهُوَ الْمَذْكُوْرُ بَعْدَ اِلَّا وَاَخَوَاتِهَا غَيْرَ مُخْرَجٍ عَنْ مُتَعَدِّدٍ لِعَدَمِ دُخُوْلِهِ فِى الْمُسْتَثْنٰى مِنْهُ نَحْوُ جَاءَنِى الْقَوْمُ اِلَّا حِمَارًا:

ترجمه: مستثنی آن کلمه است که پس از الا و اخواتها ذکر می شود، به خاطر اینکه معلوم شود که به طرف وی منسوب نیست، آن چیزها که به ماقبل این منسوب است و مستثنی دو قسم است. متصل و منقطع، متصل آن است که از متعدد خارج شده است، پس از الا مذکور باشد و مستثنی هم یکی از آن باشد و منقطع آن است که از متعدد خارج نشده باشد، به سبب داخل نبودن در مستثنی منه، مانند: «جَاءَنِى الْقَوْمُ اِلَّا حِمَارًا».

تشریح: قسم هشتم منصوبات مستثنی است، مستثنی از استثناء ماخوذ است و در اصطلاح مستثنی آن لفظ است که پس از حروف استثنا ذکر شده باشد، برای اینکه معلوم شود، آن کلمه که به ماقبل این لفظ منسوب است، به این منسوب نیست و کلمهٔ ماقبل را مستثنی منه گویند، در مابین معنی لغوی و اصطلاحی مناسبت آن است، آنچه برای مستثنی منه ثابت است، آن

حکم برای مستثنی منه منع است. پس اگر آن حکم برای مستثنی منه به طور ثبوت باشد پس آن حکم برای مستثنی به طور منفی می باشد و آن حکم که برای مستثنی منه به طور نفی باشد. آن حکم برای مستثنی به طور ثبوت می باشد. مانند «جاءنی القوم الازیداً» درین جا برای قوم حکم آمدن ثابت است و بعد الا که زید مستثنی است. این حکم برای زید به نیامدن (منفی) است مثال دوم. مانند «ماجاءنی القوم الازیداً» حکم از قوم منفی است و برای زید ثابت است. خلاصه این شد اگر حکم مستثنی منه ایجاباً باشد حکم مستثنی منه سلباً می باشد و صورت دوم برعکس این است

مصنف رحمه الله پس از تعریف، مستثنی را تقسیم می کند که بر دو قسم است ۱- مستثنی متصل. ۲- مستثنی منفصل یا منقطع. علت آن این است که مستثنی خالی نمی باشد یا مستثنی در مستثنی منه داخل نمی باشد. بدینسان که با حروف استثنا از آن اخراج شده باشد. یا مستثنی در مستثنی منه داخل می باشد. همچنان پس از الا ذکر باشد. برای خروج (و حکمه ایجابا و سلباً) و همچنان چه مستثنی در مستثنی منه باشد یا نباشد. مثلاً جاءنی القوم الازیداً. این مثال قسم اول است. یعنی زید پیش از الا در قوم داخل بود. اما بعد الاّ مستثنی شد و این ضروری نیست که زید حتماً از جنس قوم گردد. بلکه این هم شده می تواند که زید از قریهٔ دیگر باشد و در بین قوم اسم زید نباشد. پس این صورت قسم دوم مستثنی هم شده می تواند یا جاءنی القوم الاحماراً درین مثال حمار در قوم داخل نیست و نه با قوم همجنس است. خلاصه فرق در بین هردو این است در مستثنی متصله. دخول مستثنی در مستثنی منه یقینی است و در مستثنی منقطعه منفصله، دخول مستثنی در مستثنی منه یقینی نیست. چنانچه زید در دخول یقینی است و حمار غیر یقینی است.

اعراب مستثنی

وَاعْلَمْ أَنَّ إِعْرَابَ الْمُسْتَثْنٰى عَلٰى أَرْبَعَةِ أَقْسَامٍ: فَإِنْ كَانَ مُتَّصِلًا وَقَعَ بَعْدَ إِلَّا فِيْ كَلَامٍ مُوْجَبٍ أَوْ مُنْقَطِعًا كَمَا مَرَّ أَوْ مُقَدَّمًا عَلَى الْمُسْتَثْنٰى مِنْهُ نَحْوُ مَا جَاءَنِيْ إِلَّا زَيْدًا أَحَدٌ أَوْ كَانَ بَعْدَ خَلَا وَعَدَا عِنْدَ الْأَكْثَرِ وَبَعْدَ مَا خَلَا وَمَا عَدَا وَلَيْسَ وَلَا يَكُوْنُ نَحْوُ جَاءَنِي الْقَوْمُ خَلَا زَيْدًا... الخ كَانَ مَنْصُوْبًا:

ترجمه بدانکه اعراب مستثنی بر(۴)چهار قسم است. اگر مستثنی متصل باشد. پس از الا واقع می شود. در کلام موجب یا منقطع می باشد، چنانچه گذشت. یا مقدم میباشد بر

مستثنی منه. مانند «مَا جَاءَنِی اِلَّا زَيْدًا أَحَدٌ» و در نزد اکثر این واقع می شود پس از «خَلَا وَعَدَا» و «مَا خَلَا وَمَا عَدَا» و لَيْسَ اولَا يَكُونُ وجَاءَنِی الْقَوْمُ خَلَا زَيْدٌ...الخ» این منصوب می باشد

تشریح مصنف علیه الرحمه درین جا اعراب مستثنی را ذکر می کند. از نظر اعراب اجمالاً مستثنی به چهار نوع است و در هر نوع اقسام موجود است. پس در نوع اول شش قسم مستثنی منصوب است ابتدا باید کلام موجب و غیر موجب را باید شناخت پس کلام موجب این را گویند که نفی، نهی و استفهام و غیره در آن نیامده باشد و کلام غیر موجب آن را گویند که این چیزها در آن آمده باشد

۱- آن مستثنی که متصل باشد و پس از الا واقع باشد. فقط در کلام موجب، این قسم استثنا منصوب می باشد

۲- آن مستثنی که منفصل باشد و واقع باشد پس از الا فقط در کلام موجب. این گونه مستثنی هم منصوب می باشد

۳- آن مستثنی که مقدم باشد بر مستثنی منه و پس از الا واقع باشد فقط در کلام موجب. پس این قسم مستثنی هم منصوب می باشد

۴- آن مستثنی که پس از خلا و عدا واقع باشد در کلام موجب. این گونه مستثنی هم در نزد اکثر نحات منصوب می باشد

۵- آن مستثنی که واقع باشد پس از ماخلا. ماعدا. لیس و لایکون در کلام موجب. پس این قسم منصوب می باشد. این نوع اول مستثنی است. به اعتبار اعراب و این شش صورت است. پس سه صورت اول به خاطری منصوب است که درین سه صورت مستثنی مشابه با مفعول به است. صورت چهارم که بر خلا و عدا ما مصدریه داخل می شود و ما مصدریه بر افعال داخل می شود و بر فعل ماضی و خلا و عدا هم افعال است و مابعد آن فاعل است و مستثنی مفعول به آن است و مفعول به منصوب می باشد بنا بر مفعولیت، و این در نزد اکثر چنین می باشد، در صورت پنجم مستثنی در نزد تمام نحویان منصوب می باشد

۶- در صورت ششم مستثنی منصوب می باشد بنا بر خبریت زیرا که لیس و لایکون افعال ناقصه است و ضمایر درین اسماء است. پس این اسماء افعال خویش مبتدا می گردند و مستثنی خبر می شود و خبر بنا بر خبریت منصوب می باشد

وَاِنْ كَانَ بَعْدَ اِلَّا فِی كَلَامٍ غَيْرِ مُوْجَبٍ وَهُوَ كُلُّ كَلَامٍ يَكُوْنُ فِيْهِ نَفْیٌ وَ

نَهْيٌ وَاسْتِفْهَامٌ وَالْمُسْتَثْنٰى مِنْهُ مَذْكُورٌ يَجُوزُ فِيهِ الْوَجْهَانِ اَلنَّصْبُ وَالْبَدَلُ عَمَّا قَبْلَهَا نَحْوُ مَا جَاءَنِيْ اَحَدٌ اِلَّا زَيْدًا اَوْ اِلَّا زَيْدٌ:

ترجمه: اگر مستثنی پس از الا باشد در کلام غیرموجب (این همان کلامی است که در آن نفی، نهی و استفهام باشد) و مستثنی منه مذکور باشد، درین جا دو وجه جایز است نصب و دیگر پس از الاّ بدل، مانند (مَا جَاءَنِيْ اَحَدٌ اِلَّا زَيْدًا اَوْ اِلَّا زَيْدٌ)

تشریح: این نوع دوم اعراب مستثنی است که مستثنی فقط پس از الاّ واقع باشد و مستثنی منه مذکور باشد، درین صورت دو وجه جایز است نصب بنابر استثنائیت یا تشنیه بالمفعول به، وجه دیگر که مستثنی بدل واقع باشد، از مستثنی منه، پس مرفوع می باشد. مانند ماجاءنی الازیداً اوالازیدٌ هم جایز است بنابر بدلیت.

وَاِنْ كَانَ مُفَرَّغًا بِاَنْ يَكُوْنَ بَعْدَ اِلَّا فِيْ كَلَامٍ غَيْرِ مُوْجَبٍ وَالْمُسْتَثْنٰى مِنْهُ غَيْرُ مَذْكُورٍ كَانَ اِعْرَابُهٗ بِحَسْبِ الْعَوَامِلِ تَقُوْلُ مَا جَاءَنِيْ اِلَّا زَيْدٌ وَمَا رَاَيْتُ اِلَّا زَيْدًا وَمَا مَرَرْتُ اِلَّا بِزَيْدٍ:

ترجمه: اگر پس از الاّ مستثنی مفرغ باشد در کلام غیر موجب و مستثنی منه مذکور نباشد، اعراب آن مطابق عوامل می باشد، چنانچه می گویند: (مَا جَاءَنِيْ اِلَّا زَيْدٌ وَمَا رَاَيْتُ اِلَّا زَيْدًا وَمَا مَرَرْتُ اِلَّا بِزَيْدٍ)

تشریح: این نوع سوم اعراب مستثنی است، هرگاه مستثنی پس از الا واقع باشد درکلام غیر موجب که این استثنا مفرغ باشد، پس درین صورت اعراب مستثنی حسب عوامل می باشد، مانند: ماجاءنی الازیدٌ وما رایت الازیداً اوما مررت الابزیدٍ مستثنی مفرغ این را گویند که مستثنی منه محذوف باشد و عامل از عمل مستثنی منه فارغ باشد به مستثنی، پس اگر عامل رافعه باشد، مستثنی مرفوع و اگر عامل ناصبه باشد، پس مستثنی منصوب و اگر عامل جاره باشد، مستثنی مجرور، یعنی مطابق عوامل اعراب می آید.

وَاِنْ كَانَ بَعْدَ غَيْرٍ وَسِوٰى وَسَوَاءٍ وَحَاشَا عِنْدَ الْاَكْثَرِ كَانَ مَجْرُوْرًا نَحْوُ جَاءَنِي الْقَوْمُ غَيْرَ زَيْدٍ وَسِوٰى زَيْدٍ وَسَوَاءَ زَيْدٍ وَحَاشَا زَيْدٍ:

ترجمه: اگر مستثنی پس از غیر، سوی، سواء، و حاشا واقع شود، مجرور می باشد، مانند: (جَاءَنِي الْقَوْمُ غَيْرَ زَيْدٍ) و (سِوٰى زَيْدٍ وَسَوَاءَ زَيْدٍ وَحَاشَا زَيْدٍ).

تشریح: قسم چهارم اعراب مستثنی این است که هرگاه مستثنی پس از غیر، سوی،

سواء و حاشا واقع شود، مجرور است عند الاکثر و علتش این است که این حرف به بعد مضاف می شود که مستثنی است، پس مستثنی منه مضافش واقع می شود و مراد از مجرور بودن مضاف الیه عند الاکثر این است که غیر، سوی، سواء و حاشا حروف جاره است و بعضی می گویند که پس از حاشا مستثنی باشد، منصوب می باشد، زیراکه این ها حاشا را از قبیله خلا و عدا گفته اند و این ها افعال اند

وَاعْلَمْ اَنَّ اِعْرَابَ غَيْرٍ كَاِعْرَابِ الْمُسْتَثْنٰى بِاِلَّا تَقُوْلُ جَاءَنِي الْقَوْمُ غَيْرَ زَيْدٍ وَغَيْرَ حِمَارٍ وَمَا جَاءَنِي غَيْرُ زَيْدٍ نِ الْقَوْمُ وَمَا جَاءَنِي اَحَدٌ غَيْرُ زَيْدٍ وَغَيْرَ زَيْدٍ وَمَا جَاءَنِي وَغَيْرُ زَيْدٍ وَمَا رَأَيْتُ غَيْرَ زَيْدٍ وَمَا مَرَرْتُ بِغَيْرِ زَيْدٍ:

ترجمه: بدانکه اعراب غیرُ به مثل اعراب الاّ است چنانچه میگویند (جَاءَنِي الْقَوْمُ غَيْرَ زَيْدٍ وَغَيْرَ حِمَارٍ وَمَا جَاءَنِي غَيْرُ زَيْدٍ نِ الْقَوْمُ وَمَا جَاءَنِي اَحَدٌ غَيْرُ زَيْدٍ وَغَيْرَ زَيْدٍ وَمَا جَاءَنِي غَيْرُ زَيْدٍ وَمَا رَأَيْتُ غَيْرَ زَيْدٍ وَمَا مَرَرْتُ بِغَيْرِ زَيْدٍ)

تشریح: به این واعلم مصنف رحمه الله اعراب غیرُ را ذکر می کند، زیرا که لفظ غیرُ اسم است، یعنی اعراب بالایش ظاهر میشود و غیر از این اعراب آشکار نمی شود به قبلی اعراب مستثنی غیر ذکر شد و حالا خود اعراب ذکر میشود هرگاه مستثنی بعد از الاّ واقع باشد برابر است که متصل باشد یا منقطع یا صورة تقدیم مستثنی بالای مستثنی منه باشد به کلام موجب باز آن مستثنی منصوب میباشد باز غیرُ همان قسم منصوب میباشد و اگر مستثنی بعد الاّ به کلام غیر موجب واقع باشد باز چه قسم که اعراب آن بود اعراب غیرُ هم میباشد (ای وجهان) اگر مستثنی مفرغ باشد باز اعراب غیرُ هم علی حسب عوامل میباشد، خلاصه این شد که چه قسمی اعراب مستثنی چهار صورة است همان قسم اعراب غیرُ چهار قسم جور میشود و این لفظ به همراه غیرُ به از مضاف الیه مستثنی میگردد

وَاعْلَمْ اَنَّ لَفْظَةَ غَيْرٍ مَوْضُوْعَةٌ لِلصِّفَةِ وَقَدْ تُسْتَعْمَلُ لِلْاِسْتِثْنَاءِ كَمَا اَنَّ لَفْظَةَ اِلَّا مَوْضُوْعَةٌ لِلْاِسْتِثْنَاءِ وَقَدْ تُسْتَعْمَلُ لِلصِّفَةِ كَمَا فِيْ قَوْلِهِ تَعَالٰى: لَوْ كَانَ فِيْهِمَا اٰلِهَةٌ اِلَّا اللّٰهُ لَفَسَدَتَا اَيْ غَيْرُ اللّٰهِ وَكَذٰلِكَ قَوْلُكَ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ.

ترجمه: بدانکه لفظ غیر به خاطر صفت وضع شده است و گاهی برای استثناء هم استعمال میشود، مثل این قول الله تعالی (لَوْ كَانَ فِيْهِمَا اٰلِهَةٌ اِلَّا اللّٰهُ لَفَسَدَتَا) یعنی غیر الله همین قسم

این کلام شما (لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ) هم است

تشریح بدین واعلم مصنف علیه الرحمه دو معنی غیر را بیان میکند. همان قسم دو معنی الاّ را هم ذکر میکند. یك معنی اصلی. لغوی، حقیقی یا وضعی و دیگر معنی استعمالی. معنی وضعی غیرُ غیرُ وضع شده برای وصفیت. یعنی این از برای ماقبل صفت واقع میشود. به خاطریکه غیرُ دلالت میکند به ذات مبهم آن قسم ذات مبهم که به همراه آن لحاظ بعض صفات باشد معنی استعمالی لفظ غیرُ استعمال میشود برای استثنائیت. این به آن صورة که معنی خود الاّ متعذر شود و غیرُ برای استثناء به خاطری استعمال میشود که غیر از مغایرت اخذ شده. پس این حکم مستثنی ومستثنی منه را مغایر می کند. یعنی با الاّ مناسبت پیدا می کند. الاّ وضع شده برای استثنائیت. یعنی الاّ درحقیقت حکم مستثنی را از مستثنی منه منع می کند. معنای استعمالی الاّ این است که گاهگاهی الا به معنی غیرُ صفتی استعمال می شود. این درآن صورت که معنی خود الاّ متعذر شود، پس بدان این را که معنی خود الاّ درآن صورت متعذر می شود که الاّ پس از جمع منکر غیرمحصور (یعنی آن جمع نکره که افرادش محدود نباشد) پس الاّ به معنی غیر و صفتی می گردد. مثال وضعی الاّ (جاءنی الرجال الازیدٌ) (معنی استثنائیت خود الاّ متعذر است) رجال جمع نکره است و غیرمحصور. پس این الاّ به معنی غیرُ صفتی است. یعنی (غیرُزیدٍ) که غیرُ به معنی الاّ می باشد. مانند (جاءنی القوم غیرُزیدٍ) القوم جمع است و معرفه و محصور است. پس درین صورت معنی صفتی خود غیرُ متعذر است. بدینسان که القوم برای زیدُ موصوف شده نمی تواند. زیراکه القوم معرفه است و غیر نکره، پس در بین موصوف و صفت مطابقت نمی آید و این غیر آن قدر مبهم است. اگر به معرفه اضافت شود. یعنی به زید. با آنهم معرفه نمی شود. پس معنی خود غیر متعذر می شود و به معنی الاّ می شود. یعنی الا زیداً. خلاصه اینکه معنی وضعی خود غیر صفتیت است و معنی خود الاّ استثنائیت است و هرگاه غیر به معنی الا مستعمل می شود و گاهی الا به معنی غیر صفتی مستعمل می شود. مثال در قول الله ﷻ لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا یعنی غیر الله. درین مثال معنی خود الا متعذر است و وجه تعذر این است که پیش از الاّ جمع منکره غیرمحصوره است که آلِهَةٌ جمع منکره غیرمحصور است. پس این هم ممکن است که الله ﷻ در الهة داخل نباشد و این هم ممکن است که خارج هم نباشد. این هردو احتمالات صحیح نیست. پس معلوم شد که الاّ به معنی غیر است و همچنان لااله الاالله است. لا نفی است واله معبودان زیاد را گویند. یعنی بت ها وغیره و این جمع نکره

غیرمحصوراست. پس درین جا هم هردو احتمال درست نیست. پس الا به معنی غیر است. یعنی غیر الله

قسم نهم خبرکان

فَصْلٌ: خَبَرُ كَانَ وَأَخَوَاتِهَا هُوَ الْمُسْنَدُ بَعْدَ دُخُولِهَا نَحْوُ كَانَ زَيْدٌ قَائِماً وَحُكْمُهُ كَحُكْمِ خَبَرِ الْمُبْتَدَإِ إِلَّا أَنَّهُ يَجُوزُ تَقْدِيمُهُ عَلَى أَسْمَائِهَا مَعَ كَوْنِهِ مَعْرِفَةً بِخِلَافِ خَبَرِ الْمُبْتَدَأِ نَحْوُ كَانَ الْقَائِمُ زَيْدٌ:

ترجمه این فصل در بیان کان و اخوات آن است. این خبر آن مسند است که پس از داخل شدن کان و اخوات آن است. مانند (كَانَ زَيْدٌ قَائِماً) و حکم آن مانند مبتدا و خبر است. مقدم کردن خبر بر اسماء کان جایز است. باوجود آنکه این معرفه باشد برخلاف مبتدا وخبر مانند (كَانَ الْقَائِمُ زَيْدٌ)

تشریح قسم نهم منصوبات خبر افعال ناقصه است. این آن مسند الیه است که پس از داخل شدن افعال ناقصه، مثلاً کان زیدٌ قائماً قائماً خبر است و منصوب، اثر مرتبۂ خبر افعال ناقصه این است. آن احکامی که در خبر مبتدا است، همان احکام درین جا نیز جاری می گردد، البته تقدیم این بر اسماء خویش جایز است به این شرط که در حال معرفه باشد. مانند کان القائم زید بر خلاف خبر مبتدا. زیراکه خبر المتبدا لایجوز تقدیمه علی اسمائها بدون الظرف یعنی خبر مبدا درآن صورت مقدم شده می تواند که ظرف واقع شود. مانند فی الدار زیدٌ و برای خبر افعال ناقصه این شرط است که معرفه باشد، مانند کان القائم زیدٌ بر خلاف خبر مبتدا

قسم دهم

اسم انّ

فصل: اِسْمُ اِنَّ وَاَخَوَاتِهَا هُوَ الْمُسْنَدُ اِلَيْهِ بَعْدَ دُخُولِهَا نَحْوُ اِنَّ زَيْداً قَائِمٌ۔

ترجمه قسم دهم منصوبات اسم حروف مشبه بالفعل است (حروف مشبه بالفعل انّ. انّ. کانّ. لیتَ. لکنّ. لعلّ. ناصب اسم اند ورافع خبر و ضد ما و لا است) واین آن مسند است که واقع می باشد پس از دخول حروف مشبه بالفعل، مانند (اِنَّ زَيْداً قَائِمٌ) وقوانین تقدیم وتاخیر خبر بر مبتدا قبلاً گذشته است

قسم یازدهم

المنصوب بلاء التي لنفي الجنس

فَصْلٌ: اَلْمَنْصُوْبُ بِلَا الَّتِيْ لِنَفْيِ الْجِنْسِ هُوَ الْمُسْنَدُ اِلَيْهِ بَعْدَ دُخُوْلِهَا يَلِيْهَا نَكِرَةً مُضَافَةً نَحْوُ لَا غُلَامَ رَجُلٍ فِي الدَّارِ اَوْ مُشَابِهًا لَهَا نَحْوُ لَا عِشْرِيْنَ دِرْهَمًا فِي الْكِيْسِ:

ترجمه این فصل در بیان آن اسم است که منصوب شده باشد به واسطهٔ لای نفی جنس و این مسند الیه است پس از دخول لای نفی جنس، در حالیکه با آن چنان نکره یك جا شده باشد که مضاف باشد، مانند «لَا غُلَامَ رَجُلٍ فِي الدَّارِ» یا شبه مضاف باشد. مانند «لَا عِشْرِيْنَ دِرْهَمًا فِي الْكِيْسِ»

تشریح قسم یازدهم منصوبات اسم لا لنفی الجنس است آن اسمی است که متصل به لا باشد «احتراز آمد از منفصل» نکره مضاف باشد یا شبه مضاف. پس این شرائط سه گانه است که هرگاه این در اسم لا لنفی الجنس منتفی شود، منصوب می باشد. یعنی مطلقاً منصوب نمی باشد، بلکه در بعضی احوال مبنی بر فتح یا ماقبل مکسور می باشد وگاهی مرفوع می باشد علت این اعتراض از برای دفع هم کرده می شود، اگر تعبیر آن را به اسم لا لفنی الجنس کرده باشد باز این ظاهر است که اسم لا لنفی الجنس به تمام احوال منصوب می باشد. بدین سبب مصنف رحمه الله تعبیر آن را به المنصوب کرده است، بدان این سخن را که در بین لا لنفی الجنس ولا به معنی لَيْسَ فرق این است که لا لنفی الجنس از برای نفی جنس یا ماهیت شی آید یعنی تمام جنس نفی می گردد و لا به معنی یك فرد این جنس یا از ماهیت چیز یا جنس یك فرد را منفی می کند که فرق آن درین مثال واضح است، مانند «لَا رَجُلَ فِي الدَّارِ» اگر لا لنفی الجنس شود، معنایش این طور می شود که هیچ کس در خانه نیست، یعنی نفی تمام جنس است

اگر لا به معنی لَيْسَ شود، معنایش این طور می شود که یك فرد در خانهٔ نیست، معنی یلیها این است حال کون این اسم که متصل باشد به لا لنفی الجنس، توسط این احتراز آمد از منفصل نکرة، در حال کون این اسم که نکره باشد، توسط این احتراز آمد از معرفه مضافه یا شبه مضافة، توسط این احتراز آمد، از آن مضافی که معرفه باشد یا نکره. لیکن منفصله باشد یا نکره باشد اما مضاف نباشد، مثال نکره مضافی این است «لاغلام رجل فی الدار» غلام اسم لا لنفی الجنس است وتعریف بر آن صادق است مثال از برای شبه مضاف «لاعشرین درهماً فی

الکیس، رهمیان، عشرین شبه مضاف است و منصوب به یای ماقبل مکسور

فَإِنْ كَانَ بَعْدَ لَا نَكِرَةٌ مُفْرَدَةٌ تُبْنٰى عَلَى الْفَتْحِ نَحْوُ لَا رَجُلَ فِي الدَّارِ:

ترجمه اگر بعد از لا نکره مفرد باشد. مبنی می باشد بر فتح. مانند «لَا رَجُلَ فِي الدَّارِ»

تشریح غرض مصنف رحمه الله درین عبارت این است که فوائد قیودات ثلاثه مذکوره را بیان می کند اول انتفاء قیدآخری بیان می کند که مضاف باشد یا شبه مضاف و دوم نمبر انتفاء نکره را بیان می کند و سوم نمبر انتفاء یلیها را بیان می کند خلاصه اش این است که مصنف رحمه الله بر عکس فواید قیودات مذکور بیان می کند فائده اول شرط ثالث است. اگر اسم لا لنفی الجنس مضاف یا شبه مضاف نباشد و نکره مفرد باشد. درین صورت مبنی بر فتح می باشد. زیراکه انتفاء شرط ثالث آمده است مانند «لَا رَجُلَ فِي الدَّارِ» در رجل اگر چه هر دو شرائط موجود است یعنی نکره است و متصله است. لیکن شرط ثالث موجود نیست. این به خاطری مبنی است که متضمن منِ استغراقیه است. پس تقدیرش این است که «لَا مِنْ رَجُلٍ فِي الدَّارِ» این دلیل از برای مبنی علی الفتح است

وَإِنْ كَانَ مَعْرِفَةً أَوْ نَكِرَةً مَفْصُولًا بَيْنَهُ وَبَيْنَ لَا كَانَ مَرْفُوعًا وَيَجِبُ تَكْرِيرُهُ مَعَ اِسْمٍ آخَرَ تَقُولُ لَا زَيْدٌ فِي الدَّارِ وَلَا عَمْرٌو وَلَا فِيهَا رَجُلٌ وَلَا امْرَأَةٌ:

ترجمه اگر در بین معرفه و نکره چیزی واقع شده باشد. این معرفه و نکره مرفوع می باشند و اگر بعد ازین اسم دیگر آمده باشد. بر این عطف کرده و لاء لنفی الجنس را همراه آن مکرر آوردن واجب است. مانند «زَيْدٌ فِي الدَّارِ وَلَا عَمْرٌو وَلَا فِيهَا رَجُلٌ وَلَا امْرَأَةٌ»

تشریح درین عبارت دو شرط باقی ماند. بحث انتفاء است. بعد ازین مثال ها. اگر اسم لا لنفی الجنس معرفه باشد یا نکره، مگر متصله نباشد. به این دو صورت اسم لا لنفی الجنس مرفوع می باشد. و باز لابدی است از تکرار لا دیگر آورده می شود بعد از اسم دیگر. پس بعد از این اسم لا لنفی الجنس مرفوع می باشد. مثال از برای انتفای شرط ثانی این است «لَا زَيْدٌ فِي الدَّارِ وَلَا عَمْرٌو» زید معرفه است اگر چه متصله است و مضاف است. لیکن معرفه است. پس زیدٌ مرفوع است بالای دیگر که واقع است بعد از اسم و عمرو هم مرفوع است مثال از برای انتفاء شرط اول «ولا فیها رجل ولا امراة» رجل اگر چه نکره است. لیکن متصله نیست پس مرفوع است

وَيَجُوزُ فِي مِثْلِ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ خَمْسَةُ أَوْجُهٍ: فَتْحُهُمَا وَرَفْعُهُمَا وَفَتْحُ الْأَوَّلِ وَنَصْبُ

الثَّانِیْ وَفَتْحُ الْاَوَّلِ وَرَفْعُ الثَّانِیْ وَرَفْعُ الْاَوَّلِ وَفَتْحُ الثَّانِیْ ۔

ترجمه به مثل (لَاحَوْلَ وَلَاقُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ) پنج وجه جایز است (۱) هر دو را همراه فتحه گفتن (۲) هر دو را به رفع گفتن (۳) اول را به همراه فتحه دوم را به نصب گفتن (۴) اول را به فتحه دوم را به رفع گفتن (۵) اول را به رفع دوم را به فتحه گفتن

(۱) لَاحَوْلَ وَلَاقُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ به اول صورة هر دو مبنی گفته می شود

(۲) لَاحَوْلٌ وَلَاقُوَّةٌ اِلَّا بِاللّٰهِ به دوم صورة هر دو مرفوع است بنا بر ابتدائیت

(۳) لَاحَوْلَ وَلَاقُوَّةً اِلَّا بِاللّٰهِ به سوم صورت حولَ مبنی بر فتحه است وقوةً منصوب است

(۴) لَاحَوْلَ وَلَاقُوَّةٌ اِلَّا بِاللّٰهِ به چهارم صورة حولَ مبنی بر فتحه وقوةٌ مرفوع است

(۵) لَاحَوْلٌ وَلَاقُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ به پنجم صورة حولٌ مرفوع وقوةَ مبنی بر فتحه است

تشریح برین بر اعتبار اعراب پنج وجوهات جایز است.

اول وجه این است که هر دو مبنی بر فتحه شود. آن به این اعتبار که حول نکره مفرده است و قوة هم نکره مفرده است و واو عاطفه است. پس بر هر دو صورت اسم جور شده برای خبر مقدره ای (لَاحَوْلَ وَلَاقُوَّةَ مَوْجُوْدَانِ اِلَّا بِاللّٰهِ)

دوم وجه این است که هر دو مرفوع گفته شود، آن به این اعتبار که به هر دو جای لا ملغی عن العمل باشد. یعنی عمل نمی کند. به خاطر نفی تاکید استعمال میشود. پس حولٌ و قوة مرفوع شود بنا بر ابتدائیت و خبر آن مقدر است علی هذا القیاس

سوم وجه این است که اول مبنی بر فتحه باشد و قوةً منسوب باشد به این اعتبار که حول نکره مفرده است ولا لنفی الجنس است. باز این مبنی بر فتحه میباشد و قوةً به خاطری منسوب است که لا ملغا عن العمل است و برای تاکید نفی استعمال شده و قوةً عطف است بر لفظ حولَ یعنی حولَ مفتوح است پس قوةً منصوب است به همین اعتبار

نوت از برای حول دو مرتبه است یکی محل حول است. دیگر لفظ حول است، پس محل حول ابتدائیت است. مبتدا است که مرفوع است چهارم وجه اول حول مبنی بر فتحه است و قوةٌ مرفوع است بنا بر ابتدائیت به این اعتبار که لام ثانی ملغا عن العمل است به خاطر نفی تاکید آورده شده و قوةٌ عطف است به محل حول و محل حول ابتدائیت است بر رفع باز قوةٌ هم مرفوع گشت پنجم وجه این است که حولٌ مرفوع است و قوةَ مبنی بر فتحه است. برین اعتبار که لاء اول

مشابه بلیس شود. باز حول اسم لا بمعنی لیس مرفوع شود و به قوة لا از برای نفی الجنس شود ونکره مفرد است از همین وجه مبنی بر فتحه شد یاد بگیر این سخن را وقتی که لاقوة بالای لاحول عطف شود. باز درین وقت خبر مقدر می آید پس از لاقوة ای لاحول ولاقوة مَوْجُوْدَانِ الاباللّٰه و اگر هردو را مستقل جمله گرفته شوند. باز درین صورة برای حول هر کدام جدا جدا خبر مقدم می آید و برای قوة جداگانه خبر مقدم می آید. مثل لاحولٌ موجودٌ ولاقوةٌ موجودٌ الاباللّٰه

ویجوز فی مثل لاحول...الخ مطلب این عبارة این است که این پنج توجیهات بر هر جای جایز است که به مثل لاحول و لاقوة مراد هر آن ترکیب که در آن ترکیب لامکرر آمده باشد. به همراه تکرار اسم دیگر به طریقهٔ عطف.

نوت وقتي که لاحول و لاقوة مرفوع شود. باز درین صورة لا ملغا عن العمل مي باشد یعنی عمل نمی کند و برای نفی تاکید می آید. برای این. این قرینه است که سایل سوال کند. باز مطلب آن این مي باشد که حولٌ ولاقوةٌ الاباللّٰه ای لاحول عن المعصیة ولاقوة علی الطاعة الاباللّٰه یعنی نیست از گناه وقوة به طاعت نیست مگر توسط اللّٰه این معنی شد ولا ملغا عن العمل شد

وَقَدْ يُحْذَفُ اِسْمُ لَا لِقَرِيْنَةٍ نَحْوُ لَا عَلَيْكَ اَىْ لَا بَأْسَ عَلَيْكَ:

ترجمه: گاهی اسم لا از وجه قرینه حذف کرده مي شود مثل «لَاعَلَيْكَ اَىْ لَابَأْسَ عَلَيْكَ»

تشریح درین عبارة مصنف رحمه الله یك قاعده بیان مي کند هر زماني که قرینه موجود باشد. باز درآن موقع حذف اسم لا جایز است. مثل «لاعلیك ای لاباس» درین جا قرینه این است که لا هم حرف است و علی هم حرف است وحرف بالای حرف داخل شده نمی تواند. پس معلوم شد که اسم لا محذوف است یعنی لا باس علیك هیچ باك نیست بالای تو و این الفاظ تسلی است یعنی دیگر لا تسلی میدهد که غمگین نشو

دوازدهم : خبرما ولا المشبهتین

فصل: خَبَرُ مَا وَلَا الْمُشَبَّهَتَيْنِ بِلَيْسَ هُوَ الْمُسْنَدُ بَعْدَ دُخُوْلِهِمَا نَحْوُ مَا زَيْدٌ قَائِمًا وَلَا رَجُلٌ حَاضِرًا.

ترجمه: خبر «مَا وَلَا الْمُشَبَّهَتَيْنِ بِلَيْسَ» این مسند مي باشد پس از داخل شدن این دو مثل «مَا زَيْدٌ قَائِمًا وَلَا رَجُلٌ حَاضِرًا»

تشریح لیس هو المسند بعد دخولها نحو ما زید قائماً و لا رجل حاضراً

دوازدهم آخرین قسم از منصوبات خبر ما و لا است آن ما و لا که مشابه اند با لیس یعنی چنانچه لیس بالای مبتدا و خبر داخل می شود. همین قسم ما و لا داخل می شود و چنانچه لیس مبتدا، را رفع می دهد و خبر خود را نصب می دهد. همین قسم ما و لا عمل می کنند. بعد ازین بدان این سخن را که در عمل ما و لا اختلاف است در بین دو مذهب. یك مذهب از اهل حجاز است. دوم مذهب از بنو تمیم است اهل حجازیین در ما و لا قائل عمل اند و بنو تمیم در عمل ما و لا قائل نیست

مذهب اهل حجاز این ها می گویند که ما و لا عمل کرده می تواند البته سه موضع (جای) است که در آن جا ما و لا ملغا عن العمل می گردد. یعنی عمل کرده نمی تواند

وَاِنْ وَقَعَ الْخَبَرُ بَعْدَ اِلَّا نَحْوُ مَا زَيْدٌ اِلَّا قَائِمٌ اَوْ تَقَدَّمَ الْخَبَرُ عَلَى الْاِسْمِ نَحْوُ مَا قَائِمٌ زَيْدٌ اَوْ زِيْدَتْ اِنْ بَعْدَ مَا نَحْوُ اِنْ زَيْدٌ قَائِمٌ بَطَلَ الْعَمَلُ كَمَا رَاَيْتَ فِي الْاَمْثِلَةِ وَهٰذِهٖ لُغَةُ اَهْلِ الْحِجَازِ:

ترجمه اگر خبر بعد از الا واقع شد مانند (مَا زَيْدٌ اِلَّا قَائِمٌ) یا خبر بر اسم مقدم باشد. مانند (مَا قَائِمٌ زَيْدٌ اَوْ زِيْدَتْ) یا بعد از ما ان زائده نی آورده باشد. مانند (اِنْ زَيْدٌ قَائِمٌ) درین وقت عمل ما و لا باطل می باشد چنانچه که پائین در مثال ها دیده شد و این لغت اهل حجاز است

تشریح درین عبارت مصنف رحمه الله آن سه مواضع را بیان می کند که ما و لا ملغاة العمل می گردند

(۱) اول موضع این است که خبر ما و لا بعد از الا واقع شود. مانند که (مَا زَيْدٌ اِلَّا قَائِمٌ لا رجل الافضل منك) از عمل کردن فارغ است. یعنی عمل نکرده اند

(۲) دوم موضع آن است که خبر ما و لا بالای اسم ما و لا مقدم شود. پس درین صورت ما و لا ملغاة العمل می گردند. مانند (ما قائم زید و لا افضل منك رجل)

(۳) سوم موضع آن است که بعد از ما و لا ان زائده بیاید. مانند (ان زید قائم و رجل افضل منك) درین سه صورت ما و لا ملغاة العمل می گردد و علاوه ازین سه صورت به هر موضع ما و لا عمل خود می کنند مانند لیس علت ملغاة العمل شدن ما و لا در مواضع سه گانه در موضع اول ما و لا به خاطری ملغاة العمل گشته اند که ما و لا به عمل با لیس مشابهت دارد و لیس در تمام مواضع به معنی نفی مستعمل می شود پس هرگاه لیس معنی منفیت دارد پس عمل می کند در معمول خود از جهت مشابهت با لیس و پس هرگاه ما و لا از معنی نفی منقطع شود مشابهت آن

با لیس قطع می شود و به معنی مثبت واقع می شود درین صورت ما ولا هر دو ملغاة العمل می گردد یعنی عمل نمی کند

در مواضع سه گانه در موضع اول ما و لا به خاطری ملغاة العمل گشته است که از معنی نفی به معنی مثبت بدل شده است بعد از حرف استثنی مانند «ما زید الا قائم» نسبت زید مگر ایستاده است درین صورت قیام زید از نفی به طرف مثبت راجع شده است و مشابهت آن با لیس ختم شده، است عمل آن هم ختم شده است در موضع دوم ما ولا به خاطری ملغاة العمل گردیده که وقتیکه خبر ما ولا بالای خبر مقدم شده است وقتیکه ترتیب بدل شد و ما ولا در عمل ضعیف است پس آن ها عمل کرده نمی توانند مگر به مرتب. در موضع سوم به خاطری ملغاة العمل گردیده اند که در بین آن و در بین معمول آن ان زائده حرف فاصل واقع شده است بدین وجه عمل ما ولا ضعیف شده عمل کرده نمی توانند. تا این جا مذهب اهل حجاز بود

أَمَّا بَنُوْ تَمِيْمٍ فَلَا يُعْمِلُوْنَهُمَا أَصْلًا قَالَ الشَّاعِرُ عَنْ لِسَانِ بَنِيْ تَمِيْمٍ

شعر

وَمُهَفْهَفٍ كَالْغُصْنِ قُلْتُ لَهُ انْتَسِبْ فَأَجَابَ مَا قَتْلُ الْمُحِبِّ حَرَامٌ

بِرَفْعِ حَرَامٌ:

ترجمه: بنوتمیم هردو «ما و لا» را بالکل عمل نمی دهند. یك شاعر بنوتمیم چنین گفته که «مُهَفْهَفٍ كَالْغُصْنِ قُلْتُ لَهُ انْتَسِبْ فَأَجَابَ مَا قَتْلُ الْمُحِبِّ حَرَامٌ» درین شعر ما قتل المحب را حرام ذکر شده و این قتل اسم از برای ما و حَرَامٌ خبرش است و مرفوع است. با وجود این که ما موجود است و عمل نکرده است در آن

تشریح آن ها می گویند که ما و لا عمل کرده نمی توانند و مابعد اسمین هردو مرفوع می باشند بنا بر ابتدائیت وخبریت بنو تمیم دو دلیل پیش می کنند یك دلیل خارجی و یکی شعر بنوتمیم است دلیل خارجی برای عمل عامل اختصاص شده است یعنی عامل آن وقت عمل می کند که متصل باشد به معمول خود، چنانچه که حروف جاره متصل است به اسماء، و ما و لا متصل نیستند به یکی آن ها بلکه بالای اسما و افعال هردو داخل می شوند و آن ها عمل کرده نمی توانند

دلیل شعری این شعر دلیل دوم بنوتمیم است

وَمُهَفْهَفٍ كَالْغُصْنِ قُلْتُ لَهُ انْتَسِبْ   فَأَجَابَ مَا قَتْلُ الْمُحِبِّ حَرَامٌ

مصنف رحمه الله این شعر را از لغت بنوتمیم گرفته :رین شعر ما هیچ عمل نکرده قتل

المحب مضاف و مضاف الیه مرفوع بنابر ابتدائیت است و حرام هم مرفوع بنا بر خبریت است در لغت بنوتمیم آن ها می گویند اگر ما عمل کرده می توانست پس بکار بود که حرامٌ (حراماً) منصوب می بود به فتحه پس معلوم شد که ما ولا عمل کرده نمی توانند

مطلب شعر واو به معنی رُبَّ است و مهفهف به معنی نازك است یعنی بسیار محبوب نازك و باریك طبیعت کالغصن مانند شاخه انتسب از انتساب صیغهٔ امر است به معنی نسب بیان کردن. قتل مصدر است المحب مفعول به آن است و فاعلش متروك (متروك به معنی ترك کرده شده ای مقدر) است ای قتل المحبوب المحب ترجمه و بسیار نازك است مانند شاخ من برایش گفتم که نسب خود را بیان کن. پس جواب داد که قتل کردن محبوب بر محب حرام نیست.

مناسبت بین السوال والجواب مناسبت لفظی این است که سائل پرسید که تعلق تو با کدام قبیله است؟ در جواب حبیب حَرَامٌ را مرفوع ذکر کرد که انا تمیمی یعنی من از آن قبیله هستم که هیچ عمل حرام را نکرده ام مناسبت معنوی این است که مهفهف جواب داد به قتل محب یعنی به همراه جوان گویا که چنین جواب داده که من با آن مردم تعلق دارم که قتل محب مباح می گردد و آن مردم معشوق هستند پس معنایش این شد که من از قبیله محبوبان هستم

ثمره اختلاف ثمره اختلاف این است که مذهب اهل حجازیین موافق قرآن مجید است مانند قول الله تعالی (ماهٰذا بَشَراً) ما نافیه شبه بلیس است هذا اسم ما است و این مرفوع محلاً است یعنی این اسم اشاره (اسماء اشاره) از جمله مبنیات است بدین سبب اعراب آن معلوم نمی شود. بشراً خبر ما است و منصوب است بنا بر خبریت مثال ثانی (مَاهُنَّ اُمَّهَاتِهِمْ) هُنَّ ضمیر مرفوع محلاً است این هم از جمله مبنیات است و امهاتهم منصوب به کسره است به این طور که این جمع مؤنث سالم است ونصب این تابع جر است

رد دلیل اول بنوتمیم ما ولا اگر چه مختص به چیزی نیست لیکن آن از جهت مشابهت بالیس عمل می کنند ولیس مختص به اسماء است زیراکه لیس از جمله افعال ناقصه است وافعال ناقصه مختص به اسماء اند

رد دلیل دوم بنوتمیم شعر دلیل شده نمی تواند. زیراکه این شعر به لغت بنوتمیم نشر شده است باید که آن ها از اشعار عربی یك شعر را ذکر می کردند پس مذهب قوی از حجازیین است

المقصد الثالث فی المجرورات

اَلْاَسْمَاءُ الْمَجْرُوْرَةُ هِیَ الْمُضَافُ اِلَیْهِ فَقَطْ وَهُوَ كُلُّ اسْمٍ نُسِبَ اِلَیْهِ شَیْءٌ بِوَاسِطَةِ حَرْفِ جَرٍّ لَفْظًا نَحْوُ مَرَرْتُ بِزَیْدٍ:

ترجمه اسماء مجروره عبارت از مضاف الیه است و مضاف الیه هر آن اسم است که به طرف یك چیز نسبت کرده شود به واسطهٔ حرف جر و آن حرف جر لفظاً ذکر باشد مانند «مَرَرْتُ بِزَیْدٍ»

تشریح هر گاه مصنف رحمه الله از بیان بحث منصوبات فارغ شد. در بیان بحث مجرورات به الاسماء المجروره شروع کرد به الاسماء المجروره آن اعتراضات و جوابات است که در المقصد الاول و ثانی بود

فان قیل چونکه مرفوعات و منصوبات بر اقسام زیادی مشتمل بود. بدین سبب به صیغهٔ جمع ذکر شده بود. لیکن این جا در مجرورات صیغهٔ جمع ذکر شده است. حالانکه این به یك قسم مشتمل است که فقط مضاف الیه است از برای این چه وجه است؟

قلنا این قول شما درست است که به تمام نعت عربی از برای مجرورات فقط یك قسم است. لیکن این صیغهٔ جمع ذکر شده از وجه موافقت و مشالکت مرفوعات و منصوبات یعنی مجرورات را قیاس کرده بالای مرفوعات و منصوبات

فان قیل از عبارت مصنف رحمه الله چنین معلوم می شود که در تمام نعت عربی صرف مضاف الیه است. حالانکه بعضی مواضع چنین است که مضاف الیه در آن جا ذکر نمی باشد وبا وجود این مجرور هم می باشد مانند «بِحَسْبِكَ زَیْدٌ» زید مجرور است. حالانکه مضاف الیه واقع نشده است یا مانند «كَفٰی بِاللّٰهِ» لفظ الله مجرور بدون مضاف الیه بودنش پس عبارت مصنف رحمه الله صحیح نیست؟

قلنا مجرورات بر دو قسم است یك قسم مجرورات اصلی و دوم قسم به مجرورات ملحق می باشد به طور مثال حروف جاره به چیزی ملحق شود و مجرور شود از جهت عمل حرف جر پس جوابش این است که مصنف رحمه الله مجرور اصلی را ذکر کرده است که آن تنها مضاف الیه است

تعریف مضاف الیه

تعریف مضاف الیه هر آن اسمی است (برابر سخن است که این اسم حقیقتاً باشد یا تاویلاً) نسبت شده باشد به طرف این اسم چیزی دیگر (برابر سخن که این چیز اسم باشد یا فعل) به واسطهٔ حرف جر (برابر سخن است این حرف جر لفظاً ذکر باشد یا تقدیراً) اگر حرف جر لفظاً ذکر باشد این را نحویان به جار و مجرور تعبیر می کنند. مانند (مَرَرْتُ بِزَيْدٍ) با حرف جر لفظاً ذکر شده است و این قسم را نحویان جار و مجرور می گویند و اگر حرف جر تقدیراً باشد مانند (غُلَامُ زَيْدٍ) ای غُلَامٌ لِزَيْدٍ. این قسم را نحویان مضاف و مضاف الیه می گویند. البته امام سیبویه رحمه الله. در این اختلاف کرده است. رای امام سیبویه رحمه الله این است که این هر دو قسم را به مضاف و مضاف الیه تعبیر می کنند (۲) مراد ازین مضاف است و مضاف الیه اسم هم واقع می شود و فعل هم واقع می شود

وَيُعَبَّرُ عَنْ هٰذَا التَّرْكِيبِ فِي الْاِصْطِلَاحِ بِأَنَّهُ جَارٌّ وَمَجْرُورٌ أَوْ تَقْدِيرًا نَحْوُ غُلَامُ زَيْدٍ تَقْدِيرُهُ غُلَامٌ لِزَيْدٍ وَيُعَبَّرُ عَنْهُ فِي الْاِصْطِلَاحِ بِأَنَّهُ مُضَافٌ وَمُضَافٌ إِلَيْهِ:

ترجمه در اصطلاح نحاة این ترکیب را به جار و مجرور تعبیر کرده می شود یا به حرف جر تقدیراً مانند (غُلَامُ زَيْدٍ) که در اصل (غُلَامٌ لِزَيْدٍ) است و در اصطلاح نحاة این را به مضاف و مضاف الیه تعبیر کرده می شود

تشریح و این تعمیم در مضاف از عبارت مصنف ابن حاجب رحمه الله (ابن حاجب رحمه الله مصنف کافیه است) معلوم می شود. البته رای دیگر نحویان در تعریف واقع می شود. تعمیم اسم به خاطری شده که تعریف شود يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّوْرِ یوم مضاف است اضافت و نسبت آن به طرف يُنْفَخُ شده است و این فعل است و از تعریف معلوم می شود که مضاف الیه اسم می باشد. ما جواب این سخن را در تعمیم کردیم. پس تاویلاً است به معنی نَفْخُ مصدر

وَيَجِبُ تَجْرِيدُ الْمُضَافِ عَنِ التَّنْوِيْنِ وَمَا يَقُوْمُ مَقَامَهُ وَهُوَ نُوْنُ التَّثْنِيَةِ وَالْجَمْعِ نَحْوُ جَاءَنِيْ غُلَامُ زَيْدٍ وَغُلَامَا زَيْدٍ وَمُسْلِمُوْ مِصْرَ:

ترجمه و خالی کردن مضاف از تنوین و قائم مقام تنوین واجب است که آن نون جمع و نون تثنیه است. مانند (جَاءَنِيْ غُلَامُ زَيْدٍ وَغُلَامَا زَيْدٍ وَمُسْلِمُوْ مِصْرَ)

تشریح در مابین مضاف و مضاف الیه شرط الاتصال می باشد بدین سبب

مصنف رحمه الله این قانون را ذکر کرد که تنوین و قائم مقام تنوین (نون تثنیه و نون جمع) انداخته می شود از مضاف. زیراکه تنوین و قائم مقام تنوین چنین جیزی است که به به واسطه این ها در بین مضاف و مضاف الیه انفصال می آید. مانند (غلام زید ای غلام لزید) از غلام تنوین حذف شده است به خاطر اتصال و همچنان (غلاما زید) ازین نون تثنیه حذف شده است

اقسام اضافت و تشریح آن

وَاعْلَمْ اَنَّ الْاِضَافَةَ عَلٰی قِسْمَیْنِ: مَعْنَوِیَّةٌ وَلَفْظِیَّةٌ، اَمَّا الْمَعْنَوِیَّةُ: فَهِیَ اَنْ یَکُوْنَ الْمُضَافُ غَیْرَ صِفَةٍ مُضَافَةٍ اِلٰی مَعْمُوْلِهَا وَهِیَ اِمَّا بِمَعْنَی اللَّامِ نَحْوُ غُلَامُ زَیْدٍ اَوْ بِمَعْنٰی مِنْ نَحْوُ خَاتَمُ فِضَّةٍ اَوْ بِمَعْنٰی فِیْ نَحْوُ صَلٰوةُ اللَّیْلِ وَفَائِدَةُ هٰذِهِ الْاِضَافَةِ تَعْرِیْفُ الْمُضَافِ اِنْ اُضِیْفَ اِلٰی مَعْرِفَةٍ کَمَا مَرَّ اَوْ تَخْصِیْصُهٗ اِنْ اُضِیْفَ اِلٰی نَکِرَةٍ کَغُلَامِ رَجُلٍ وَاَمَّا اللَّفْظِیَّةُ: فَهِیَ اَنْ یَکُوْنَ الْمُضَافُ صِفَةً مُضَافَةً اِلٰی مَعْمُوْلِهَا وَهِیَ فِیْ تَقْدِیْرِ الْاِنْفِصَالِ نَحْوُ ضَارِبُ زَیْدٍ وَحَسَنُ الْوَجْهِ.

ترجمه بدانکه اضافت بر دو قسم است ۱- لفظی ۲ معنوی اضافت معنوی آن را گفته می شود که این مضاف باشد و صیغهٔ صفت نباشد و این اضافت به طرف معمول خود شده باشد اضافت معنوی یا به معنی لام باشد مانند (غلام زید) یا به معنی من مانند (خاتم فضة) یا به معنی فی مانند (صلوة اللیل)، و فایدهٔ این اضافت این است که مضاف معرفه می گرداند وقتی که به طرف معرفه اضافت شده باشد. چنانچه که گذشت و این خاص کرده می شود هرگاه که به طرف نکره مضاف شده باشد. مانند (غلام رجل)، و اضافت لفظی آن را گفته می شود که مضاف صفت باشد و به طرف معمول خود مضاف باشد و این اضافت لفظی به تقدیر انفصال می باشد. مانند (ضارب زید وحسن الوجه)

تشریح درین واعلم مصنف رحمه الله دو اقسام اضافت را بیان می کند که یکی اضافت معنوی و دیگر لفظی است

(۱) **اضافت معنوی** علامه اش این است که درین اضافت مضاف صیغهٔ صفت نباشد، چنین صفت که اضافتش به طرف معمول خود شده باشد و اضافت معنوی دو صورت دارد

(۱) صورت اول اضافت معنوی این است که مضاف صیغهٔ صفت (مشتق) نباشد. بلکه اسم جامد باشد. مانند (غلام زید) مضاف صیغهٔ صفت نیست. بلکه اسم جامد است (اضافت

غلام به طرف معمول خود شده که زید است)

(۲) صورت دوم اضافت معنوی این است که مضاف صیغهٔ صفت باشد. لیکن معمولش مضاف الیه نباشد. مانند (کریمُ بلدٍ) کریم صیغهٔ صفت است چنین صفتی که برای بلد نه فاعل است و نه مفعول به است. پس هر دو صورت مفید برای معنی است یا مفید برای تعریف یا برای تخصیص است و از جمله معانی است اضافت معنوی سه قسم است وجه حصرش این است که در اضافت معنوی یا مضاف مغائر می باشد یا از جنس مضاف می باشد و یا مضاف الیه ظرف می باشد برای مضاف. اول را اضافت لامی و دوم را اضافت منه یا بیانی و سوم را اضافت ظرفی می گویند مثال های آن این است

برای اول (غلام زید ای غلام لزید) درین لام مقدر است برای مثال دوم (خاتم فضة ای خاتم من فضة) درین من جاره مقدر است مثال برای سوم (صلوٰة اللیل ای فی اللیل) درین فی ظرفیه مقدر است

فائده یك فائدهٔ اضافت معنوی این است که اگر مضاف الیه معرفه باشد ازین مضاف تعریف را کسب می کند مانند مثال های گذشته (غلام زید) درین جا مضاف تعریف کسب کرده است

فائدهٔ دومش این است که اگر مضاف الیه نکره باشد مضاف تخصیص را کسب می کند مانند (غلام رجل) رجل اگرچه نکره است لیکن تخصیص درین چنین است که غلام کم از کم دو فرد است. یکی از رجل و دیگر از مراه است. پس به واسطهٔ رجل تخصیص آمد از مراه. گویا که مضاف درین جا تخصیص کسب کرده است

(۲) **اضافت لفظی** علامه اش این است که مضاف صیغهٔ صفت می باشد. چنین صفت اضافت به طرف معمول خود شده باشد اضافت لفظی آن را به خاطری می گویند که مفید می گردد از برای تخفیف لفظ معنی تقدیر الاتصال (مطلب تقدیر الاتصال این است که در بین مضاف و مضاف الیه شدهٔ اتصال می باشد و مطلب تقدیر انفصال این است که در بین مضاف و مضاف الیه انفصال می باشد. من حیث المعنی لا من حیث اللفظ. یعنی لفظاً متصل می باشد. زیرا که به اضافت لفظی هم تنوین و قائم مقام آن حذف می شود) این است که اضافت لفظی دو حیثیت دارد یك حیثیت لفظ و دیگر حیثیت معنی است. پس در مضاف و مضاف الیه انفصال باشد من حیث المعنی علتش این است که مضاف صیغهٔ صفت است و معمولش یا فاعل می باشد یا مفعول به. پس در معنی یا مرفوع می باشد یا منصوب می باشد. اگرچه لفظاً مجرور باشد. بدین سبب که این معنی از یکدیگر جدا جدا است. البته من حیث اللفظ در آن اتصال است. زیرا که در اضافت

لفظیه هم نون تثنیه و نون جمع ساقط می شود. زیرا مضاف و مضاف الیه لفظاً متصل است

وَفَائِدَتُهَا تَخْفِيفٌ فِي اللَّفْظِ فَقَطْ:

ترجمه و فائده اش این است که در لفظ تخفیف می آورد

تشریح فوائد تخفیف اللفظ این است که گاهی تنها در مضاف تخفیف می آورد. مانند (ضارِبُ زیدٍ ای ضاربٌ زیدٍ) درین جا صرف از مضاف تنوین حذف شده است و گاهی تخفیف در مضاف الیه می آید. مانند (القائم الغلام) از مضاف الیه ضمیر را حذف کرده است و در مضاف مستتر کرده می شود. ای القائم غلام و گاهی تخفیف به هر دو می آید. یعنی از مضاف تنوین را حذف کرده و از مضاف الیه ضمیر را حذف کرده می شود و در مضاف مستتر شود مانند (حسنٌ الوجهِ ای حسن الوجه.

واعلم انك اذا اضفت الاسم صحیح والجاری مجری الصحیح) درین واعلم مصنف رحمه الله به متعلق اضافت چند قواعد را بیان می کند

(۱) وقتي که یك اسم صحیح یا جار مجرای صحیح آن را گویند که به آخر آن واو ماقبل ساکن یا یاء ماقبل ساکن باشد مثل (دَلْوٌ ظَبْيٌ) این به حکم صحیح میباشد، مجرای اضافت به یاء متکلم شود. باز ازین اسم صحیح یا به جار مجرای صحیح در آخر این ها کسره داده مي شود، از وجه مناسبت یاء متکلم و به این یا دو وجه جائز است یك وجه اینکه یاء ساکن کرده شود به خاطر تخفیف. دوم وجه این است که یاء را فتحه داده شود به خاطري که الفتحةُ أَخفُّ الحرکات. این دو وجه به خاطر مضاف اند وقتي که مضاف اضافت شود به یاء متکلم مثل (غلامِيْ غلامِيَ دلوِيْ دلوِيَ ظبيِيْ ظبيِيَ)

(۲) وقتي که اضافت اسم مقصور به طرف یاء متکلم شود. باز درین دو نعت است یکی نعت الاکثر (به نزد اکثر به این الف مقصوره ثابت و باقي مي ماند. مثل (عصَى بعد الاضافت ای عصَى نعت المزید) این ها گویند که این الف به یاء بدل می شود و این یاء به یاء متکلم مدغم کرده شود و ماقبل آن مکسور کرده شود مثل (عَصِيَّ)

(۳) خلاصه اش این است که هرگاه اسم منقوص. اسم منقوص آن را می گویند که در آخرش (ی) ماقبل مکسور آمده باشد، به طرف یاء متکلم اضافت شود. این یاء متکلم به یای اسم منقوص مدغم می شود. این یاء مشدده را فتحه داده می شود بنا بر دفع التقاء ساکنین مانند (قاضِيَّ)

(۴) این قاعده متعلق به جمع مذکر سالم است. این قسم جمع در حالت رفعی مضاف شود به طرف یاء متکلم نون اعرابی ساقط می شود از آخر و واو به یاء بدل می شود و یاء در یاء مدغم می شود و فتحه داده می شود برای دفع التقاء ساکنین وآخر، ماقبل به کسره بدل می شود مانند (مُسْلِمُوْنَ) این جمع مذکر سالم است وقتی اضافتش بر یاء شود (مُسْلِمُوْيَ) می شود و بعد ازین (مُسْلِمِيَّ) می شود

(۵) این قاعده متعلق به اسماء ستهٔ مکبره است. پس قاعده این است که وقتی اضافت این اسماء به طرف یاء متکلم شود. محذوف معاد نمی شود (یعنی نسیاً منسیاً می گردد) مراد از محذوف حرف آخری است چنین حرف که از اسماء ستهٔ مکبره حذف شده خلاف القیاس برای کثرة الاستعمال یعنی أَخٌ در اصل أَخَوٌ بود بقیه هذالقیاس، البته وقتی اضافت فَمٌ به طرف یاء متکلم شود به این دو نعت است عند القوم اضافت فَمٌ به طرف یاء متکلم شود، در آخرش یاء متکلم می آید فَمِيْ می شود و در اصل معاد نمی شود. وعند الاکثر وقتی اضافت فَمٌ به طرف یاء متکلم شود و میم به اصل خود معاد می شود (فَمٌ در اصل فَوْهٌ بوده برای تخفیف حذف شد و واو به میم بدل شد به واسطهٔ قرابت مخارج در اصل وجه اینکه اگر میم ندارد. پس واو را به الف بدل کردند برای مناسبت ماقبل فتحه و التقاء ساکنین جمع شدند. الف را حذف کردند. فقط فَ را باقی داشتند و فَ را چرا فم کردیم بر وجهی که واو به میم بدل شده برای ضرورت) که اصلش واو است و واو به یاء بدل شود و یاء در یاء مدغم شود و فتحه ماقبل به کسره بدل شود. برای مناسبت یاء فِيَّ می شود و ذو لایضاف الی مضمر اصلاً و قول قائل. شعر (انما یعرف ذا الفضل من الناس ذُوُوْهُ) شاذ و متعلق به لفظ ذو این قاعده است که اضافت ذو به طرف اسم ظاهر می شود نه به طرف اسم ضمیر علتش این است که ذو را اهل لغت وضع کرده اند به خاطر اینکه به واسطهٔ این اسم جنس (اسم ضمیر) صفت بگردد. مانند (رَجُلٌ ذُوْمَالٍ) رَجُلٌ موصوف است و مال صفت. چنین صفتی که اسم جنس یا اسم ظاهر است و ذو هم به طرف همین اسم ظاهر اضافت شده است. البته شعر مذکور که اضافت ذو به طرف اسم ضمیر شده است. مانند (ذُوُوْهُ) جواب این را مصنف رحمه الله گفته که این شاذ است. قاعده این است که اسماء ستهٔ مکبره وقتی از اضافت قطع شوند باز اعرابش حقیقی می باشد. البته صرف لفظ قطع نمی شود

وَاعْلَمْ اَنَّكَ اِذَا اَضَفْتَ الْاِسْمَ الصَّحِيْحَ اَوِ الْجَارِيْ مَجْرَى الصَّحِيْحِ اِلٰى يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ كَسَرْتَ اٰخِرَهٗ وَ اَسْكَنْتَ الْيَاءَ اَوْ فَتَحْتَهَا كَغُلَامِيْ وَدَلْوِيْ وَظَبْيِيْ وَاِنْ كَانَ اٰخِرُ الْاِسْمِ اَلِفًا تُثْبِتُ

كَعَصَايَ وَرَحَايَ خِلَافًا لِلْهُذَيْلِ كَعَصَيَّ وَرَحَيَّ وَإِنْ كَانَ آخِرُ الْإِسْمِ يَاءً مَكْسُوْرًا مَا قَبْلَهَا أُدْغِمَتِ الْيَاءُ فِي الْيَاءِ وَفُتِحَتِ الْيَاءُ الثَّانِيَةُ لِئَلَّا يَلْتَقِيَ السَّاكِنَانِ تَقُوْلُ فِي قَاضِيْ قَاضِيَّ وَإِنْ كَانَ آخِرُهُ وَاوًا مَضْمُوْمًا مَا قَبْلَهَا قُلِبَتْهَا يَاءً وَعُمِلَتْ كَمَا عُمِلَتِ الْآنَ تَقُوْلُ جَاءَنِيْ مُسْلِمِيَّ وَفِي الْأَسْمَاءِ السِّتَّةِ مُضَافَةً إِلَى يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ تَقُوْلُ أَخِيْ وَأَبِيْ وَحَمِيْ وَهَنِيْ وَفِيْ عِنْدَ الْأَكْثَرِ وَفَمِيْ عِنْدَ قَوْمٍ وَذُوْ لَا يُضَافُ إِلَى مُضْمَرٍ أَصْلًا وَقَوْلُ الْقَائِلِ شعر: إِنَّمَا يَعْرِفُ ذَا الْفَضْلِ مِنَ النَّاسِ ذَوُوْهُ شَاذٌّ وَإِذَا قُطِعَتْ هٰذِهِ الْأَسْمَاءُ عَنِ الْإِضَافَةِ قُلْتَ أَخٌ وَأَبٌ وَحَمٌ وَهَنٌ وَفَمٌ وَذُوْ لَا يُقْطَعُ عَنِ الْإِضَافَةِ أَلْبَتَّةَ هٰذَا كُلُّهُ بِتَقْدِيْرِ حَرْفِ الْجَرِّ أَمَّا مَا يُذْكَرُ فِيْهِ حَرْفُ الْجَرِّ لَفْظًا سَيَأْتِيْكَ فِي الْقِسْمِ الثَّالِثِ إِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰى.

ترجمه بدانکه وقتی تو اسم صحیح یا قائم مقام صحیح را به طرف یاء متکلم اضافت می کنی آخرش را کسره بده و یاء را ساکن کنی ویا فتحه بدهی. مانند (غلامی، دلوی وظبی) و اگر حرف آخرش الف باشد، آن را صحیح سالم بگذار، مانند (عصای ورحای) اختلاف هذیل است، مانند (عصی و رحي) اگر حرف آخر یاء ماقبل مکسور بود، در یاء دیگر مدغم کرده می شود. و یاء دوم را فتحه داده می شود، به خاطریکه التقاء ساکنین لازم نشود مانند (قَاضِيْ هم گفته می شود (قَاضِيَّ) هم گفته می شود، اگر در آخر واو ماقبل مضموم باشد این واو را به یاء بدل کرده می شود و عمل کرده می تواند که قبلاً عملش گذشت چنانچه تو بگوئی (جَاءَنِيْ مُسْلِمِيَّ) و در اسماء ستۀ مکبره وقتی که به طرف یاء متکلم مضاف شود. مانند (ابی، اخی، حمی، هنی وفمی) به نزد اکثر، وفمي به نزد یك قوم، ذو هرگز به طرف ضمیر مضاف نمي شود و قول شاعر است (انما یعرف ذا الفضل من الناس ذووه) شاذ است، وقتی اسماء ستۀ مکبره از اضافت جدا کرده شوند. مانند (اَبٌ، اَخٌ، حَمٌ، هَنٌ، فَمٌ، ذُوْ) وذو از اضافت جدا کرده نمي شود. این همه در آن صورت است که حرف جر تقدیری باشد. و آن اسم وقتی حرف در آن لفظاً ذکر باشد، بیان آن ان شاء الله در قسم ثالث می آید

قوله الخاتمة فی التوابع

اِعْلَمْ أَنَّ الَّتِيْ مَرَّتْ مِنَ الْأَسْمَاءِ الْمُعْرَبَةِ كَانَ إِعْرَابُهَا بِالْأَصَالَةِ بِأَنْ دَخَلَتْهَا الْعَوَامِلُ مِنَ الْمَرْفُوْعَاتِ وَالْمَنْصُوْبَاتِ وَالْمَجْرُوْرَاتِ فَقَدْ يَكُوْنُ إِعْرَابُ الْإِسْمِ بِتَبْعِيَّةِ مَا قَبْلَهُ وَتُسَمّٰى

التَّابِعَ لِاَنَّهُ يَتْبَعُ مَا قَبْلَهُ فِي الْاِعْرَابِ وَهُوَ كُلُّ ثَانٍ مُعْرَبٍ بِاِعْرَابِ سَابِقِهِ مِنْ جِهَةٍ وَاحِدَةٍ وَالتَّوَابِعُ خَمْسَةُ اَقْسَامٍ اَلنَّعْتُ وَالْعَطْفُ بِالْحُرُوْفِ وَالتَّاكِيْدُ وَالْبَدَلُ وَعَطْفُ الْبَيَانِ.

ترجمه خاتمه در توابع است. بدانکه آن اسماء معربه یعنی مرفوعات، منصوبات و مجرورات آن ها که گذشتند. اعراب آن ها بالاصالة بود. بدین طریقه که بالای آن اسماء که عوامل داخل می شود. آن هائیکه از مرفوعات، منصوبات و مجرورات هستند گاهی اعراب اسم از جهت تابع شدن ماقبل خود می باشد که نام آن را تابع گذاشتند. زیرا که این تابع اعراب ماقبل خود می باشد و تابع هر آن اسم دوم است که مانند ماقبلش اعراب داده می شود از یک جهت و تابع بر پنج قسم است (۱) النعت. (۲) العطف. (۳) التاکید. (۴) البدل. (۵) عطف بیان

تشریح وقتي که مصنف رحمه الله فارغ شد. از مقاصد ثلاثه باز شروع کرد در خاتمه آن خاتمهٔ که ماقبل وعده کرده بود و این عبارة به خاتمه به خاطری مسمی است که توسط این بحث معرب ختم مي شود. گویا معرب بر دو قسم است یک قسم آن معربات است که اعراب آن اصلی باشد آن را معرب اصلی گویند و دوم آن قسم معربات است که اعرابش تبعی است آن را معرب تبعی می گویند. تا این جا آن معربات ذکر شد که اعراب شان بالاصالة بود. یعنی عوامل رافعه، ناصبه و جاره بالای شان داخل می شد. مانند مرفوعات، منصوبات و مجرورات چنانچه ذکر آن ها گذشت که اعراب آن ها اصلی است از جهت داخل شدن عوامل. درین خاتمه بحث آن معربات است که اعراب شان بالتبعیة است و مطلبش این است که بالای این اسماء معربه عوامل داخل نمی شود، بلکه ماقبل آن ها اسمائی که عوامل بالای آن ها داخل می شود. پس این اسماء بدون العوامل را توابع می گویند. تابع ماخوذ است از تبعٌ. پس معنایش تابعداری کردن است. چونکه این اسم تابعداری و پیروی اعراب ماقبل خود را می کند. بدین سبب این اسم را تابع می گویند. به اصطلاح نحویان آن اسم دوم (تمیز دوم) است با اعراب ماقبل خود (یَعْنِی متبوع) موافق باشد. چنین موافق که اعراب هر دو از یک جهت آمده باشد. مثلاً اگر اعراب اسم ماقبل از جهت فاعلیت باشد، اسم ثانی همین طور باشد. اگر اعراب ماقبل از جهت مفعولیت آمده باشد. اسم ثانی هم به همین سبب باشد. اگر اول مرفوع باشد. ثانی هم مرفوع می باشد. اگر منصوب یا مجرور باشد علی هذا القیاس. مانند (جَاءَنِیْ زَيْدُ الْعَالِمُ) العالم تابع است و ثانی واقع شده است. پس (زَيْدُ الْعَالِمُ) هر دو مرفوع موافق هستند و جهت هر دو یکی است که فاعلیت است یعنی زید به جهت فاعل شدنش مرفوع است، هم چنان العالم به حیثیت یکجا شدنش با زید مرفوع است. پس رفع هر دو از یک

جهت و یک علت آمده است مراد از ثانی مؤخر است. زیرا که این تعریف تابع ثالث و رابع را هم شامل شود. زیرا که هر تابع به درجهٔ دوم متبوع خود می باشد بجهت واحده احتراز آمد از مبتدا و خبر. زیرا که اعراب مبتدا، و خبر از یك جهت نیست. بلکه اعراب مبتدا از جهت ابتدائیت است و اعراب خبر از جهت خبریت می باشد تمام اقسام توابع پنج است. وجه حصر این است توابع خالی نیست یا مقوی برای حکم می باشد یا خیر. اگر مقوی برای حکم بود. آن را تاکید می گویند. اگر مقوی برای حکم نبود، باز خالی نیست. یا مبین مبین ای بیان الحکم، برای حکم است یا خیر. اگر مبین برای حکم بود، باز خالی نیست. یا مشتق می باشد یا خیر. اگر مشتق بود. این را نعت «صفت» می گویند. اگر مشتق نبود، این را عطف بیان می گویند. اگر مبین برای حکم نبود. باز خالی نیست یا به واسطهٔ حرف جر می باشد یا خیر. اگر به واسطهٔ حرف جر بود. این را عطف بالحرف می گویند. اگر به واسطهٔ حرف جر نبود. این را بدل می گویند

تشریح: قوله الخاتمة فی التوابع...الخ

هر گاه مصنف رحمه الله از بیان مقاصد ثلاثه فارغ شد که در آن بیان معربات اصلیه بود. حالا شروع کرد، در خاتمه که در آن بیان معربات تبعیه است فرمود که اعلمان التی مرت...الخ

قوله المرفوعات، المنصوبات والمجرورات: این بیان اسماء معربه است

قوله فقد یکون: فاء تفسیریه است یا در جواب شرط محذوف واقع شده است. ای اذا کان ذالك فنقول قد یکون الخ، اعراباتی که گذشت آن ها بالاصالة بودند، نه بالتبع. به این طریقه که آن اسماء معربه که خود آن ها از جملهٔ مرفوعات، منصوبات و مجرورات بودند، عامل رافعه، ناصبه، جاره و جازمه بالای آن ها داخل می شد، لیکن این اسماء، گاهی تابع اعراب ماقبل خود می باشد، اگر ماقبل مرفوع بود، این هم مرفوع می باشد. اگر آن اسم ماقبل منصوب بود. بالای این اسم هم نصب می آید و اگر اسم ماقبل مجرور باشد، بالای این اسم هم جر می آید

قوله ویُسَمّٰی ای ذلك الاسم التابع این یُسَمّٰی مفعول دوم است و این اسم را در اصطلاح نحاة تابع می گویند، زیرا که اکثراً این اسم تابع اعراب کلمهٔ ماقبل خود می باشد

قوله وهو کل ثانٍ...الخ لفظ ثان به معنی متاخر است و در اصطلاح نحاة تابع هر آن اسم آخری است که به اعراب کلمهٔ ماقبل خود معرب باشد، در حال کون این اسم که اعرابش از یك جهت باشد. اگر کلمهٔ اول مرفوع باشد، این اسم را هم رفع داده شود و اگر کلمهٔ اول منصوب باشد، این اسم هم نصب داده می شود و اگر کلمهٔ اول مجرور باشد. این اسم هم جر داده می شود

و این دو اعراب هم از یك سبب باشد. مانند (قَامَ رَجُلٌ عَالِمٌ) عالم صفت است و اینکه مرفوع است. از جهت فاعلیت موصوف خود که رَجُلٌ است. مرفوع است از جهت کدام فاعلیت دیگری نیست همچنان در (رَأَیْتُ رَجُلاً عَالِماً) عالماً صفت منصوب از جهت موصوف خود که رَجُلاً است از جهت مفعول به آمده است از جهت کدام مفعولیت دیگری نیست همچنان در (مَرَرْتُ بِرَجُلٍ عَالِمٍ) عالم. این صفت است و این جر از موصوف خود که رجل مجرور است. از جهت حرف جر مجرور است. به علت کدام جار مجرور دیگری نیست

قوله معرب به اعراب سابقه این صفت ثان است

قوله من جهة واحدة این حال است از برای اعراب یا صفت است برای آن به این قید خبر مبتدا و مفعول دوم باب علمت خارج شد. زیرا که اگر چه خبر مبتدا ثان هم است و با اعراب سابق هم موافق است. زیراکه هر دو مرفوع اند. لیکن این رفع از یك جهت است که مبتدا از یك جهت مرفوع و اعراب خبر از دیگر جهت است. زیراکه مبتدا از وجه مسند الیه مرفوع است و خبر از وجه مسند شدن مرفوع است. همین قسم در (عَلِمْتُ زَیْداً فَاضِلاً) دوم مفعول که فاضلاً است و در (اعلمت زیداً بکراً عالماً) مفعول سوم که عالماً است اگر چه ثان هم است و با اعراب سابق خود که علم است موافق است. زیراکه در مثال اول زیداً و فاضلاً هر دو منصوب اند و در مثال دوم بکراً و عالماً هر دو منصوب اند. لیکن اعراب زیداً و فاضلاً همچنان اعراب بکراً و عالماً از یك جهت نیست. بلکه نصب زیداً از جهت محکوم علیه شدنش است و نصب فاضلاً از جهت محکوم به شدنش است. همچنان نصب بکراً از جهت محکوم علیه شدنش است و نصب عالماً از جهت محکوم به شدن است

تعریف نعت و تشریح

فَصْلٌ: اَلنَّعْتُ تَابِعٌ يَدُلُّ عَلٰى مَعْنًى فِيْ مَتْبُوْعِهٖ نَحْوُ جَاءَنِيْ رَجُلٌ عَالِمٌ اَوْ فِيْ مُتَعَلِّقِ مَتْبُوْعِهٖ نَحْوُ جَاءَنِيْ رَجُلٌ عَالِمٌ اَبُوْهُ وَيُسَمّٰى صِفَةً اَيْضًا وَالْقِسْمُ الْاَوَّلُ يَتْبَعُ مَتْبُوْعَهٗ فِيْ عَشَرَةِ اَشْيَاءَ فِي الْاِعْرَابِ وَالتَّعْرِيْفِ وَالتَّنْكِيْرِ وَالْاِفْرَادِ وَالتَّثْنِيَةِ وَالْجَمْعِ وَالتَّذْكِيْرِ وَالتَّانِيْثِ نَحْوُ جَاءَنِيْ رَجُلٌ عَالِمٌ وَرَجُلَانِ عَالِمَانِ وَرِجَالٌ عَالِمُوْنَ وَزَيْدُ نِ الْعَالِمُ وَامْرَاَةٌ عَالِمَةٌ.

ترجمه فصل اول در بیان نعت است. نعت آن تابع است که دلالت می کند بر چنین معنی که

در متبوع آن موجود باشد ، مثال (جَاءَنِیْ رَجُلٌ عَالِمٌ) یا بر چنین معنی دلالت می کند که در متعلق متبوع موجود باشد (جَاءَنِیْ رَجُلٌ عَالِمٌ اَبُوْهُ) و این نعت در صفت هم گفته می شود ، قسم اول برده (۱۰) چیز متبوع خود تابع می باشد ، تعریف ، تنکیر ، افراد ، تثنیه ، جمع ، تذ[illegible]ث و اعراب (رفع ، نصب و جر) مثال (جَاءَنِیْ رَجُلٌ عَالِمٌ وَرَجُلَانِ عَالِمَانِ) و (رِجَالٌ عَالِمُوْنَ وَزَیْدُ الْعَالِمُ وَامْرَأَةٌ عَالِمَةٌ)

تشریح هرگاه مصنف رحمه الله از بیان اجمالی فارغ شد . در بیان تفصیلی توابع خمسه شروع کرد که اول قسم آن نعت است

وجه تقدیم وجه اول آن این است که نعت شدید الاتصال است ، وجه دوم آن این است که نعت کثیر الاستعمال است . وجه سوم آن این است که فوائد نعت زیاد است ، پس نعت به خاطر شدة الاتصال ، کثیر الاستعمال و فوائد کثیرهٔ آن مقدم کرده شد از دیگر توابع ، نعت در لغت ستودن (تعریف) را گویند و در اصطلاح خود مصنف رحمه الله آن را تعریف کرده نعت آن تابعی است که دلالت می کند بر چنان معنی که حاصل یا کاین باشد بر متبوع آن ، یا در متعلق متبوع آن ، گویا که نعت بر دو قسم شد اول قسم آنکه نعت آن تابع است که دلالت می کند بر چنین معنی که حاصل باشد به ذات متبوع آن و قسم دوم آن نعت است که دلالت می کند بر چنین معنی که حاصل باشد در متعلق متبوع آن ، مثال برای قسم اول (جَاءَنِیْ رَجُلٌ عَالِمٌ) رَجُلٌ متبوع است که آن را منعوت (موصوف) هم می گویند . عَالِمٌ نعت است ، پس عالم بر چنین معنی دلالت می کند که آن معنی (علمیت) در ذات رجل است ، مثال برای قسم دوم (جَاءَنِیْ رَجُلٌ عَالِمٌ اَبُوْهُ) رَجُلٌ منعوت است و عالم نعت (صفت) است و ابوه متعلق رجل است ، پس عالم بر چنین معنی دلالت می کند که آن حاصل است در ابوه یعنی آمد به نزدیکم مردی چنین مردی که پدرش عالم است

والقسم الاول قسم اول نعت بحاله است ، در متعلق این چنین قاعده است ، این مطابقت و تابعداری متبوع خود را می کند ، به ده (۱۰) چیز نفساً ذاتاً (مطلب نفساً ذاتاً این است که در بین نعت و منعوت برای مطابقت ده چیز است ، لیکن در یک وقت در بین نعت و متبوع فقط چهار چیز متحقق می شود ، مثلاً از اعراب یکی می باشد و از تعریف و تنکیر یکی می باشد و از افراد ، تثنیه و جمع یکی می باشد ، از تذکیر و تانیث یکی می باشد ، از ده چیز این چهار در بین نعت و متبوع می آید) و از ده اشیاء فقط چهار چیز متحقق می شود ، مثال (جَاءَنِیْ رَجُلٌ عَالِمٌ) در این مثال از اعراب فقط رفع متحقق شده و از تعریف و تنکیر فقط تنکیر متحقق شده است و از

افراد. تثنیہ و جمع فقط افراد متحقق شدہ است و از تذکیر و تانیث فقط تذکیر متحقق شدہ است و در مثال مذکور فقط چہار چیز جمع شدہ است

وَالْقِسْمُ الثَّانِيْ إِنَّمَا يَتْبَعُ مَتْبُوْعَهٗ فِي الْخَمْسَةِ: اَلْأَوَّلِ فَقَطْ أَعْنِيْ الْإِعْرَابِ وَالتَّعْرِيْفَ وَالتَّنْكِيْرَ كَقَوْلِهٖ تَعَالٰى: مِنْ هٰذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا.

ترجمہ و قسم دوم صرف در پنج چیز اول تابع متبوع خود می باشد. یعنی در اعراب. تعریف و تنکیر. مانند این قول اللہ تعالیٰ ﷻ «مِنْ هٰذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا»

تشریح قسم دوم نعت بمتعلقہ است و آن فقط با پنج چیز مطابقت می کند و از جملۂ پنج چیز فقط دوی آن متحقق می شود. مثلا اعراب سہ (رفع، نصب و جر) است. از سہ آن فقط یکی آن متحقق می شود و از تعریف و تنکیر یکی آن متحقق می شود. مانند این قول خداوند متعال ﷻ «مِنْ هٰذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا» این جا قریۃ موصوف و ظالم صفت قریہ است. چنین صفتی بہ معنی قریہ دلالت نمی کند. زیراکہ قریہ عبارت است از خاک و گل بلکہ این صفت دلالت می کند بہ متعلق قریہ کہ اهلها است. یعنی اہل قریہ ظالمان ہستند. درین مثال فقط دو چیز متحقق است یکی کسرہ از جملہ اعراب و دیگر تعریف است

فان قیل چرا مطابقت نعت بمتعلقہ در پنج چیز آخری نمی شود؟

قلنا درین مطابقت دیگر اشیاء ضروری نیست. زیراکہ این قسم صفت مانند فعل است. بدین سبب بالای آن قواعد فعل جاری می شود. چنانچہ اگر فعل اسم ظاہر باشد. صفت آن ہمیشہ واحد ذکر می شود. و غیر قواعد ها الفعل

فائدۃ النعت ...الخ یک فائدۂ نعت این است کہ اگر موصوف و صفت ہر دو نکرہ باشند. درین صورت تقلیل شرکاء می آید. مثال برای وضاحت معنی فائدہ «رَجُلٌ عَالِمٌ» این ہر دو نکرہ اند و فائدہ اش تخصیص المنعوت است. یعنی پیش از عالم. رجل. عالم و جاہل ہر دو را شامل بود با قید عالم تقلیل شرکا آمد. جاہلان و غیرہ از آن خارج شدند. پس این قسم نعت را صفت متخصصہ می گویند فائدۂ دوم نعت این است کہ توضیح احتمالات را می کند. این در آن صورت است کہ وقتی نعت و منعوت ہر دو معرفہ باشد؛ معنی ہرگاہ برای یک لفظ احتمالات زیاد باشد. برای رفع کردن آن نعت صفت ذکر کردہ می شود. مانند «زَيْدُنِ الْفَاضِلُ» پیش از فاضل در زید بسیار احتمالات بود کہ آیا زید طالب است. یا مجنون یا قاری است. ہیچ معلوم نبود. پس بہ واسطۂ

فاضل رفع احتمالات شد که زید فاضل است. این قسم صفت را صفت مضیحه می گویند. سوم فائدۂ نعت این است که بعضی اوقات صفت فقط برای ثنا، و مدح ذکر می شود. مانند (بسم الله الرحمن الرحیم) لفظ الله موصوف است و رحمن و رحیم هر دو صفت او اند. این برای مدح آمده که دیگر هیچ احتمالات درآن نیست. فائدۂ چهارم نعت این است که نعت برای ذم (کسی را بد گفتن) استعمال می شود. مانند (اعوذ بالله من الشیطن الرجیم) شیطان موصوف است و رجیم صفت ذم آن است. فائدۂ پنجم نعت این است که نعت برای تاکید می آید. مانند (نَفْخَةٌ وَّاحِدَةٌ) (یک بار دمیدن) در نفخة (ة) برای وحدة است. لیکن این جا برای تاکید آورده شده است. نعت فوائد زیاد دیگری دارد. اما مصنف رحمه الله این جا پنج آن را ذکر کرده یعنی گاه گاهی برای تعمیم مفید آورده می شود. مانند (فِیْ یَوْمٍ مِّنَ الْاَیَّامِ) من الایام صفت یوم است. درین مثال مقصد حاصل تعمیم است. گاهگاهی صفت برای ترحم استعمال می شود. مانند (اَنَا زَیْدُنِ الْفَقِیْرُ) درین جا مقصد ترحم است. گاهی گاهی صفت برای کشف ماهیت می آید. یعنی به واسطۂ آن ماهیت و حقیقت یک چیز ظاهر می شود. مانند (الجسم الطویل العریض العمیق) این هر سه صفات برای کشف ماهیت و حقیقت جسم مستعمل شده است و این را وضاحت حقیقت یک چیز می نامند

وَاعْلَمْ اَنَّ النَّكِرَةَ تُوْصَفُ بِالْجُمْلَةِ الْخَبَرِيَّةِ نَحْوُ مَرَرْتُ بِرَجُلٍ اَبُوْهُ عَالِمٌ اَوْ قَامَ اَبُوْهُ وَالْمُضْمَرُ لَا يُوْصَفُ وَلَا يُوْصَفُ بِهِ:

ترجمه بدانکه نکره موصوف می شود. به واسطۂ جمله. مثال جملۂ اسمیه (مَرَرْتُ بِرَجُلٍ اَبُوْهُ عَالِمٌ) مثال جملۂ فعلیه (مررت برجل قام ابوه) و ضمیر نه موصوف شده می تواند و نه صفت

تشریح به این اعلم مصنف رحمه الله تا فصل سه قواعد را ذکر می کند

(۱) توصیف نکره با جمله خبریه جائز است. یعنی در یک ترکیب نکره موصوف واقع شود و صفت برایش جمله خبر واقع شود. این جائز است و این به خاطریکه پیش یک قانون ذکر شد صفت آن هم نکره واقع می شود. این جا هم جملۂ خبریه در حکم نکره می باشد به خلاف جملۂ انشائیه. زیراکه جملۂ انشائیه در مشابهت با مفرد متحقق نیست و مفرد در صفت اصل است. وجه دیگر آن این است که در جملۂ انشائیه احتمال صدق و کذب (راست و دروغ) است. بدین سبب صفت واقع شده نمی تواند. توسط نکره احتراز آمد از معرفه. یعنی جملۂ خبریه صفت معرفه واقع شده نمی تواند

(۲) والمضمر لا یوصف (اسم ضمیر توصیف شده نمی تواند به یک چیز دیگر. یعنی مضمر

موصوف واقع شده نمی تواند. علتش این است که در اصل فوائد موصوف است، اگر موصوف و صفت هردو نکره باشند باز مفید برای تخصیص است و اگر معرفه باشد. باز مفید برای تعریف می گردد، پس ضمیر متکلم و مخاطب به انتهای وضاحت است و ضمیر غائب محمول و قیاس می شود، بالای این دو ضمیر، زیراکه این موصوف واقع شده نمی تواند

فان قیل مانند قول خداوند متعال (وهوالعزیزالحکیم) هوضمیر غائب است. بازهم موصوف واقع شده است

قلنا هو ضمیر غائب است، لیکن به سکون واو، هو نام صفتی از نام های الله ﷻ است جواب دوم این است که این موصوف و صفت نیست، بلکه این بدل و مبدل منه است

(۳) ولایوصف به این عطف است بالای والمضمر. یعنی اسم ضمیر صفت هم واقع شده نمی تواند. زیراکه چیزیکه صفت واقع می شود، آن مشتقی می باشد و ضمیر مشتقی نیست بلکه جامد است

العطف باالحروف

فَصْلٌ: اَلْعَطْفُ بِالْحُرُوْفِ تَابِعٌ يُنْسَبُ اِلَيْهِ مَا نُسِبَ اِلٰى مَتْبُوْعِهٖ وَكِلَاهُمَا مَقْصُوْدَانِ بِتِلْكَ النِّسْبَةِ وَيُسَمّٰى عَطْفَ النَّسَقِ وَشَرْطُهٗ اَنْ يَّكُوْنَ بَيْنَهٗ وَبَيْنَ مَتْبُوْعِهٖ اَحَدُ حُرُوْفِ الْعَطْفِ وَسَيَأْتِيْ ذِكْرُهَا فِي الْقِسْمِ الثَّالِثِ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰى نَحْوُ قَامَ زَيْدٌ وَّعَمْرٌو.

ترجمه فصل دوم در بیان عطف بالحروف است، این آن تابع است که به این آن نسبت شده باشد کدام نسبتی که به متبوع آن نسبت شده باشد و تابع و متبوع هر دو مقصود می باشند در آن نسبتی که به هردو شده باشد و نام این را عطف نسق یعنی عطف بالحروف گذاشتند و شرط آن این است که در بین معطوف و معطوف علیه یکی از حروف عاطفه آ[illegible] و ذکر آن ان شاء الله که در قسم ثالث می آید. مانند (قام زید و عمرو)

تشریح هرگاه مصنف علیه الرحمة از بیان قسم اول [illegible] در بیان قسم ثانی شروع کرد که عطف بالحروف (این احتراز است از عطف [illegible] مصنف در لغت میلان و نرمی را می گویند و حروف عاطفه را به خاطری عطف می گو[illegible] که این [illegible] مابعد خود را به طرف ماقبل خود مائل می کنند به حکم، در اصطلاح تعریف عطف را خود مصنف علیه الرحمه کرده که این یك

تابع است، چنین تابع که چگونه نسبت این به معطوف شده باشد و نسبت او به این شده باشد و این هردو مقصود بالنسبت یعنی این هردو در حکم برابر باشند و یسمی عطف النسق، نسق برابری و مساوات را گفته می شود. پس این را عطف نسق. به خاطری می گویند که حکم معطوف و معطوف علیه هردو برابر می باشد. به کلاهما مقصودان احتراز آمد از بدل و مبدل منه زیرا که حکم بدل و مبدل منه حکم به هردو باشد. ظاهراً لیکن مقصود نسبت به بدل شده باشد و مبدل منه را حکم به طور تمهید می گویند

وشرطه...الخ شرط عطف النسق این است که در بین معطوف و معطوف علیه یکی از حروف عاطفه ضرور آمده باشد و تمام حروف عاطفه ده است که در اشعار پائین جمع شده است

گر حروف عطف خواهی بی خلل یادگیر این نظم میخوان در محل

واو، فا و ثم، حتی نیز او با ام و اما و لکن، لا و بل

وَاِذَا عُطِفَ عَلَى الضَّمِيْرِ الْمَرْفُوْعِ الْمُتَّصِلِ يَجِبُ تَاكِيْدُهٗ بِالضَّمِيْرِ الْمُنْفَصِلِ نَحْوُ ضَرَبْتُ اَنَا وَزَيْدٌ اِلَّا اِذَا فُصِّلَ نَحْوُ ضَرَبْتُ الْيَوْمَ وَزَيْدٌ:

ترجمه: هرگاه بالای ضمیر مرفوع متصل یك اسم عطف کرده شود. تاکید نمودن آن با آوردن ضمیر منفصل واجب است، مانند (ضَرَبْتُ اَنَا وَزَيْدٌ)

تشریح: خلاصۀ این قاعده این است که عطف به معنی اراده است، پس هرگاه ارادۀ عطف کرده شود، بالای ضمیر مرفوع متصل (برابر سخن است که ضمیر بارز باشد یا مستتر) پس تاکید نمودن ضمیر مرفوع متصل واجب است، با ضمیر مرفوع منفصل. یعنی پس ازین ضمیر منفصل آورده می شود و بعد ازین حرف عطف می آید. مانند (ضَرَبْتُ اَنَا وَزَيْدٌ) در ضربت. ت ضمیر مرفوع متصل است و تاکید آن به انا ضمیر مرفوع منفصل شده است (تعبیرت ضمیر به مؤکد می شود و انا تاکید است) البته هرگاه در بین ضمیر متصل و معطوف لفظ فاصل آمده باشد. درآن وقت به ضمیر منفصل ضرورت نیست، یعنی بغیر تاکید عطف بر ضمیر منفصل جائز است

بالرفع احتراز آمد از منصوب و مجرور و با متصل احتراز آمد از ضمیر منفصل زیرا که ضمیر منفصل تاکید شده نمی تواند، برای ضمیر منفصل دیگر. مثال برای لفظ فاصل این قول خداوند متعال است (فَكُبْكِبُوْا فِيْهَا هُمْ وَالْغَاوٗنَ) درین جا لفظ فیها فاصل است. با وجود آن ضمیر منفصل هُم هم ذکر شده، پس ترك این هم جایز است، برابر سخن است که لفظ فاصل بعد از

حرف عطف باشد . یا قبل از حرف عطف باشد . مانند «مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا» این جا لفظ لا فاصل بعد از حرف عطف واقع شده است. علت این قاعده این است که ضمیر مرفوع متصل مانند جزو کلمه است از جهت پیوست بودن آن. پس این غیر مستقل شد و غیر مستقل ضعیف می باشد . اگر بدون تاکید به آن عطف کرده شود . عطف قوی است. پس عطف قوی می آید بر ضعیف و این خوب گپ است یعنی مرتبهٔ متبوع کمزور شد . بدین سبب تاکید ضمیر منفصل می آید و این مستقل است و عطف مستقل بر مستقل می آید

وَإِذَا عُطِفَ عَلَى الضَّمِيرِ الْمَجْرُورِ يَجِبُ إِعَادَةُ حَرْفِ الْجَرِّ نَحْوُ مَرَرْتُ بِكَ وَبِزَيْدٍ.

ترجمه وقتی که بالای ضمیر مجرور عطف کرده شود . حرف جر را اعاده کردن ضروری است. مانند «مَرَرْتُ بِكَ وَبِزَيْدٍ»

تشریح این قاعده متعلق به ضمیر مجرور متصل است. پس هر گاه که ارادهٔ عطف کرده شود بالای ضمیر مجرور متصل لا بدی است از اعادهٔ حرف جر و درین دو مذهب است یکی مذهب بصریان و دیگر مذهب کوفیان

بصریین علماء بصره می گویند اعادهٔ حرف جر در نثر واجب است (مراد از نثر عبارت کتاب است) اگر حالت اضطراری باشد . یعنی مجبوری باشد . اعادهٔ حرف جر واجب نیست. بلکه ترك کرده می شود

کوفیین حضرات کوفه مطلقاً اجازه داده اند. یعنی به هر حالت اعادهٔ حرف جر جائز است و ترك آن هم جائز است. مانند «مَرَرْتُ بِكَ وَبِزَيْدٍ» ك ضمیر مجرور متصل است و بعد از حرف اعادهٔ حرف جر شده است برای این قاعده وجه مذکوره است

وَاعْلَمْ أَنَّ الْمَعْطُوفَ فِي حُكْمِ الْمَعْطُوفِ عَلَيْهِ أَعْنِي إِذَا كَانَ الْأَوَّلُ صِفَةً لِشَيْءٍ أَوْ خَبَرًا لِأَمْرٍ أَوْ صِلَةً أَوْ حَالًا فَالثَّانِي كَذٰلِكَ أَيْضًا.

ترجمه بدانکه حکم معطوف و معطوف علیه یکی است. یعنی اگر اول چیزی صفت باشد . یا امر خبر. یا صله و یا حال واقع شده باشد . دوم هم همین قسم می باشد .

تشریح بدانکه معطوف در حکم معطوف علیه است. مطلبش این است که اگر معطوف علیه صفت باشد . برای معطوف. معطوف هم صفت می باشد . برای معطوف. اگر معطوف علیه خبر باشد برای مبتدا . معطوف هم خبر می باشد برای مبتدا. اگر معطوف علیه صله باشد برای

موصول، معطوف هم صله می باشد برای موصول، اگر معطوف علیه حال باشد برای ذو الحال، معطوف هم حال می باشد برای ذو الحال.

وَالضَّابِطَةُ فِيهِ أَنَّهُ حَيْثُ يَجُوزُ أَنْ يُقَامَ الْمَعْطُوفُ مَقَامَ الْمَعْطُوفِ عَلَيْهِ جَازَ الْعَطْفُ وَحَيْثُ لَا فَلَا:

ترجمه: و قاعدهٔ کلیه این است. در جائیکه آوردن معطوف به جای معطوف علیه جائز باشد، عطف هم جائز می باشد. اگر چنین نباشد، عطف هم جایز نمی باشد

تشریح این قاعده و ضابطه است در جائیکه قیام معطوف به جایٔ معطوف علیه می شود. درآن عطف جائز می باشد و اگر قیام معطوف به جای معطوف علیه نمی شد، عطف هم جائز نمی باشد.

وَالْعَطْفُ عَلَى مَعْمُولَيْ عَامِلَيْنِ مُخْتَلِفَيْنِ جَائِزٌ إِنْ كَانَ الْمَعْطُوفُ عَلَيْهِ مَجْرُورًا مُقَدَّمًا وَالْمَعْطُوفُ كَذٰلِكَ نَحْوُ فِي الدَّارِ زَيْدٌ وَالْحُجْرَةِ عَمْرٌو وَفِي هٰذِهِ الْمَسْئَلَةِ مَذْهَبَانِ أُخْرَانِ وَهُمَا أَنْ يَجُوزَ مُطْلَقًا عِنْدَ الْفَرَّاءِ وَلَا يَجُوزُ مُطْلَقًا عِنْدَ سِيبَوَيْهِ.

ترجمه: عطف کردن دو عوامل مختلف را بالای دو معمول جائز است. اگر معطوف علیه مجرور و مقدم باشد و معطوف هم همین قسم می باشد. مانند (فِي الدَّارِ زَيْدٌ وَالْحُجْرَةِ عَمْرٌو) درین مسئله دو مذهب دیگر است و آن این است که به نزد امام فراء رحمه الله عطف مطلقاً جائز است و به نزد امام سیبویه رحمه الله مطلقاً ناجائز است.

تشریح: این یك قاعدهٔ اختلافی است که عطف دو اسم مختلف (معمولین مختلفین) بالای دو معمولین مختلفین جائز است. خلاصهٔ آن این است که عطف دو اسمین که خود شان معمولین مختلفین باشند. عطف آن بالای چنین معمولین جائز است که عامل هر معمول جدا یعنی مختلف باشد. مانند (فِي الدَّارِ زَيْدٌ وَالْحُجْرَةِ عَمْرٌو) اَلْحُجْرَةِ معمول مجرور است به تقدیر حرف جر و عَمْرٌو معمول مرفوع است بنابر ابتدائیت و عامل آن معنوی است و همچنان في الدار معمول مجرور است و عامل آن في حرف جاره است و زید مرفوع است. بنابر ابتدائیت و عامل آن معنوی است، پس عطف الحجرة عمرو بالای في الدار زید جایز است یا خیر؟ درین سه مذهب است (۱) مذهب جمهور علماء است. (۲) امام فراء رحمه الله. (۳) سیبویه رحمه الله

(۱) **مذهب جمهور** این است. این ها می گویند که شرط جواز برای این قسم عطف این است که درجانب معطوف علیه عطف مقدم باشد و در جانب معطوف هم مجرور مقدم باشد.

چنانچه در مثال مذکور معمول مجرور مقدم بود. در هردو جانب و دلیل جواز این است که این قسم عطف خلاف قیاس ثابت است. لیکن یك چیز خلاف قیاس ثابت شود. تا به آخر به همان گونه استعمال می شود. این قسم عطف در کلام عربی موجود است. چنانچه شعر ذیل به آن دلالت می کند

شعر

أَكُلُّ امْرِءٍ تَحْسَبِيْنَ امْرَءًا وَنَارٍ تُوقَدُ بِاللَّيْلِ نَاراً

ترجمه به هر مرد گمان مرد می کنی و آن را آتش گمان می کنی که روشن شده باشد در تاریکی. کل امرء (مضاف و مضاف الیه) یك معمول مجرور است و تحسبین امراء معمول دیگر است که منصوب است. و در مصرع دیگر و نار هم معمول مجرور است و این عطف است بالای کل امرء و نارا منصوب عطف است بالای امراءا، پس جمهور علماء می گویند که این قسم عطف خلاف قیاس ثابت است. لیکن وقتی ما به نظر دقیق تحقیق کردیم. معلوم شد که در هردو جانب مجرور مقدم است، ما بدین سبب برای جواز این قسم عطف این شرط را گذاشتیم

(۲) **مذهب امام فراء** رحمه الله این ها می گویند که این قسم عطف مطلقاً جائز است. یعنی برای این قسم عطف هیچ شرائط نیست که مجرور مقدم باشد یا نه

(۳) **مذهب امام سیبویه** رحمه الله این است که این قسم عطف مطلقاً ناجائز است. علتش این است که در اصل در جانب معطوف تقدیر فی حرف جر است. یعنی (فِي الدَّارِ زَيْدٌ وَالْحُجْرَةِ عَمْرٌو) پس اختلاف درین جا ظاهر می شود، یعنی به نزد جمهور و امام فراء رحمه الله عطف مفرد بالای مفرد است. بدین طریقه که الحجرة به الدار عطف است و عمرو به زید عطف است و نزد امام سیبویه رحمه الله عطف جمله است. بالای جمله. یعنی في الحجرة به تقدیر فی حرف جر بالای فی الدار عطف است و عمرو عطف شود بالای زید خلاصه اش این است که به نزد جمهور و امام فراء رحمه الله عطف اسمین بالای معمولین عاملین مختلفین جائز است مفرداً و نزد امام سیبویه رحمه الله عطف جائز است جملتاً جملتاً لا مفرداً مفرداً. فتوای به مذهب جمهور است.

التاکید

فَصْلٌ: اَلتَّاكِيْدُ تَابِعٌ يَدُلُّ عَلٰى تَقْرِيْرِ الْمَتْبُوْعِ فِيْ مَا نُسِبَ اِلَيْهِ اَوْ عَلٰى شُمُوْلِ الْحُكْمِ لِكُلِّ فَرْدٍ مِنَ الْاَفْرَادِ الْمَتْبُوْعِ:

ترجمه فصل سوم در بیان تاکید است. تاکید آن تابع است که به ثابت کردن متبوع خود دلالت می کند به آن چیزیکه به طرف متبوع منسوب باشد و یا دلالت می کند به شمول حکم فردی از افراد متبوع

تشریح قسم دوم توابع تاکید است. تاکید و توکید هر دو یك الفاظ اند. در لغت تثبیت یعنی محکم کردن را گویند و در اصطلاح تاکید آن تابع است که دلالت می کند به محکم کردن متبوع به آن چیزیکه منسوب به متبوع و معنی دوم آن این است تاکید آن تابع است که دلالت می کند به شمول حکم هر یك فردی از افراد متبوع گویا که تاکید دو فایده دارد یك فائده و غرض تاکید این است که چیزیکه به طرف متبوع منسوب شده باشد. تاکید آن چیز تجویز احتمال دیگر را دور می کند و دوم فائدۀ آن این است که به افراد کثیر متبوع دلالت می کند. درین شك و شبهه می باشد که یك فرد از افراد متبوع مراد است یا افراد زیادی از متبوع مراد است پس تاکید این شك و شبهه افراد متبوع را دور می کند

اقسام تاکید

وَالتَّاكِيْدُ عَلٰى قِسْمَيْنِ: لَفْظِيٌّ وَهُوَ تَكْرِيْرُ اللَّفْظِ الْأَوَّلِ نَحْوُ جَاءَنِيْ زَيْدٌ زَيْدٌ وَجَاءَ جَاءَ زَيْدٌ وَمَعْنَوِيٌّ وَهُوَ بِأَلْفَاظٍ مَعْدُوْدَةٍ وَهِيَ النَّفْسُ وَالْعَيْنُ لِلْوَاحِدِ وَالْمُثَنّٰى وَالْمَجْمُوْعِ بِاخْتِلَافِ الصِّيْغَةِ وَالضَّمِيْرِ نَحْوُ جَاءَنِيْ زَيْدٌ نَفْسُهٗ وَالزَّيْدَانِ اَنْفُسُهُمَا اَوْ نَفْسَاهُمَا وَالزَّيْدُوْنَ اَنْفُسُهُمْ وَكَذٰلِكَ عَيْنُهٗ وَاَعْيُنُهُمَا اَوْ عَيْنَاهُمَا وَاَعْيُنُهُمْ وَجَاءَتْنِيْ هِنْدٌ نَفْسُهَا وَجَاءَتْنِي الْهِنْدَانِ اَنْفُسُهُمَا اَوْ نَفْسَاهُمَا وَجَاءَتْنِي الْهِنْدَاتُ اَنْفُسُهُنَّ:

ترجمه: تاکید بر دو قسم است (۱) تاکید لفظی (۲) تاکید معنوی

اول تاکید لفظی این آن تاکید را می گویند که لفظ اول آن مکرر باشد مانند (جَاءَنِیْ زَیْدٌ زَیْدٌ وَجَاءَ جَاءَ زَیْدٌ) **دوم تاکید معنوی** آن تاکید را گویند که به ذریعۀ چند الفاظ مخصوص آورده می شود و آن الفاظ این است (اَلنَّفْسُ وَالْعَیْنُ) این برای واحد، تثنیه و جمع است به اختلاف صیغه و ضمیر مانند (جَاءَنِیْ زَیْدٌ نَفْسُهٗ وَالزَّیْدَانِ اَنْفُسُهُمَا یا نَفْسَاهُمَا وَالزَّیْدُوْنَ اَنْفُسُهُمْ) و همچنان (عَیْنُهٗ وَاَعْیُنُهُمَا اَوْ عَیْنَاهُمَا وَاَعْیُنُهُمْ) است و مثال مونث، مانند (جَاءَتْنِیْ هِنْدٌ نَفْسُهَا وَجَاءَتْنِی الْهِنْدَانِ اَنْفُسُهُمَا اَوْ نَفْسَاهُمَا وَجَاءَتْنِی الْهِنْدَاتُ اَنْفُسُهُنَّ)

تشریح تاکید بر دو قسم است (۱) تاکید لفظی، (۲) تاکید معنوی

(۱) **تاکید لفظی** مکرر کردن لفظ اول را تاکید می گویند. یعنی این تاکید به اعتبار لفظ است و لفظ اول مراد است که نسبتش به مابعد آن شود و باز برابر سخن است که لفظ اول اسم باشد یا فعل یا حرف مرکب باشد یا غیر مرکب، مرکب تقییدی باشد یا مرکب غیر تقییدی وغیرهما شامل است. مانند (جَاءَنِیْ زَیْدٌ زَیْدٌ) این جا اگرچه زید اول در وسط واقع است، لیکن این آن لفظ اول که نیست آن به مابعد شده است و فائدۂ تاکید دفع توهم است معنی هرگاه یك زید ذکر شود. مخاطب شك می کند که آیا زید آمده است یا خیر؟ پس با آوردن مکرر توهم دور شد. مثال دوم (جَاءَ جَاءَ زَیْدٌ) با آوردن این دفع توهم شد که خود زید آمده است

(۲) **تاکید معنوی** تاکید معنوی به ذریعۂ چند الفاظ مخصوص حاصل می شود و معنوی به خاطری آن را می گویند که منسوب به بالمعنی است به چند الفاظ. آن الفاظ این ها اند- (۱) نَفْسٌ، (۲) عَیْنٌ، (۳) کِلَا، (۴) کِلْتَا، (۵) کُلٌّ، (۶) اجمع. علاوه ازین سه الفاظ دیگر هم است، لیکن این سه الفاظ تابع اجمع اند (۱) اکتع، (۲) ابتع، (۳) ابصع. تمام شش الفاظ است و طریقۂ استعمال این ها این است نفس و عین این دو الفاظ برای تاکید می آید. به اختلاف صیغۂ مؤکد. یعنی اگر مؤکد واحد باشد. الفاظ هم واحد ذکر می شود و اگر مؤکد تثنیه استعمال شود. الفاظ هم به صیغۂ تثنیه که نفس و عین است، استعمال می شود و اگر مؤکد جمع باشد. الفاظ هم به صیغۂ جمع ذکر می شود، خلاصه اش این شد که نفس و عین برای تاکید استعمال می شوند به اختلاف صیغه. مانند (جَاءَنِیْ زَیْدٌ نَفْسُهٗ) این مثال مفرد است، در نفسه ضمیر صیغۂ واحد است که اجمع است به مؤکد مثال تثنیه (جَاءَنِیْ زَیْدَانِ اَنْفُسُهُمَا وَنَفْسَاهُمَا) این جا یك قاعده است که در بحث مثنی خواهد آمد. ان شاء الله تعالی. قاعده این است که وقتی اضافت مثنی به مثنی شود. تعبیر مثنی اول به لفظ جمع می شود. یعنی این قاعدۂ عرب است که آن ها دو تثنیه را خوش ندارند. پس مصنف رحمه الله بدین خاطر صیغه جمع آورد ای انفسهما و نفساهما، به نزد این کسان رحمهم الله ذکر می شود. به این خاطر مصنف رحمه الله عمل کرده است

وَكِلَا وَكِلْتَا لِلْمُثَنّٰى خَاصَّةً نَحْوُ قَامَ الرَّجُلَانِ كِلَاهُمَا وَقَامَتِ الْمَرْأَتَانِ كِلْتَاهُمَا.

ترجمه کلا و کلتا خاص برای تثنیه است. مانند (قَامَ الرَّجُلَانِ كِلَاهُمَا وَقَامَتِ الْمَرْأَتَانِ كِلْتَاهُمَا).

تشریح کلا و کلتا برای مثنی استعمال می شوند برای تاکید به اختلاف ضمیر به ذریعۂ

خاصة احتراز امده از تثنیه و جمع بلکه کلا و کلتا هردو مختص اند به تثنیه و مراد از تثنیه عام است که تثنیه لغوی باشد یا تثنیه اصطلاحی باشد

تثنیه اصطلاحی آن را می گویند که صیغهٔ تثنیه ذکر شود. مانند «جَاءَنِيْ الرَّجُلَانِ كِلَاهُمَا»

تثنیه لغوی آن را می گویند که دو لفظ ذکر شود به واسطهٔ حرف عاطفه. مانند «جَاءَنِيْ زَيْدٌ وَعَمْرٌو كِلَاهُمَا» فرق در بین کلا و کلتا این است که کلا خاص است برای تثنیه مذکر خاص و کلتا مختص است برای تثنیهٔ مؤنث خاص

وَكُلُّ وَأَجْمَعُ وَأَبْتَعُ وَأَبْصَعُ لِغَيْرِ الْمُثَنّٰى بِاخْتِلَافِ الضَّمِيْرِ فِيْ كُلٍّ وَالصِّيْغَةِ فِي الْبَوَاقِيْ تَقُوْلُ: جَاءَنِيْ الْقَوْمُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُوْنَ أَكْتَعُوْنَ أَبْتَعُوْنَ أَبْصَعُوْنَ وَقَامَتِ النِّسَاءُ كُلُّهُنَّ جُمَعُ كُتَعُ بُتَعُ بُصَعُ:

ترجمه: وكُلُّ وأجمعُ وأبتعُ وأبصعُ بغیر از تثنیه می آیند «یعنی برای واحد و جمع می آیند» وکُلّ به اختلاف ضمیر می آید بدون اختلاف صیغه و دیگر الفاظ باقی به اختلاف صیغه می آیند. مانند «جَاءَنِيْ الْقَوْمُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُوْنَ أَكْتَعُوْنَ أَبْتَعُوْنَ أَبْصَعُوْنَ وَقَامَتِ النِّسَاءُ كُلُّهُنَّ جُمَعُ كُتَعُ بُتَعُ بُصَعُ»

تشریح این الفاظ برای تاکید استعمال می شود. بغیر تثنیه یعنی برای واحد و جمع می آیند. پس اگر لفظ کل تاکید کرده شود. اختلاف ضمیر درآن لازمی است و باقی الفاظ موافق مؤکد استعمال می شوند. اگر مؤکد واحد باشد در جمع و اخوات آن هم به صیغهٔ واحد ذکر می شود و اگر مؤکد جمع باشد. اجمع و اخوات آن هم به صیغهٔ جمع ذکر می شود. اگر مؤکد مذکر باشد. الفاظ هم به صیغهٔ مذکر ذکر می شود و اگر مؤکد مؤنث باشد. الفاظ هم به صیغهٔ مؤنث ذکر می شود و اگر مؤکد جمع سالم باشد صیغه هم به همان قسم ذکر می شود. تشریح لفظ اکتع لفظ اکتع ماخوذ است کتع به معنی تمام کردن، چنانچه در محاولات می آید. مانند «حَوْلٌ كَتِيْعٌ» تمام سال. ابتع این ماخوذ است از بتع به معنی طول العنق به معنی گردن دراز که گردنش دراز باشد. ابصع این ماخوذ است از بصع به معنی روان شدن (چکیدن) این سه معنی لغوی در مقام تاکید معتبر نیست و پوره تفصیل آن در واعلم روان است. ان شاء الله تعالی بتوفیقه

وَإِذَا أَرَدْتَ تَاكِيْدَ الضَّمِيْرِ الْمَرْفُوْعِ الْمُتَّصِلِ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنِ يَجِبُ تَاكِيْدُهٗ بِالضَّمِيْرِ الْمُنْفَصِلِ: نَحْوُ ضَرَبْتَ أَنْتَ نَفْسُكَ وَلَا يُؤَكَّدُ بِكُلٍّ وَأَجْمَعُ إِلَّا مَا لَهٗ أَجْزَاءٌ وَأَبْعَاضٌ يَصِحُّ افْتِرَاقُهَا حِسًّا كَالْقَوْمِ أَوْ حُكْمًا كَمَا تَقُوْلُ اِشْتَرَيْتُ الْعَبْدَ كُلَّهٗ وَلَا تَقُوْلُ أَكْرَمْتُ الْعَبْدَ كُلَّهٗ:

ترجمه هرگاه تو تاکید ضمیر مرفوع متصل را به ذریعهٔ نَفْسْ وعَیْنْ می آوری، تاکید آن با آوردن ضمیر منفصل ضروری است، مانند «ضَرَبْتَ اَنْتَ نَفْسُكَ» وتاکید آورده نمی توانی به ذریعهٔ کُلّ واَجْمَعُ مگر به چیزی که اجزاء، و حصه داشته باشد و جدا شدنش به طور حسی صحیح باشد. مانند قَوْم یا به اعتبار حکم، مانند «اِشْتَرَیْتُ الْعَبْدَ کُلَّهُ» وچنین گفته نمی توانی که «اَکْرَمْتُ الْعَبْدَ کُلَّهُ»

تشریح هرگاه اراده کرده شود تاکید ضمیر مرفوع متصل به لفظ نَفْسْ و عَیْنْ لازم است که اول تاکید به ضمیر مرفوع منفصل کرده شود و باز تاکید با نَفْسْ و عَیْنْ آورده شود، مانند «ضَرَبْتَ اَنْتَ نَفْسُكَ یا عَیْنُكَ» وغیره علت آن این است که نَفْسٌ وعَیْنُ اکثر اوقات فاعل واقع می شود، برای فعل چنانچه یك نفر این را بگوید «زَیْدٌ ضَرَبَ نَفْسُهُ» زَیْدٌ مبتدا، ضَرَبَ فعل نَفْسُهُ فاعل آن، جملهٔ فعلیه خبر برای مبتدا، این سخن غالب است که اگر در مقام تاکید، تاکید ضمیر مرفوع متصل به ضمیر مرفوع منفصل نشود، لازم می شود التباس در مابین فعل و تاکید، پس به خاطر رفع التباس ضمیر مرفوع منفصل آورده می شود

ویؤکد بکل واجمع الا ماله اجزاء تاکید کرده نمی شود به کل و اجمع مگر به آن چیزیکه اجزاء داشته باشد و یا آن حصه کرده می شود، یعنی افتراق و جدایی به آن آمده می تواند، حقیقتاً و حکماً مانند لفظ قوم برای این امور متعدده است و این افتراق حقیقتاً است، در مابین افراد قوم یا مانند «عَبْدٌ» این مفرد است، لیکن حصه دوم آن آمده می تواند، مانند «اِشْتَرَیْتُ الْعَبْدَ کُلَّهُ» من گرفتم غلام را به جمع یعنی تمام غلام را گرفتم، «این امثال در قدوری است»

وَاعْلَمْ اَنَّ اَكْتَعَ وَاَبْتَعَ وَاَبْصَعَ اَتْبَاعٌ لِاَجْمَعَ وَلَیْسَ لَهَا مَعْنًی هٰهُنَا بِدُوْنِهِ فَلَا یَجُوْزُ تَقْدِیْمُهَا عَلٰی اَجْمَعَ وَلَا ذِکْرُهَا:

ترجمه بدانکه اکتع، ابتع و ابصع این همه تابع اجمع اند و برای این ها در مقام تاکید بدون اجمع هیچ معنی نیست و تمام این ها را بر اجمع مقدم کردن و بدون اجمع ذکر کردن آن ها جائز نیست

تشریح درین واعلم مصنف رحمه الله بحث اجمع و اخوات آن را می کند که اکتع، ابتع و ابصع متبوع اجمع اند و این برای آن ها تابع است که مؤخر باشد و این در مقام تاکید بدون اجمع استعمال نمی شوند و معنی لغوی آن ها در مقام تاکید معتبر نیست، مگر اینکه به معنی اجمع می باشند فقط

تعریف بدل تشریح و اقسام آن

فَصْلٌ: اَلْبَدَلُ تَابِعٌ يُنْسَبُ إِلَيْهِ مَا نُسِبَ إِلَى مَتْبُوْعِهِ وَهُوَ الْمَقْصُوْدُ بِالنِّسْبَةِ دُوْنَ مَتْبُوْعِهِ وَ أَقْسَامُ الْبَدَلِ أَرْبَعَةٌ: بَدَلُ الْكُلِّ مِنَ الْكُلِّ وَهُوَ مَدْلُوْلُهُ مَدْلُوْلُ الْمَتْبُوْعِ نَحْوُ جَاءَنِيْ زَيْدٌ أَخُوْكَ، وَبَدَلُ الْبَعْضِ مِنَ الْكُلِّ وَهُوَ مَا مَدْلُوْلُهُ جُزْءُ مَدْلُوْلِ الْمَتْبُوْعِ نَحْوُ ضَرَبْتُ زَيْدًا رَأْسَهُ، وَبَدَلُ الْاِشْتِمَالِ وَهُوَ مَا مَدْلُوْلُهُ مُتَعَلِّقُ الْمَتْبُوْعِ كَسُلِبَ زَيْدٌ ثَوْبُهُ، وَبَدَلُ الْغَلَطِ وَهُوَ مَا يُذْكَرُ بَعْدَ الْغَلَطِ نَحْوُ جَاءَنِيْ زَيْدٌ جَعْفَرٌ وَرَأَيْتُ رَجُلًا حِمَارًا، وَالْبَدَلُ إِنْ كَانَ نَكِرَةً مِنْ مَعْرِفَةٍ يَجِبُ نَعْتُهُ كَقَوْلِهِ تَعَالٰى: بِالنَّاصِيَةِ نَاصِيَةٍ كَاذِبَةٍ وَلَا يَجِبُ ذٰلِكَ فِيْ عَكْسِهِ وَلَا فِي الْمُتَجَانِسَيْنِ.

ترجمه: فصل چهارم در بیان بدل است، بدل چنین تابع است که به طرف این چیزی منسوب می شود، آن چیزی که به طرف متبوع منسوب می شود و نسبت مقصود است بدون متبوع، و بدل بر چهار قسم است.

(۱) بَدَلُ الْكُلِّ مِنَ الْكُلِّ آن بدل است مدلولش مدلول مبدل منه باشد مانند (جَاءَنِيْ زَيْدٌ أَخُوْكَ)، (۲) بَدَلُ الْبَعْضِ مِنَ الْكُلِّ آن بدل است که مدلولش جزء مبدل منه باشد، مانند (ضَرَبْتُ زَيْدًا رَأْسَهُ)، (۳) سوم قسم بَدَلُ الْاِشْتِمَالِ آن بدل است که مدلولش متعلق مدلول مبدل منه باشد، مانند (سُلِبَ زَيْدٌ ثَوْبُهُ)، (۴) بدل الغلط آن بدل است که بعد از غلطی به لفظ دیگر ذکر کرده شود مانند (رَأَيْتُ رَجُلًا حِمَارًا) و (جَاءَنِيْ زَيْدٌ جَعْفَرٌ) اگر بدل نکره آمده بود، از معرفه آوردن صفت واجب است مانند قول خداوند متعال (بِالنَّاصِيَةِ نَاصِيَةٍ كَاذِبَةٍ)، و برعکس این یعنی اگر مبدل منه نکره باشد و بدل آن معرفه باشد، مانند (قَامَ أَخُوْكَ زَيْدٌ)، و در صورتی که بدل و مبدل منه متجانسین باشد، یا هر دو معرفه باشد، مانند (جَاءَنِيْ زَيْدٌ أَخُوْكَ)، و یا هر دو نکره باشد، مانند (جَاءَنِيْ غُلَامٌ لَكَ) درین سه صورت هم آوردن صفت برای بدل واجب است

تشریح قسم چهارم توابع بدل است به معنی بدل شدن و در اصطلاح نحو بدل آن تابع است که منسوب کرده شود به طرف آن چیزیکه به طرف متبوع آن منسوب کرده می شود، لیکن بدل مقصود بالنسبت می باشد و برای متبوع نسبت به بدل ذکر کرده می شود و قبول به مبدل منه مسمی کرده می شود، مانند (جَاءَنِيْ زَيْدٌ أَخُوْكَ) أَخُوْك بدل است از زید و زید مبدل منه است، پس نسبت جاءنی به زید شده است، اما این مقصود با النسبت نیست، بلکه نسبت جَاءَنِيْ به اخوك

شده است و این مقصود بالنسبت است

قیودات به هو المقصود بالنسبت احتراز آمد از نعت، تاکید و عطف بیان. زیراکه در این ها متبوع مقصود بالنسبت است و با مقصود بالنسبت از بدل احتراز آمد از عطف بالحروف زیراکه در این ها متبوع و تابع هردو مقصود بالنسبت می باشد. بدل بر چهار قسم است و وجه حصر آن این است بدل خالی نمی باشد یا مصداق بدل و مبدل منه یکی می باشد یا نه. اگر مصداق یکی بود، آن را بدل الکل من الکل می گویند. اگر مصداق بدل و مبدل منه یکی نبود، باز خالی نیست، یا مدلول بدل جزء می باشد از مدلول مبدل منه. آن را بدل البعض می گویند یا در بین بدل و مبدل منه علاقه می باشد ماسوی کلیت و جزئیت. آن را بدل الاشتمال می گویند. اگر از چیزهای مذکوره یکی هم نبود. آن را بدل الغلط می گویند. مثال برای اول (جَاءَنِیْ زَیْدٌ اَخُوْكَ) مصداق زید اخوك است و مصداق اخوك، زید است. مثال برای دوم (ضَرَبْتُ زَیْدًا رَاْسَهٗ) این جا راس جزء مصداق زید است. این علاقۂ کلیت و جزئیت است. مثال برای سوم (سُلِبَ زَیْدٌ ثَوْبُهٗ) این جا علاقه عادی است یعنی بدون کلیت و جزئیت، بلکه به یکدیگر مشتمل اند که لباس زید است. مثال برای چهارم (جَاءَنِیْ زَیْدٌ جَعْفَرٌ) این جا جعفر بدل است از زید. یعنی هرگاه متکلم تکلم کرد به اینکه آمد نزد من زید، در حقیقت زید نبود، بلکه جعفر بود. فوراً متکلم به جای اسم زید نام جعفر را آورد. این را بدل الغلط می گویند

قاعده خلاصۂ آن این است که درین چهار صورت به دست می آید

(۱) صورت اول این است که بدل نکره و مبدل منه معرفه باشد

(۲) صورت دوم این است که بدل معرفه و مبدل منه نکره باشد

(۳) صورت سوم که هر دو نکره باشد

(۴) صورت چهارم که هر دو معرفه باشد. دوی اول مسمّیٰ شده به صورت متخالفین و صورت اول بدل فقط برای نکره، توصیف و نعت واجب است. مانند قول خداوند متعال (بِالنَّاصِیَةِ نَاصِیَةٍ كَاذِبَةٍ) ناصیة نکره بدل است و کاذبة برایش صفت ذکر شده است

عطف بیان

فَصْلٌ: عَطْفُ الْبَیَانِ تَابِعٌ غَیْرُ صِفَةٍ یُوْضِحُ مَتْبُوْعَهٗ وَهُوَ اَشْهَرُ اسْمَیْ شَیْءٍ نَحْوُ قَامَ اَبُوْحَفْصٍ عُمَرُ وَقَامَ عَبْدُاللّٰهِ ابْنُ عُمَرَ.

ترجمه: فصل پنجم در بیان عطف بیان است و عطف بیان چنان تابع است غیر صفت که متبوع وضاحت می کند و عطف بیان وقتی به کنیت مشهورتر نباشد. مانند «قَامَ اَبُوْحَفْصٍ عُمَرُ وَقَامَ عَبْدُاللهِ اِبْنُ عُمَرَ»

تشریح: قسم پنجم آخری توابع عطف بیان است. تعریف آن این است که این تابعی است غیر صفت، بلکه متبوع را وضاحت می کند. با غیر صفت احتراز آمد از صفت و با یوضح متبوعه احتراز آمد از دیگر توابع و هو اشهر اسمی شئ. عطف بیان آن اسم مشهور است از دو اسم یك چیز. این عبارت از کتاب های دیگر چنین معلوم می شود که عطف بیان مشهور باشد از متبوع خود. مگر این سخن صحیح نیست که عطف بیان حتماً از متبوع خود مشهور باشد، بلکه این سخن ضروری است که به ذریعهٔ این وضاحت یك چیز کرده شود. اگر که این مشهور هم نباشد. پس برابر سخن است که این وضاحت به واسطهٔ عطف بیان حاصل شده باشد یا به واسطهٔ متبوع آن حاصل شده باشد، مانند «قَامَ اَبُوْحَفْصٍ عُمَرُ» این هردو اسم، نام شخص واحد است. چونکه عمر زیاد مشهور است. این جا عبارت مصنف رحمه الله مطابق عطف بیان مشهور گشته است. مثال دوم «قَامَ عَبْدُاللهِ بنُ عُمَرَ» درین جا عبدالله اسم محضه است. ابن عمر کنیت است و اسم محضه مشهور می باشد. نسبت به کنیت و این جا اسم کنیت ابن عمر مشهور شده است. این مثال به این سخن دلالت می کند که عطف بیان اسم واقع شده می تواند. مگر وقتی که صفت نباشد

وَلَايَلْتَبِسُ بِالْبَدَلِ لَفْظًافِيْ مِثْلِ قَوْلِ الشَّاعِرِ:

اَنَا ابْنُ التَّارِكِ الْبَكْرِيِّ بِشْرٍ عَلَيْهِ الطَّيْرُ تَرْقُبُهُ وُقُوْعًا

ترجمه: ملتبس نمی شود عطف بیان همراه بدل به اعتبار لفظ، مانند این قول شاعر

شعر اَنَا ابْنُ التَّارِكِ الْبَكْرِيِّ بِشْرٍ ــــ عَلَيْهِ الطَّيْرُ تَرْقُبُهُ وُقُوْعًا

تشریح: غرض مصنف رحمه الله درین عبارت این است که درمابین عطف بیان و بدل فرق معنوی است لیکن فرق لفظی را بیان می کند. زیراکه در بعض تراکیب عطف بیان ذکر می باشد، ممکن است که در ذهن مبتدی توهم بدل بیاید، برای دفع کردن چنین توهمات مصنف رحمه الله فرق لفظی را بیان می کند، اما فرق معنوی در عطف بیان و بدل این است که عطف بیان موضح است برای متبوع و مقصود بالنسبت در آن متبوع است و بدل نه موضح بلکه خودش مقصود بالنسبت می باشد

فرق لفظی: توهم بدل به هر آن ترکیب در ذهن می آید که عطف بیان از معرفه با اللام آمده باشد

و این معرفه باللام مضاف الیه باشد برای صیغهٔ صفت و این صیغهٔ معرفه هم معرفه باللام باشد

عطف بیان وقتی مانند این در ترکیب واقع شود. امکان دارد این سخن که: ز توهم بدل واقع شود. مانند شعر

أَنَا ابْنُ التَّارِكِ الْبَكْرِيِّ بِشْرٍ عَلَيْهِ الطَّيْرُ تَرْقُبُهُ وُقُوْعاً

درین شعر بشر عطف بیان است برای البکری که البکری معرفه باللام است چنین معرفه باللام که مضاف الیه است برای التارک و خود التارک معرفه باللام صیغهٔ صفت است به معنی قاتل یا به معنی مصیر. مصداق بشر و بکر یکی است. یعنی برای یک شخص دو اسم است. پس امکان دارد که بشر بدل واقع شود از البکری و اگر این نظر کرده شود که بشر اسم اشهر است. این از برای البکری عطف بیان واقع شود و ترکیب شعر این طور می شود که اگر التارک به معنی قاتل شود. انا مبتدا. ابن التارک الخ خبرش شود و البکری اگرچه مضاف الیه است. لیکن این با بشر مفعول به برای التارک شود و علیه الطیر حال واقع شود از التارک و ترقبه حال واقع شود از ضمیر متعلق علیه و وقوع جمع واقع است و این حال واقع شود از ضمیر ترقبه. اگر التارک به معنی مصیر شود. التارک درین صورت دو مفعول می خواهد یک مفعول ان البکری بشر شود و مفعول دوم ان علیه الطیر واقع شود. درین صورت معنی شعر چنین می شود اگر التارک به معنی قاتل شود. معنی چنین می شود که من بچه (ای فرزند بیساط) هستم آن قتل کننده (قاتل) بکری بشر در حال کون بکری بشر که پرنده ها انتظار او را می کنند. یعنی بکری بشر را در حال کون وقوع. مراد از وقوع پرنده ها این است که اگر التارک به معنی مصیر شود. معنی آن چنین می شود که من بچهٔ کسی هستم که او گرداننده است بکری بشر را ایضاً غالباً. معنی هر دو یکی است. بدان این سخن را که بشر عطف بیان است از بکری را به این گونه که قانون نحوی است که عامل مبدل منه عامل برای بدل می باشد. ماتحت این قانون اگر بشر بدل واقع شود از بکری. التارک عامل می شود برای البکری و این عامل برای بشر هم می باشد و تقدیرش این می شود که التارک بشر این ترکیب غلط است. زیرا که اضافت تارک به طرف بشر شد و وقتی که اضافت صفت به معمول شود. این اضافت می باشد و فائدهٔ اضافت لفظی این است که تخفیف می آورد در لفظ. حالانکه به التارک بشر این تخفیف واقع نشده است. اگر چه از التارک تنوین حذف شده است. مگر از جهت الف لام تنوین حذف شده است که این اضافت وقتی غیرصحیح ثابت شود. معلوم شد که بشر عطف بیان است از البکری

الباب الثانی فی الاسم المبنی

وَهُوَ اسْمٌ وَقَعَ غَيْرَ مُرَكَّبٍ مَعَ غَيْرِهِ مِثْلُ ا،ب،ت،ث وَمِثْلُ وَاحِدْ اِثْنَانِ وَثَلٰثَةٌ وَكَلَفْظَةِ زَيْدٍ وَحْدَهٗ فَاِنَّهٗ مَبْنِيٌّ بِالْفِعْلِ عَلَى السُّكُوْنِ وَمُعْرَبٌ بِالْقُوَّةِ اَوْشَابَهَ مَبْنِيَّ الْاَصْلِ بِاَنْ يَكُوْنَ فِي الدَّلَالَةِ عَلٰى مَعْنَاهُ مُحْتَاجًا اِلٰى قَرِيْنَةٍ كَالْاِشَارَةِ نَحْوُ هٰؤُلَاءِ وَنَحْوِهَا اَوْيَكُوْنَ عَلٰى اَقَلَّ مِنْ ثَلٰثَةِ اَحْرُفٍ اَوْتَضَمَّنَ مَعْنَى الْحَرْفِ نَحْوُ ذَا وَمَنْ وَاَحَدَ عَشَرَ اِلٰى تِسْعَةَ عَشَرَ وَهٰذَا الْقِسْمُ لَايَصِيْرُ مُعْرَبًا اَصْلًا.

ترجمه باب دوم در بیان اسم مبنی و احکام آن است و مبنی هر آن اسم است که با چیزی مرکب نباشد. مانند «ا، ب، ت، ث» یا مانند واحد، اثنان، ثلاثه و یا تنها لفظ زید. این ها بالفعل مبنی هستند بالسکون وبالقوة معرب اند. یا با مبنی الاصل مشابهت دارند به این قرینه که به دلالت کردن به معنی خود به قرینه محتاج است. مانند اسم اشاره مانند «هٰؤُلَاءِ» و همچنان اسماء اشارات. یا از سه حرف کم باشد و یا متضمن معنی حرف باشد. مانند «ذَا، مَنْ» از اَحَدَ عَشَرَ تا تِسْعَةَ عَشَرَ این ها بالکل معرب نمی شوند

تشریح هرگاه مصنف رحمه الله از بیان اسم معرب فارغ شد. شروع کرد در بیان اسم مبنی. مبنی صیغهٔ اسم مفعول بر وزن مَرْمِی که در اصل مبنوی بود. از مبنی یبنی. هرگاه واو و یاء جمع شوند و اول ساکن باشد واو به یاء بدل می شود و یاء به یاء مدغم می شود مبنی شد. ضمه بر یاء ثقیل بود آن را به کسره بدل کردند. مبنی شد. مبنی در لغت قرار و عدم تغییر را گویند و مطابق عام محاورات مبنی جای بنیاد گذاشتن را گویند. پیش از تعریف دانستن این ضروری است که مبنی بر دو قسم است یک قسم مبنی آن است که برای همیشه مبنی باشد و معرب شده نمی تواند. دوم قسم مبنی آن است که مبنی باشد. اما صلاحیت معرب شدن در آن باشد.

مصنف رحمه الله تقریباً هر دو تعریف را کرده است تعریف اول مبنی این است که مبنی آن اسم است که به ترکیب واقع شده باشد، چنین اسمی که با عامل متحقق نشده باشد. مانند حروف هجاء «ا،ب،ث،ت.... الخ» این ها مبنیات هستند. اما وقتی با عامل متحقق شوند. معرب می باشد. مانند «جَاءَنِیْ اَلْفٌ رَاَیْتُ اَلْفًا وَمَرَرْتُ بِاَلْفٍ» یا مانند اسماء اعداد که آن ها هم مبنی اند. اما اگر با عامل متحقق شوند. معرب می شوند. مانند «جَاءَنِیْ اَحَدٌ رَاَیْتُ اَحَدًا وَمَرَرْتُ بِاَحَدٍ» یا مانند اسماء معدوده. مثل زید، عمرو، بکر وغیره این ها هم مبنی اند. اما وقتی با عامل متحقق شوند. معرب می باشند.

مانند «جَاءَنِیْ زَیْدٌ رَأَیْتُ زَیْدًا وَمَرَرْتُ بِزَیْدٍ»

فَإِنْ قِیلَ تعریف اسم مبنی ذکر شد، حالانکه این مثال برای آن صحیح نیست، زیرا که این ها حروف اند و این جا تعریف اسم بیان شد، چه علت است؟

قلنا درین حروف دو احتمال است یکی اینکه این حروف اشکال اند، مثلاً شکل الف این است «ا» و شکل باء این است «ب» وغیره. این اشکال را مُسَمّیات می گویند و دوم اینکه این حروف اسامی اند، یعنی نام است برای این حروف. مانند «ا» نام این شکل و اسامی الف است. پس درین اسامی مراد است نه اشکال و مسمیات، پس این در تعریف اسماء داخل شد

تعریف وحکم مبنی

تعریف دوم مبنی آن است که با مبنی الاصل مشابه باشد و مبنی الاصل «مبنی الاصل بالقوة است یعنی صلاحیت معرب در آن نباشد» سه است فعل ماضی. امر حاضر و جمله حروف، اسم با هر کدام این ها که مشابهت پیدا کند، اسم مبنی می گردد و برای مشابهت هفت وجه است، لیکن مصنف رحمه الله سه وجه آن را ذکر کرده است که مقصود است (۱)- یك وجه مشابهت احتیاج است یعنی اسمی که به قرینه متحاج باشد، مانند اسماء اشارات که به مشار الیه محتاج اند. این مشابه به مبنی الاصل است (۲)- وجه دوم آن این است که اسمی که بناء آن از سه حروف کم باشد «اقل من الثلاثه» مانند «مَنْ، ذْ، ای ظرف زمان» وغیره (۳) وجه سوم این است که اسمی که بدون حرف متضمن شود این اسم مشابه مبنی الاصل می باشد، مانند «اَحَدَ عَشَرَ ای اَحَدٌ وَعَشَرٌ» واو حذف شده بنا بر اینکه اَحَدَ با عَشَرَ متصل شود برای ترکیب اضافت تعدادی، اَحَدَ مبنی است عَشَرَ هم مبنی است، زیرا که هر دو بدون حرف عطف متضمن هستند الااثنا عشر درین اثنا مبنی نیست. زیرا که این مشابهت با تثنیه دادن این معرب است

وَحُكْمُهُ اَنْ لَا يَخْتَلِفَ اٰخِرُهُ بِاخْتِلَافِ الْعَوَامِلِ وَحَرَكَاتُهُ تُسَمّٰى ضَمًّا وَفَتْحًا وَكَسْرًا وَسُكُوْنُهُ وَقْفًا وَهُوَ عَلٰى ثَمَانِيَةِ اَنْوَاعٍ: اَلْمُضْمَرَاتُ وَاَسْمَاءُ الْاِشَارَاتِ وَالْمَوْصُوْلَاتُ وَاَسْمَاءُ الْاَفْعَالِ وَالْاَصْوَاتُ وَالْمُرَكَّبَاتُ وَالْكِنَايَاتُ وَبَعْضُ الظُّرُوْفِ:

ترجمه حکم مبنی آن است که آخرش به اختلاف عوامل مختلف نمی شود و نام این حرکات را ضمه، فتحه و کسره گذاشته می شود و سکون را وقف گفته می شود و اسم مبنی بر هشت قسم است.

(۱)- مضمرات (۲)- اسماء اشارت (۳)- موصولات (۴)- اسماء افعال (۵)- اصوات (۶)- مرکبات (۷)- کنایات (۸)- بعضی ظروف

تشریح این است که آخر مبنی به اختلاف عوامل مختلف نمی شود و در هر سه حالت مبنی می باشد، به برکت حرکت برقرار می باشد و یا به سکون برقرار می باشد، اعراب مبنی سه است ضمه، فتحه، کسره و این را بر حرکات بنائیه مسمی کرده می شود و وجه اعراب این حرکات در بحث معرب واضح است. البته در مبنی سکون هم شامل است و سکون به وقف مسمی کرده می شود، از جهت نفس وقوف و سکون، بدانکه اعراب معرب و حرکات اعرابیه است و تعبیر آن به رفع، نصب و جر کرده می شود و مبنی بر هشت قسم است اول آن ها به طور اجمال ذکر شد، بعداً هریک آن به فصول جداگانه و مستقل ذکر می شود.

(۱) مضمرات، (۲) اسماء الاشارات، (۳) اسماء الموصولات، (۴) اسماء الافعال (۵) اصوات، (۶) مرکبات، (۷) کنایات، (۸) بعضی ظروف، و با بعضی احتراز آمد، از آن ظروف که معربات هستند، یعنی تمام ظروف مبنی نیست

المضمر

فَصْلٌ: اَلْمُضْمَرُ اِسْمٌ وُضِعَ لِيَدُلَّ عَلٰى مُتَكَلِّمٍ اَوْ مُخَاطَبٍ اَوْ غَائِبٍ تَقَدَّمَ ذِكْرُهُ لَفْظًا اَوْ مَعْنًى اَوْ حُكْمًا وَهُوَ عَلٰى قِسْمَيْنِ: مُتَّصِلٌ وَهُوَ مَا لَا يُسْتَعْمَلُ وَحْدَهُ اِمَّا مَرْفُوْعٌ نَحْوُ ضَرَبْتُ اِلٰى ضَرَبْنَ اَوْ مَنْصُوْبٌ نَحْوُ ضَرَبَنِيْ اِلٰى ضَرَبَهُنَّ وَاِنَّنِيْ اِلٰى اِنَّهُنَّ وَمَجْرُوْرٌ نَحْوُ غُلَامِيْ وَلِيْ اِلٰى غُلَامِهِنَّ وَلَهُنَّ وَمُنْفَصِلٌ وَهُوَ مَا يُسْتَعْمَلُ وَحْدَهُ اِمَّا مَرْفُوْعٌ نَحْوُ اَنَا اِلٰى هُنَّ اَوْ مَنْصُوْبٌ نَحْوُ اِيَّايَ اِلٰى اِيَّاهُنَّ فَذٰلِكَ سِتُّوْنَ ضَمِيْرًا.

ترجمه فصل اول در بیان اسم مضمر است و مضمر هر آن اسم است که وضع شده برای اینکه دلالت می کند بر متکلم، مخاطب یا غائب که ذکر آن قبلاً گذشت، خواه لفظاً باشد یا معناً یا حکماً. ضمیر بر دو قسم است. اول متصل، دوم منفصل، ضمیر متصل آن است که آن تنها استعمال نمی شود، ضمیر متصل یا مرفوع می باشد، مانند از (ضَرَبْتُ تا ضَرَبْنَ) یا منصوب می باشد، مانند از (ضَرَبَنِيْ گرفته تا ضَرَبَهُنَّ) یا مجرور می باشد، مانند از (غُلَامِيْ بِالِيْ گرفته تا غُلَامِهِنَّ بِلَهُنَّ) قسم دوم ضمیر منفصل است و ضمیر منفصل آن است که استعمال آن تنها می شود و این ضمیر یا مرفوع می باشد، مانند (از

أنَا تا هُنَّ. یا منصوب می باشد. مانند (از اِیَّایَ تا اِیَّاهُنَّ). این شصت (۶۰) ضمیر است

تشریح قسم اول از جمله مبنیات مضمرات است. برای تقدیم مضمرات دو علت است اول اینکه تمام مضمرات از جمله مبنیات است. یعنی یك قسم آن هم معرب نیست و دوم اینکه تا حالا یك قول هم برای معرب بودن ضمیر ثابت نشده است. بدین سبب مضمر مقدم شد از دیگر مبنیات

علت بناء مضمر مضمرات به این خاطر مبنی اند که این ها مشابهت دارند با حروف در محتاجیت. یعنی چنانچه که حروف به پیوست شدن کلمهٔ دیگر محتاج است. همچنان مضمرات هم به مرجع محتاج اند. وجه تسمیهٔ ضمیر این است که ضمیر به معنی پُت کردن است. گویا که این هم در کلمات خود پت و پوشیده است یا معنی ضمیر لاغر و کمزور است گویا که ضمایر هم به نسبت اسم ظاهر ضعیف و کمزور هستند

تعریف مضمر مضمر نام آن چیزی است که دلالت می کند به متکلم یا مخاطب یا غائب. گویا اینکه ضمیر بر سه قسم است یکی ضمیر متکلم، دوم ضمیر مخاطب، سوم ضمیر غائب، حالا مسئله این است که در ضمیر غائب تقدم مرجع ضروری است. یعنی پیش از ضمیر غائب مرجع ذکر باشد. برابر سخن است که این مرجع لفظاً باشد. یا معناً یا حکماً و این مسمی است به تقدم حکمی و لفظاً به تقدم لفظی مسمی است و معناً به تقدم لفظی مسمی است

تَقَدُّمِ لَفْظِیْ تقدم لفظی این را می گویند که مرجع پیش از ضمیر غائب لفظاً ذکر باشد و این بر دو قسم است یا این تقدیم لفظی حقیقتاً می باشد. یا رتبتاً مانند (ضَرَبَ زَیْدٌ غُلَامَهُ) ضمیر غائب در غلامه (ہ) است که به زید راجع است و زید در حقیقت مقدم است. از ضمیر. مثال دوم مانند (ضَرَبَ غُلَامَهُ زَیْدٌ) زید اگرچه مرجع موخر است، مگر این به تقدیر رتبه مقدم است. زیرا که در معنی قائل مقصد خود را بیان می کند و می گوید که زد غلام زید. این را تقدیراً و رتبتاً می گویند

تَقَدُّمِ مَعْنَوِیْ تقدم معنوی این را می گویند که در لفظ ذکر نباشد. لیکن از روی معنی مذکور باشد و از لفظ مستنبط باشد و این هم بر دو قسم است یا این مرجع معنوی بعینه از لفظ معلوم می شود و یا لفظ معین نمی باشد. لیکن از عبارت معلوم می شود یا از عبارت پیشین معلوم می شود یا بعد از عبارت معلوم می شود و این را سیاق و سباق هم می گویند. مثال برای اول آیت قرآن عظیم الشان (اِعْدِلُوْا هُوَ اَقْرَبُ لِلتَّقْوٰی) درین جا هُوَ ضمیر به عدل راجع است و عدل مرجع معنوی است و این بعینه از اعدلوا مستنبط است. مثال برای دوم (وَلِاَبَوَیْهِ لِکُلِّ وَاحِدٍ) در ابویه (ہ) ضمیر به مَیِّتْ راجع است و میت مرجع معنوی است. لیکن این از عبارت معلوم می شود. زیرا که این در وراثت

واقع است و میراث از میت می ماند

تَقَدُّمْ حُكْمِيْ این آن مرجع است که بعد از ضمیر واقع باشد. لیکن حکماً مقدم باشد. مانند ﴿قُلْ هُوَاللّٰهُ اَحَدٌ﴾ هُوَ ضمیر راجع است به الله، پس الله مرجع حکماً مقدم است و این برای تعظیم شان مرجع می آید و یا برای قصه حکم ذکر می شود.

وَهُوَعَلٰی قِسْمَيْنِ... الخ درین عبارت تا واعلم تقسم ضمیر بیان می شود. ضمیر بر دو قسم است ضمیر متصل. ضمیر منفصل. ضمیر متصل آن است که تنها مستعمل نمی شود وبا چیزی پیوست می باشد و ضمیر منفصل آن است که تنها مستعمل می شود و با چیزی پیوست نمی باشد بلکه جدا می باشد. پس هر کدام آن ها بر سه سه قسم است مرفوع متصل. منصوب متصل. مجرور متصل. مرفوع منفصل. منصوب منفصل و مجرور منفصل. تمام آن ها عقلاً شش می شود و پنج اقسام مستعمل می شود. یك قسم آن که مجرور منفصل است که در کلام عرب استعمال نشده است و هر اقسام از پنج قسم ضمایر به هژده ضمائر مشتمل است. عقلاً بدین طریقه که برای متکلم شش ضمائر است. واحد. تثنیه و جمع مذکر و همین قسم برای مؤنث متکلم هم سه ضمیر است این شش ضمائر ثابت شد به همین طریقه برای مخاطب هم شش ضمائر ساخته می شود و برای غائب هم شش ضمائر ساخته می شود. این هژده صیغه به هر واحد پنج اقسام مذکور ساخته می شود. مجموعۂ آن نود (۹۰) ضمیر ساخته می شود. مگر این سخن عقلی است. شصت (۶۰) ضمائر آن استعمال می شود و باقی آن حذف شده است. برای اختصار. زیرا که هر گاه دو ضمیر متحد ذکر بود یکی آن حذف شده است. مانند هُمَا. هُمَا برای تثنیه مذکر و مؤنث آمده است. یکی آن حذف شده است وهمچنان از مخاطب هم اَنْتَ حذف شده است و از صیغۂ متکلم چهار صیغه حذف شده است برای واحد آن دوازده (۱۲) ضمائر ذکر است. پنج را بر دوازده ضرب کرده شود (۶۰) شصت می شود

وَاعْلَمْ اَنَّ الْمَرْفُوْعَ الْمُتَّصِلَ خَاصَّةً يَكُوْنُ مُسْتَتِرًا فِي الْمَاضِيْ لِلْغَائِبِ وَالْغَائِبَةِ كَضَرَبَ اَيْ وَهُوَضَرَبَتْ اَيْ هِيَ وَفِي الْمُضَارِعِ الْمُتَكَلِّمِ مُطْلَقًا نَحْوُاَضْرِبُ اَيْ اَنَا وَنَضْرِبُ اَيْ نَحْنُ وَلِلْمُخَاطَبِ كَتَضْرِبُ اَنْتَ وَلِلْغَائِبِ وَالْغَائِبَةِ كَيَضْرِبُ اَيْ هُوَوَتَضْرِبُ اَيْ هِيَ.

ترجمه: بدانکه ضمیر مرفوع متصل به طور خاص در فعل ماضی غائب وغائبه مستتر (پت) می باشد. مانند در (ضَرَبَ هُوَ و در ضَرَبَتْ هِيَ) و در فعل مضارع متکلم مطلقاً پت می باشد. در (اَضْرِبُ اَنَا، و در (نَضْرِبُ نَحْنُ) و برای مخاطب مانند (تَضْرِبُ یعنی اَنْتَ) و برای غائب وغائبه مانند (يَضْرِبُ یعنی هُوَو تَضْرِبُ یعنی هِيَ) است

تشریح درین واعلم قسم دوم ضمیر را بیان می کند ضمیر خالی نمی باشد یا متلفظ می باشد یا نه، اول را ضمیر بارز می گویند و دوم را ضمیر مستتر می گویند ضمیر بارز اکثر الاستعمال می باشد و ضمیر مستتر قلیل الاستعمال می باشد، یعنی در پنج قسم مذکور صرف یك قسم است که آن ضمیر مستتر است که نامش ضمیر مرفوع متصل است و باز این یك قسم صرف در هفت مواضع ضمیر مستتر است و در بقیه ضمیر بارز می باشد هفت مواضع این است: دو صیغه واحد مذکر و مؤنث غائب و غائبه است، مانند (ضَرَبَ ای هُوَ وضَرَبَتْ ای هِیَ) و پنج صیغه فعل مضارع است دو صیغه واحد مذکر و مؤنث غائب و غائبه است، مانند (یَضْرِبُ ای هُوَ وتَضْرِبُ ای هِیَ) و یك صیغه واحد مذکر مخاطب فعل مضارع است، مانند (تَضْرِبُ ای أنْتَ) و دو صیغه واحد و جمع متکلم فعل مضارع است، مانند (أَضْرِبُ ای أَنَا نَضْرِبُ ای نَحْنُ) این هفت صیغه مواضع پوشیده گی و پت ضمیر مرفوع متصل است، یعنی ضمیر در این ها مستتر می باشد.

وَفِی الصِّفَةِ أَعْنِیْ اِسْمَ الْفَاعِلِ وَالْمَفْعُوْلِ وَغَیْرَهَا مُطْلَقًا.

ترجمه: و در صیغهٔ صفت یعنی اسم فاعل و اسم مفعول و علاوه ازین ضمیر مطلقاً پوشیده می باشد.

تشریح و ضمیر مستتر در صیغهٔ صفت موجود می باشد و مراد از صفت اسم فاعل و اسم مفعول، صفت مشبه و اسم تفضیل و غیره است، در این ها ضمیر مستتر می باشد مطلقاً، مراد از مطلقاً این است که در هر صیغه مستتر می باشد، صیغهٔ واحد باشد یا تثنیه یا جمع باشد، مانند (ضَارِبٌ ای هُوَ)

وَلَا یَجُوْزُ اِسْتِعْمَالُ الْمُنْفَصِلِ اِلَّا لِتَعَذُّرِ الْمُتَّصِلِ، کَاِیَّاكَ نَعْبُدُ وَمَا ضَرَبَكَ اِلَّا اَنَا وَاَنَا زَیْدٌ وَمَا اَنْتَ اِلَّا قَائِمًا.

ترجمه: و استعمال ضمیر منفصل جائز نیست، مگر وقتی که ضمیر متصل متعذر باشد، مانند (اِیَّاكَ نَعْبُدُ وَمَا ضَرَبَكَ اِلَّا اَنَا وَاَنَا زَیْدٌ وَمَا اَنْتَ اِلَّا قَائِمًا) ضمیر آورده می شود.

تشریح خلاصه قاعده این است که وضع ضمیر برای اختصار است یعنی ضمیر متصل مختصر است نسبت به ضمیر منفصل و فائده و مقصد آن اختصار است. مانند در (ضَرَبْتُ) تُ ضمیر متصل متکلم است و این مختصر است نسبت به أنَا. وقاعده و قانون نحویان این است که در جائیکه استعمال ضمیر متصل آسان باشد آن جا ضمیر منفصل استعمال نمی شود. البته مگر وقتی که

ضمیر متصل متعذر شود ضمیر منفصل ذکر می شود و به همین علت مصنف رحمه الله چهار مثال ذکر کرده که ضمیر متصل درآن ها متعذر است، مانند «اِیَّاکَ نَعْبُدُ» که در اصل نَعْبُدُکَ بود، ضمیر متصل مقدم شد بالای عامل خود کَ نَعْبُدُ شد، حالا کَ ضمیر متصل متعذر شد به این خاطر کَ ضمیر مقدم ذکر نمی شود، پس ضمیر منفصل آوردیم که اِیَّاكَ است ایاك نعبد شد، اگر کسی سوال کند که این چرا مقدم شد؟ جواب می دهیم که این مقدم شد به خاطر حصر و اختصار، یعنی ما خاص ترا عبادت می کنیم «مَا ضَرَبَكَ إِلَّا أَنَا» انا ضمیر منفصل است و در ضربك، كَ ضمیر متصل به سبب تعذر استعمال شده است، برای اختصاص حرف الا فاصل است، وقتی در مابین اثبات و نفی فاصله بیاید، آن برای اختصاص می باشد. یعنی کسی نزده ترا مگر خاص من زده ام. «أَنَا زَيْدٌ» درین انا ضمیر منفصل به سبب تعذر ضمیر متصل استعمال شده است و این از جملهٔ آن مواضع است که عامل در آن معنوی است، انا مبتداء زيدٌ خبر است و در مبتداء، عامل معنوی می باشد و ضمیر متصل به عامل معنی پیوست نمی شود، به این سبب آن محتاج است که به ضمیر منفصل که انا است، مقصد این هم اختصاص است.

«مَا أَنْتَ إِلَّا قَائِماً» برای این یك قاعده است که در جائیکه عامل ضمیر متصل حرف باشد، ضمیر به حرف متصل نمی شود، به این خاطر آن محتاج شد به ضمیر منفصل که انت است.

وَاعْلَمْ أَنَّ لَهُمْ ضَمِيْرًا يَقَعُ قَبْلَ جُمْلَةٍ تُفَسِّرُهُ يُسَمّٰى ضَمِيْرُ الشَّانِ فِي الْمُذَكَّرِ وَضَمِيْرُ الْقِصَّةِ فِي الْمُؤَنَّثِ نَحْوُ قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ وَإِنَّهَا زَيْنَبُ قَائِمَةٌ وَيَدْخُلُ بَيْنَ الْمُبْتَدَأِ وَالْخَبَرِ صِيْغَةُ مَرْفُوْعٍ مُنْفَصِلٍ مُطَابِقٌ لِلْمُبْتَدَأِ إِذَا كَانَ الْخَبَرُ مَعْرِفَةً أَوْ أَفْعَلَ مِنْ كَذَا.

ترجمه: بدانکه برای نحویان یك ضمیر است که پیش از جملهٔ واقع می شود که تفسیر آن ضمیر را می کند و نام آن ضمیر در مذکر ضمیر شان و در مؤنث ضمیر قصه گفته می شود، مانند «قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ او إِنَّهَا زَيْنَبُ قَائِمَةٌ» در بین مبتدا، و ضمیر صیغهٔ مرفوع منفصل داخل می شود که با مبتدا مطابق باشد، وقتی که خبر معرفه باشد، یا اسم تفضیل مستعمل به من باشد

تشریح: درین واعلم مصنف رحمه الله سه اقسام ضمیر را بیان می کند (۱) ضمیر شان، (۲) ضمیر قصه، (۳) ضمیر فصل، ضمیری که پیش از جملهٔ خبریه واقع شود (برابر سخن است که جملهٔ اسمیه باشد یا فعلیه) چنین جمله که تفیسر و وضاحت ضمیر را کند، پس اگر این ضمیر برای مفرد مذکر ذکر بود، این را ضمیر شان می گویند و اگر این ضمیر برای مفرد مؤنث ذکر بود این را ضمیر قصه می گویند و وجه تسمیه هر دوی آن این است که ضمیر الشان به شان راجع می باشد و آن شان که

در ذهن متکلم باشد و ضمیر قصه به خاطری می گویند که این به طرف قصه راجع می باشد و آن قصه که در ذهن متکلم باشد. مثال ضمیر الشان (قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ) هُوَ ضمیر مفرد مذکر است و راجع است به شان یعنی بگو که شان این است که الله ﷻ یکی است. مثال ضمیر قصه (اِنَّهَا زَیْنَبُ قَائِمَةٌ) درین ها ضمیر به قصه راجع است یعنی قصه این است که به تحقیق زینب ایستاده است. یعنی عاشق وقتی که لیلی را به تصور خود به خود روبه رو قائم کند

(۳) **ضمیر فصل** این آن ضمیر است که در بین مبتداء و خبر واقع می شود چنین خبر که معرفه باشد یا صیغهٔ اسم تفضیل باشد. این هم مانند معرفه می شود. وقتی این ضمیر متخلل شود و او مطابق مبتداء باشد. اگر مبتداء واحد باشد. ضمیر هم واحد می باشد. اگر مبتداء تثنیه باشد ضمیر هم تثنیه می باشد. اگر جمع باشد ضمیر هم موافق یعنی جمع می باشد. در ضمیر فصل اختلاف است. به نزد امام خلیل رحمه الله ضمیر فصل حرف است نه اسم. و به نزد دیگر نحاة اسم است نه حرف. پس مصنف رحمه الله به هر دو قول عمل کرد که در بناء لفظ صیغه ذکر کرده که صیغة المرفوع منفصل الخ و صیغهٔ حرف و اسم همه را شامل است

وَيُسَمّٰى فَصْلًا لِاَنَّهُ يَفْصِلُ بَيْنَ الْخَبَرِ وَالصِّفَةِ نَحْوُ زَيْدٌ هُوَ الْقَائِمُ وَكَانَ زَيْدٌ هُوَ اَفْضَلَ مِنْ عَمْرٍو وَقَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى كُنْتَ اَنْتَ الرَّقِيْبَ عَلَيْهِمْ

ترجمه: و نام این را فصل گذاشته شد. زیرا که این در بین خبر و صفت فصل می آورد، مانند (زَیْدٌ هُوَ الْقَائِمُ یا کَانَ زَیْدٌ هُوَ اَفْضَلَ مِنْ عَمْرٍو) و ارشاد الله ﷻ است که (کُنْتَ اَنْتَ الرَّقِیْبَ عَلَیْهِمْ)

تشریح فصل به خاطری آن را می گویند که این جدائی می آورد در بین معرفه و صفت، مانند (زَیْدٌ هُوَ الْقَائِمُ) اگر هُوَ ضمیر فاصل ذکر نه شود. التباس لازم می شود که زید موصوف است و قائم صفت آن واقع شده است و این هم امکان دارد که زید مبتداء شود و قائم خبر آن شود. برای دفع التباس نحویان ضمیر فصل را لازم کردند در مابین مبتدا و خبر بدین سبب مسمی است به ضمیر فصل. مثال دوم (کَانَ زَیْدٌ هُوَ اَفْضَلَ مِنْ عَمْرٍو) زید اسم کان است و افضل من عمرو برایش خبر و معرفه است و هو ضمیر فصل است. مثال سوم قول خداوند متعال (کُنْتَ اَنْتَ الرَّقِیْبَ عَلَیْهِمْ) تُ ضمیر اسم کان است و الرقیب برایش خبر معرفه است. انت ضمیر فصل است

اسماء اشارات

فَصْلٌ: اَسْمَاءُ الْإِشَارَةِ مَا وُضِعَ لِيَدُلَّ عَلٰى مُشَارٍ اِلَيْهِ وَهِيَ خَمْسَةُ اَلْفَاظٍ لِسِتَّةِ مَعَانٍ وَذٰلِكَ ذَا لِلْمُذَكَّرِ وَذَانِ وَذَيْنِ لِمُثَنَّاهُ وَتَا وَتِيْ وَذِيْ وَتِهٖ وَذِهٖ وَتِهِيْ وَذِهِيْ لِلْمُؤَنَّثِ وَتَانِ وَتَيْنِ لِمُثَنَّاهُ وَاُولَاءِ بِالْمَدِّ وَالْقَصْرِ لِجَمْعِهِمَا.

ترجمه فصل دوم در بیان اسماء اشارات است. اشاره هر آن اسمی است که وضع شده باشد برای دلالت کردن به مشار الیه که آن پنج الفاظ است برای شش معانی. ذا برای واحد مذکر. ذان و ذین برای تثنیهٔ مذکر. تاء. تی. ذی. ذه. تهی و ذهی برای واحد مؤنث. تان و تین برای تثنیهٔ مؤنث و اولاء به مد و قصر برای جمع مؤنث و مذکر می آید

تشریح قسم دوم از جملهٔ اسماء مبنیه اسم اشاره است. در اسم اشاره دو مسئله است یکی علت بناء است و دوم تعریف اسم اشاره است

علت بناء برای بناء اسم اشاره دو علت است (۱) یک علت آن این است که بعضی اسماء اشاره اقل من الثلاثة است. (۲) دوم علت آن این است که اسماء اشارات مشابهت دارند با حروف در احتیاجیت یعنی اسماء اشارات به مشار الیه محتاج اند

تعریف اسماء اشارات آن اسمی اند که وضع شده اند برائیکه دلالت کنند به تعیین مشار الیه به اشارهٔ حسیه. اشاره حسیه این را می گویند که به اندام ظاهری و به جوارح اشاره کرده شود یا اینکه مشار الیه محسوس باشد که با اندام محسوس شود. برابر سخن است که این محسوس حقیقتاً باشد یا حکماً یا تقدیراً. این تعمیم برای دفع اعتراض است چنانچه که

فان قیل آیت شریف است که «ذٰلِكُمُ اللّٰهُ رَبُّكُمْ» ذالکم اسم اشاره است و الله تعالی مشار الیه است. حالانکه الله تعالی محسوس نیست؟

قلنا الله تعالی هر جای موجود و حاضر است و به موجودیت او دلیل هم هست. این حکماً است. تمام اسماء اشارت عقلاً شش است. سه برای مذکر و سه برای مؤنث. مگر پنج آن استعمال می شود. زیرا که صیغهٔ جمع مذکر و جمع مؤنث مشترک است «اُولَاءِ یا اُولٰئِكَ» است

(۱) ذا این برای واحد مذکر می آید و گاهی های تنبیهیه هم بالای آن داخل می شود. مانند «هٰذا»

(۲) ذان و ذین این هر دو برای تثنیهٔ مذکر می آیند فرق در بین این دو این است که ذان در حالت رفع و ذین در حالت نصبی و جری استعمال می شود

فان قیل در مبنیات تغییر نمی آید، حالانکه ذان و ذین در دو حالت متغیر می شود، این چه علت است؟

قلنا سخن شما صحیح است. زیراکه بعضی نحویان این را از جملهٔ معربات شمار کرده اند. مگر این تغییر از جهت عامل نیست. بلکه این در اصل وضع متغیر وضع شده است و حکم مبنی به اختلاف العوامل است.

تاء تاء مقابل هاء است، برای واحد مؤنث می آید، دیگر لغات آن این است که گاهی گاهی با یاء نسبتی هم گفته می توانی و گاهی از آن ذی ساخته می شود و گاهی ذه ساخته می شود و گاهی تهی ساخته می شود و گاهی ذهی ساخته می شود، این شش لغات به تاء است.

﴿۴﴾ تَانِ وتَيْنِ این هر دو برای تثنیهٔ مؤنث می آید و علی هذا القیاس بالمذکر.

﴿۵﴾ اُولَآءِ واُولٰئِكَ این برای جمع مذکر و مؤنث استعمال می شود، به مد و قصر هر دو.

وَقَدْ يَلْحَقُ بِأَوَائِلِهَا هَاءُ التَّنْبِيهِ نَحْوُ هٰذَا وَهٰذَانِ وَهٰؤُلَاءِ.

ترجمه: و گاهی در شروع با آن هاء تنبیهیه ملحق می شود. مانند: ﴿هٰذَا وَهٰذَانِ وَهٰؤُلَاءِ﴾.

تشریح مطلب این عبارت این است که در اول اسم اشاره هاء تنبیهیه داخل می شود برای بیداری مخاطب، مانند ﴿هٰذَا، هٰؤُلَآءِ﴾ و غیره. در هٰذَا، ذَا اسم اشاره است و هاء به معنی اُنَبِّهُ است.

وَيَتَّصِلُ بِأَوَاخِرِهَا حَرْفُ الْخِطَابِ وَهُوَ أَيْضًا خَمْسَةُ أَلْفَاظٍ لِسِتَّةِ مَعَانٍ نَحْوُ كَ كُمَا كُمْ كِ كُنَّ فَذٰلِكَ خَمْسَةٌ وَعِشْرُونَ اَلْحَاصِلُ مِنْ ضَرْبِ خَمْسَةٍ فِي خَمْسَةٍ وَهِيَ ذَاكَ اِلٰى ذَاكُنَّ وَذَانِكَ اِلٰى ذَانِكُنَّ وَكَذٰلِكَ الْبَوَاقِي.

ترجمه و گاهی در آخر آن حرف خطاب متصل می شود و آن پنج الفاظ است برای شش معانی. مانند ﴿كَ كُمَا كُمْ كِ كُنَّ﴾ تمام این پنج را به پنج ضرب زده شود جملهٔ بیست و پنج ﴿۲۵﴾ می شود و از ذَاكَ تا ذَاكُنَّ و از ذَانِكَ تا ذَانِكُنَّ به همین طریقه دیگر همه گردان ها است

تشریح خلاصهٔ این عبارت این است که در آخر اسماء اشاره حروف خطابیه متصل می شود و این حروف خطابیه برای تعیین مخاطب می آیند و این به هر لفظ متصل می شود و تمام اسماء اشارات پنج است. پنج را بر پنج ضرب زده شود، بیست و پنج احتمال از آن به دست می آید. مثلاً حروف خطابیه این است ﴿كَ كُمَا كُمْ كِ كُنَّ﴾ متصل با هر لفظ، مانند ﴿ذاك ذاكما... الخ، تاك تاكما... الخ، اولئك اولئكما... الخ، وكذالك البواقي﴾

وَاعْلَمْ اَنَّ ذَا لِلْقَرِيْبِ وَذَالِكَ لِلْبَعِيْدِ وَذَاكَ لِلْمُتَوَسِّطِ.

ترجمه بدانکه ذَا برای اشارهٔ قریب می آید و ذَالِكَ برای اشارهٔ بعید می آید و ذَاكَ برای اشارهٔ متوسط

تشریح درین واعلم مصنف رحمه الله، فرق در مابین ذَا ، ذَالِكَ وذَاكَ را بیان می کند، این هر سه برای مفرد مذکر استعمال می شوند، فرق در بین شان این است که ذَا برای قریب می آید، زیراکه حروف درین کم است و ذَالِكَ برای بعید استعمال می شود، زیراکه درین حروف زیاد است و ذَاكَ برای مشار الیه متوسط می آید زیراکه درین حروف متوسط است و این مسئله راجح و اصل است که اعتبار به حروف و اصل است.

الموصول

فَصْلٌ: اَلْمَوْصُوْلُ اِسْمٌ لَا يَصْلُحُ اَنْ يَكُوْنَ جُزْءًا تَامًّا مِنْ جُمْلَةٍ اِلَّا بِصِلَةٍ بَعْدَهُ وَالصِّلَةُ جُمْلَةٌ خَبْرِيَّةٌ وَلَا بُدَّ مِنْ عَائِدٍ فِيْهَا يَعُوْدُ اِلَى الْمَوْصُوْلِ مِثَالُهُ الَّذِيْ فِيْ قَوْلِنَا جَاءَ الَّذِيْ اَبُوْهُ قَائِمٌ اَوْقَامَ اَبُوْهُ وَهُوَ الَّذِيْ لِلْمُذَكَّرِ وَاللَّذَانِ وَاللَّذَيْنِ لِمُثَنَّاهُ وَالَّتِيْ لِلْمُؤَنَّثِ وَاللَّتَانِ وَاللَّتَيْنِ لِمُثَنَّاهَا وَالَّذِيْنَ وَالْاُوْلٰى لِجَمْعِ الْمُذَكَّرِ وَاللَّاتِيْ وَاللَّوَاتِيْ وَاللَّائِيْ لِجَمْعِ الْمُؤَنَّثِ وَمَا وَمَنْ وَاَيٌّ وَاَيَّةٌ وَذُوْ بِمَعْنَى الَّذِيْ فِيْ لُغَةِ بَنِيْ طَيٍّ كَقَوْلِ الشَّاعِرِ، شعر: فَاِنَّ الْمَاءَ مَاءُ اَبِيْ وَجَدِّيْ وَبِئْرِيْ ذُوْحَفَرْتُ وَذُوْطَوَيْتُ اَيِ الَّذِيْ حَفَرْتُهُ وَالَّذِيْ طَوَيْتُهُ وَالْاَلِفُ وَاللَّامُ بِمَعْنَى الَّذِيْ صِلَتُهُ اِسْمُ الْفَاعِلِ وَاسْمُ الْمَفْعُوْلِ نَحْوُ جَاءَنِيْ الضَّارِبُ زَيْدًا اَيِ الَّذِيْ يَضْرِبُ زَيْدًا اَوْجَاءَنِيْ الْمَضْرُوْبُ غُلَامُهُ.

ترجمه: فصل سوم در بیان اسم موصول است، موصول هر آن اسم است که صلاحیت تمام کردن جزء جمله را نداشته باشد، مگر به ذریعهٔ صله یی که بعد از آن واقع می شود و صله جملهٔ خبریه می باشد، درین جمله موجود بودن یك ضمیر ضروری است، ضمیری که به طرف موصول راجع باشد، مثال آن «اَلَّذِيْ» است، درین قول ما، مانند «جَاءَ الَّذِيْ اَبُوْهُ قَائِمٌ اَوْقَامَ اَبُوْهُ» و الذی برای مذکر می آید و اَللَّذَانِ وَاللَّذَيْنِ برای تثنیه و اَلَّتِيْ برای مؤنث و اَللَّتَانِ وَاللَّتَيْنِ برای تثنیهٔ مؤنث و اَلَّذِيْنَ اُلٰی برای جمع مذکر و اَللَّاتِيْ وَاللَّوَاتِيْ وَاللَّائِيْ برای جمع مؤنث و مَا وَمَنْ وَاَيٌّ وَاَيَّةٌ و ذو به معنی الذی در لغت بنوطی، مانند این قول شاعر

«فَاِنَّ الْمَاءَ مَاءُ اَبِيْ وَجَدِّيْ   وَبِئْرِيْ ذُوْحَفَرْتُ وَذُوْطَوَيْتُ»

یعنی الذی حفرته والذی طویته والف لا می که به معنی الذی است، صله آن اسم فاعل و اسم مفعول می باشد. مانند «جَاءَنِیْ الضَّارِبُ زَیْدًا یعنی جَاءَنِی الْمَضْرُوْبُ غُلَامُهٗ».

تشریح سوم قسم از اسمای مبنیه موصول است، در موصول هم دو سخن است یکی وجه بنا است، دوم وجه تعریف موصول است وجه بناء موصول این است که موصول مشابه است به همراه حروف و حروف مبنی است و مشابهت آن به احتیاج است، یعنی موصول محتاج است به صله.

تعریف موصول آن اسمی است که جزء تام نمی گردد برای جمله مگر همراه ذکر صلهٔ آن مطلب این است که موصول بغیر صله جزء تام بر جمله واقع شده نمی تواند و این صله بر جملهٔ خبریه می باشد، برابر است که اسمیه باشد، یا فعلیه و لابدی است از عاید و ضمیر (رابط) درین جملهٔ خبریه و راجع می باشد اسم موصول را پس به سبب این عاید در بین موصول و صله ارتباط و ربط می آید مثل «جاءنی الذی ابوه قائمٌ ابوه قائمٌ جمله اسمیه خبریه است و هُ ضمیر به الذی راجع است. موصول به همراه صلهٔ خود فاعل می شود از برای جاءنی جاء فعل نون وقایه ی ضمیر متکلم مفعول به فعل به همراه فاعل به همراه مفعول به جمله فعلیه خبریه موصوله شد پس اسمای موصولات شش اند الذی این از برای واحد مذکر می آید. اللذان وَالَّذَیْن این هر دو از برای تثنیهٔ مذکر می آیند اللذان در حالت رفعی واللذین در حالت نصبی و جری و درین اختلاف وضعی است والتی این از برای مفرد مؤنث می آید اللتان واللتین این هر دو از برای تثنیهٔ مونث می آید علی هذا القیاس الذین، الألی این از برای جمع مذکر می آید اللاتی، اللواتی، اللاء، اللائی این همه از برای جمع مؤنث می آیند

وما ومن وایٌ وایّةٌ وذو بمعنی الذی... الخ ما و من هردو اسم موصول اند، و گاه گاهی برای دیگر معنی ها هم استعمال می شوند، وقتی که موصول شوند، باز به معنی الذی می باشند و شامل می باشند، مفرد مثنی جمع مذکر مؤنث عاقل بالغ صبی عبد حُر مجنون و غیره را. ای به معنی الذی می باشد و ایّةٌ به معنی التی می باشد و لفظ ذو به معنی الذی می باشد لیکن یک قسم ذو معرب اند به معنی صاحب پس این قسم ذو به معنی الذی می باشد و مبنی می باشد، در لغت بنی طی مثلاً جاءنی ذوقام رئیتُ ذوقام مررت بذوقام مگر این ذو به نزد دیگر عرب موصولی نیست. بلکه خالص در لغت بنی طی مثل شعر بنی طی

فَاِنَّ الماءَ ماءُ ابی وجدی وبیری ذو حَفَرْتُ وذو طَوَیْتُ

ترجمه این آب آب پدر و بابای من است وچاه ما آن است که من کنده ام و آن است که من

آن را گرد کردم، پس درین شعر ذو به معنی الذی است یعنی الذی حفرتُه والذی طویتُه والالف والام این را الف لام موصولی گویند به خاطری موصولی اند و مدخول این دو اسم فاعل و اسم مفعول اند. پس اگر صلهٔ این اسم فاعل باشد. باز تعبیر این به فعل معروف کرده می شود. و اگر صلهٔ این اسم مفعول باشد. باز تعبیر آن توسط فعل مجهول کرده می شود. مثل (جاءنی الضارب زیداً ای الذی یَضْرِب زیدًا وجاءنی المضروب غلامه ای الذی یُضْرب غلامه)

وَيَجُوزُ حَذْفُ الْعَائِدِ مِنَ اللَّفْظِ إِنْ كَانَ مَفْعُوْلًا نَحْوُ قَامَ الَّذِيْ ضَرَبْتُ أَيْ الَّذِيْ ضَرَبْتُهُ.

ترجمه: از لفظ حذف کردن ضمیر جائز است. اگر آن مفعول واقع شده باشد. مثل (قَامَ الَّذِيْ ضَرَبْتُ أَيْ الَّذِيْ ضَرَبْتُهُ)

تشریح خلاصهٔ قاعده این است که حذف عاید از لفظ صله جائز است به این شرط که آن عاید مفعول باشد وحذف عائد به آن وقت هم جایز است که توسط این عاید در کلام طول پیدا شد و در مثال (قام الذی ضربتُ ای ضربتهُ) ضمیر مفعول حذف شده است.

وَاعْلَمْ أَنَّ أَيًّا وَأَيَّةً مُعْرَبَةٌ إِلَّا إِذَا حُذِفَ صَدْرُ صِلَتِهَا كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيْعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمٰنِ عِتِيًّا أَيْ هُوَ أَشَدُّ:

ترجمه. بدانکه آیٌ وایّةٌ معرب است وقتی که اول حصهٔ صلهٔ این حذف شده باشد. مثل این قول الله تعالی ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيْعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمٰنِ عِتِيًّا أَيْ هُوَ أَشَدُّ

تشریح توسط این واعلم مصنف رحمه الله صورة های بناء اعراب ایَ وایّة را بیان می کند این هم از جملهٔ صورة های موصولات است گاهی معرب اند گاهی مبنی اند. بر ضمه. خلاصه اینکه ازین دو لفظ ها چهار صورة جور می شود وجه حصر آن این است که این لفظ ها خالی نیست یا مضاف واقع شده یا نه. اگر مضاف واقع شود. باز دو احتمال است. یا صدر صله (صدر صله اول جزء صله را گویند) مذکور باشد. یا محذوف باشد. اگر مضاف نباشد. باز برین هم دو احتمال است. باز یا صدر صلهٔ آن مذکور بوده یا محذوف می باشد. پس چهار صورة حاصل شد تفصیل این است که در سه صورة این لفظ ها معرب اند آن این است که گاهی این لفظ ها مضاف واقع می باشد و صدر صلهٔ آن مذکور می باشد و اگر بدون اضافت باشد برابر سخن است که صدر و صلهٔ آن مذکور باشد. یا محذوف باشد. باز در وقت اضافت یک صورة و در وقت غیر اضافت هر دو صورة به این سه صورة باز این لفظ ها معرب اند فقط بر یک صورة مبنی بر ضمه

مي باشد آن این است که وقتی مضاف باشد و صدر صلهٔ آن محذوف باشد مثل این قول الله تعالی (قوله تعالی ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمٰنِ عِتِيًّا) مقصد ما به اهم است این موصول است و اشد علی الرحمن عتیا صله است پس اول جزء صله حذف شده که هو است ای (هو الله اشد علی الخ ای درین جا مبنی است به این قسم که وقتی صدر صلهٔ آن محذوف شود باز ای محتاج شود صدر صله را پس مشابهت این به همراه مبنی در احتیاج آمد باز این صورة از همین وجه مبنی است یعنی وجه بنای آن همین است. مصنف رحمه الله فقط مثال مبنی را ذکر کرد مثال های معرب را ذکر نکرد. به خاطر یکه بحث مبنی است

اسماء افعال

فَصْلٌ: أَسْمَاءُ الْأَفْعَالِ هُوَ كُلُّ إِسْمٍ بِمَعْنَى الْأَمْرِ وَالْمَاضِي نَحْوُ رُوَيْدَ زَيْدًا أَيْ أَمْهِلْهُ وَهَيْهَاتَ زَيْدٌ أَيْ بَعُدَ.

ترجمه چهارم فصل در بیان اسمای افعال است. این هر آن اسمی است که بر معنی امر و ماضی مي باشد. مثل رُوَيْدَ زَيْدًا یعنی بَعُدَ

تشریح چهارم قسم اسماء مبنیه اسماء افعال اند. پس برین هم دو سخن است: یکی وجه بناء است، دوم تعریف است

وجه بناء اسماء افعال به خاطری مبنی اند که این ها مناسب به همراه مبنیات اند به این قسم که یا به معنی ماضی بوده یا به معنی امر حاضر مي باشد و این هر دو مبنی اصل اند. باز گویا که اسماء افعال مشابه مبنی الاصل اند

تعریف اسماء افعال آن است که کائن و ثابت باشد به معنی امر حاضر یا به معنی ماضی، مضارع مثل رُوَيْدَ زَيْدًا روید ا به معنی امهل است و امهل به معنی أُتْرُكْ است صیغهٔ امر حاضر. دیگر مثل مثلاً هیهات زید ای بَعُدَ زَيْدًا، بَعُدَ صیغهٔ ماضی مجهول است. اسماء افعال همه نه (۹) اند. که درین شعر ذکر اند شعر

نُه بود اسمای افعال کز ان شش ناصبند   دُونَكَ بَلْهَ عَلَيْكَ حَيَّهَلْ باشد و هَا

پس رُوَيْدَ باز رافع اسم را هیهات دان   باز شتّان است و سرعان یادگیر این بیتها

ترجمه این اسم بر وزن افعال مي باشد و به معنی امر است و از ثلاثی مجرد قیاس است

مثل نزال به معنی انزل و اترك به معنی ترك است

تشریح این عطف است به والماضی. خلاصه اش این است یك نوع اسماء افعال این است که ذکر شد و قسم دوم اسماء افعال این است که به وزن فعال است و به معنی امرحاضر است. پس قاعده اش این است که به اعتبار حروف ثلاثی است و قیاس کرده می شود به قاعدهٔ وزنی. مانند نزال بر وزن فعالِ ثلاثی مزید است به معنی اَنْزِلْ امرحاضر (نازل کن) یا تراكِ به معنی اُتْرُكْ است و علاوه برین به وزن رباعی یا خماسی بیاید. این قیاسی نمی باشد. بلکه سماعی می باشد که از عرب شنیده شده باشد، مثلاً به وزن رباعی مزید دو لفظ آمده یکی لفظ عَرْعَارِ است به معنی تَلَاعِبِ به معنی یَلْعَبُ الصِّبْیَانِ یعنی به اطفال امرکردن به بازی و دیگر لفظ قَرْقَارِ به معنی صَوِّتْ که امرکردن به آواز کردن کسی را گویند. پس این ها الفاظ سماعی اند. بغیر قیاس

اَوْكَانَ عَلٰى وَزْنِ فَعَالِ بِمَعْنَى الْاَمْرِ وَهُوَ مِنَ الثُّلَاثِيْ قِيَاسٌ كَنَزَالِ بِمَعْنَى اِنْزِلْ وَتَرَاكِ بِمَعْنَى اُتْرُكْ:

ترجمه و لاحق می شود به فعال در حالی که مصدر معرفه می باشد. مانند فَجَارِ به معنی فجور یا صفت مؤنث می باشد، مانند فساق به معنی فاسقه یا لکاع به معنی لاکعهٔ یا علم برای خاص مؤنث می باشد، مانند قطام، غلاب، حضار این هر سه اسماء افعال نیستند. صرف به طور مناسبت درین جا ذکر شد

تشریح خلاصهٔ این عبارت این است که قسم سوم آن اسماء افعال هستند که به معنی ماضی نباشد و نه امرحاضر. بلکه فقط در وزن مشابه باشد. با فعَال و این در چند مواضع است

۱- موضع اول این است که هرگاه مصدر معرفه به وزن فعال بیاید. مانند فجار به معنی الفجور که این مصدر معرفه است ۲- موضع دوم این است که هرگاه صیغهٔ صفت برای مؤنث ملحق شود. به فعال. مانند فساق به معنی فاسقه یا لکاع به معنی لاکعهٔ که خوار را گویند. پس این هم مشابه فعال امری است، پس این هم مبنیات است

۳- موضع سوم این است که آن اعیان (نام ها) مشابه مؤنثات بگردد. با فعال امری. این هم مبنیات است. مانند قطام (که معدول از قطایام و غلاب و حضار که معدول از حضایار و تمار معدول از تمایار و این ها اسماء به دو قسم اند که در اخیر شان راء آمده به معنی ذوات الراء و راء در اخیر شان نباشد. آن را غیر ذوات الراء گویند. پس این ها مشابه فعال امری اند و یك سبب درآن ها علمیت است و سبب دیگر درآن ها عدل است. پس از همین سبب مبنیات گشته است

الاصوات

وَيَلْحَقُ بِهِ فَعَالِ مَصْدَراً مَعْرِفَةً كَفَجَارِ بِمَعْنَى الْفُجُورِ أَوْصِفَةً لِلْمُؤَنَّثِ نَحْوُ يَا فَسَاقِ بِمَعْنَى فَاسِقَةٍ وَيَا لَكَاعِ بِمَعْنَى لَاكِعَةٍ أَوْعَلَماً لِلْأَعْيَانِ الْمُؤَنَّثَةِ كَقَطَامِ وَغَلَابِ وَحَضَارِ وَهٰذِهِ الثَّلَاثَةُ لَيْسَتْ مِنْ اَسْمَاءِ الْأَفْعَالِ وَاِنَّمَا ذُكِرَتْ هٰهُنَا لِلْمُنَاسَبَةِ.

ترجمه فصل پنجم در بیان اصوات است. اسم صوت لفظی است که با آن از یک نوع آواز حکایت شده باشد. مانند غاق آواز زاغ و یا جانور را آواز کرده باشند. مانند نخ برای چوکاندن خواباندن شتر

تشریح نوع پنجم مبنیات اصوات است. اصوات جمع صوت است و صوت دو معنی دارد ۱- آواز کردن را گویند. ۲- مطلق آواز. یعنی نفس صوت صدا و آواز را گویند

وجه بناء اصوات در ترکیب واقع نمی شود. یعنی چنان ترکیب در آن نیست که با عامل خویش محقق شود. پس تعریف مبنی برآن صادق است. زیرا که اصوات مبنیات است

تعریف مصنف رحمۃ اللہ علیہ دو معنی اصطلاحی اصوات را ذکر نموده است.

معنی اول اصوات آن لفظ را گویند که با آن حکایت کرده شود آواز دیگری را. مانند لفظ غاق بصوت الغراب. این نقل کردن آواز زاغ را گویند. چنانچه کسی غاق غاق می گوید. مقصد آن حکایت کردن از آواز زاغ است یا آواز سگ را نقل کردن و صُوْتٌ به معنی دوم اصوات است. یعنی این آن لفظی است که حکایت به آواز کرده می شود. به جانور مثلاً برای نشاندن یا **چوکاندن** شتر نخ می گویند. یا برای خواستن یا راندن جانور یا ترساندن آن بعضی الفاظ در هر زبان استعمال می شود. این را اصوات گویند

و قسم سوم اصوات این است که انسان در حالات درد، افسوس و تعجب به کار می برد. مثلاً آه، اوه، وای وغیره

المرکبات

فَصْلٌ: اَلْمُرَكَّبَاتُ كُلُّ اِسْمٍ رُكِّبَ مِنْ كَلِمَتَيْنِ لَيْسَتْ بَيْنَهُمَا نِسْبَةٌ.

ترجمه فصل ششم در بیان مرکبات است. مرکب اسمی است که از دو کلمه مرکب باشد که در بین شان هیچ نسبت نباشد

تشریح نوع ششم مبنیات، مرکبات مبنیه است در الحرکیات. الف لام عهدی است و با این اشاره به آن مرکبات شده است که مبنیات است

تعریف این اسمی است که مرکب از چنان دو کلمه یی است که در بین شان هیچ گونه نسبت نباشد، نه نسبت اضافی و نه اسنادی و نه توصیفی. یعنی تمام مرکبات شش قسم اند، این سه از آن خارج شد. زیرا که این ها معربات است و سه قسم باقی مانده مبنی است. یکی مرکب بنایی است. دوم مرکب صوتی. ۳- مرکب تعدادی

فان قیل باید در تعریف به جای کلمتین، اسمین می آورد

قلنا به خاطری کلمتین ذکر شده که تعریف مرکب شامل مرکباتی همچون سیبویه، و بخت نصر، شود. در سیبویه جزء اول اسم است و جزء دوم صوت است و همچنان بخت اسم است و نصر فعل است، پس با گفتن کلمتین داخل شد به مرکبات مبنیه

فَإِنْ تَضَمَّنَ الثَّانِيْ حَرْفًا يَجِبُ بِنَاؤُهُمَا عَلَى الْفَتْحِ كَأَحَدَ عَشَرَ إِلَى تِسْعَةَ عَشَرَ إِلَّا اِثْنَيْ عَشَرَ فَإِنَّهَا مُعْرَبَةٌ كَالْمُثَنّٰى وَإِنْ لَمْ يَتَضَمَّنْ ذٰلِكَ فَفِيْهَا لُغَاتٌ أَفْصَحُهَا بِنَاءُ الْأَوَّلِ عَلَى الْفَتْحِ وَإِعْرَابُ الثَّانِيْ غَيْرَ مُنْصَرِفٍ كَبَعْلَبَكَّ نَحْوُ جَاءَنِيْ بَعْلَبَكُّ وَرَأَيْتُ بَعْلَبَكَّ وَمَرَرْتُ بِبَعْلَبَكَّ:

ترجمه اگر درین مرکب این کلمهٔ دوم متضمن حرف باشد، واجب است مبنی کردن هر دو کلمه به فتحه. مانند أَحَدَ عَشَرَ تا تِسْعَةَ عَشَرَ مگر اثنا عَشَرَ زیرا کلمهٔ اول آن معرب است، مانند تثنیه، اگر کلمهٔ دومش متضمن حرف نباشد، پس درین مرکب لغات است که افصح ترین لغات این است که کلمهٔ اولش مبنی بر فتحه باشد و کلمهٔ دومش معرب و غیر منصرف باشد. مانند بَعْلَبَكَّ مثلاً جَاءَنِيْ بَعْلَبَكُّ وَرَأَيْتُ بَعْلَبَكَّ وَمَرَرْتُ بِبَعْلَبَكَّ

تشریح خلاصهٔ این عبارت این است که یا کلمهٔ دوم در مرکب متضمن حرف باشد، یا نه. پس اگر کلمهٔ دومش متضمن حرف باشد، پس واجب است که هر دو کلمه مبنی بر فتحه باشد. مانند احد عشر یعنی احد و عشر تا تسعة عشر الا اثنا عشر، کلمهٔ دوم عشر است که متضمن حرف است که واو از آن حذف شده است. اما اثنا عشر از آن مستثنی است، زیراکه مشابه تثنیه است که معرب است. این قسم مرکبات را مرکبات تعدادی گویند. پس اگر کلمهٔ دوم متضمن حرف نباشد. درین باره تقریباً چهار لغات است. اما لغت فصیح و راجح

این است که کلمهٔ اول مبنی بر فتحه باشد و کلمهٔ دوم معرب غیر منصرف می باشد. مانند بَعْلَبَكّ این قسم را مرکب امتزاجی هم گویند و همچنان مرکب بنایی هم گویند، بَعْلَ مبنی بر فتحه است و به خاطری مبنی است که در وسط آمده و در وسط اعراب جاری نمی شود و به خاطری به فتحه مبنی است که فتحه اخف الحرکات است. بكّ معرب غیر منصرف است. یعنی کسره و تنوین برآن ممنوع است، مانند. جاءنی بَعْلَبَكّ، رایتُ بعلبكّ، و مررت ببعلبكَّ که حالت جری اش به فتحه است، زیرا که کسره به آن نمی آید

الکنایات

فَصْلٌ: اَلْكِنَايَاتُ هِيَ أَسْمَاءٌ تَدُلُّ عَلٰى عَدَدٍ مُبْهَمٍ وَهِيَ كَمْ وَكَذَا أَوْ حَدِيْثٍ مُبْهَمٍ وَهُوَ كَيْتَ وَذَيْتَ:

ترجمه فصل هفتم در بیان کنایات است، کنایات اسمی است که بر عدد مبهم دلالت می کند که کَمْ و کذا است یا به یك خبر مبهم دلالت می کند. مانند كَيْتَ وَذَيْتَ

تشریح قسم هفتم مبنیات، کنایات است، لفظ کنایات مطلقاً ذکر است، اما الف لام عهدی است که با این اشاره به آن کنایات است که مبنی است. کنایات جمع کنایه است. به معنی خبری که مقصد و مراد آن واضح نباشد، بلکه پوشیده باشد

تعریف کنایات اسمائی است که دلالت می کند به اعداد مبهم یا بر حدیث مبهم. مقدار عدد مبهم از یازده تا نود و نه بوده است و برای آن استعمال آن دو لفظ است کم و کذا که وجه بناء آن این است که متضمن حرف استفهام است و کم خبری محمول است به استفهام. کذا به خاطری مبنی است که **ذا** اشاره است و **ک** حرف است، این هم از مبنیات است مثلاً سائل بگوید کَم درهماً عندك؟ چقدر پول نزدت هست؟ در جواب گفته شود. با بالا کردن دو انگشت به طور کنایه **کذا** یعنی این کنایه از آن است که نزد من بیست درهم است

مراد از حدیث مبهم خبری است که در بین متکلم و مخاطب مخفی باشد. مانند کیت این برای آن مبنی است که با عامل خویش ترکیب نشده، پس تعریف مبنی بر آن صادق است و ذیت که در فارسی به چنین است تعبیر می شود و الفاظی مانند آن که بجز متکلم و مخاطب معنی و مقصود آن را ندانند

وَاعْلَمْ اَنَّ كَمْ عَلٰى قِسْمَيْنِ اِسْتِفْهَامِيَّةٌ وَمَا بَعْدَهَا مَنْصُوْبٌ مُفْرَدٌ عَلَى التَّمْيِيْزِ نَحْوُ كَمْ رَجُلًا عِنْدَكَ وَخَبَرِيَّةٌ وَمَا بَعْدَهَا مَجْرُوْرٌ مُفْرَدٌ نَحْوُ كَمْ مَالٍ اَنْفَقْتُهٗ اَوْ مَجْمُوْعٌ كَمْ رِجَالٍ لَقِيْتُهُمْ وَمَعْنَاهُ التَّكْثِيْرُ.

ترجمه: بدانکه کم به دو قسم است اول کم استفهامی که مابعد آن به سبب تمییز بودن مفرد منصوب است. مانند كَمْ رَجُلًا عِنْدَكَ. قسم دوم کم خبری است که مابعد آن مفرد مجرور است. مانند: كَمْ مَالٍ اَنْفَقْتُهٗ یا به مجموع می باشد. مانند كَمْ رِجَالٍ لَقِيْتُهُمْ که معنی آن کثرت است

تشریح: مصنف رحمه الله به این واعلم قسمین کم را بیان می کند که کم به دو قسم است

۱- کم استفهامی، ۲- کم خبری

کم استفهامی آن را گویند که دلالت به استفهام و سؤال کند. مانند **کم رجلاً عندك؟** چند نفر نزد تو است؟ پس از کم استفهامی مفرد منصوب می آید. حالانکه به افراد کثیر دلالت می کند و بنا بر تمیز منصوب است و به خاطری منصوب است که از عرب سماع شده است

کم خبری آن را گویند که با آن خبر داده می شود برای کثرت و لفظ مابعد کم خبری تمییز مجرور می باشد گاهی مفرد و گاهی جمع می باشد. مانند کم مالٍ انفقتُه که مال مفرد مجرور می باشد و مثال مجموع مانند كَمْ رِجَالٍ لَقِيْتُهُمْ، وجه مجرور بودن آن این است که مشابه عدد کثیر است و عدد کثیر مجرور می باشد

وَتَدْخُلُ مِنْ فِيْهِمَا تَقُوْلُ كَمْ مِنْ رَجُلٍ لَقِيْتَهٗ وَكَمْ مِنْ مَالٍ اَنْفَقْتَهٗ.

ترجمه: درین هردو لفظ من داخل می شود. مانند كَمْ مِنْ رَجُلٍ لَقِيْتَهٗ و كَمْ مِنْ مَالٍ اَنْفَقْتَهٗ

تشریح: خلاصهٔ این قاعده این است که پس از کم استفهامی و کم خبری من بیانیه داخل می شود. درین جا دو احتمال است اگر در مابین کم و تمییز فاصله نباشد. پس ذکر من جایز است و اگر فاصله باشد، پس واجب است. مثال اول کم من رجلٍ لقیته درین جا فاصله نیست، از همین سبب اگر من از آن دور کرده شود، بازهم معنی اش صحیح است. مثال ثانی كَمْ مِنْ قَرْيَةٍ اَهْلَكْنَاهَا درین جا من واجب است، زیرا که فاصله موجود است در بین کم و تمیز

وَقَدْ يُحْذَفُ التَّمْيِيْزُ لِقِيَامِ قَرِيْنَةٍ نَحْوُ كَمْ مَالُكَ اَيْ كَمْ دِيْنَارًا مَالُكَ وَكَمْ ضَرَبْتَ اَيْ كَمْ ضَرْبَةً ضَرَبْتَ:

ترجمه وگاهی تمیز به سبب موجودیت قرینه حذف می شود، مانند كَمْ مَالُكَ یعنی كَمْ دِيْنَاراً مَالُكَ و كَمْ ضَرَبْتَ یعنی كَمْ ضَرْبَةً ضَرَبْتَ

تشریح خلاصهٔ این قاعده این است هرگاه قرینهٔ داله موجود باشد به تمیز کم. پس حذف تمیز جایز است، مانند کم مالُكَ ای کم دیناراً مالُكَ درین جا قرینه این است که مالك مرفوع است و تمیز کم منصوب یا مجرور می باشد. پس معلوم شد که مالك تمییز نیست، بلکه دیناراً تمیز است که حذف شده است مثلاً کم ضربتُ ای کم ضربةً ضربتُ.

وَاعْلَمْ أَنَّ كَمْ فِي الْوَجْهَيْنِ يَقَعُ مَنْصُوْبًا إِذَا كَانَ بَعْدَهُ فِعْلٌ غَيْرُ مُشْتَغِلٍ عَنْهُ بِضَمِيْرِهِ نَحْوُ كَمْ رَجُلًا ضَرَبْتَ وَكَمْ غُلَامٍ مَلَكْتَ مَفْعُوْلًا بِهِ وَنَحْوُ كَمْ ضَرْبَةً ضَرَبْتُ مَصْدَرًا وَكَمْ يَوْمًا سِرْتَ وَكَمْ يَوْمٍ صُمْتُ مَفْعُوْلًا فِيْهِ وَمَجْرُوْرًا إِذَا كَانَ قَبْلَهُ حَرْفُ جَرٍّ أَوْ مُضَافٌ نَحْوُ بِكَمْ رَجُلٍ مَرَرْتَ وَعَلٰى كَمْ رَجُلٍ حَكَمْتُ وَغُلَامَ كَمْ رَجُلًا ضَرَبْتَ وَمَالَ كَمْ رَجُلٍ سَلَبْتُ وَمَرْفُوْعًا إِذَا لَمْ يَكُنْ شَيْءٌ مِنَ الْأَمْرَيْنِ مُبْتَدَأً إِنْ لَمْ يَكُنْ ظَرْفًا نَحْوُ كَمْ رَجُلًا أَخُوْكَ وَكَمْ رَجُلٍ ضَرَبْتُهُ وَخَبَرًا إِنْ كَانَ ظَرْفًا نَحْوُ كَمْ يَوْمًا سَفَرُكَ وَكَمْ شَهْرٍ صَوْمِيْ.

ترجمه: بدانکه کم در هر دو صورت منصوب واقع می شود و ازین پس چنان فعلی نباشد که ازین اعراض کند به سبب مشغول شدن به ضمیر. مانند كَمْ رَجُلًا ضَرَبْتَ وَكَمْ غُلَامٍ مَلَكْتُ در حال کون اینکه این مفعول به است و مانند كَمْ ضَرْبَةً ضَرَبْتُ در حالیکه این مفعول مطلقا است و كَمْ يَوْمًا سِرْتَ وَكَمْ يَوْمٍ صُمْتُ در حالیکه این مفعول فیه است و کم مجرور می باشد که پیش ازین حرف جر یا مضاف باشد، مانند بِكَمْ رَجُلًا مَرَرْتَ وَعَلٰى كَمْ رَجُلٍ حَكَمْتُ وَ غُلَامَ كَمْ رَجُلًا ضَرَبْتَ وَمَالَ كَمْ رَجُلٍ سَلَبْتُ و کم مرفوع می باشد، هرگاه از دو امر یك امر مبتدا باشد، اگر ظرف نباشد، مانند كَمْ رَجُلًا أَخُوْكَ وَكَمْ رَجُلٍ ضَرَبْتُهُ و خبر می باشد، اگر ظرف باشد، مانند كَمْ يَوْمًا سَفَرُكَ وَكَمْ شَهْرٍ صَوْمِيْ

تشریح درین واعلم مصنف رحمه الله محلات اعراب کم را ذکر نموده است پس کم واقع می شود در محلات ثلاثه در نصب

۱- هرگاه پس از کم فعل یا شبه فعل باشد، چنان فعل که مشغول باشد در مفعول نه در ضمیر. مانند کم رجلاً ضربتَ وکم غلام ملکتُ، درین جا کم در محل نصب واقع است، ضربتَ بدون الضمیر است و به رجلاً عمل می کند.

۲- گاه گاهی محل نصب به مصدر می باشد ، یعنی مفعول مطلق واقع می باشد ، مانند کم ضربةً ضربت وکم ضربتٍ ضربتُ.

۳- گاهی محل نصب به مفعول فیه می باشد . مانند کم یوماً سرت وکم یومٍ سرتُ

محل جر گاهی کم در محل جر واقع می شود . در وقتی که پیش از آن حرف جر آمده باشد ، یا مضاف که چهار مثال درکتاب آمده ، دو مثال برای کم استفهامی ، اول برای جر ، دوم برای مضاف و دو مثال برای کم خبری که کتاب را مطالعه کنید

محل رفع اگر کم در محل نصب و جر نباشد . دو احتمال می شود

۱- اگر کم مستعمل در ظروف نباشد ، بنابر ابتدائیت مرفوع می باشد

۲- اگر در ظروف مستعمل باشد ، مرفوع بنا بر خبریت می باشد که مثال هایش در کتاب می باشد. خلاصه چنین شد که کم در محلات اعرابات ثلاثه استعمال شده می تواند

الظروف المبنية

فَصْلٌ: اَلظُّرُوْفُ الْمَبْنِيَّةُ عَلٰى اَقْسَامٍ مِنْهَا مَا قُطِعَ عَنِ الْاِضَافَةِ بِاَنْ حُذِفَ الْمُضَافُ اِلَيْهِ كَقَبْلُ وَبَعْدُ وَفَوْقُ وَتَحْتُ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى لِلّٰهِ الْاَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ، اَىْ مِنْ قَبْلِ كُلِّ شَيْءٍ وَ مِنْ بَعْدِ كُلِّ شَيْءٍ هٰذَا اِذَا كَانَ الْمَحْذُوْفُ مَنْوِيًّا لِلْمُتَكَلِّمِ وَاِلَّا لَكَانَتْ مُعْرَبَةً وَعَلٰى هٰذَا قُرِئَ لِلّٰهِ الْاَمْرُ مِنْ قَبْلٍ وَمِنْ بَعْدٍ وَتُسَمَّى الْغَايَاتِ.

ترجمه: فصل هشتم در بیان ظروف مبنی است و این هم چند قسم است که درآن بعضی اسماء ظروف است که از اضافت قطع شده به طریقی که مضاف الیه آن حذف کرده شده است ، مانند قَبْلُ وَبَعْدُ وَفَوْقُ وَتَحْتُ چنانچه الله ﷻ ارشاد فرموده است لِلّٰهِ الْاَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ یعنی مِنْ قَبْلِ كُلِّ شَيْءٍ وَمِنْ بَعْدِ كُلِّ شَيْءٍ این درآن وقت که این اسم محذوف در نیت متکلم موجود باشد ، اگر نباشد ، پس معرب می باشد . از همین سبب گفته شده است لِلّٰهِ الْاَمْرُ مِنْ قَبْلٍ وَمِنْ بَعْدٍ و این را غایات نام گذاشته اند.

تشریح قسم هشتم مبنیات بعضی ظروف است و این آخرین قسم مبنیات است و مصنف رحمه الله در اجمال بعضی ظروف را ذکر نموده بود . درین جا ظروف با قید المبنیه آمده است. زیرا که بعضی ظروف مبنی است

منها بعضی ظروف چنان مبنی هستند که منقطع گشته باشند برای اضافت. یعنی آن ظروف که مضاف الیه شان محذوف منوی باشند (در نیت متکلم). مانند **بعد، فوق، تحت وقبل** و غیره و مشتمل بر احتمالات ثلاثه است یا مضاف الیه. قبلُ و بعدُ مذکور باشد یا محذوف. اگر مذکور باشد. درین صورت قبلُ و بعدُ وغیره معرب می باشد. اگر مضاف الیه محذوف باشد. درین هم دو احتمال است یا نسیاً منسیاً محذوف می باشد یا محذوف منوی می باشد. نسیاً منسیاً آن را گویند که نه مذکور باشد و نه در نیت متکلم باشد. منوی آن را گویند که مذکور نباشد. اما در نیت متکلم باشد. مثلا از ارشاد باری تعالی **لِلّٰهِ الْاَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ**، درین جا اگر چه منْ جاره ذکر است. اما جر نداده است. از همین سبب مبنی بر ضمه است و مضاف الیه آن محذوف منوی است. تقدیرش این است ای **مِنْ قَبْلِ کُلِّ شَیْءٍ وَمِنْ بَعْدِ کُلِّ شَیْءٍ** که این در نیت متکلم است. وجه بنایش این است که مضاف الیه اش حذف شده. پس محتاج است به محذوف. پس در احتیاج با حروف مشابه شد. از همین سبب مبنی است و به خاطری به ضمه مبنی است که ضمه ثقیل الحرکت است. چون مضاف الیه آن حذف شده پس برای جبران حرکت ثقیل می خواهد. پس ضمه به آن داده شد

وتسمی الغایات این گونه ظروف مسمی کرده شده به غایات. غایات جمع غایة است به معنی انتها که نهایت را گویند. پس مناسبتش چنان است که پس از حذف مضاف الیه صوت و کلام متکلم به جای نهایی می رسد. از همین سبب این را غایات گویند

مِنْهَا حَيْثُ بُنِيَتْ تَشْبِيْهًا لَهَا بِالْغَايَاتِ لِمُلَازَمَتِهَا اِلَى الْاِضَافَةِ اِلَى الْجُمْلَةِ فِي الْاَكْثَرِ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى: سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُوْنَ وَقَدْ يُضَافُ اِلَى الْمُفْرَدِ كَقَوْلِ الشَّاعِرِ(شعر): اَمَا تَرٰى حَيْثُ سُهَيْلٍ طَالِعًا، اَيْ مَكَانَ سُهَيْلٍ فَحَيْثُ هٰذَا بِمَعْنٰى مَكَانَ وَشَرْطُهٗ اَنْ يُضَافَ اِلَى الْجُمْلَةِ نَحْوُ اِجْلِسْ حَيْثُ يَجْلِسُ زَيْدٌ.

ترجمه یکی از ظروف مبنیه حیث است و به غایات تشبیه شده است. زیرا که اکثر به جمله اضافه می شود. مانند قول الله ﷻ **سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُوْنَ** و گاهی به طرف مفرد مضاف می باشد. مانند قول شاعر **اَمَا تَرٰى حَيْثُ سُهَيْلٍ طَالِعًا** یعنی مکان سهیل. درین جا به معنی مکان است و شرطش این است که به طرف جمله مضاف باشد. مانند **اِجْلِسْ حَيْثُ يَجْلِسُ زَيْدٌ**

تشریح لفظ حیث مبنی کرده شده است به وجه تشبیه به غایات و وجه [illegible]

است که حیث لازم الاضافت است و همچنان غایات هم لازم الاضافت است. اگر چه مضاف الیه آن ها محذوف می باشد. اما در نیت متکلم می باشد و برای آن مبنی به ضمه می باشد. اما در نیت متکلم می باشد و برای آن مبنی به ضمه می باشد که محمول کرده شده به غایات. اگر چه درین جا مضاف الیه آن حذف نشده. اما به وجه مشاکلت مبنی بر ضمه است و گاهی به مفرد هم اضافه می شود. مانند قول شاعر اما تری حیث سهیل طالعاً طالعاً مضاف الیه مفرد است و حیث به معنی مکان است. یعنی اما تری مکان سهیل طالعاً این را حیث مکانی گویند

وَمِنْهَا إِذَا وَهِيَ لِلْمُسْتَقْبِلِ وَإِذَا دَخَلَتْ عَلَى الْمَاضِي صَارَ مُسْتَقْبِلًا نَحْوُ إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللّٰهِ وَالْفَتْحُ وَفِيهَا مَعْنَى الشَّرْطِ وَيَجُوزُ أَنْ تَقَعَ بَعْدَهَا الْجُمْلَةُ الْاِسْمِيَّةُ نَحْوُ آتِيكَ إِذَا الشَّمْسُ طَالِعَةٌ وَالْمُخْتَارُ الْفِعْلِيَّةُ نَحْوُ آتِيكَ إِذَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ وَقَدْ تَكُونُ لِلْمُفَاجَاتِ فَيُخْتَارُ بَعْدَهَا الْمُبْتَدَأُ نَحْوُ خَرَجْتُ فَإِذَا السَّبُعُ وَاقِفٌ.

ترجمه یکی از ظروف مبنیه اذا است و این برای مستقبل می آید و هرگاه در فعل ماضی داخل شود. معنی مستقبل را می دهد. مانند إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللّٰهِ و معنی شرط در آن است و پس از آن واقع شدن جملهٔ اسمیه جائز است. مانند آتِيكَ إِذَا الشَّمْسُ طَالِعَةٌ و بهتر آن است که در جملهٔ فعلیه واقع شود. مانند آتِيكَ إِذَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ طالعة و گاهی برای مفاجات هم می آید. بهتر آن است که پس از آن مبتدا باشد. مانند خَرَجْتُ فَإِذَا السَّبُعُ وَاقِفٌ

تشریح اذا ظرف زمانی است. وجه بنایش این است که اذا متضمن حرف شرط است و حروف همه مبنی هستند. اذا برای مستقبل می آید. اگر چه به ماضی داخل شود. اما ماضی را مستقبل می گرداند. یعنی غالبا معنی ماضی را مستقبل می گرداند. مانند اذا جاء نصر الله. درین جا اگر چه صیغهٔ جاء ماضی است. اما استقبال معنی می دهد. یعنی وقتی که امداد الهی بیاید. پس هرگاه اذا شرطی باشد. پس از اذا جملهٔ اسمیه هم آمده می تواند. اما بهتر آن است که پس از آن جملهٔ فعلیه بیاید. چنانچه مثال هایش در کتاب آمده و گاهی اذا برای مفاجات هم می آید. یعنی کاری ناگهانی و غیر مترقبه واقع شود. مانند خرجت فاذا السبع واقف. این را اذای مفاجاتیه گویند و برای چنین اذا بهتر است که پس از آن مبتدا واقع شود. یعنی جملهٔ اسمیه واقع شود

وَمِنْهَا إِذْ وَهِيَ لِلْمَاضِي وَتَقَعُ بَعْدَهَا الْجُمْلَتَانِ الْاِسْمِيَّةُ وَالْفِعْلِيَّةُ نَحْوُ جِئْتُكَ إِذْ طَلَعَتِ الشَّمْسُ وَإِذِ الشَّمْسُ طَالِعَةٌ.

ترجمه یکی از ظروف مبنیه اِذْ است و برای ماضی می آید و پس ازین دو جمله یی که واقع می شود. جملۂ اسمیه باشد یا فعلیه. مانند جِئْتُکَ اِذْ طَلَعَ الشَّمْسُ وَاِذْ الشَّمْسُ طَالِعَةٌ

تشریح و بعضی از ظروف مبنی اذ هم می باشد. زیرا که اذ هم مانند حروف وضع شده یعنی اقل من ثلاثة احرف. اذ برای ماضی وضع شده اگر چه در مستقبل داخل شود. اما معنی مستقبل را به فعل ماضی تبدیل می کند. یعنی اذ مقابل اذا است و پس از اذ جملۂ اسمیه و فعلیه هردو آمده می تواند. زیرا که اذ به معنی شرطی نیست. مثال ها در کتاب مذکور است

وَمِنْهَا اَیْنَ وَاَنّٰی لِلْمَکَانِ بِمَعْنَی الْاِسْتِفْهَامِ نَحْوُ اَیْنَ تَمْشِیْ وَاَنّٰی تَقْعُدُ وَبِمَعْنَی الشَّرْطِ نَحْوُ اَیْنَ تَجْلِسْ اَجْلِسْ وَاَنّٰی تَقُمْ اَقُمْ.

ترجمه بعضی از ظروف مبنیه اَیْنَ وَاَنّٰی است که برای مکان می آید. به معنی استفهام. مانند اَیْنَ تَمْشِیْ وَاَنّٰی تَقْعُدُ و معنی شرط هم می آید. مانند اَیْنَ تَجْلِسْ اَجْلِسْ وَاَنّٰی تَقُمْ اَقُمْ

تشریح این دو لفظ برای مکان به معنی استفهام و استفسار می آید و این ها را ظروف مکانی استفهامی گویند. مانند این تمشی و انّی تقعد وگاهی به معنی شرط هم می آید. یعنی این الفاظ شرط واقع می شود و پس از آن جزاء می آید. مانند این تجلس اجلس. جایی که می نشینی می نشینم. درین جا متکلم فعل خویش را جزا گشتانده است. برای شرط فعل مخاطب

وَمِنْهَا مَتٰی لِلزَّمَانِ شَرْطًا اَوِاسْتِفْهَامًا نَحْوُ مَتٰی تَصُمْ اَصُمْ.

ترجمه یکی از ظروف مبنیه مَتٰی است که برای زمان می آید. اما به معنی شرط و استفهام. مانند مَتٰی تَصُمْ اَصُمْ

تشریح و بعضی از ظروف مبنیه متی است. وجه بنایش این است که متی متضمن حرف استفهام است و برای زمان وضع شده و بر دو قسم است. متی شرطی و متی استفهامی. مانند مَتٰی تَصُمْ اَصُمْ یعنی هرگاه تو روزه بگیری، روزه می گیرم که اَصُمْ جزاء است. مثال متی استفهامی مَتٰی تُسَافِرُ اُسَافِرُ. یعنی چه وقت سفر می کنی که من هم سفر کنم

وَمِنْهَا کَیْفَ لِلْاِسْتِفْهَامِ حَالًا نَحْوُ کَیْفَ اَنْتَ اَیْ فِیْ اَیِّ حَالٍ اَنْتَ.

ترجمه: یکی از ظروف مبنیه کیف است که برای استفهام می آید. یعنی برای معلوم کردن حال کسی گفته شود. مانند کَیْفَ اَنْتَ یعنی فِیْ اَیِّ حَالٍ اَنْتَ

تشریح کیف برای آن مبنی است که متضمن استفهام است و خود معنی کیف

استفهامی حالی است، مانند کیف انت ای فی کیف حال انت که با این حال جسمانی پرسیده می شود یعنی کیف صحتك؟

وَمِنْهَا اَيَّانَ لِلزَّمَانِ اِسْتِفْهَامًا نَحْوُ اَيَّانَ يَوْمُ الدِّيْنِ؟

ترجمه یکی از ظروف مبنیه ایان است که برای زمان و استفهام می آید، مانند اَيَّانَ يَوْمُ الدِّيْنِ؟

تشریح این ظروف زمانی است، سبب بنایش این است که متضمن استفهام است، مانند اَيَّانَ يَوْمُ الدِّيْنِ؟ فرق در بین متی و ایان است که متی عام است، در ماضی و مستقبل هر دو استعمال می شود و لفظ ایان خاص است به استقبال، فرق دوم شان این است که لفظ متی در هر امر عام است و لفظ ایان برای امور عظیم الشان خاص است، چنانچه یوم الدین امر عظیم است

وَمِنْهَا مُذْ وَمُنْذُ بِمَعْنَى اَوَّلِ الْمُدَّةِ اِنْ صَلُحَ جَوَابًا لِمَتٰى نَحْوُ مَا رَاَيْتُهُ مُذْ اَوْ مُنْذُ يَوْمُ الْجُمُعَةِ فِيْ جَوَابِ مَنْ قَالَ: مَتٰى مَا رَاَيْتَ زَيْدًا؟ اَيْ اَوَّلُ مُدَّةِ انْقِطَاعِ رُؤْيَتِيْ اِيَّاهُ يَوْمُ الْجُمُعَةِ وَبِمَعْنَى جَمِيْعِ الْمُدَّةِ اِنْ صَلُحَ جَوَابًا لِكَمْ نَحْوُ مَا رَاَيْتُهُ مُذْ اَوْ مُنْذُ يَوْمَانِ فِيْ جَوَابِ مَنْ قَالَ: كَمْ مُدَّةٍ مَا رَاَيْتَ زَيْدًا اَيْ جَمِيْعُ مُدَّةِ مَا رَاَيْتُهُ يَوْمَانِ.

ترجمه: از جملهٔ بعضی ظروف مبنیه مذ و منذ است، اولی برای مدت می آید، اگر صلاحیت جواب متی را داری، مانند مُذْ اَوْ مُنْذُ يَوْمُ الْجُمُعَةِ این را در وقتی گویند که کسی بپرسد که تو از کی زید را ندیده یی؟ در جواب بگویی من از وقتی که او را ندیده ام، اول مدت آن روز جمعه است و برای جمیع مدت هم می آید، اگر صلاحیت جواب کم را داری، مانند رَاَيْتُهُ مُذْ اَوْ مُنْذُ يَوْمَانِ این در جواب کسی گفته می شود که تو از چه وقت زید را ندیده یی؟ یعنی تمام مدت ندیدن او را در برگیرد، مثلاً دو روز

تشریح وجه بنایش این است که در حروف جاره شامل است، چنانچه

با و تا و کاف و لام و واو مذ منذ خلا   رُبّ حاشا من عدا فی عن علی حتی الی

چون حروف از مبنیات اصلی هستند، پس مذ و منذ اسمی هم مشابه حروف هستند، وجه دیگرش این است که مذ کمتر از سه حرف است و منذ هم محمول است بر مذ، یعنی مذ و منذ ظروف زمانی هستند و درین دو احتمال است یا هر واحد مذ و منذ ذکر شده باشد، در جواب متی استفهامی و یا به جواب کم استفهامی ذکر باشد، اگر اول باشد، پس درین مراد و معنی زمان ابتدایی فعل می باشد، چنانچه در متی استفهامی سائل سوال کند متی

ما رایت زیداً در جوابش گفته شود ما رایته مذا ومنذ یوم الجمعه یعنی من زید را از روز جمعه ندیده ام، درین جا ابتدای فعل ذکر شد. اگر هر واحد مذ و منذ در جواب کم استفهامی می باشد، پس درین جا مراد از فعل تمام زمان می باشد. چنانچه سائل بپرسد که کم مدة ما رایت زیداً؟ جوابش این است ما رایته مذا ومنذ یومان درین جا مدت تامهٔ فعل مراد است. یعنی من زید را مدت دو روز ندیده ام مذ یا منذ یکی ذکر می شود

وَمِنْهَا لَدٰى وَلَدُنْ بِمَعْنٰى عِنْدَ نَحْوُ اَلْمَالُ لَدَيْكَ وَالْفَرْقُ بَيْنَهُمَا اَنَّ عِنْدَ لَا يُشْتَرَطُ فِيْهِ الْحُضُوْرُ وَيُشْتَرَطُ ذٰلِكَ فِيْ لَدٰى وَلَدُنْ وَجَاءَ فِيْهِ لُغَاتٌ اُخَرُ لَدْنِ وَلُدْنَ وَلَدَنَ وَلَدُ وَلُدْ وَلَدْ.

ترجمه و بعضی از ظروف مبنیه لدٰی ولدُن است که به معنی عِند می آید. مانند اَلْمَالُ لَدَيْكَ و فرق در بین هر دو این است که برای عند حاضر بودن شی ضروری نیست و در لدی و لدن ضروری است و در لدُن لغات دیگری هم هست. مانند لُدْنَ وَلَدَنْ وَلَدُ وَلُدْ وَلَدْ

تشریح این به خاطری از مبنیات است که درین لغات دیگری هم هست. چون لَدْ. لَدَ. لَدِ وغیره که کمتر از سه حرف اند. پس لدی و لدُن همین به خاطری مبنی هستند و این ها به معنی عند هستند. مانند اَلْمَالُ لَدَيْكَ اَىْ اَلْمَالُ عِنْدَكَ. البته فرق شان این است که در عند حضور شی ضروری نیست. مثلاً نزد زید در واسکت چیزی هست و سائل می پرسد. پس به عندك می پرسد و اگر مال در خزانه هم باشد با عندك پرسیده می تواند و برای لدی ولدن حضور چیزی شرط است. مانند المال لدی جیبك آیا در جیب تو مال هست؟ یا المال لدی خزانتك؟ آیا نزد تو در خزانه مال هست؟

وَمِنْهَا قَطُّ لِلْمَاضِى الْمَنْفِىِّ نَحْوُ مَا رَأَيْتُهُ قَطُّ:

ترجمه یکی از ظروف مبنیه قَطُّ است که برای ماضی منفی می آید. مانند مَا رَأَيْتُهُ قَطُّ

تشریح در قطُّ (طا) مشدده است، وجه بنایش این است که در یك لغت قطْ هم آمده است که کمتر از سه حرف می شود. پس قطُّ (مشدد) هم به قطْ محمول کرده شد؟. قطُّ به معنی هرگز و برای نفی تاکید در ماضی می آید فقط. مانند ما رایته قط من هرگز او را ندیده ام. یعنی هیچ گاه ندیده ام. گاهی در قط فاء انتهائیه هم داخل می شود. یعنی فقطْ برای انتهای فعل می آید

وَمِنْهَا عَوْضُ لِلْمُسْتَقْبِلِ الْمَنْفِىِّ نَحْوُ لَا اَضْرِبُهُ عَوْضُ:

ترجمه یکی از ظروف مبنیه عوض است که برای منفی مستقبل می آید. مانند لا

اَضْرِبُهٗ عَوْضُ.

تشریح عوض مقابل قط است. یعنی این برای نفی تاکید مستقبل می آید. فقط و با دهراً معنی تمام زمانه درآن موجود است. مانند لااضربه عوض من او را نمي زنم همیشه. وجه بنای آن این است که مضاف الیه عوض هم منوی است. مانند قبل و بعد. مانند عوض کل دهر.

وَاعْلَمْ اَنَّهٗ اِذَا اُضِیْفَ الظُّرُوْفُ اِلَی الْجُمْلَةِ اَوْاِلٰی اِذْجَازَبِنَاؤُهَا عَلَی الْفَتْحِ کَقَوْلِهٖ تَعَالٰی: هٰذَا یَوْمَ یَنْفَعُ الصّٰدِقِیْنَ صِدْقُهُمْ وَکَیَوْمَئِذٍ وَحِیْنَئِذٍ وَکَذٰلِكَ مِثْلُ وَغَیْرُ مَعَ مَا وَاَنْ وَاَنَّ تَقُوْلُ ضَرَبْتُهٗ مِثْلَ مَا ضَرَبَ زَیْدٌ وَغَیْرَ اَنْ ضَرَبَ زَیْدٌ.

ترجمه: بدانکه هر گاه اضافت ظروف به طرف جمله شود یا به طرف اذ، پس مبنی بر فتحه بودن آن ها جائز است، مانند این قول الله ﷻ هٰذَا یَوْمَ یَنْفَعُ الصّٰدِقِیْنَ صِدْقُهُمْ و مانند یَوْمَئِذٍ وَحِیْنَئِذٍ و همچنان کلمه مثل و غیره لفظ ما، ان است. چنانچه بگویی ضَرَبْتُهٗ مِثْلَ مَا ضَرَبَ زَیْدٌ وَغَیْرَ اَنْ ضَرَبَ زَیْدٌ

تشریح مصنف رحمه الله به این واعلم آن ظروف را ذکر می کند که معربات هستند، اما گاهی مبنی کردن آن هم جایز است. پس هرگاه ظروف معرب به جمله اضافه شود یا به اذ، پس مبنی به فتحه می شود. وجه جواز بناء آن این است که جمله به ذات خود نه معرب است نه مبنی اما نحات جمله را مبنی می شمارند. پس گویا ظروف معرب به مبنی اضافت شد، از همین سبب بناء این ظروف جایز است. مطلب جواز این است که اعراب هم برآن جایز است وکذالك یعنی همچنان لفظ مثلُ و غیره هرگاه به ما، اَنْ و اَنّ مثقله شود، مبنی می باشد به فتحه. زیرا که این هم اضافت الی المبنی است. پس بنایش هم جایز است و اعراب هم. مثال ها در کتاب مذکور است

وَمِنْهَا اَمْسِ بِالْکَسْرِ عِنْدَ اَهْلِ الْحِجَازِ.

ترجمه و یکی از ظروف مبنیه امس است در نزد اهل حجاز به کسره است

تشریح امس روز گذشته یا دیروز را گویند. در اعراب و بناء آن اختلاف است. یکی اهل حجاز که می گویند لفظ اَمْسِ مبنی بر کسره هست. به شرطی که مضاف باشد و یا معرفه باللام باشد و مذهب بعضی این است به حیثیت شرط مذکور معرب است و احتمال سوم این است که نه مضاف باشد و نه معرفه باللام، درین وقت لفظ امس اتفاقا معرب است. بحث مبنی به پایان رسید. والله الموفق المعین

الخاتمة

وَالْخَاتِمَةُ فِیْ سَائِرِ اَحْکَامِ الْاِسْمِ وَلَوَاحِقِهٖ غَیْرِ الْاِعْرَابِ وَالْبِنَاءِ وَفِیْهَا فُصُوْلٌ.

ترجمه خاتمه در بقیه احکام و لواحق اسم است که بجز معرب و مبنی است و این چند فصل است

تشریح هنگامی که مصنف رحمه الله فارغ شد. از هردو باب اسم که معرب و مبنی است، پس به خاتمه شروع کرد و این خاتمه مرتب کرده شده به بیان آن اقسام و احکام اسم که برعلاوۀ معرب و مبنی بعضی لواحقات دیگر است. مثلاً اسم گاهی مذکر می باشد گاهی مؤنث. گاهی معرفه می باشد. زمانی نکره و غیره سائر گاهی به معنای تمام می باشد. اما درین جا به معنی باقی است. لفظ سائر از سؤر ماخوذ است که چیزی خورده شود و مقداری ازآن باقی بماند. پس گویا این بیان باقی است از اعراب و بناء

فَصْلٌ: اِعْلَمْ اَنَّ الْاِسْمَ عَلٰی قِسْمَیْنِ: مَعْرِفَةٌ وَنَکِرَةٌ، اَلْمَعْرِفَةُ اِسْمٌ وُضِعَ لِشَیْءٍ مُعَیَّنٍ وَهِیَ سِتَّةُ اَقْسَامٍ: اَلْمُضْمَرَاتُ وَالْاَعْلَامُ وَالْمُبْهَمَاتُ اَعْنِیْ اَسْمَاءَ الْاِشَارَاتِ وَالْمَوْصُوْلَاتِ وَالْمُعَرَّفُ بِاللَّامِ وَالْمُضَافُ اِلٰی اَحَدِهَا اِضَافَةً مَعْنَوِیَّةً وَالْمُعَرَّفُ بِالنِّدَاءِ.

ترجمه یعنی بقیه احکام اسم بر ده فصل مرتب است

معرفه اسمی است که برای چیز معین وضع کرده شده باشد و شش قسم است:

۱- مضمرات، ۲- اعلام، ۳- مبهمات (اسماء اشارات و موصولات)، ۴- معرف باللام، ۵- مضاف باشد به یکی ازین ها و این اضافت معنوی باشد و ۶- معرفه بالنداء

تشریح درین فصل تقسیم به اساس معرف و مخصص است که اسم بر دو قسم است: معرفه ونکره وجه حصر آن این است که این اسم خالی نیست، یا بر چیز معین دلالت می کند یا نمی کند. اگر کند. معرفه و گرنه نکره است. چیز معین عام است. مفرد معین باشد، مانند زید یا جنس معین باشد. مانند اسامه که جنسی از شیر است یعنی خاص است. یا جملۀ معینه باشد. یا به کلمه الف لام داخل شود، این را معرفه گویند. پس معرفه شش قسم است

۱- **المضمرات** ضمائر همه معارف است

۲- **اعلام** اعلام جمع عَلَم است یعنی نام ها همه معارف اند

۳- مبهمات مبهمات دو قسم است ۱- اسماء اشارات و ۲- اسماء موصولات، برای آن مبهمات گویند که اشاره برای متکلم بدون مشار الیه مبهم می باشد و همچنان اسم موصول هم مبهم می باشد، بغیر صله. از همین سبب مبهمات گویند.

۴- معرفه باللام آن اسم که الف لام برآن داخل شود، الف لام عهدی باشد، مانند دخل السوق، در السوق، ال عهد ذهنی است، در «فعصی فرعون الرسول» الف لام عهد خارجی است یا لام جنسی باشد، مانند الرجل خیر من المرأة. یا لام استغراقی باشد، مانند ان الانسان لفی خسر «ای جمیع الانسان»

۵- قسم پنجم معرفه مضاف به یکی ازین چهار به اضافت معنوی مانند غلاماً یا غلام الذی عندی با گفتن اضافت معنوی احتراز آمد از اضافت لفظی، زیراکه این مفید برای تعریف نیست

۶- معرفه بالنداء در اسمی که حرف نداء داخل شود، اگرچه نکره باشد، معرفه می شود

وَالْعَلَمُ مَا وُضِعَ لِشَيْءٍ مُعَيَّنٍ لَا يَتَنَاوَلُ غَيْرَهُ بِوَضْعٍ وَاحِدٍ:

ترجمه: علم اسمی است که برای چیز معین وضع شده باشد که این اسم شامل غیر نمی شود به وضع واحد.

تشریح ازین عبارت چنین معلوم می شود که مصنف رحمه الله تفصیل سائر اقسام را گذاشته صرف علم را تفصیل کرده چون هر یک اقسام در مباحث پیشین گذشته است و ضرورت به تکرار نیست، قید وضع لشیئ واحد را برای آن آورده تا علم مشترک درآن داخل شود، مثلاً اسم یک شخص ظاهرشاه است، ممکن است این اسم متناول و شامل شود به غیر، پس مصنف رحمه الله قید وضع واحد را آورد که یک اسم اگرچه مشترک باشد، لیکن برای هر یک وضع واحد است، مثلاً ظاهرشاه برادر من است که پدرم برای او این نام را گذاشته، که برادر من است که شخص معین است و یک ظاهرشاه دیگر در قریهٔ ما دوست من است که پدرش برای او که شخص معین است به طور مستقل وضع کرده و نام گذاشته است

اَعْرَفُ الْمَعَارِفِ الْمُضْمَرُ الْمُتَكَلِّمُ نَحْوُ اَنَا وَنَحْنُ ثُمَّ الْمُخَاطَبُ نَحْوُ اَنْتَ ثُمَّ الْغَائِبُ نَحْوُ هُوَ ثُمَّ الْعَلَمُ ثُمَّ الْمُبْهَمَاتُ ثُمَّ الْمُعَرَّفُ بِاللَّامِ ثُمَّ الْمُعَرَّفُ بِالنِّدَاءِ وَالْمُضَافُ فِي قُوَّةِ الْمُضَافِ اِلَيْهِ وَالنَّكِرَةُ مَا وُضِعَ لِشَيْءٍ غَيْرِ مُعَيَّنٍ كَرَجُلٍ وَفَرَسٍ.

ترجمه اعرف المعارف ضمیر متکلم است، مانند انا، نحنُ. سپس ضمیر مخاطب مانند انتَ سپس ضمیر غایب، مانند هُوَ، سپس علم، سپس مبهمات، پس از آن معرف باللام و

در اخیر نداء و مضاف به قوت مضاف الیه می باشد

نکره اسمی است که برای غیر معین وضع شده باشد. مانند رَجُلٌ، فَرَسٌ

تشریح اعرف و مشهور در معارف آن است که مصنف رحمه الله به ترتیب آن را ذکر نموده، ابتداء مضمرات و در آن هم متکلم، سپس مخاطب و سپس غایب و پس از آن اعلام و غیره که درین اختلاف است که ما ترک کردیم

اسماء العدد

فَصْلٌ: اَسْمَاءُ الْعَدَدِ مَا وُضِعَ لِيَدُلَّ عَلٰى كَمِّيَّةِ آحَادِ الْاَشْيَاءِ.

ترجمه اسم عدد، آن عددی است که وضع کرده شده برای کمیت افراد اشیاء، معدودات به مقدار دلالت می کند

تشریح این فصل دوم خاتمه است که در بیان اسماء العدد آمده، عدد در لغت شمار را گویند و در اصطلاح مصنف رحمه الله بیان کرده است، کمیت به معنی مقدار و اندازه است، احد الاشیاء به معنی افراد اشیاء است، پس چنین تعریف می شود که این آن اسماء است که وضع شده برای آن که دلالت کند به مقدار یا اندازهٔ افراد اشیاء، پس این اندازهٔ شمار را اسم عدد می گویند و آنچه با آن شمار کرده می شود، آن را اسم معدود گویند.

وَاُصُوْلُ الْعَدَدِ اِثْنَتَا عَشَرَةَ كَلِمَةً وَاحِدَةٌ اِلٰى عَشَرَةٍ وَمِائَةٌ وَاَلْفٌ.

ترجمه و اساس اعداد دوازده است، واحد تا عشر، مائة و الف، از یک تا ده، صد و هزار

تشریح کلمات اساسی عدد دوازده است، از واحد تا عشر، ده کلمه است و یک کلمه مائة (۱۰۰)، و دیگر کلمهٔ الف (۱۰۰۰)، است، این دوازده کلمه را به خاطری اصول العدد گویند که دار و مدار تمام اعداد به این دوازده مرتب است، یعنی هر عدد و هندسه ازین دوازده عدد ساخته می شود، پس گویا این کلمات ارکان بنیادی اعداد است برای تمام شمار و اعداد

وَاسْتِعْمَالُهُ مِنْ وَاحِدٍ اِلَى اثْنَيْنِ عَلَى الْقِيَاسِ، اَعْنِيْ لِلْمُذَكَّرِ بِدُوْنِ التَّاءِ وَلِلْمُؤَنَّثِ بِالتَّاءِ، تَقُوْلُ فِيْ رَجُلٍ وَاحِدٌ وَفِيْ رَجُلَيْنِ اِثْنَانِ وَفِي امْرَأَةٍ وَاحِدَةٌ وَفِي امْرَأَتَيْنِ اِثْنَتَانِ وَثِنْتَانِ وَمِنْ ثَلٰثَةٍ اِلٰى عَشَرَةٍ عَلٰى خِلَافِ الْقِيَاسِ، اَعْنِيْ لِلْمُذَكَّرِ بِالتَّاءِ تَقُوْلُ ثَلٰثَةُ رِجَالٍ اِلٰى عَشَرَةِ رِجَالٍ وَلِلْمُؤَنَّثِ بِدُوْنِهَا، تَقُوْلُ ثَلٰثُ نِسْوَةٍ اِلٰى عَشْرِ نِسْوَةٍ

وَبَعْدَ الْعَشَرَةِ تَقُوْلُ اَحَدَ عَشَرَ رَجُلًا وَاثْنَا عَشَرَ رَجُلًا وَثَلٰثَةَ عَشَرَ رَجُلًا اِلٰی تِسْعَةَ عَشَرَ رَجُلًا وَاِحْدٰی عَشْرَةَ اِمْرَاَةً وَاثْنَتَا عَشْرَةَ اِمْرَاَةً وَثَلٰثَ عَشْرَةَ اِمْرَاَةً اِلٰی تِسْعَ عَشْرَةَ اِمْرَاَةً وَبَعْدَ ذٰلِكَ تَقُوْلُ عِشْرُوْنَ رَجُلًا وَعِشْرُوْنَ اِمْرَاَةً بِلَا فَرْقٍ بَيْنَ الْمُذَكَّرِ وَالْمُؤَنَّثِ اِلٰی تِسْعِيْنَ رَجُلًا وَامْرَاَةً وَاحِدٌ وَعِشْرُوْنَ رَجُلًا وَاِحْدٰی وَعِشْرُوْنَ اِمْرَاَةً وَاثْنَانِ وَعِشْرُوْنَ رَجُلًا وَاثْنَتَانِ وَعِشْرُوْنَ اِمْرَاَةً وَثَلٰثَةٌ وَعِشْرُوْنَ رَجُلًا وَثَلٰثٌ وَعِشْرُوْنَ اِمْرَاَةً اِلٰی تِسْعَةٍ وَتِسْعِيْنَ رَجُلًا وَتِسْعٍ وَتِسْعِيْنَ اِمْرَاَةً ثُمَّ تَقُوْلُ مِاَةُ رَجُلٍ وَمِاَةُ اِمْرَاَةٍ وَاَلْفُ رَجُلٍ وَاَلْفُ اِمْرَاَةٍ وَمِائَتَا رَجُلٍ وَمِائَتَا اِمْرَاَةٍ وَاَلْفَا رَجُلٍ وَاَلْفَا اِمْرَاَةٍ بِلَا فَرْقٍ بَيْنَ الْمُذَكَّرِ وَالْمُؤَنَّثِ وَاِذَا زَادَ عَلَى الْمِاَةِ وَالْاَلْفِ يُسْتَعْمَلُ عَلٰی قِيَاسِ مَا عَرَفْتَ وَيُقَدَّمُ الْاَلْفُ عَلَى الْمِائَةِ وَالْمِائَةُ عَلَى الْاٰحَادِ وَالْاٰحَادُ عَلَى الْعَشَرَاتِ تَقُوْلُ عِنْدِيْ اَلْفٌ وَمِاَةٌ وَاحِدٌ وَعِشْرُوْنَ رَجُلًا وَاَلْفَانِ وَمِائَتَانِ وَاثْنَانِ وَعِشْرُوْنَ رَجُلًا وَاَرْبَعَةُ اٰلَافٍ وَتِسْعُ مِائَةٍ وَخَمْسٌ وَاَرْبَعُوْنَ اِمْرَاَةً وَعَلَيْكَ بِالْقِيَاسِ.

ترجمه: و استعمال این از واحد تا اثنین مطابق قیاس است. یعنی مذکر بغیر التاء و مؤنث را با التاء آوردن. مثلاً برای یک کس (مرد) واحد و برای دو کس اثنان و برای یک زن واحدة و برای دو زن اثنتان و ثنتان و از سه تا ده خلاف القیاس است. یعنی مذکر را بالتاء آوردن. مانند ثلثة رجال تا عشرة رجال و مؤنث را بدون تاء آوردن. مانند ثلث نسوة الی عشر نسوة و پس از عشره برای مرد اَحَدَ عَشَرَ رَجُلًا وَاثْنَا عَشَرَ رَجُلًا وَثَلٰثَةَ عَشَرَ رَجُلًا تا تِسْعَةَ عَشَرَ رَجُلًا و برای مؤنث اِحْدٰی عَشْرَةَ اِمْرَاَةً وَاثْنَتَا عَشْرَةَ اِمْرَاَةً وَثَلٰثَ عَشْرَةَ اِمْرَاَةً اِلٰی تِسْعَ عَشْرَةَ اِمْرَاَةً و پس ازین تا عِشْرُوْنَ رَجُلًا وَعِشْرُوْنَ اِمْرَاَةً تا تسعون رجلا و تسعون امراة بدون فرق بین مرد و زن و همچنان اَحَدٌ وَعِشْرُوْنَ رَجُلًا وَاِحْدٰی وَعِشْرُوْنَ اِمْرَاَةً وَاثْنَانِ وَعِشْرُوْنَ رَجُلًا وَاثْنَتَانِ وَعِشْرُوْنَ اِمْرَاَةً وَثَلٰثَةٌ وَعِشْرُوْنَ رَجُلًا وَثَلٰثٌ وَعِشْرُوْنَ اِمْرَاَةً اِلٰی تِسْعَةٍ وَتِسْعِيْنَ رَجُلًا وَتِسْعٍ وَتِسْعِيْنَ اِمْرَاَةً پس ازین مِاَةُ رَجُلٍ او اَلْفُ رَجُلٍ وَاَلْفُ اِمْرَاَةٍ وَمِائَتَا رَجُلٍ وَمِائَتَا اِمْرَاَةٍ وَاَلْفَا رَجُلٍ وَاَلْفَا اِمْرَاَةٍ بدون فرق بین مذکر و مؤنث. هرگاه عدد به الف و مائة زیاد شود، طریقه اش این است که پیشتر آموختید، در وقت نوشتن الف به مائة مقدم کرده می شود و آحاد بر عشرات مقدم کرده می شود. مانند عِنْدِيْ اَلْفٌ وَمِاَةٌ وَاحِدٌ وَعِشْرُوْنَ رَجُلًا وَاَلْفَانِ وَمِائَتَانِ وَاثْنَانِ وَعِشْرُوْنَ رَجُلًا وَاَرْبَعَةُ اٰلَافٍ وَتِسْعُ مِاَةٍ وَخَمْسٌ وَاَرْبَعُوْنَ اِمْرَاَةً پس ازین خود تان قیاس کنید

تشریح مصنف رحمه الله برای استعمال اسماء الاعداد قواعد ذکر می کند. زیرا که عدد یا برای مذکر می شود یا برای مؤنث. یا برای واحد یا برای تثنیه. پس درین جا دو قاعده

است. یکی را قیاسی گویند و دیگری بدون قاعده. آنچه قیاسی است فقط در واحد و اثنان جاری می شود. یعنی شامل مذکر رجل واحد (بدون التاء) رجلین اثنان. مثال مؤنث. واحدة امرأة اثنان وثنتان امرأتین (مع التاء) از ثلاثة تا عشر خلاف القیاس می آید. این قاعدهٔ دوم است یعنی برای ذکور مع التاء ذکر می شود و برای اناث بدون تاء و این قاعده در هر عشره ذکر می شود. تا انتهای شمار. مانند ثلثة رجال الی عشرة رجال. للمؤنث ثلث نسوة. الی عشر نسوة (پس از عشر نسوة) دو کلمهٔ اولی موافق قیاس می آید. مانند احد عشر رجلاً، اثنا عشر رجلاً. احدی عشر نسوة، اثنتا عشرة نسوة و از ثلثة عشر تا تسعة عشر خلاف القیاس است. یعنی جزء اول خلاف القیاس می باشد و عشر موافق قیاس ذکر می شود. مانند ثلثة عشر رجلاً ثلث عشرة نسوة، قاعدهٔ عقود ثمانیه این است که برای مذکر و مؤنث یکسان است، مانند عشرون رجال ونساء

عقود ثمانیه عشرون، ثلاثون، اربعون، خمسون، ستون، سبعون، ثمانون و تسعون این ها هشت اند. لفظ الفً و مأة هم برابر مستعمل می شود. البته برای تثنیه مأتا و الفا می آید. پس از مأة هم چنین ذکر می شود، چنانچه ظاهر کردیم

خلاصه خلاصهٔ این قواعد این است که در هر عشره دو کلمهٔ اولی موافق قیاس یا هندسه است و از سه تا ده در هر عشره خلاف القیاس می باشد و عقود ثمانیه یکسان ذکر می شود و همچنان لفظ الف و مأة هم یکسان می باشد، البته صرف برای تثنیه مأتا و الفا گویند البته اگر هندسه زیاد شود. قاعده اش این است که ابتدا الف آورده می شود، پس مأة و سپس آحاد (یکن یك ها) آورده می شود و سپس (ده ها) آورده می شود. مثلاً کسی بگوید نزد من یك هزار و یکصد و شصت و پنج روپیه است، می گوید عندی الف ومأة وخمس وستون درهماً اودنانیز. این از جانب الیمین ذکر می شود. در الفاظ و در هندسه چنین می باشد. چنانچه در انگلیسی می گویند ۱۱۶۵ One thousint one handred sixty five

(در فارسی هم بجز از یازده تا نوزده دیگر تمام اعداد مستقیماً از طرف چپ نوشته و خوانده می شود که برای نوآموزان نسبت به سایر زبان ها نوشتن و خواندن آن خیلی آسان است.)

فان قیل مصنف رحمه الله چنین قول کرده است که از ثلاثة تا عشرة خلاف القیاس ذکر می شود. حالانکه در قرآن کریم عشر بدون تاء آمده، چنانچه آیت کریم من جاء بالحسنة فله عشر امثالها امثال جمع مثل است و این مذکر است، پس لازم است که عشرة مع التاء ذکر می شد.

قلنا از امثال به لفظ جماعة تعبیر شده است. پس گویا این تانیث معنوی است. جواب دیگرش این است که از عشر، تاء مضاف الیه را سلب کرده است

فان قیل چه وجه است که عدد بین العشائر خلاف القیاس ذکر می شود. لازم بود که برای ذکور بدون تاء ذکر می شد و به اناث با تاء. چرا خلاف نمی شود؟

قلنا مذکر اصل است نسبت به مؤنث. اصل مقدم است. پس نحات وقتی استعمال عدد را وضع کردند. ابتدا اصل را ترجیح دادند که مذکر است. پس تاء را لاحق مذکر گشتاندند. پس از ثلاثة تا عشر که اعداد جمع است. پس آن بین هر عشر را به لفظ جماعة تعبیر کردند و جماعة مفرد مؤنث است. پس برای ذکور مؤنثات ذکر می شود و نحات به خاطری آن را خلاف القیاس گویند که به اعتبار اصل وضع چنین وضع شده است و درین قیاس گنجایش ندارد. بلکه موافق قاعده است و خلاف به خاطری ذکر نمی شود که ترجیح فرع می آید بر اصل یعنی مذکر اصل و مقدم است

وَاعْلَمْ اَنَّ الْوَاحِدَ وَالْاِثْنَيْنِ لَا مُمَيِّزَ لَهُمَا لِاَنَّ لَفْظَ الْمُمَيِّزِ يُغْنِيْ عَنْ ذِكْرِ الْعَدَدِ فِيْهِمَا تَقُوْلُ عِنْدِيْ رَجُلٌ وَرَجُلَانِ وَاَمَّا سَائِرُ الْاَعْدَادِ فَلَا بُدَّ لَهَا مِنْ مُمَيِّزٍ اَلثَّلٰثَةُ اِلَى الْعَشَرَةِ مَخْفُوْضٌ مَجْمُوْعٌ تَقُوْلُ ثَلٰثَةُ رِجَالٍ وَثَلٰثُ نِسْوَةٍ اِلَّا اِذَا كَانَ الْمُمَيِّزُ لَفْظَ الْمِائَةِ فَحِيْنَئِذٍ يَكُوْنُ مَخْفُوْضًا مُفْرَدًا تَقُوْلُ ثَلٰثُ مِائَةٍ وَتِسْعُ مِائَةٍ وَالْقِيَاسُ ثَلٰثُ مِئَاتٍ اَوْ مِئِيْنَ وَمُمَيِّزُ اَحَدَ عَشَرَ اِلٰى تِسْعَةٍ وَتِسْعِيْنَ مَنْصُوْبٌ مُفْرَدٌ تَقُوْلُ اَحَدَ عَشَرَ رَجُلًا وَاِحْدٰى عَشَرَةَ امْرَاَةً وَتِسْعَةٌ وَتِسْعُوْنَ رَجُلًا وَتِسْعٌ وَتِسْعُوْنَ امْرَاَةً.

ترجمه بدانکه برای واحد و اثنین ممیز نیست، زیرا لفظی که برای این ها تمیز واقع می شود، از ذکر عدد استغناء می آورد، مانند عِنْدِيْ رَجُلٌ وَعِنْدِيْ رَجُلَانِ به هر حال برای بقیه اعداد ذکر ممیز ضروری نیست، پس از ثلاثة تا عشرة که تمیز آن مجرور می باشد. مانند ثَلٰثَةُ رِجَالٍ وَ ثَلٰثُ نِسْوَةٍ هر گاه ممیز لفظ مِائَةٌ باشد. درین وقت تمیز مفرد مجرور می باشد. مانند ثَلٰثُ مِائَةٍ وَتِسْعُ مِائَةٍ حالانکه در قیاس ثَلٰثُ مِئَاتٍ اَوْ مِئِيْنَ باشد. و از اَحَدَ عَشَرَ تا تِسْعَةٌ وَتِسْعِيْنَ تمیز مفرد منصوب می باشد. مانند اَحَدَ عَشَرَ رَجُلًا وَاِحْدٰى عَشَرَةَ امْرَاَةً وَتِسْعَةٌ وَتِسْعُوْنَ رَجُلًا وَتِسْعٌ وَتِسْعُوْنَ امْرَاَةً

تشریح مصنف رحمه الله درین عبارت اعراب تمیز یا معدود را ذکر می کند. پس بدانکه برای واحد، اثنان و واحدة و اثنتان تمیز ذکر نمی شود. زیراکه واحد و اثنان خودش بر تمیز تصریح می کند. یعنی تمیز خودش مقدار را بیان می کند. پس چنین گفتن غلط است عندي واحد

رجل، بلکه چنین گفته شود: عندی رجل وعندی رجلان و این قول عرب است که: رجل واحد، رجلان اثنان بر تاکید محمول است و برای بقیه تمام اعداد تمیز ذکر می شود، زیرا که تمیز از عدد منفی نیست، بلکه مقصد تمیز این است که پس از اجمال، تفصیل بیاید، پس این تفصیل فقط در واحد و اثنان حاصل است، بدون تمیز و در بقیه اعداد، ذکر تمیز لابدی است، پس بدانکه از ثلاثة تا عشر برای عدد تمیز جمع ذکر می شود و مکسور می باشد، مانند: ثلثة رجال جمعیت تمیز لفظ باشد، مانند مثال مذکور یا معناً ثلاثة رهط وجه تمیز آن برای جماعت این است که از ثلاثة تا عشر جمع قلت است، پس مناسب است که جمع آورده شود تا در بین عدد و معدود فرق نیاید و باوجود آن به جمعیت دلالت کند و به خاطر آن کسره داده شده که این تمیز به کثرت استعمال برای عدد مضاف الیه باشد و کلی مضاف الیه مجرور اگر لفظ تمیز از ثلاثة تا عشر، ماة بیاید، این مجرور مفرد می باشد، اما با لحاظ داشتن جمع، مانند ثلاثُ ماة الی تسعُ ماة، جمع مؤنث سالم، مانند ثلاثه مآت برای جمع مذکر سالم، ثلاث مئتین وجه آن این است که مائة مفرد است، پس به خاطر جر مضاف الیه نیست و لفظ مآت ومئتین غیر اضافت است، زیرا که برای جمع مذکر سالم و جمع مؤنث سالم عدد مضاف نمی شود، از همین سبب مجرور نیست بدانکه از احد عشر تا تسعة وتسعون تمیزش مفرد منصوب می باشد، مانند: احد عشر رجلاً واحدی عشرة امرأة الی تسعة وتسعون رجلاً وتسع وتسعون امرأة وجه نصب آن این است که درین جا راه اضافت بند است و اگر اضافت کرده شود، سه کلمه در یک کلمه جمع کرده می شود که این قبیح است، وجه افرادش این است که درین جا عدد به کثرت دلالت می کند و تمیز به کثرت حاجت ندارد، پس از همین سبب این تمیز منصوب مفرد می باشد.

وَمُمَيِّزُ مِائَةٍ وَأَلْفٍ وَتَثْنِيَتِهِمَا وَجَمْعِ الْأَلْفِ مَخْفُوضٌ مُفْرَدٌ تَقُولُ مِأَةُ رَجُلٍ وَمِأَةُ امْرَأَةٍ وَأَلْفُ رَجُلٍ وَأَلْفُ امْرَأَةٍ وَمِأَتَا رَجُلٍ وَمِأَتَا امْرَأَةٍ وَأَلْفَا رَجُلٍ وَأَلْفَا امْرَأَةٍ وَثَلْثَةُ آلَافِ رَجُلٍ وَثَلْثُ آلَافِ امْرَأَةٍ وَقِسْ عَلَى هٰذَا.

ترجمه: تثنیة ماه والف تمیز وجمع الف مجرور می باشد، مانند: مِأَةُ رَجُلٍ وَمِأَةُ امْرَأَةٍ وَأَلْفُ رَجُلٍ وَأَلْفُ امْرَأَةٍ وَمِأَتَا رَجُلٍ وَمِأَتَا امْرَأَةٍ وَأَلْفَا رَجُلٍ وَأَلْفَا امْرَأَةٍ وَثَلْثَةُ آلَافِ رَجُلٍ وَثَلْثُ آلَافِ امْرَأَةٍ سایر اعداد را برین قیاس کنید

تشریح: خلاصه این است که ممیز مأة مجرور مفرد می باشد و تمیز الف هم مجرور

مفرد می باشد، مانند: مائة رجل، الف رجل و تثنیهٔ مائتا هم چنان می باشد، مانند: مائتا رجلٍ و تثنیهٔ الف هم چنین می باشد، مانند: الفا رجلٍ وامرأةٍ البته برای جمع مائة تمیز با مائة متروک است، پس ثلث مائة رجلٍ غلط است و جمع الف، آلاف است، این هم به مذکر قیاس شود، مانند: ثلاثة آلاف رجلٍ.

مذکر ومؤنث

فَصْلٌ: اَلْاِسْمُ اِمَّا مُذَكَّرٌ وَاِمَّا مُؤَنَّثٌ فَالْمُؤَنَّثُ مَا فِيْهِ عَلَامَتُ التَّانِيْثِ لَفْظًا اَوْ تَقْدِيْرًا وَالْمُذَكَّرُ مَا بِخِلَافِهٖ وَعَلَامَةُ التَّانِيْثِ ثَلَاثَةٌ: اَلتَّاءُ كَطَلْحَةَ وَالْاَلِفُ الْمَقْصُوْرَةُ كَحُبْلٰى وَالْاَلِفُ الْمَمْدُوْدَةُ كَحَمْرَاءَ وَالْمُقَدَّرَةُ اِنَّمَا هُوَ التَّاءُ فَقَطْ كَاَرْضٍ وَدَارٍ بِدَلِيْلِ اُرَيْضَةٍ وَدُوَيْرَةٍ.

ترجمه: اسم یا مذکر می باشد یا مؤنث، مؤنث آن است که علامت تأنیث در آن لفظاً یا تقدیراً موجود باشد و مذکر آن است که خلاف این باشد، علامات تانیث سه است: تاء، مانند طلحَة. الف مقصوره، مانند: حبلی و الف ممدوده مانند: حمراء و تاء مقدره مانند: ارضٌ و دارٌ به دلیل اُرَیضَة ودُوَیرَة.

تشریح: در فصل گذشته بحث اعداد ذکر شد، با ذکر ذکور و اناث، لازم است، درین جا بحث مذکر و مؤنث مرتب کرده شود.

فان قیل: مذکر بر مؤنث مقدم است هم خلقةً هم رتبةً، پس مصنف رحمه الله در اجمال مذکر را مقدم کرد، اما در تعریف مؤنث را بر مذکر مقدم کرد، چرا؟

قلنا: تقدیم مؤنث بر مذکر صحیح است، زیرا که تعریف مؤنث وجودی است و تعریف مذکر عدمی است و وجود بر عدم مقدم است.

مؤنث آن اسم است که در آن علامت تانیث موجود باشد. لفظاً یا تقدیراً، مانند طلحة که علامت تانیث تاء، در آن لفظا موجود است ویا تقدیراً مانند. ارض که در اصل ارضة بود و تصغیر آن أریضة است و تصغیر اسم، آن را به اصل خود معاد می کند، پس از ارض تاء به خاطر اختصار حذف شده است پس گویا این علامهٔ تانیث تقدیری است، بدانکه علامهٔ لفظی عام است، چه حقیقتاً باشد یا حکماً، مانند. امراة، ناقة، طلحة و غیره، این ها حقیقتاً علامهٔ تانیث دارند و مثال حکماً: "رب است، درین جا در حرف چهارم علامهٔ تانیث حکمی است، زیرا که تصغیر آن

عقیرب می آید. یا حایض. این خاص صفت مؤنث است.

والمذکر الخ مذکر آن اسم است که بر خلاف تانیث باشد. یعنی بر علامت تانیث مشتمل نباشد

علامات تانیث و اقسام تانیث

علامات تانیث سه است

۱- آن تاء که در وقت وقف به ها، تبدیل می شود. مانند. طلحة اگرچه نام مرد است،

۲- الف مقصوره بدون شروط ثلاثه. اول که پس از حروف ثلاثه واقع باشد. شرط دوم اینکه برای الحاق نباشد. مانند ارطی که ملحق با جعفر است. پس این را الف مقصوره الحاقیه گویند. شرط سوم این است که الف محض برای زیادت نباشد. قبعثری. این الف خاص برای زیادت آمده. پس این گونه الف ها خارج شد. حبلی. لیلی و غیره الف مقصوره است

۳- الف ممدوده که در اخیر کلمه باشد و بعد از آن همزه آمده باشد. مانند حمراء (زن سرخه) خضراء (زن سبزه) سوداء (زن سیاهرنگ) و غیره

ثُمَّ الْمُؤَنَّثُ عَلٰى قِسْمَيْنِ: حَقِيْقِيٌّ: وَهُوَ مَا بِإِزَائِهِ مُذَكَّرٌ مِنَ الْحَيْوَانِ كَامْرَأَةٍ وَنَاقَةٍ وَ لَفْظِيٌّ وَهُوَ مَا بِخِلَافِهِ كَظُلْمَةٍ وَعَيْنٍ وَقَدْ عَرَفْتَ أَحْكَامَ الْفِعْلِ إِذَا أُسْنِدَ إِلَى الْمُؤَنَّثِ فَلَا نُعِيْدُهَا.

پس مؤنث بر دو قسم است ۱- حقیقی آن است که در مقابل آن حیوان مذکر باشد. مانند امرأة، ناقة و لفظی که خلاف این باشد. مانند ظلمة و عین که در مقابل آن حیوان مذکر نیست و شما احکام فعل را که به طرف مؤنث مسند شوند. قبلاً شناخته اید. ضرورت به اعادهٔ آن نیست

تشریح مؤنث بر دو قسم است حقیقی و لفظی. حقیقی آن را گویند که در مقابل آن حیوان مذکر موجود باشد. مانند امرأة که در مقابل آن رجل موجود است و در مقابل لیلی مجنون است. لفظی آن را گویند که در مقابل آن حیوان مذکر نباشد. مانند ظلمة. عین (به سبب اینکه تصغیر آن عیینة است. مؤنث است) تاء درین جا مقدر است (من الحیوان) قید احترازی است. با این کلمه آن مؤنثات خارج شد. چنانچه کسی توهم نکند که در مقابل ظلمة. نور مذکر است. این غیرحیوان است

تعریف وتشریح مثنی

فَصْلٌ: اَلْمُثَنّٰی اِسْمٌ اُلْحِقَ بِاٰخِرِهٖ اَلِفٌ اَوْ یَاءٌ مَفْتُوْحٌ مَا قَبْلَهَا وَنُوْنٌ مَکْسُوْرَةٌ لِیَدُلَّ عَلٰی اَنَّ مَعَهٗ اٰخَرَ مِثْلَهٗ نَحْوُ رَجُلَانِ وَرَجُلَیْنِ هٰذَا فِی الصَّحِیْحِ:

ترجمه مثنی اسمی است که در اخیر آن الف یا یاء ماقبل مفتوح و نون مکسور پیوست باشد. تا دلالت کند که مانند آن دیگری هم هست. مانند رَجُلَانِ، رَجُلَیْنِ، این الحاق در صحیح است،

تشریح دربن فصل بحث تثنیه است. مثنی در لغت جمع کردن و یکجا کردن و پیچاندن را گویند، مانند ﴿اَلَا اِنَّهُمْ یَثْنُوْنَ صُدُوْرَهُمْ﴾ یعنی می پیچند سینه های خود را که درین جا اعراض معنی می دهد که کافران اعراض می کنند؛ تثنیه به خاطری مقدم بر جمع است. زیرا که جمع پس از تثنیه ساخته می شود

تعریف مثنی مثنی اسمی است که در اخیر مفرد آن الف ویاء ماقبل مفتوح ونون مکسور باشد. برای آنکه دلالت کند که با این مفرد. مفرد دیگری هم هست. مانند رُجُلَانِ و رَجُلَیْنِ این قاعده صرف در صحیح جاری می شود که در نزد نحویان صحیح آن است که در اخیر آن حرف علت نباشد

اَمَّا الْمَقْصُوْرَةُ فَاِنْ کَانَتْ اَلِفُهٗ مُنْقَلِبَةً عَنْ وَاوٍ وَکَانَ ثُلَاثِیًّا رُدَّ اِلٰی اَصْلِهٖ کَعَصَوَانِ فِیْ عَصًی وَاِنْ کَانَتْ عَنْ یَاءٍ اَوْ وَاوٍ وَهُوَ اَکْثَرُ مِنَ الثُّلَاثِیْ اَوْ لَیْسَتْ مُنْقَلِبَةً عَنْ شَیْءٍ تُقْلَبُ یَاءً کَرَحَیَانِ فِیْ رَحًی وَمُلْهَیَانِ فِیْ مُلْهًی وَحَبَارَیَانِ فِیْ حُبَارٰی وَحُبْلَیَانِ فِیْ حُبْلٰی.

ترجمه: به هرحال در اسم مقصور، اگر الف به واو تبدیل شده باشد وثلاثی باشد. فعل به اصل آن واپس می شود، چنانچه عصی در اصل عصوان بود. اگر الف به واو یا یاء تبدیل شده باشد و بیشتر از ثلاثی باشد یا به چیزی بدل نشده باشد. به یاء تبدیل می شود. مانند رحی در اصل رَحَیَان بود، مُلْهیٰ در اصل مُلْهیان بود و حباری در اصل حباریان بود و حبلی در اصل حبلیان بود

تشریح برای تثنیه ساختن الف مقصوره قاعده این است اگر کلمه ثلاثی باشد. دیده شود. اگر الف مقصوره به عوض واو آمده باشد. الف به اصل خویش معاد می شود و

الف و نون مکسور در اخیر کلمه آورده می شود، مانند عصی که در اصل عصو بود، پس از آوردن الف و نون عصوان شد، اگر الف مقصوره به عوض یاء آمده باشد، بر اصل خویش معاد می شود و این قاعده جاری می شود، مانند. رحی که در اصل رحیٌ بود، پس رحیان شد. اگر الف در کلمهٔ غیر ثلاثی باشد، پس اگر به عوض یاء باشد یا واو در هر حالت تثنیهٔ آن به یاء می آید، مانند. ملهی که در اصل ملهوٌ بود، ملهیان شد و غیره

وَأَمَّا الْمَمْدُوْدُ فَإِنْ كَانَتْ هَمْزَتُهُ أَصْلِيَّةً تُثْبَتُ كَقُرَّاآنِ فِيْ قُرَّاءٍ وَإِنْ كَانَتْ لِلتَّأْنِيْثِ تُقْلَبُ وَاوًا كَحَمْرَاوَانِ فِيْ حَمْرَاءَ وَإِنْ كَانَتْ بَدَلًا مِنْ أَصْلٍ وَاوًا أَوْ يَاءً جَازَ فِيْهِ الْوَجْهَانِ: كَكِسَاوَيْنِ وَكِسَائَيْنِ.

ترجمه: به هرحال در الف ممدوده اگر همزه اصلی باشد. باقی می ماند. چنانچه از قرآء، قراءان می شود. اگر برای تانیث باشد به واو تبدیل می شود، مانند از: حمراء، حمراوان اگر در اصل از واو یا یاء بدل شده باشد، هردو وجه جایز است. مانند: کساوین، کسائین.

تشریح: الف ممدوده آن است که در اخیر کلمه بیاید و پس از آن همزه بیاید، مانند حمراء (زن سرخه) قاعده برای تانیث آن این است: اگر همزه اصلی باشد، این همزه به حال خویش باقی گذاشته می شود و الف ونون مکسور در اخیر آن آورده می شود، چنانچه قراء مفرد است و تثنیهٔ آن قراءان است، اگر همزه علامت تانیث باشد، این همزه به واو تبدیل می شود، زیرا که علامت تانیث نباید در بین کلمه بیاید، چنانچه تثنیهٔ حمراء، حمراوان می آید.

سوال: اگر کسی سوال کند، اگر این همزه به یاء بدل شود. چه اشکالی خواهد داشت؟

جواب: در حالت نصبی و جری دو یاء یکجا می شود که در نزد عرب قبیح است. اگر همزه بدل آمده باشد از واو یا یاء اصلی، پس در تثنیهٔ آن هردو وجه جایز است، همزه ثابت بماند، مانند از کساء، کساأن یا کساوان

وَيَجِبُ حَذْفُ نُوْنِهِ عِنْدَ الْإِضَافَةِ تَقُوْلُ جَاءَنِيْ غُلَامَا زَيْدٍ وَمُسْلِمَا مِصْرٍ وَكَذٰلِكَ تُحْذَفُ تَاءُ التَّأْنِيْثِ فِيْ تَثْنِيَةِ الْخُصْيَةِ وَالْأَلْيَةِ خَاصَّةً تَقُوْلُ: خُصْيَانِ وَأَلْيَانِ لِأَنَّهُمَا مُتَلَازِمَانِ فَكَأَنَّهُمَا شَيْءٌ وَاحِدٌ.

ترجمه: و در وقت اضافت حذف نون تثنیه واجب است. مانند: جَاءَنِيْ غُلَامَا زَيْدٍ وَمُسْلِمَا مِصْرٍ وهمچنان تاء تانیث هم حذف می شود، خصوصاً تاء خصیة و الیة. مانند: خصیان و الیان، زیرا که

هردو لازم یکدیگر اند گویا چیز واحد اند.

تشریح: در وقت اضافت حذف نون اضافت واجب است، زیراکه نون بر تمام بودن کلمه دلالت می کند و اسم تام بدون تغییر مضاف نمی شود (یعنی در بین مضاف و مضاف الیه شدة الاتصال می باشد و نون انفصال می آورد، از همین سبب حذف می شود، مانند جاءنی غلاما زید.

وكذالك...الخ: قاعده این است که در وقت اضافت نون حذف می شود، همچنان تاء تانیث هم حذف می شود، اما این قاعده نمی شود، مثلاً تثنیهٔ شجرة شجرتان می آید، بلکه در بعضی جا ها صرف به خاطر شدت اتصال تاء تأنیث حذف می شود، مانند خصیة و الیة که تثنیة آن خصیان و الیان می آید، زیرا هر دو خصیه و الیه متلازم یکدیگر اند، پس به سبب شدت اتصال تاء حذف می شود.

وَاعْلَمْ أَنَّهُ إِذَا أُرِيْدَ إِضَافَةُ مُثَنًّى إِلَى الْمُثَنَّى يُعَبَّرُ عَنِ الْأَوَّلِ بِلَفْظِ الْجَمْعِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى فَقَدْ صَغَتْ قُلُوْبُكُمَا وَفَاقْطَعُوْا أَيْدِيَهُمَا وَذٰلِكَ لِكَرَاهَةِ اجْتِمَاعِ تَثْنِيَتَيْنِ فِيْمَا تَأَكَّدَ الْإِتِّصَالُ بَيْنَهُمَا لَفْظًا وَمَعْنًى.

ترجمه: بدانکه هرگاه تثنیه به طرف تثنیه اضافت شود، تثنیهٔ اول به جمع تعبیر کرده می شود، چنانچه این قول الله ﷻ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوْبُكُمَا وفَاقْطَعُوْا أَيْدِيَهُمَا و این کراهت به سبب اجتماع دو تثنیه آمده است، در چیزهایی که اتصال شان مؤکد است به اعتبار لفظ و معنی.

تشریح: خلاصهٔ این واعلم این است: هرگاه یك مثنی به مثنی دیگر اضافه شود، اگر مذکر باشد یا مؤنث، مرفوع باشد یا منصوب یا مجرور، پس تثنیهٔ اول به مفرد یا جمع تعبیر می شود، زیراکه در بین مضاف و مضاف الیه شدت اتصال می باشد، از همین سبب دو تثنیه جمع نمی شود، مانند: فقد صغت قلوبکما، قلوب جمع است و اضافه به کما تثنیه شده است، اگر قلوبان کما ذکر شود، شدت اتصال واقع می شود در مماثل تثنیتین که در نزد عرب مکروه تحریمی است، پس بدانکه در اول تثنیه به لفظ جمع تعبیر کردن اولی است، زیراکه تثنیه با جمع آن قدر مناسبت زیاد دارد که گاهی تثنیه جمع هم معنی می دهد، چنانچه **هم شاهدین**، هم ضمیر جمع است و شاهدین تثنیه است، پس معنی جمع می دهد، اگر مضاف به مثل تثنیه باشد، پس تعبیر به مفرد جایز است، بلکه در نزد ابن مالك رحمه الله واجب است.

تعریف، تشریح و اقسام مجموع

فَصْلٌ: اَلْمَجْمُوْعُ اِسْمٌ دَلَّ عَلٰی اٰحَادٍ مَقْصُوْدَةٍ بِحُرُوْفِ مُفْرَدِهٖ بِتَغْيِيْرٍ مَّا اِمَّا لَفْظِيٌّ كَرِجَالٍ فِيْ رَجُلٍ اَوْ تَقْدِيْرِيٌّ كَفُلْكٍ عَلٰی وَزْنِ اُسْدٍ فَاِنَّ مُفْرَدَهٗ اَيْضًا فُلْكٌ لٰكِنَّهٗ عَلٰی وَزْنِ قُفْلٍ فَقَوْمٌ وَرَهْطٌ وَنَحْوُهٗ وَاِنْ دَلَّ عَلٰی اٰحَادٍ لٰكِنَّهٗ لَيْسَ بِجَمْعٍ اِذْ لَا مُفْرَدَ لَهٗ.

ترجمه فصل پنجم در بیان مجموع است و مجموع آن اسم است که بر افراد مقصوده دلالت می کند که در حروف مفرد آن کمی تغییر می آید. این تبدیل یا لفظاً می باشد. چنانچه جمع رَجُل به رِجال می آید. یا تقدیری است. مانند جمع فُلْك به وزن اُسْدٌ زیرا که مفرد آن هم فلكٌ است بر وزن قُفْلٌ است. پس قومٌ و رهطٌ و مانند آن اگرچه بر افراد مقصوده دلالت می کند. اما جمع نیست. زیرا که مفرد ندارد

تشریح مصنف رحمه الله درین فصل دربارهٔ قواعد جمع، تعریف و اقسام آن بیان می کند. پس بدانکه مجموع و جمع یك اسم است. تعریفش چنین است که اسمی است دلالت می کند بر افراد مقصوده به حروف مفرد با کمی تغییر و تبدیل درین حروف و این تغییر و تبدیل خواه لفظاً باشد یا حکماً. مثلاً رجل مفرد است و رجال جمع آن است. این را تغییر حقیقی گویند. مثال تغییر حکمی فُلْك است که مفرد و جمعش یك چیز است. اگر به وزن قُفْل باشد مفرد است و اگر بر وزن اُسْد باشد. جمع است

فقوم ورهط...الخ مقصد این عبارت این است که برای جمع بودن مفرد لازمی است وگرنه اسم جنس می باشد. مانند قوم و رهط و امثال آن جمع نیست. زیرا که مفرد ندارد

اَلْجَمْعُ عَلٰی قِسْمَيْنِ: مُصَحَّحٌ وَهُوَ مَا لَمْ يَتَغَيَّرْ بِنَاءُ وَاحِدِهٖ وَمُكَسَّرٌ وَهُوَ مَا يَتَغَيَّرُ فِيْهِ بِنَاءُ وَاحِدِهٖ.

ترجمه پس جمع بر دو قسم است ۱- جمع صحیح. ۲- جمع مکسر جمع صحیح آن را گویند که در وزن واحد آن تغییر نیامده باشد جمع مکسر آن است که وزن واحد آن تبدیل شده باشد

تشریح جمع بر دو قسم است ۱- جمع مصححه. ۲- جمع مکسره. اولی را جمع صحیح، جمع سلامت و جمع سالم هم گویند. زیرا که بنا ـ واحد درآن سلامت و ثابت باقی مانده است و مصحح اسم مفعول است از باب تفعیل که مصدر آن تصحیح است به معنی

سلامت ماندن. چنانچه مسلم که جمع آن مسلمون می آید که بناء مفرد در آن درست باقی مانده است پس جمع مکسر برخلاف این است و مکسر هم از باب تفعیل صیغۂ اسم مفعول است که مصدرش تکسیر است به معنی شکستن. زیراکه درین هم بناء واحد شکسته است. مانند رجال که مفرد آن رجل است که در شکل آن تغییر حرفی و حرکی آمده است

وَالْمُصَحَّحُ عَلٰى قِسْمَيْنِ: مُذَكَّرٌ وَهُوَ مَا أُلْحِقَ بِآخِرِهِ وَاوٌ مَضْمُومٌ مَا قَبْلَهَا وَنُونٌ مَفْتُوحَةٌ كَمُسْلِمُوْنَ أَوْ يَاءٌ مَكْسُوْرٌ مَا قَبْلَهَا وَنُونٌ كَذٰلِكَ لِيَدُلَّ عَلٰى أَنَّ مَعَهُ أَكْثَرَ مِنْهُ نَحْوُ مُسْلِمِيْنَ وَهٰذَا فِي الصَّحِيْحِ، أَمَّا الْمَنْقُوْصُ فَتُحْذَفُ يَاؤُهُ مِثْلُ قَاضُوْنَ وَدَاعُوْنَ وَالْمَقْصُوْرُ تُحْذَفُ أَلِفُهُ وَيَبْقٰى مَا قَبْلَهَا مَفْتُوْحًا لِيَدُلَّ عَلٰى أَلِفٍ مَحْذُوْفَةٍ مِثْلُ مُصْطَفَوْنَ وَيَخْتَصُّ بِأُولِي الْعِلْمِ وَأَمَّا قَوْلُهُمْ سِنُوْنَ وَأَرَضُوْنَ وَثُبُوْنَ وَقُلُوْنَ فَشَاذٌّ وَيَجِبُ أَنْ لَا يَكُوْنَ أَفْعَلَ مُؤَنَّثُهُ فَعْلَاءُ كَأَحْمَرَ وَحَمْرَاءَ وَلَا فَعْلَانَ مُؤَنَّثُهُ فَعْلٰى كَسَكْرَانَ وَسَكْرٰى وَلَا فَعِيْلًا بِمَعْنٰى مَفْعُوْلٍ كَجَرِيْحٍ بِمَعْنٰى مَجْرُوْحٍ وَلَا فَعُوْلًا بِمَعْنٰى فَاعِلٍ كَصَبُوْرٍ بِمَعْنٰى صَابِرٍ وَيَجِبُ حَذْفُ نُوْنِهِ بِالْإِضَافَةِ نَحْوُ مُسْلِمُوْ مِصْرَ:

ترجمه جمع صحیح بر دو قسم است

۱۔ مذکر که در اخیر آن واو ماقبل مضموم و نون مفتوحه در اخیرش پیوست شود. مانند مُسْلِمُوْنَ یا، یاء ماقبل مکسور و در اخیر نون مفتوحه به آن ضم شود. مانند مُسْلِمِيْنَ و این در حالت صحیح است و در اسم منقوص (یاء) حذف می شود. مانند قاضون و داعون در اسم مقصور (الف) حذف می شود و ماقبل آن مفتوح گذاشته می شود تا دلالت بر الف محذوفه کند. مانند مصطفون. این جمع خاص اهل علم است و این قول أَرَضُوْنَ، ثُبُوْنَ وقُلُوْنَ شاذ است و جمع آوردن هر اسم که أَفْعَلُ نباشد که مؤنثش فعلاء می آید. مانند أَحْمَرُ مؤنثش حمراء می آید و نه فعلان که مؤنثش فعلاء است. مانند سُكْرَان که مؤنثش سكرٰى می آید. و نه فعیل به معنی مفعول و نه جریح به معنی مجروح و نه فعول به معنی فاعل مانند صبور به معنی صابر و نون جمع در وقت اضافت حذف می شود. مانند مسلمومصر

تشریح جمع صحیح دو قسم است مذکر و مؤنث جمع صحیح مذکر آن است که در اخیر مفرد آن واو ماقبل مضموم یا یای ماقبل مکسور و نون مفتوحه ملحق شده باشد تا دلات کند که با این مفرد. مفردات دیگری هم هست. مانند مُسلمون و مُسلمين. این قاعده برای کلمات صحیح است. اگر در اخیر جمع صحیح مذکر یاء ماقبل مکسور باشد. قاعده این است که یا(ی)

حذف می شود، مانند قاضون که جمع قاضی است که این در اصل قاضیون بود، ضمۂ یاء را به ماقبل دادند، به جهت ثقالت ضمه بر یاء، پس یای و واو ساکن شد، پس یاء حذف شد و واو باقی ماند، پس قاضون شد، اگر در اخیر مفرد الف مقصوره باشد. الف حذف می شود، به وجه التقای ساکنین، مانند مصطفون که در اصل مصطفیون بود، پس یاء به الف تبدیل شد، زیراکه ماقبلش مفتوح است و واو هم ساکن است، پس الف که بدل از یاء است. حذف شد، پس مصطفون شد. برای مؤنث تفصیل خاص نیست

وَمُؤَنَّثٌ وَهُوَ مَا أُلْحِقَ بِآخِرِهِ أَلِفٌ وَتَاءٌ نَحْوُ مُسْلِمَاتٌ وَشَرْطُهُ إِنْ كَانَ صِفَةً وَلَهُ مُذَكَّرٌ أَنْ يَكُوْنَ مُذَكَّرُهُ قَدْ جُمِعَ بِالْوَاوِ وَالنُّوْنِ نَحْوُ مُسْلِمُوْنَ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ مُذَكَّرٌ فَشَرْطُهُ أَنْ لَا يَكُوْنَ مُؤَنَّثًا مُجَرَّدًا عَنِ التَّاءِ كَالْحَائِضِ وَالْحَامِلِ وَإِنْ كَانَ اِسْمًا غَيْرَ صِفَةٍ جُمِعَ بِالْأَلِفِ وَالتَّاءِ بِلَا شَرْطٍ كَهِنْدَاتٍ.

ترجمه: و قسم دوم جمع آن جمع مؤنث است که در اخیر آن الف و تاء پیوست می شود، مانند مُسْلِمَاتٌ و شرط آن این است، اگر صیغۂ صفت باشد و برای مذکر هم باشد، جمع مذکر آن به واو و نون می آید. مانند مُسْلِمُوْنَ، اگر چنین مذکر نباشد، پس شرطش این است که چنان مؤنث نباشد که از تاء خالی باشد، مانند: حائضٍ و حاملٍ، اگر چنین مؤنث باشد که صیغۂ صفت نباشد، پس با آن الف و تاء بدون شرط گذاشته می شود، مانند: هِنْدَاتٌ

تشریح: نوع دوم جمع صحیح مؤنث است که تعریفش در کتاب مذکور است، پس شرط مؤنث این است، اگر مفرد مؤنث است، جامد باشد، پس هیچ گونه شرطی نیست (یعنی جمع آن به الف و تاء می آید مانند: مسلمات)، اگر مفرد مؤنث صیغۂ مشتق باشد، پس دیده شود: اگر جمع مذکر به واو و نون باشد، پس جمع مؤنث سالم آن به الف و تاء می آید، اگر برای جمع مؤنث، مذکر نباشد، پس شرط این است که از تاء تانیث خالی نباشد، پس جمع آن به الف و تاء نمی آید، زیراکه التباس لازم می شود با آن جمع که با تاء التانیث است، چنانچه جمع حائض، حائضات غیر جایز است، زیراکه حائضات جمع حائضة است و در بین حائض و حائضة فرق معنوی است، یعنی حائض دختر بالغ را گویند و حائضه آن دختر را گویند که فی الحال به حیض مبتلا باشد، پس از همین سبب جمع مؤنث مفرد آن به الف و تاء غیر جایز است که مع التاء باشد، پس التباس می آید، پس شبه توهم می آید که این دختران بالغ است یا مرضی.

وَالْمُكَسَّرُ صِيغَةٌ فِي الثُّلَاثِيِّ كَثِيْرَةٌ تُعْرَفُ بِالسَّمَاعِ كَرِجَالٍ وَأَفْرَاسٍ وَفُلُوْسٍ

وَفِیْ غَیْرِ الثُّلَاثِیْ عَلٰی وَزْنِ فَعَالِلَ وَفَعَالِیْلَ قِیَاسٌ كَمَا عَرَفْتَ فِی التَّصْرِیْفِ.

ترجمه: صیغهٔ جمع مکسر در ثلاثی بسیار است که به سماع شناخته می شود، مانند رِجَالٌ، اَفْرَاسٌ، فُلُوْسٌ و غَیْرِ الثُّلَاثِیْ به وزن های فَعَالِلُ و فَعَالِیْلُ می آید، خود تان چنانچه در تصریف خوانده اید، قیاس کنید.

تشریح: جمع مکسر آن است که بنای واحد در آن شکسته باشد و این مستعمل است در ثلاثی بسیار زیاد. زیرا که این کدام وزن و ابنیهٔ مقرر ندارد، بلکه به سماع تعلق دارد. مانند رجال جمع رجل، افراس جمع فرس، فلوس جمع فلس (که پول سیاه یا پول خورد را گویند) و این گونه جمع در غیرثلاثی مستعمل است. قیاساً یکی وزن فعالل مانند مساجد و دیگر وزن فعالیل مانند مصابیح و غیره و این را شما در علم الصرف شناخته اید.

ثُمَّ الْجَمْعُ اَیْضًا عَلٰی قِسْمَیْنِ جَمْعُ قِلَّةٍ وَهُوَ مَا یُطْلَقُ عَلَی الْعَشَرَةِ فَمَا دُوْنَهَا وَاَبْنِیَتُهٗ اَفْعُلٌ وَاَفْعَالٌ وَاَفْعِلَةٌ وَفِعْلَةٌ وَجَمْعُ الصَّحِیْحِ بِدُوْنِ اللَّامِ كَزَیْدُوْنَ وَمُسْلِمَاتٍ وَجَمْعُ كَثْرَةٍ وَهُوَ مَا یُطْلَقُ عَلٰی مَا فَوْقَ الْعَشَرَةِ وَاَبْنِیَتُهٗ مَا عَدَا هٰذِهِ الْاَبْنِیَةِ.

ترجمه: همچنان جمع بر دو قسم است: ۱- جمع قلت، ۲- جمع کثرت

۱- **جمع قلت:** آن است که بر ده و کمتر از آن اطلاق می شود و اوزان آن افعلُ، افعالُ، اَفعِلَةٌ و صحیح بدون لام می آید، مانند: زیدون ومسلماتٌ.

۲- **جمع کثرت:** آن است که بر بیشتر از ده اطلاق می شود و اوزان آن بغیر از اوزان بالا می باشد

تشریح: جمع به اعتبار معانی و مصداق دو قسم است

۱- **جمع قلت:** که از سه تا ده اطلاق می شود، در نزد مصنف رحمه الله ده هم در جمع قلت داخل است، اما در نزد دیگران ده در جمع کثرت داخل است و مختار هم همین است. بلکه فتوی هم به همین است. تمام اوزان جمع قلت شش است که چهار آن در شعر زیر مذکور است و دو وزن خارجی است، یك وزن جمع مذکر سالم است و دوم جمع مؤنث سالم و بجز این ها جمع مکسر است. اوزان جمع قلت درین شعر مذکور است

جمع قلت را چهارست ابنیه   اَفْعُلُ افعالُ فِعْلَةُ اَفْ اِ نَ

افعل مانند: اکلب جمع کلب است، افعال مانند: اقوال جمع ة

فعلة مانند: غلمة جمع غلام است، افعلة مانند: اشربة جمع شربت ا.

تعریف و تشریح مصدر

فَصْلٌ: اَلْمَصْدَرُ اِسْمٌ یَدُلُّ عَلَی الْحَدَثِ فَقَطْ وَیُشْتَقُّ مِنْهُ الْاَفْعَالُ کَالضَّرْبِ وَالنَّصْرِ مَثَلًا وَاَبْنِیَتُهٗ مِنَ الثُّلَاثِیِّ الْمُجَرَّدِ غَیْرُ مَضْبُوْطَةٍ تُعْرَفُ بِالسَّمَاعِ وَمِنْ غَیْرِهٖ قِیَاسِیَّةٌ کَالْاِفْعَالِ وَالْاِنْفِعَالِ وَالْاِسْتِفْعَالِ وَالْفَعْلَلَةِ وَالتَّفَعْلُلِ مَثَلًا.

ترجمه مصدر آن اسم است که صرف به حدث دلالت می کند و سایر افعال از آن مشتق می شود. مانند ضَرْبٌ (زدن)، نَصْرٌ (مدد کردن) مثلاً و اوزان آن از ثلاثی مجرد گرفته شده است که با سماع شناخته می شود و از غیر ثلاثی مجرد قیاسی است. مانند اَفْعَال، اِنْفِعَال، اِسْتِفْعَال، فَعْلَلَة، تَفَعْلُل و غیره

تشریح چون مشتقات مصدر برای اسم فاعل، اسم مفعول و غیره اصل است. از همین سبب آن را مقدم کرد و مصدر هر آن اسم است که صرف به معنی حدثی دلالت می کند نه به چیز دیگر. یعنی بر زمانه و نسبت الی الفاعل دلالت نمی کند. اوزان مصدر از ثلاثی مجرد منضبط نیست. بلکه از شنیدن از اهل عرب معلوم می شود. یعنی قیاسی نیست. سیبویه رحمه الله پس از تتبع زیاد ۳۲ وزن گفته. بعضی ۳۵ و بعضی حتی ۵۰ دانسته اند. و اوزان غیر ثلاثی مجرد یعنی ثلاثی مزید فیه، رباعی مجرد و رباعی مزید فیه بر سماع اهل عرب موقوف نیست. بلکه قیاسی است و اوزان مخصوص بر آن ها مقرر است. مثلاً اگر وزن ماضی آن افعل باشد. مصدر آن افعال می آید و اگر ماضی آن انفعل باشد. مصدرش انفعال می آید و اگر وزن ماضی آن استفعل باشد. مصدر آن استفعال می آید. و اگر وزن ماضی آن فعلل بیاید. مصدرش فعللة می آید و اگر وزن ماضی اش تفعلل باشد. مصدرش تفعلل می آید

فَالْمَصْدَرُ اِنْ لَّمْ یَکُنْ مَفْعُوْلًا مُطْلَقًا یَعْمَلُ عَمَلَ فِعْلِهٖ اَعْنِیْ یَرْفَعُ الْفَاعِلَ اِنْ کَانَ لَازِمًا نَحْوُ اَعْجَبَنِیْ قِیَامُ زَیْدٍ وَیَنْصِبُ مَفْعُوْلًا اَیْضًا اِنْ کَانَ مُتَعَدِّیًا نَحْوُ اَعْجَبَنِیْ ضَرْبُ زَیْدٍ عَمْرًا.

ترجمه هرگاه مصدر مفعول مطلق نباشد، عمل فعل خود را می کند، یعنی فاعل را رفع می دهد. اگر مصدر باشد. مانند اَعْجَبَنِیْ قِیَامُ زَیْدٍ، اگر متعدی باشد به مفعول خود نصب می دهد. مانند اَعْجَبَنِیْ ضَرْبُ زَیْدٍ عَمْرًا.

تشریح: اگر مصدر مفعول مطلق نباشد. مانند فعل خویش عمل می کند. اگر مصدر لازمی باشد به فاعل رفع می دهد. مانند «اَعْجَبَنِیْ قِیَامُ زَیْدٌ». درین جا قیام مصدر لازمی است، از همین جهت فاعل خویش زیدٌ را رفع داده است. اگر مصدر فعل متعدی باشد. پس به فاعل رفع و به مفعول نصب می دهد. مانند «اَعْجَبَنِیْ ضَرْبُ زَیْدٌ عَمْرًا» درین جا ضرب متعدی است. از همین سبب بنا بر فاعلیت به زیدٌ رفع و بنا بر مفعولیت به عمروا نصب داده شده است

وَلَا یَجُوْزُ تَقْدِیْمُ مَعْمُوْلِ الْمَصْدَرِ عَلَیْهِ فَلَا یُقَالُ اَعْجَبَنِیْ زَیْدٌ ضَرْبٌ عَمْرًا وَلَا عَمْرًا ضَرْبُ زَیْدٌ.

ترجمه: و جایز نیست مقدم کردن معمول بر مصدر. مانند «اَعْجَبَنِیْ زَیْدٌ ضَرْبٌ عَمْرًا» و همچنان «عَمْرًا ضَرْبُ زَیْدٌ».

تشریح: معمول مصدر را بر مصدر مقدم کردن جایز نیست. اگر فاعل باشد یا مفعول. وجه آن این است که مصدر عامل ضعیفه است. معمول ضعیفه بر عامل عمل کرده نمی تواند. لهذا «اَعْجَبَنِیْ زَیْدٌ ضَرْبٌ عَمْرًا یا عَمْرًا ضَرْبُ زَیْدٌ» گفتن صحیح نیست

وَیَجُوْزُ اِضَافَتُهٗ اِلَی الْفَاعِلِ نَحْوُ: کَرِهْتُ ضَرْبَ زَیْدٍ عَمْرًا وَاِلَی الْمَفْعُوْلِ بِهٖ نَحْوُ: کَرِهْتُ ضَرْبَ عَمْرٍو زَیْدٌ.

ترجمه: و جایز نیست اضافت مصدر به طرف فاعل. مانند «کَرِهْتُ ضَرْبَ زَیْدٍ عَمْرًا» یا به طرف مفعول «کَرِهْتُ ضَرْبَ عَمْرٍو زَیْدٌ».

تشریح: اضافت مصدر به طرف فاعل جایز است. اما در وقتی که فاعل لفظاً مجرور باشد به وجه مضاف الیه بودن و معنی مرفوع باشد به سبب فاعل بودن. اگر در عقبش مفعول به باشد. منصوب باشد. مانند «کَرِهْتُ ضَرْبَ زَیْدٍ عَمْرًا» درین جا مصدر ضرب به طرف فاعل مضاف است و اضافت مصدر به طرف مفعول به جایز است در وقتی که فاعل مذکور باشد، پس مرفوع می باشد. مانند «کَرِهْتُ ضَرْبَ عَمْرٍو زَیْدٌ» درین جا مصدر ضرب به طرف مفعول به عمرو مضاف است. کلمهٔ عمرو مجرور است و معنًی منصوب است به سبب مفعول به بودن و زید مرفوع است به سبب فاعلیت

وَاَمَّا اِنْ کَانَ مَفْعُوْلًا مُطْلَقًا فَالْعَمَلُ لِلْفِعْلِ الَّذِیْ قَبْلَهٗ نَحْوُ ضَرَبْتُ ضَرْبًا عَمْرًا فَعَمْرًا مَنْصُوْبٌ بِضَرَبْتُ.

ترجمه و تشریح: اگر مصدر مفعول مطلق باشد پس به آن فعل عمل داده می شود که پیش از آن باشد، مانند «ضَرَبْتُ ضَرْبًا عَمْرًا» زد عمرو با زدن، درین جا ضرب مصدر مفعول مطلق

است. درین وقت به مصدر عمل داده نمی شود، بلکه ضَرَبْتُ عَمْرًا عامل ناصبه می باشد، وجه آن این است که فعل عامل قوی است و مصدر عامل ضعیف است، پس اگر قوی موجود باشد، عمل کردن بر ضعیف جایز نیست.

تعریف وتشریح اسم فاعل

فَصْلٌ: اِسْمُ الْفَاعِلِ اِسْمٌ مُشْتَقٌّ مِنْ فِعْلٍ لِيَدُلَّ عَلٰى مَنْ قَامَ بِهِ الْفِعْلُ بِمَعْنَى الْحُدُوْثِ وَصِيْغَتُهُ مِنَ الثُّلَاثِيِّ الْمُجَرَّدِ عَلٰى وَزْنِ فَاعِلٍ كَضَارِبٍ وَنَاصِرٍ وَمِنْ غَيْرِهِ عَلٰى صِيْغَةِ الْمُضَارِعِ مِنْ ذٰلِكَ الْفِعْلِ بِمِيْمٍ مَضْمُوْمَةٍ مَكَانَ حَرْفِ الْمُضَارَعَةِ وَكَسْرِ مَا قَبْلَ الْاٰخِرِ كَمُدْخِلٍ وَمُسْتَخْرِجٍ:

ترجمه اسم فاعل آن اسم است که مشتق باشد از فعل برای اینکه دلالت کند بر آن ذات که به آن قایم است این فعل به طریقهٔ حدوث، و از ثلاثی مجرد به وزن فاعل می آید، مانند: ضَارِبٌ و نَاصِرٌ صیغهٔ اسم فاعل بعینه مانند صیغهٔ مضارع همان فعل است، اما به جای حروف مضارعت میم مضموم آورده می شود و بر ماقبل کسره داده می شود، مانند مُدْخِلٌ وَمُسْتَخْرِجٌ.

وَهُوَ يَعْمَلُ عَمَلَ فِعْلِهِ الْمَعْرُوْفِ إِنْ كَانَ بِمَعْنَى الْحَالِ أَوِ الْاِسْتِقْبَالِ وَمُعْتَمِدًا عَلَى الْمُبْتَدَأِ نَحْوُ زَيْدٌ قَائِمٌ أَبُوْهُ أَوْ ذِي الْحَالِ نَحْوُ جَاءَنِيْ زَيْدٌ ضَارِبًا أَبُوْهُ عَمْرًا أَوْ مَوْصُوْلٍ نَحْوُ مَرَرْتُ بِالضَّارِبِ أَبُوْهُ عَمْرًا أَوْ مَوْصُوْفٍ نَحْوُ عِنْدِيْ رَجُلٌ ضَارِبٌ أَبُوْهُ عَمْرًا أَوْ هَمْزَةِ الْاِسْتِفْهَامِ نَحْوُ أَقَائِمٌ زَيْدٌ أَوْ حَرْفِ النَّفْيِ نَحْوُ مَا قَائِمٌ زَيْدٌ.

ترجمه اسم فاعل مانند فعل معروف خویش عمل می کند، اگر به معنیٰ حال یا استقبال باشد و بر مبتدا اعتماد کند، مانند زَيْدٌ قَائِمٌ أَبُوْهُ یا بر ذوالحال مانند جَاءَنِيْ زَيْدٌ ضَارِبًا أَبُوْهُ عَمْرًا یا بر موصول مَرَرْتُ بِالضَّارِبِ أَبُوْهُ عَمْرًا یا بر موصوف، مانند: عِنْدِيْ رَجُلٌ ضَارِبٌ أَبُوْهُ عَمْرًا یا بر همزهٔ استفهام أَقَائِمٌ زَيْدٌ یا حرف نفی باشد، مانند: مَا قَائِمٌ زَيْدٌ.

فَإِنْ كَانَ بِمَعْنَى الْمَاضِيْ وَجَبَتِ الْإِضَافَةُ مَعْنًى نَحْوُ زَيْدٌ ضَارِبُ عَمْرٍو أَمْسِ هٰذَا إِذَا كَانَ مُنَكَّرًا أَمَّا إِذَا كَانَ مُعَرَّفًا بِاللَّامِ يَسْتَوِيْ فِيْهِ جَمِيْعُ الْأَزْمِنَةِ نَحْوُ زَيْدٌ الضَّارِبُ أَبُوْهُ عَمْرًا الْاٰنَ أَوْ غَدًا أَوْ أَمْسِ.

ترجمه اگر اسم فاعل به معنی ماضی باشد، پس اضافت معنوی واجب است، مانند: زَيْدٌ ضَارِبُ عَمْرٍو أَمْسِ این در آن وقت که اسم فاعل نکره باشد و هرگاه معرف باللام باشد، درین حالت تمام زمان ها برابر می باشد، مانند: زَيْدٌ الضَّارِبُ أَبُوْهُ عَمْرًا اَلْآنَ أَوْ غَدًا أَوْ أَمْسِ.

تشریح اسم فاعل

خلاصه فصل هفتم در بحث اسم فاعل مرتب کرده شده است، پس فرق فاعل و اسم فاعل این است که فاعل اسم جامد است، مانند: ضَرَبَ زَيْدٌ درین جا زیدٌ فقط فاعل است، یعنی کار زدن را انجام داده است، اسم فاعل آن را گویند که از مصدر مشتق شده باشد، مانند ضاربٌ، ناصرٌ، فاتحٌ و غیره و تعریف اسم فاعل این است که آن اسمی است که از فعل مشتق شده باشد یعنی از مصدر برای آنکه دلالت کند بر یك ذات، چنان ذاتی که این فعل بر آن قایم باشد به طریق حدوث و تجدد.

قیودات: (اسم مشتق این فعل) با این تمام اسماء جوامد خارج شد، مراد از فعل معنی لغوی آن است، زیراکه اسم فاعل از فعل لغوی اشتقاق می شود نه از فعل اصطلاحی با (من قام به الفعل) احتراز آمد از اسم مفعول و اسم تفضیل، زیراکه اسم مفعول موضوع برای (لمن وقع علیه الفعل) است و اسم تفضیل موضوع برای (لمن قام به الفعل مع الزیادت) است با (بمعنی الحدوث) احتراز آمد از صفت مشبه، زیراکه صفت مشبه بر صفت دایمه دلالت می کند و اسم فاعل بر صفت حادثه دلالت می کند، باقی بحث اسم فاعل و قبل المصدر ترك کرده شد به سبب آسانی و کم کردن فشار بر ذهن مبتدی

تعریف و تشریح اسم مفعول

فَصْلٌ: اِسْمُ الْمَفْعُوْلِ اِسْمٌ مُشْتَقٌّ مِنْ فِعْلٍ مُتَعَدٍّ لِيَدُلَّ عَلٰى مَنْ وَقَعَ عَلَيْهِ الْفِعْلُ وَصِيْغَتُهُ مِنَ الْمُجَرَّدِ الثُّلَاثِيِّ عَلٰى وَزْنِ مَفْعُوْلٍ لَفْظًا كَمَضْرُوْبٍ أَوْ تَقْدِيْرًا كَمَقُوْلٍ وَمَرْمِيٍّ وَمِنْ غَيْرِهِ كَاسْمِ الْفَاعِلِ بِفَتْحِ مَا قَبْلَ الْاٰخِرِ كَمُدْخَلٍ وَمُسْتَخْرَجٍ وَيَعْمَلُ عَمَلَ فِعْلِهِ الْمَجْهُوْلِ بِالشَّرَائِطِ الْمَذْكُوْرَةِ فِيْ اِسْمِ الْفَاعِلِ نَحْوُ زَيْدٌ مَضْرُوْبٌ غُلَامُهُ اَلْآنَ أَوْ غَدًا أَوْ أَمْسِ.

ترجمه: فصل هشتم در بیان اسم مفعول است، اسم مفعول اسمی است که از فعل متعدی

مشتق شده باشد . این بر آن کس دلالت می کند که فعل بر آن واقع شده باشد و صیغهٔ ثلاثی مجرد ان به وزن مفعول می آید . لفظا مانند مضروب یا تقدیراً مقول و مرمی. علاوه از ثلاثی مجرد به وزن اسم فاعل می آید که ماقبل آخر آن فتحه می باشد . مانند مُدْخَلٌ وَمُسْتَخْرَجٌ مانند فعل مجهول عمل می کند به آن شرط هایی که در اسم فاعل ذکر شد . مانند زَيْدٌ مَضْرُوبٌ غُلَامُهُ الْآنَ أَوْغَدًا أَوْأَمْسِ

خلاصه این فصل هشتم است. این آن اسمی است که مشتق می باشد از فعل متعدی برای آن که دلالت کند بر چنان فعل فاعل بر آن واقع شده است با قید اسم مشتق احتراز آمد از آن اسم که مشتق نباشد . بلکه آن را مفعول می گویند با من فعل متعدی احتراز آمد از فعل لازم. زیراکه اسم مفعول از فعل لازم مشتق نمی شود با علی من وقع علیه الفعل احتراز آمد از اسم فاعل و صفت مشبه و با این قید اسم تفضیل هم خارج شد که فاعل بیاید و آن چه برای مفعول می آید . مانند اشهر بسیار مشهور یا مانند عَغْرَقٌ بسیار مشهور زیراکه این برای لمن وقع علیه الفعل مع الزیادت موضوع است. باقی بحث ترک کرده شد . زیراکه ذهن مبتدی بیشتر ازین برداشت کرده نمی تواند

فصل الصفة المشبهة

فَصْلٌ: اَلصِّفَةُ الْمُشَبَّهَةُ اِسْمٌ مُشْتَقٌّ مِنْ فِعْلٍ لَازِمٍ لِيَدُلَّ عَلٰى مَنْ قَامَ بِهِ الْفِعْلُ بِمَعْنَى الثُّبُوْتِ وَصِيْغَتُهَا عَلٰى خِلَافِ صِيْغَةِ اِسْمِ الْفَاعِلِ وَالْمَفْعُوْلِ اِنَّمَا تُعْرَفُ بِالسَّمَاعِ كَحَسَنٍ وَصَعْبٍ وَظَرِيْفٍ وَهِيَ تَعْمَلُ عَمَلَ فِعْلِهَا مُطْلَقًا بِشَرْطِ الْاِعْتِمَادِ الْمَذْكُوْرِ.

ترجمه صفت مشبه اسمی است که از فعل لازمی مشتق می باشد . برای اینکه دلالت کند بر آن ذات که فعل بر آن قایم باشد به طریق ثبوت و صفت مشبهه خلاصه صیغهٔ اسم فاعل و مفعول می باشد . صرف باسماع شناخته می شود . مانند حَسَنٍ و صَعْبٍ و ظَرِيْفٍ و مانند فعل خویش مطلقاً و اعتماد بر عمل آن شرط است

تشریح این فصل نهم است. درین فصل تعریف و قواعد صفت مشبهه ذکر می شود . پس این اسم مشتق می باشد از فعل لازمی تا دلالت کند به ذاتی که قایم و دایم باشد به معنی مصدری به این ذات

وجه تسمیه صفت مشبهه برای آن گویند که در چند امور مانند اسم فاعل است، چنانچه اسم فاعل مذکر . مؤنث. تثنیه و جمع واقع می شود . همچنان صفت مشبهه هم واقع می شود . اما

فرقش این است که در اسم فاعل صفت عارضی است، مانند ضارب بر کسی گفته شود که پس این صفت ضرب به طوری عارضی برای فاعل صادر شد نه به طور دوام و استمرار و در صفت مشبهه ثبوت صفت به طور دائمی و لازمی است، مانند حسن که برای یك ذات ... حسین صفت گردد. این هر وقت لازم، دایم و قایم می باشد با این ذات که عاشقان را مفتون می سازد

قیودات «اسم مشتق ... الخ» با این احتراز آمد از جامد با «من فعل لازم» احتراز آمد از اسم فاعل، اسم مفعول و افعل التفضیل، زیراکه این ها از فعل متعدی مشتق می شود. با «علی من قام به الفعل» احتراز آمد از اسم زمان، اسم مکان و اسم آله اگر «بمعنی الثبوت» به قام متعلق شود، با این آن اسم فاعل و اسم تفضیل خارج شد که مشتق باشد از فعل لازم مانند فاضل و افضل

اوزان صفت مشبهة اوزان یعنی صیغهٔ صفت مشبهه برخلاف اسم فاعل و اسم مفعول است. مطلب این است که صیغهٔ صفت مشبهه سماعی است و صیغهٔ اسم فاعل و اسم مفعول قیاسی است. اما این مذهب جمهور نحات است و در نزد ابن مالك رحمه الله صیغهٔ صفت مشبهه به وزن اسم فاعل می آید، مانند شاحط به معنی شحیط ای بعید و این بر سبیل قلت استعمال می شود یعنی مذهب مختار از نحات است وهی تعمل... الخ صفت مشبهه عمل فعل لازمی می کند. قطع نظر از زمان به طریقهٔ ثبوت و دوام استمرار نه به طریقهٔ حدوث، یعنی در زمان حالیه و استقبالیه هر دو معنی صفت مشبهه قائم و دائم می باشد به ثبوت استمراری

وَمَسَائِلُهَا ثَمَانِيَةَ عَشَرَ لِأَنَّ الصِّفَةَ إِمَّا بِاللَّامِ أَوْ مُجَرَّدَةٌ عَنْهَا وَمَعْمُولُ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا إِمَّا مُضَافٌ أَوْ بِاللَّامِ أَوْ مُجَرَّدٌ عَنْهُمَا فَهٰذِهِ سِتَّةٌ وَمَعْمُولُ كُلٍّ مِنْهُمَا إِمَّا مَرْفُوعٌ أَوْ مَنْصُوبٌ أَوْ مَجْرُورٌ فَذٰلِكَ ثَمَانِيَةَ عَشَرَ وَتَفْصِيلُهَا نَحْوُ جَاءَنِي زَيْدٌ الْحَسَنُ وَجْهُهُ ثَلٰثَةُ أَوْجُهٍ وَكَذٰلِكَ الْحَسَنُ الْوَجْهِ وَالْحَسَنُ وَجْهٍ وَحَسَنٌ وَجْهُهُ وَحَسَنُ الْوَجْهِ وَحَسَنٌ وَجْهٍ وَهِيَ عَلٰى خَمْسَةِ أَقْسَامٍ مِنْهَا مُمْتَنِعٌ اَلْحَسَنُ وَجْهِهِ وَالْحَسَنُ وَجْهٍ وَمُخْتَلَفٌ فِيْهِ حَسَنُ وَجْهِهِ وَالْبَوَاقِيْ أَحْسَنُ إِنْ كَانَ فِيْهِ ضَمِيْرٌ وَاحِدٌ وَحَسَنٌ إِنْ كَانَ فِيْهِ ضَمِيْرَانِ وَقَبِيْحٌ إِنْ لَمْ يَكُنْ فِيْهِ ضَمِيْرٌ

ترجمه: و این هژده مسئله دارد، زیراکه صفت یا با لام می باشد یا نه و در معمول آن دو احتمال می باشد، احتمال اول این است که مضاف باشد و احتمال دوم این است که ملتبس باشد به الف لام، پس این شش صورت شد، پس درین شش اقسام معمول هر واحد یا مرفوع می باشد یا منصوب یا مجرور، پس این هژده صورت شد، مانند جَاءَنِيْ زَيْدٌ الْحَسَنُ وَجْهُهُ این سه صورت

شد . همچنان الحسن الوجه او الحسن وجه او حسن وجهه او حسن الوجه و حسن وجهه . و این پنج قسم است که بعضی شان ممتنع است مانند الحسن وجه او الحسنُ وجهه . و بعضی صورت ها مختلف فیه است. مانند حسنُ وجهه و بعضی صورت ها احسن است. اگر درین یك ضمیر باشد و حسن است. اگر دو ضمیر باشد و قبیح است اگر ضمیر نباشد

تشریح در صفت مشبهه هژده احتمال است. وجه حصر آن این است که صفت مشبهه خالی نمی باشد یا معرفه باللام می باشد یا مجرد از الف و یا معمول هر واحد خالی نمي باشد یا معرفه بالاضافت می باشد یا معرفه باللام یا مجرد . ازین هر دو شش احتمال به وجود آمد و هر واحد احتمالات مشتمل به سه سه احتمالات است یا معمول هر واحد مرفوع می باشد یا منصوب یا مجرور . پس در مجموع هژده احتمال شد . پس اگر معمول صفت مشبهه مرفوع باشد پس بنا بر فاعلیت است. زیراکه کل فاعل مرفوع و اگر معمول صفت مشبهه معرفه باشد . پس منصوب بنا بر تشبیه بالمفعولیت است. زیراکه پس از صفت مشبه مفعول به نمی آید . پس این مشابه به مفعول می باشد . زیراکه منصوب می باشد و اگر معمول صفت مشبهه نکره باشد . پس منصوب می باشد . بنا بر تمیز و اگر معمولش مجرور باشد . پس بنا بر اضافت می باشد . پس بدان که هژده احتمال مذکور در پنج قسم است ۱- ممتنع. ۲- مختلف فیه. ۳- احسن. ۴- حسن. ۵ قبیح. پس دو صورت ممتنع است الحسن وجه و الحسن وَجْهُهُ وجه امتناع آن این است که قسم اول اضافت لفظی است و فایدهٔ اضافت تخفیف فی اللفظ است. حالانکه درین جا هیچ نوع تخفیف نیست. بلکه تنوین به سبب الف لام حذف شده است. پس همین به سببی ممتنع کرده اند و مثال ثانی به خاطری ممتنع است که معرفه بالاضافت است. حالانکه درین جا هم تخفیف نیست. یعنی ضمیر در آن باقی است مختلف فیه درین هژده نوع صرف یك قسم است و درین اختلاف است. از همین سبب آن را مختلف فیه گویند و آن صورت این است. حسن وجهه مجرور بنا بر اضافت است و این اضافت لفظی است که مفید برای تخفیف است. حالانکه درین جا فایدهٔ کامله نیامده . زیراکه تنوین از مضاف حذف شده است. اما ضمیر مضاف الیه حذف نشده است. پس در نزد سیبویه و نحات بصره این قبیح است البته به خاطر ضرورت شعریه جایز است، زیراکه تخفیف کامل در آن نیامده و باوجود داشتن قدرت در تخفیف اعلی درجه اکتفاء کردن به ادنی درجه تخفیف قبیح است. نحات کوفه می گویند که این جایز و صحیح است. زیراکه فی الجمله تخفیف نیست. اما با آنهم نون به وجه اضافت حذف شده است و اعلی درجه تخفیف درین جا

ناممکن است، پس اکتفا به ادنی درجه کرده شد. در باقی پانزده احتمال ضابطه این است که در آن قسمی که یك ضمیر باشد یا در صفت باشد یا در معمول، پس این احسن است وتقریباً نه اقسام را در بر می گیرد. در بقیه پانزده قسم به خاطری این ها احسن است که برای موصوف یك ضمیر کافی است بدون زیادت و نقصان. آن اقسامی که در آن دو ضمیر باشد. یکی در صفت یکی در معمول. پس این حسن می باشد و این فقط دو قسم است. به خاطری حسن است که مشتمل به ضمیر محتاج الیه است و آن ضمیر صفت است که بودن برای ماقبل ضروری است و این برای آن غیر احسن است که این به ضمیر زائد علی الحاجت مشتمل است و آن ضمیر در معمول است. هر آن قسمی که در آن ضمیر نباشد. این را قبیح می گویند و این چهار قسم است. سبب قباحتش این است که به سبب محتاج الیه بودن به ضمیر با موصوف ربط باقی نمی ماند

وَالضَّابِطَةُ أَنَّكَ مَتٰى رَفَعْتَ بِهَا مَعْمُوْلَهَا فَلَا ضَمِيْرَ فِي الصِّفَةِ وَمَتٰى نَصَبْتَ أَوْ جَرَرْتَ فِيْهَا ضَمِيْرُ الْمَوْصُوْفِ نَحْوُ زَيْدٌ حَسَنٌ وَجْهُهُ.

ترجمه: و طریقهٔ شناختن ضمیر این است، وقتی که صفت مشبه به معمول رفع می دهد، درین وقت در صفت مشبه ضمیر نمی باشد و هرگاه به معمول صفت مشبهه نصب یا جر داده شود. درین یك ضمیر می باشد و آن به موصوف راجع می باشد. مانند زَيْدٌ حَسَنٌ وَجْهُهُ.

تشریح: درین ضابطه مصنف رحمه الله طریقهٔ شناخت ضمیر را نشان می دهد. ضابطه این است که هرگاه شما به معمول صفت مشبهه رفع بدهید. در آن وقت در صفت مشبهه هیچ گونه ضمیر نمی باشد. زیراکه درین وقت معمول خودش فاعل صفت مشبهه می باشد و هرگاه شما معمول صفت مشبه را نصب یا جر بدهید. درین وقت در صفت مشبه یك ضمیر می باشد و به موصوف راجع می باشد و این ضمیر فاعل صفت مشبه می باشد و درین وقت صفت تذکیر. تانیث، تثنیه و جمع مطابق موصوف می باشد. زیراکه مطابقت ضمیر با مرجع خویش ضروری است

اسم التفضيل

فَصْلٌ: اِسْمُ التَّفْضِيْلِ اِسْمٌ مُشْتَقٌّ مِنْ فِعْلٍ لِيَدُلَّ عَلَى الْمَوْصُوْفِ بِزِيَادَةٍ عَلٰى غَيْرِهِ.

ترجمه: اسم تفضیل اسمی است که مشتق از فعل باشد برای اینکه دلالت کند بر موصوف که این موصوف زیادت بر غیر باشد

تشریح اسم تفضیل آن اسم است که مشتق باشد از مصدر یا فعل برای آنکه دلالت کند بر چنان ذات که از غیر خویش به معنی مصدری بیشتر متصف باشد. مصنف رحمه الله (**لیدل علی الموصوف...**) گفت، زیراکه تعریف شامل شود بر هر دو قسم اسم تفضیل یعنی فاعل تفضیل و مفعول تفضیل، مانند (اضرب) بسیار زننده این فاعل تفضیل است و (اشهر) بسیار مشهور این تفضیل مفعول است.

قیودات با (علی الموصوف...) اسماء زمان، مکان و آله خارج شد، با (بزیادة علی غیره...) اسم مفعول، اسم فاعل و صفت مشبهه خارج شد و آن اسم فاعل هم خارج شد که برای مبالغه وضع شده است. مانند ضراب و ضروب بسیار زننده، اگر چه این ها به زیادت دلالت می کند، لیکن درین لحاظ زیادت علی الغیر نیست.

وَصِيغَةُ أَفْعَلُ فَلَا يُبْنَى إِلَّا مِنَ الثُّلَاثِيِّ الْمُجَرَّدِ الَّذِي لَيْسَ بِلَوْنٍ وَلَا عَيْبٍ نَحْوُ زَيْدٌ أَفْضَلُ النَّاسِ.

ترجمه: صیغهٔ اسم تفضیل آن أَفْعَلُ است که برای مذکر است و فُعْلیٰ برای مؤنث است که لفظ خَیرٌ و شَرٌّ هم درین داخل است، زیراکه در اصل أَخْیَرُ و أَشْیَرُ بود و این صیغه ها فقط از ثلاثی مجرد می آید و از ثلاثی مزید و رباعی نمی آید. زیراکه آمدن اسم تفضیل ازین اوزان ممکن است، زیراکه اگر حروف کم کرده می شود، پس لفظاً و معنًی فعل لازم می شود و اگر حروف زیادت کرده شود، از افعل زیاد می شود، برای ثلاثی مجرد شرط این است که در معنی عیب و لون نباشد، زیراکه برای الوان و عیوب برای معنی غیر تفضیل افعل صیغهٔ صفت می آید، پس اگر افعل تفضیل هم ازین ساخته شود، پس با افعل صفتی التباس می آید، مانند السود (مرد سیاهرنگ) درین جا مراد از عیب، عیب ظاهری است نه باطنی، مانند اجهل (بسیار نادان) که از جهل مشتق است که عیب باطنی است، پس این اسم تفضیل است.

فَإِنْ كَانَ زَائِدًا عَلَى الثُّلَاثِيِّ أَوْ كَانَ لَوْنًا أَوْ عَيْبًا يَجِبُ أَنْ يُبْنَى أَفْعَلُ مِنْ ثُلَاثِيٍّ مُجَرَّدٍ لِيَدُلَّ عَلَى مُبَالَغَةٍ وَشِدَّةٍ وَكَثْرَةٍ ثُمَّ يُذْكَرُ بَعْدَهُ مَصْدَرُ ذٰلِكَ الْفِعْلِ مَنْصُوبًا عَلَى التَّمْيِيزِ كَمَا تَقُولُ هُوَ أَشَدُّ اسْتِخْرَاجًا وَأَقْوَى حُمْرَةً وَأَقْبَحُ عَرَجًا وَقِيَاسُهُ أَنْ يَكُونَ لِلْفَاعِلِ كَمَا مَرَّ وَقَدْ جَاءَ لِلْمَفْعُولِ قَلِيلًا نَحْوُ أَعْذَرُ وَأَشْغَلُ وَأَشْهَرُ.

ترجمه: اگر فعل از ثلاثی زائد باشد یا به معنی عیب و لون باشد، پس آوردن وزن آن از ثلاثی مجرد واجب است، برای اینکه دلالت کند به مبالغه، شدت و کثرت. پس از آن مصدر این فعل ذکر می شود، منصوب می باشد بنا بر تمییز، مانند هُوَ أَشَدُّ اسْتِخْرَاجًا وَأَقْوَى حُمْرَةً وَأَقْبَحُ عَرَجًا، و

تقاضای قیاس این است که این برای فاعل باشد. چنانچه قبلاً گذشت و گاهی برای مفعول می آید قلیلاً. مانند اَعْذَرُ، اَشْغَلُ، اَشْهَرُ

تشریح خلاصۀ این عبارت آن است: اگر از وزن ثلاثی مجرد صیغۀ اسم تفضیل زیاد کرده شود (یعنی ثلاثی مزید یا رباعی مجرد یا رباعی مزید)، و یا ثلاثی مجرد باشد. اما به معنی عیب و لون باشد و پس درین وقت واجب است که بر وزن افعل از ثلاثی مجرد لفظ شدت، کثرت یا قوت یا ضعف، یا قباحت یا حسن و غیره که مقصود باشد، موافق صیغه ساخته شود، برای اینکه بر مبالغه، شدت، کثرت و غیره دلالت کند و پس به مصدر این فعل (که اسم تفضیل از آن ممتنع است) منصوب کرده شود، بنا بر تمییز، مانند هو اشدّ منه استخراجاً و در کشیدن و خروج از او بیشتر محنت می کند، این مثال ثلاثی مزید است، هی اقوی حمرةً او در سرخی ازین قوی است، این مثال ثلاثی مجرد است و معنی لون درآن نهفته است

وَالْاِسْتِعْمَالُ عَلٰی ثَلَاثَةِ اَوْجُهٍ اِمَّا مُضَافٌ کَزَیْدٌ اَفْضَلُ الْقَوْمِ اَوْ مُعَرَّفٌ بِاللَّامِ نَحْوُ زَیْدٌ نِ الْاَفْضَلُ اَوْ بِمِنْ نَحْوُ زَیْدٌ اَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو.

ترجمه: استعمال اسم تفضیل به این شیوه ها است ۱- یا مضاف می باشد، مانند زَیْدٌ اَفْضَلُ الْقَوْمِ ۲- معرف باللام می باشد، مانند زَیْدٌ نِ الْاَفْضَلُ ۳- یا به لفظ مِن می باشد، مانند زَیْدٌ اَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو

تشریح: اسم تفضیل به یکی ازین طرق سه گانه استعمال می شود، یا اسم تفضیل مضاف می باشد، مانند زیدٌ افضل الناس یا اسم تفضیل معرف باللام (عهد خارجی) می باشد، مانند زیدن الافضلُ یا اسم تفضیل با مِنْ استعمال می شود، مانند زیدٌ افضلُ مِنْ عمرو پس درین سه طرق استعمال مِنْ اصل است و به درجۀ دوم اضافت است و به درجۀ سوم لام است و خالی بودن اسم تفضیل غیر جایز است، از یکی ازین سه طریق، مانند صرف و فقط زیدٌ افضل بدون یکی از طرق ثلاثه، اما اگر قرائن مفضل علیه موجود باشد، پس تقدیر من جایز است، مانند الله اکبر، یعنی اکبر من کل شئ و درین وقت استعمال اسم تفضیل بدون طرق ثلاثه جایز است، مانند مثال مذکور و ای اکبر کل شئ بدون من و بدون اضافت و لام مستعمل است، این را هم بدان که جمع شدن دو طریقۀ استعمال اسم تفضیل ناجایز است، مانند زیدن الافضل عمرو این غیر جایز است

وَیَجُوْزُ فِی الْاَوَّلِ الْاِفْرَادُ وَمُطَابَقَةُ اِسْمِ التَّفْضِیْلِ لِلْمَوْصُوْفِ نَحْوُ زَیْدٌ اَفْضَلُ الْقَوْمِ وَالزَّیْدَانِ اَفْضَلُ الْقَوْمِ وَاَفْضَلَا الْقَوْمِ وَالزَّیْدُوْنَ اَفْضَلُ الْقَوْمِ وَاَفْضَلُوا الْقَوْمِ وَفِی الثَّانِیْ یَجِبُ الْمُطَابَقَةُ نَحْوُ زَیْدُ نِ

اَلْاَفْضَلُ وَالزَّیْدَانِ الْاَفْضَلَانِ وَالزَّیْدُوْنَ الْاَفْضَلُوْنَ وَفِی الثَّالِثِ یَجِبُ کَوْنُہٗ مُفْرَدًا مُذَکَّرًا اَبَدًا نَحْوُ زَیْدٌ وَھِنْدٌ وَالزَّیْدَانِ وَالْھِنْدَانِ وَالزَّیْدُوْنَ وَالْھِنْدَاتُ اَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو.

ترجمه در قسم اول مفرد آوردن اسم تفضیل جایز است و مطابق موصوف آوردن هم جایز است. مانند زَیْدٌ اَفْضَلُ الْقَوْمِ وَالزَّیْدَانِ اَفْضَلُ الْقَوْمِ وَاَفْضَلَا الْقَوْمِ وَالزَّیْدُوْنَ اَفْضَلُ الْقَوْمِ وَاَفْضَلُوْا الْقَوْمِ در قسم دوم مطابقت واجب است. مانند زَیْدُنِ الْاَفْضَلُ وَالزَّیْدَانِ الْاَفْضَلَانِ وَالزَّیْدُوْنَ الْاَفْضَلُوْنَ و در قسم سوم مفرد مذکر آوردن اسم تفضیل واجب است. مانند زَیْدٌ وَھِنْدٌ وَالزَّیْدَانِ وَالْھِنْدَانِ وَالزَّیْدُوْنَ وَالْھِنْدَاتُ اَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو

تشریح هرگاه اسم تفضیل مضاف باشد، درین صورت. انفرادیت اسم تفضیل هم جایز است و مطابقت با موصوف هم جایز است. وجه جواز افراد این است که این مشابه است در ذکر مفضل علیه با استعمال مِنْ در اسم تفضیل و به استعمال مِنْ افراد واجب است. پس گویا مسئلهٔ الله را جواز آمد، هرگاه افراد الله واجب شود. مطابقت ختم می شود و مطابقت هم جایز است. زیراکه این قسم استعمال اسم تفضیل در حقیقت صفت و موصوف است که مثال ها در کتاب مذکور است. هرگاه اسم تفضیل معرف باللام باشد، پس درین صورت مطابقت ضروری و واجب است. زیراکه این موصوف و صفت است و درین جا برای تطابق هیچ مانعی نیست. از همین سبب مطابقت واجب است. هرگاه اسم تفضیل با مِنْ مستعمل باشد، پس درین صورت اسم تفضیل برای همیشه مفرد مذکر ذکر می شود وجوباً. وجه آن این است. اگر علامت تانیث و علامت جمع درین قسم داخل شود. دو صورت دارد یا قبل از مِنْ می باشد. یا بعد از مِنْ. پس قبل از مِنْ ادخال غیر جایز است. زیرا که مِن به سبب شدت اتصال مانند جزء کلمه است و پس علامت جمع و تانیث انفصال می آورد و این محال است. اگر پس از مِن واقع شود. این هم غیرجایز است. زیراکه مِنْ در حقیقت کلمهٔ دوم است. پس اگر علامت تانیث و جمع پس از مِنْ واقع شود. پس ادخال یک کلمه بر کلمهٔ دیگر لازم می آید که قباحت آن اظهر من الشمس است

وَعَلَی الْاَوْجُهِ الثَّلٰثَةِ یُضْمَرُ فِیْهِ الْفَاعِلُ وَهُوَ یَعْمَلُ فِیْ ذٰلِكَ الْمُضْمَرِ وَلَا یَعْمَلُ فِی الْمُظْهَرِ اَصْلًا اِلَّا فِیْ مِثْلِ قَوْلِهِمْ مَا رَاَیْتُ رَجُلًا اَحْسَنَ فِیْ عَیْنِهِ الْکُحْلُ مِنْهُ فِیْ عَیْنِ زَیْدٍ فَاِنَّ الْکُحْلَ فَاعِلٌ لِاَحْسَنَ وَهٰهُنَا بَحْثٌ.

ترجمه درین صورت ها ضمیر مستتر می باشد و درین ضمیر عمل می کند و در مظهر بالکل عمل نمی کند. مگر درین قول مَا رَاَیْتُ رَجُلًا اَحْسَنَ فِیْ عَیْنِهِ الْکُحْلُ مِنْهُ فِیْ عَیْنِ زَیْدٍ. پس الکحل فاعل احسن است و درین جا بحث است.

تشریح این قاعده است که اسم تفضیل در ضمیر مستتر عمل می کند ابداً و این ضمیر فاعل می باشد برای اسم تفضیل و در اسم ظاهر عمل نمی کند مگر به وجود شروط و مفعول برای اسم تفضیل به کلی معمول شده نمی تواند. خواه مضمر باشد یا مظهر. زیراکه مفعول اسم تفضیل بجز مفضول علیه چیزی بوده نمی تواند و اگر مفضول علیه مذکور باشد. این مجرور می باشد به واسطهٔ حرف جر واگر حال یا تمیز یا ظرف باشد. پس بدون شرط عمل کرده نمی تواند. مانند زید احسن منك الیوم راکباً الیوم ظرف است و راکباً حال است. پس خلاصه چنین شد که اسم تفضیل عمل می کند به ضمیر مستتر غیر مشروط می باشد این عمل و به اسم ظاهر عمل می کند مگر به چند شرط و شروط این است که از قول مصنف رحمه الله معلوم شده است إِلَّافِیْ مِثْلِ قَوْلِهِمْ: مَارَأَیْتُ رَجُلًا أَحْسَنَ فِیْ عَیْنِهِ الْکُحْلُ مِنْهُ فِیْ عَیْنِ زَیْدٍ. یك شرط این است که اسم تفضیل به اعتبار لفظ صفت یك چیز می باشد و به اعتبار معنی صفت آن چیز برای متعلق می باشد. شرط دوم این است که متعلق این چیز چنان باشد که آن به اعتبار آن چیز مفضل باشد به اعتبار چیز دوم مفضل علیه باشد. پس دو حیثیت شد یکی به اعتبار مفضل و دیگر به اعتبار مفضل علیه. شرط سوم این است که اسم تفضیل منفی باشد، پس این را بدان که متعلق این چیز به اعتبار این چیز مفضل بودن و به اعتبار دیگر چیز مفضل علیه بودن پیش از نفی است که پس بعد از ادخال نفی معنی برعکس می باشد. در مثال مذکور اول معنی اثبات را بگیر که معنی کلام ظاهر شود و سپس معنی نفی را بگیر که تفصیلا معنی معلوم شود. پس احسن اسم تفضیل است و این به اعتبار لفظ برای یك چیز صفت است که آن چیز رجل است و این چیز یعنی رجل به اعتبار معنی برای متعلق صفت است که کحل است و کحل مشترك است به چشم زید و رجل و این کحل به اعتبار عین رجل مفضل است و به اعتبار عین زید مفضل علیه است. پس معنی چنین می شود که من دیدم کسی را که در چشم او سرمه از سرمه در چشم زید بیشتر زیبا است. درین جا بجز نفی تمام شروط ظاهر شد. پس هرگاه نفی داخل شود. پس اسم تفضیل به معنی ضعیف می شود و شروط ظاهر می شود. پس درین صورت کحل به اعتبار عین رجل مفضل علیه است و به اعتبار عین زید مفضل می باشد. پس در صورت منفیت به معنی فضیلت عین زید ثابت می شود و (ما) نافیه است و رجلاً مفعول به برای رایت است و احسن اسم تفضیل عمل به الکحل می کند و الکحل اسم ظاهر است و فاعل برای احسن است و عمل درین صورت برای آن متعین شد که صفت تفضیل نفی اصل فعل را معنی می گردد، زیراکه تفضیل به معنی زیادت به منزلهٔ قید است و نفی هرگاه به

مقید داخل شود، به طرف قید رجوع می کند بر معنی. پس در صورت منفی وجه عمل اسم تفضیل ذکر شد

وههنا بحث یعنی در مسئلهٔ مذکوره بحث است و آن بحث این است که در عبارت برای اختصار احسن فی عینه الکحل من عین زید هم جایز است و لفظ عین را برای اختصار مقدم کردن هم جایز است. چنانچه گفته شود مارایت کعین زید احسن فی الکحل یعنی درین وقت در معنی هیچ خلل و نقصان واقع نمی شود، بلکه مقصد هم به خوبی بیان می شود

القسم الثانی فی الفعل

وَقَدْ سَبَقَ تَعْرِيْفُهٗ وَاَقْسَامُهٗ ثَلٰثَةٌ مَاضٍ وَمُضَارِعٌ وَاَمْرٌ.

ترجمه: قسم ثانی در بیان فعل است و تعریف آن قبلاً گذشته است و فعل سه قسم است ماضی، مضارع و امر

تشریح هرگاه مصنف رحمه الله فارغ شد از قسم اول، شروع کرد در قسم ثانی که مشتمل است در ابحاث فعل، پس مصنف رحمه الله این قول کرده است وقد سبق تعریفه... با این دفع اعتراض شد. یعنی به سایل شك و توهم می آید که تقسیم شی فرع تعریف شی است، پس بدانکه تعریف فعل قبلاً گذشته است، پس بدانکه فعل به سه قسم است، وجه حصر آن این است که فعل خالی نمی باشد یا انشائی می باشد، یا اخباری، اگر انشایی باشد، این را امر گویند، اگر اخبار باشد، این خالی نمی باشد، یا مشتمل به احدمن حرف من حروف اتین فی الاول می باشد یا نه، اگر باشد مضارع و اگر نباشد، ماضی است، پس ازین اجمال تفصیل هر یك این است.

اَلْاَوَّلُ اَلْمَاضِيْ وَهُوَ فِعْلٌ دَلَّ عَلٰى زَمَانٍ قَبْلَ زَمَانِكَ وَهُوَ مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ اِنْ لَّمْ يَكُنْ مَعَهٗ ضَمِيْرٌ مَرْفُوْعٌ مُتَحَرِّكٌ وَلَا وَاوٌ كَضَرَبَ وَمَعَ الضَّمِيْرِ الْمَرْفُوْعِ الْمُتَحَرِّكِ عَلَى السُّكُوْنِ كَضَرَبْتُ وَعَلَى الضَّمِّ مَعَ الْوَاوِ كَضَرَبُوْا.

ترجمه ماضی این است این فعلی است که بر زمانی دلالت می کند که پیش از کار تو گذشته است و آن مبنی بر فتحه است اگر ضمیر مرفوع متحرك نباشد و نه واو داشته باشد، مانند ضَرَبَ و با ضمیر مرفوع متحرك مبنی بر سکون می باشد، مانند ضربْتُ و با واو مبنی بر ضمه می باشد. مانند ضَرَبُوا

تشریح وجه تقدیم ماضی بر اقسام دیگر این است که ماضی اصل است به نسبت مضارع و نسبت به امر. اینکه ماضی پیشتر مشتق می شود از مصدر و مضارع پس از صیغ افعال ماضی ساخته می شود و امر از صیغ مضارع ساخته می شود، پس گویا ماضی اصل است وسپس مضارع اصل گشت نسبت به امر. وجه دیگر این است که ماضی وضع‌شده است برای زمان گذشته و زمان گذشته مقدم است به آینده، از همین سبب مقدم است

حکم وقاعدۂ فعل ماضی

حکم و قاعدۂ فعل ماضی این است فعل ماضی اصل است یعنی مبنی الاصل است در چند حرکات گاهی مبنی به فتحه می باشد. به شرطی که خالی باشد از ضمیر مرفوع متحرك و «واو» وگاهی مبنی بر سکون می باشد، وجه بنای فعل ماضی این است که در آن معانی مقتضیه بالاعراب به سان فاعلیت، مفعولیت و اضافت نیست. چنانچه مثلاً فاعلیت هرگاه موجود شود، مقتضی نصب می باشد و اگر مفعولیت موجود شود، تقاضای رفع می کند، پس چنین اقتضائیت در فعل ماضی نیست، پس از همین سبب مبنی الاصل گردید و به خاطری مبنی به فتحه گردید که فتحه اخف الحرکات است وگاهی مبنی بر سکون می باشد، زیراکه ضمیر فاعل به منزلۂ جزء فعل است پس اگر این ضمیر متحرك کرده شود، پس توالی چهار حرکت لازم می شود که ناجایز است. اگر به فعل ماضی واو ملحق کرده شود، پس به مناسبت واو مبنی علی الضمه می باشد، مانند نَصَرُوْا

تعریف مضارع

وَالثَّانِیْ اَلْمُضَارِعُ وَهُوَفِعْلٌ یُشْبِهُ الْاِسْمَ بِاَحْدٰی حُرُوْفِ اَتَیْنَ فِیْ اَوَّلِه لَفْظًا فِیْ اِتِّفَاقِ الْحَرَکَاتِ وَالسَّکَنَاتِ نَحْوُیَضْرِبُ وَیَسْتَخْرِجُ کَضَارِبٍ وَمُسْتَخْرِجٍ وَفِیْ دُخُوْلِ لَامِ التَّاکِیْدِ فِیْ اَوَّلِهِمَا تَقُوْلُ اِنَّ زَیْدًا لَیَقُوْمُ کَمَا تَقُوْلُ اِنَّ زَیْدًا لَقَائِمٌ وَفِیْ تَسَاوِیْهِمَا فِیْ عَدَدِ الْحُرُوْفِ وَمَعْنًی فِیْ اَنَّه مُشْتَرَكٌ بَیْنَ الْحَالِ وَالْاِسْتِقْبَالِ کَاِسْمِ الْفَاعِلِ وَلِذٰلِكَ سَمَّوْهُ مُضَارِعًا وَالسِّیْنُ وَ سَوْفَ تَخْصِصُه الْاِسْتِقْبَالَ نَحْوُسَیَضْرِبُ وَسَوْفَ یَضْرِبُ وَاللَّامُ الْمَفْتُوْحَةُ بِالْحَالِ نَحْوُ لَیَضْرِبُ وَحُرُوْفُ الْمُضَارِعَةِ مَضْمُوْمَةٌ فِی الرُّبَاعِیْ نَحْوُیُدَحْرِجُ وَیُخْرِجُ لِاَنَّ اَصْلَه یُأَخْرِجُ وَمَفْتُوْحَةٌ فِیْ مَا عَدَاهُ لِیَضْرِبُ وَ یَسْتَخْرِجُ وَاِنَّمَا اَعْرَبُوْهُ مَعَ اَنَّ اَصْلَ الْفِعْلِ الْبِنَاءُ لِمُضَارِعَتِه اَیْ لِمُشَابِهَتِهِ الْاِسْمَ فِیْ مَا عَرَفْتَ وَ

أَصْلُ الْاِسْمِ الْاِعْرَابُ وَذٰلِكَ اِذَا لَمْ يَتَّصِلْ بِهٖ نُوْنُ التَّاكِيْدِ وَلَا نُوْنُ جَمْعِ الْمُؤَنَّثِ وَاِعْرَابُهٗ ثَلٰثَةُ اَنْوَاعٍ: رَفْعٌ وَنَصْبٌ وَجَزْمٌ نَحْوُ هُوَ يَضْرِبُ وَلَنْ يَّضْرِبَ وَلَمْ يَضْرِبْ.

ترجمه و قسم دوم فعل مضارع است. مضارع فعلی است که در شروع آن یکی از حروف اتین ا، ت، ی، ن، پیوست باشد. با اسم مشابه می باشد. در حرکات و سکنات متفق می باشد. مانند یَضْرِبُ و یخرج و مانند ضَارِبٌ و مُخْرِج. با اسم مشابه می باشد و در شروع هر دو لام تاکید داخل شده می تواند. مانند اِنَّ زَيْدًا لَيَقُوْمُ چنانچه ان زیدًا لقائم بگویی و این هردو در تعداد حروف هم برابر می باشد و در معنی حال و استقبال هم مشترك می باشد. چنانچه به سبب اسم فاعل نام را مضارع گذاشتند و حرف سین و سوف مضارع را به استقبال خاص می کند. چنانچه سیضرب و سوف یضربُ و لام مفتوحه با حال خاص می کند. مانند لیضربُ و حروف مضارع در رباعی مضموم می باشد. مانند یُدحرج ویُخرِج. زیراکه در اصل یأخروجُ بود و علاوه برین درین علامت مضارع مفتوح می باشد. مانند یضربُ و یستخرج و بدون شك علماء نحو مضارع را معرب ساخته اند و اصل در افعال بناء است به سبب مشابهت با اسم فاعل با وجوهی که شناختید و اصل در اسم آن آن معربیت است و این در آن وقت که نون تاکید و نون جمع مؤنث با آن متصل نباشد و اعراب فعل مضارع بر سه قسم است رفع، نصب، جزم. مانند هُوَ يَضْرِبُ وَلَنْ يَّضْرِبَ وَلَمْ يَضْرِبْ

تشریح قسم دوم فعل، فعل مضارع است. چونکه فعل مضارع ماخذ امر است. از همین سبب بر امر مقدم است. قول دوم این است که مضارع از ضرع ماخوذ است و ضرع پستان حیوان را گویند. پس گویا حال و استقبال از یك پستان شیر می نوشند که مضارع است. یا از مضارعت ماخوذ است به معنی مشابهت. پس مصنف رحمه الله فعل مضارع را چنین تعریف کرده است که مضارع عبارت از مشابه باشد. با اسم فاعل به یك از حروف اتین و مشابهت مضارع به اسم فاعل هم لفظی است هم معنوی. پس مشابهت لفظی آن به این سه چیز است

۱- مشابهت در حرکات و سکنات. مانند یَضْرِبُ وضَارِبٌ

۲- مشابهت با اسم فاعل بر دخول لام تاکید. یعنی چنانچه بر اسم فاعل لام داخل می شود. همچنان بر مضارع هم داخل می شود

۳- مشابهت سوم این است که صفت نکره واقع می شود. مانند مررت برجل ضاربٌ، مررت برجل یضربُ

همچنان مشابهت در تعداد حروف. یعنی تعداد حروف فاعل هر قدر باشد فعل مضارع

نیز به اندازۀ آن است، مانند یستخرج، مستخرج، الزوج الزوج

مشابهت معنوی این است که فعل مضارع در حال و استقبال مشترك است، مانند اسم فاعل. از همین سبب مضارع نام داده شده است. اما سین و سوف مضارع را با استقبال خاص می کند، مانند سیضرب، سوف یضرب و لام تاکید مضارع را با حال خاص می کند. در مضارع مجهول حروف مضارعت مضموم می باشد، مانند یضرب و غیره. اما ترتیب مضارع معلوم چنین است که حروف مضارع مضموم می باشد در رباعی مانند یُدحرج، یُخرج که در اصل یُاخرج بود و بجز رباعی یعنی سه حرفی یا بیشتر از چهار حرف باشد. پس علامت مضارع مفتوح می باشد، مانند یضرب. یستخرج. یقینی است که فعل مضارع معرب است. با وجود اینکه اصل در فعل بناء است، زیرا که مضارع با اسم فاعل مشابهت دارد

سوال فعل مضارع چه وقت معرب می باشد؟

جواب فعل مضارع وقتی معرب می باشد که با آن نون تاکید متصل نشده باشد و نه نون جمع مؤنث با وی پیوست باشد. اگر این ها پیوست باشد، مبنی است. اعراب مضارع سه قسم است رفع، نصب، جزم، مانند یضربُ لن یضربَ لم یضربْ

فَصْلٌ: فِیْ أَصْنَافِ إِعْرَابِ الْفِعْلِ وَهِیَ أَرْبَعَةٌ: اَلْأَوَّلُ أَنْ یَّکُوْنَ الرَّفْعُ بِالضَّمَّةِ وَالنَّصْبُ بِالْفَتْحَةِ وَالْجَزْمُ بِالسُّکُوْنِ وَیَخْتَصُّ بِالْمُفْرَدِ الصَّحِیْحِ غَیْرِ الْمُخَاطَبَةِ تَقُوْلُ: هُوَ یَضْرِبُ وَلَنْ یَّضْرِبَ وَلَمْ یَضْرِبْ.

ترجمه این فصل در بیان اقسام اعراب فعل است که بر چهار قسم است، قسم اول این است که رفعش به ضمه و نصبش به فتحه و جزمش به سکون است و این قسم اعراب به مفرد صحیح غیر مخاطب خاص است، مانند هُوَیَضْرِبُ وَلَنْ یَّضْرِبَ وَلَمْ یَضْرِبْ

تشریح مصنف رحمه الله درین فصل اقسام اعراب فعل مضارع را بیان می کند و این بر چهار قسم است نوع اول رفعش به ضمه، نصبش به فتحه و جزمش به سکون می باشد و این قسم اعراب به مفرد صحیح غیر مخاطب خاص است، با گفتن مفرد، تثنیه و جمع خارج شد که اعراب آن پساتر می آید. صحیح در نزد نحویان آن است که در مقابل لام کلمه حرف علت نباشد. با گفتن صحیح، ناقص واوی، یائی و الفی به عنوان دیگر معتل اللام واوی، یائی و الفی خارج شد که اعراب آن هم پساتر می آید. با غیر المخاطبه، صیغۀ واحد مؤنث مخاطبه خارج شد که اعراب آن هم پساتر می آید، تمام صیغ مفرد صحیح غیر مخاطبه پنج است، اعرابش چنین است: واحد مذکر غایب، واحد مؤنث غایب، واحد مذکر مخاطب، واحد متکلم و جمع متکلم، مانند: هُوَیضربُ لن یضربَ ولم یضربْ

وَالثَّانِیْ اَنْ یَّکُوْنَ الرَّفْعُ بِثُبُوْتِ النُّوْنِ وَالنَّصْبُ وَالْجَزْمُ بِحَذْفِهَا وَیُخْتَصُّ بِالتَّثْنِیَةِ وَجَمْعِ الْمُذَکَّرِ وَالْمُفْرَدَةِ الْمُخَاطَبَةِ صَحِیْحًا کَانَ اَوْغَیْرَهٗ تَقُوْلُ هُمَا یَفْعَلَانِ وَهُمْ یَفْعَلُوْنَ وَاَنْتِ تَفْعَلِیْنَ وَلَنْ یَفْعَلَا وَلَنْ یَفْعَلُوْا وَلَنْ تَفْعَلِیْ وَلَمْ تَفْعَلَا وَلَمْ تَفْعَلُوْا وَلَمْ تَفْعَلِیْ.

ترجمه اعراب قسم دوم این است که رفع آن به ثبوت نون و نصب و جزم آن به نون محذوفه می باشد و این قسم اعراب به تثنیه، جمع مذکر و مفرد مؤنث مخاطب، اگر صحیح باشد یا نه، خاص است. مانند هُمَا یَفْعَلَانِ وَهُمْ یَفْعَلُوْنَ وَاَنْتِ تَفْعَلِیْنَ وَلَنْ یَفْعَلَا وَلَنْ یَفْعَلُوْا وَلَنْ تَفْعَلِیْ وَلَمْ تَفْعَلَا وَلَمْ تَفْعَلُوْا وَلَمْ تَفْعَلِیْ

تشریح اعراب قسم دوم خاص است به تثنیه، آن تثنیه مذکر باشد یا مؤنث، غایب یا حاضر و این گونه اعراب خاص است به جمع مذکر، غایب باشد یا حاضر یا واحد مؤنث مخاطب، همه صحیح باشد یا ناقص واوی، یایی یا الفی و تمام این ها هفت صیغه است، چهار تثنیه، دو جمع مذکر غایب و حاضر و یك واحد مؤنث مخاطب و مثال هایش واضح است.

وَالثَّالِثُ اَنْ یَّکُوْنَ الرَّفْعُ بِتَقْدِیْرِ الضَّمَّةِ وَالنَّصْبُ بِالْفَتْحَةِ لَفْظًا وَالْجَزْمُ بِحَذْفِ اللَّامِ وَیُخْتَصُّ بِالنَّاقِصِ الْیَائِیْ وَالْوَاوِیْ غَیْرَ تَثْنِیَةٍ وَجَمْعٍ وَمُخَاطَبَةٍ تَقُوْلُ هُوَ یَرْمِیْ وَیَغْزُوْ وَلَنْ یَّرْمِیَ وَلَمْ یَرْمِ وَیَغْزُ.

ترجمه اعراب قسم سوم این است که رفعش به تقدیر ضمه و نصبش به فتحهٔ لفظی و جزم به حذف لام کلمه و این خاص است به ناقص یائی و واوی در حالیکه آن تثنیه، جمع و واحده مؤنثه مخاطبه نباشد، مانند هُوَ یَرْمِیْ وَیَغْزُوْ وَلَنْ یَّرْمِیَ وَلَمْ یَرْمِ وَیَغْزُ

تشریح و اعراب قسم سوم خاص است به ناقص یائی و واوی و این ها پنج صیغه است. واحد مذکر غایب، واحدهٔ مؤنثه غائبه، واحد مذکر حاضر، واحد متکلم، جمع متکلم و مثال هایش گذشته است.

وَالرَّابِعُ اَنْ یَّکُوْنَ الرَّفْعُ بِتَقْدِیْرِ الضَّمَّةِ وَالنَّصْبُ بِتَقْدِیْرِ الْفَتْحَةِ وَالْجَزْمُ بِحَذْفِ اللَّامِ وَیُخْتَصُّ بِالنَّاقِصِ الْاَلِفِیْ غَیْرَ تَثْنِیَةٍ وَجَمْعٍ وَمُخَاطَبَةٍ نَحْوُ هُوَ یَسْعٰی وَلَنْ یَّسْعٰی وَلَمْ یَسْعَ.

ترجمه: و اعراب قسم چهارم این است که رفعش به تقدیر ضمه و نصبش به تقدیر فتحه و جزمش به حذف لام کلمه و این قسم اعراب خاص است به ناقص الفی که آن ناقص الفی تثنیه، جمع و واحده مؤنثه مخاطبه نباشد. مانند هُوَ یَسْعٰی وَلَنْ یَّسْعٰی وَلَمْ یَسْعَ

تشریح و اعراب قسم چهارم این است که رفعش به تقدیر ضمه و نصبش به تقدیر فتحه و حالت جزمش به حذف لام باشد و این همه پنج صیغه است، چون هُوَ یَسْعٰی وَلَنْ یَّسْعٰی وَلَمْ یَسْعَ

(فصل)

فَصْلٌ: اَلْمَرْفُوْعُ عَامِلُهُ مَعْنَوِیٌّ وَهُوَ تَجَرُّدُهُ عَنِ النَّاصِبِ وَالْجَازِمِ نَحْوُ هُوَ يَضْرِبُ وَيَغْزُوْ وَيَرْمِیْ وَيَسْعٰی.

ترجمه و تشریح: فصل دوم به بیان فعل مرفوع و عامل این معنوی است. عامل فعل مضارع مرفوع معنوی می باشد و عامل معنوی خالی می باشد، از عامل فعل مضارع که آن ناصب و جازم است، مانند هُوَ يَضْرِبُ وَيَغْزُوْ وَيَرْمِیْ وَيَسْعٰی و این مذهب کوفیون است و مصنف رحمه الله هم همین مذهب را می پسندد و مذهب بصریون این است که واقع شدن فعل مضارع به جای اسم معرب صحیح است، همین عامل معنوی است که این را رفع می دهد

حل السوالات

سوال: معنای لغوی، اصطلاحی نحو، تعریف، مقصد و مقام آن در علوم اسلامی و شناسنامۀ مؤلف را بنویسید

جواب: معنی لغوی نحو قصد کردن

معنی اصطلاحی: اَلنَّحْوُ عِلْمٌ بِأُصُوْلٍ يُعْرَفُ بِهَا أَحْوَالُ أَوَاخِرِ الْكَلِمِ الثَّلٰثِ مِنْ حَيْثُ الْإِعْرَابِ وَالْبِنَاءِ وَكَيْفِيَّةُ تَرْكِيْبِ بَعْضِهَا مَعَ بَعْضٍ.

غرض، غایت و مقصد: صِيَانَةُ الذِّهْنِ عَنِ الْخَطَأِ اللَّفْظِیِّ فِیْ كَلَامِ الْعَرَبِ.

مقام و مرتبۀ علم نحو

علوم بر دو قسم است ۱- مقصود عالیه، ۲- مقصود غیر عالیه

علم نحو از جملۀ علوم غیر مقصوده است، زیرا که این برای علوم عالیه که تفسیر و حدیث است، آله است، خودش مقصود نیست، اما موقوف علیه برای علم مقصودی است، از همین سبب صاحب مفتاح رحمه الله می فرماید که حصول علم نحو فرض کفایه است

قول عمر رضی الله عنه تَعَلَّمُوا النَّحْوَ كَمَا تَعَلَّمُوْنَ السُّنَنَ وَالْفَرَائِضَ.

ترجمه: شما علم نحو بیاموزید، چنانچه سنن و فرض را می آموزید

قول ایوب سجستانی رحمه الله تَعَلَّمُوا النَّحْوَ فَإِنَّهُ جَمَالٌ لِلْوَضِيْعِ وَتَرْكُهُ هُجْنَةٌ لِلشَّرِيْفِ.

ترجمه شما علم نحو بیاموزید؛ زیرا که این برای کمترین کس باعث جمال است و ترک آن برای اشراف عیب است **قول امام کسائی** اَلنَّحْوُ قِيَاسٌ يُتَّبَعُ وَبِهٖ كُلُّ عِلْمٍ يُنْتَفَعُ۔

ترجمه علم نحو قیاس قابل اتباع است و در هر علم به ذریعهٔ آن فایده گرفته می شود برای ظاهر کردن عظمت و ضرورت این علم علمای کرام نظریات عجایب و غریب بیان کرده اند مثلاً: (۱) اَلنَّحْوُ فِي الْكَلَامِ كَالْمِلْحِ فِي الطَّعَامِ (۲) اَلنَّحْوُ لِلْعُلُوْمِ كَالضَّوْءِ لِلنُّجُوْمِ
(۳) اَلنَّحْوُ فِي الْكَلَامِ كَالضَّوْءِ فِي الظَّلَامِ

شناخت مصنف نامش محمد، کنیتش ابوحیان و نام پدرش یوسف

سلسلهٔ نسب ابوحیان محمد بن یوسف بن علی بن حیان الاندلسی

ولادت در شهر غرناطهٔ اندلس در شوال ۶۵۴ هق پیدا شده. در عمر ابتدائی قرآن کریم را حفظ و در علم تجوید، قرائت و حدیث مهارت کامل حاصل کرده بود. علامه سیوطی رحمه الله در علم نحو تصنیف کرده که نامش جمع الجوامع است. می گوید آنچه من درین کتاب نوشتم از تصانیف ابوحیان رحمه الله نوشته ام. همعصر وی صلاح الدین صفوی رحمه الله می فرماید کان امیرالمؤمنین فی النحو

اساتذهٔ کرام از ابو محمد عبد الحق رحمه الله فن تجوید را آموخته بود

از ابوجعفر غرناطی رحمه الله و حافظ ابو علی حسین بن عبد العزیز رحمهما الله قرائت را مشق کرده بود عبد الحلیم رحمه الله می فرماید ابوحیان رحمه الله ۴۵۰ استاد داشت.

از علم الدین عراقی رحمه الله علم فقه را آموخته بود

از ابو جعفر بن زبیر رحمه الله علم منطق و علم کلام را حاصل کرده بود

از ابو الحسن ابوجعفر بن زبیر، ابوجعفر لیلی و ابن صائغ رحمه الله علم نحو را آموخته بود

شاگردان ابن عقیل و ابن هشام رحمهما الله از شاگردان مشهور شان می باشد

تصانیف تقریباً ۲۵ کتاب در عربی و فارسی نوشته است که مشهورترین آن این ها است تفسیر بحر المحیط، ۲- شرح التسهیل، ۳- منهج السالك شرح الفیه ابن مالك، ۴- هدایة النحو

وفات در تاریخ وفاتش اختلاف است. مطابق یک قول در ۷۴۳ هق وفات شده و مطابق قول دوم در ۷۴۵ هق وفات شده است

سوال۲ تعریف کلمه **جواب** الکلمة لفظ وضع لمعنی مفرد کلمه لفظی است که برای معنی مفرد وضع شده باشد

الفتاح عموم کتابتون

معنی لغوی لفظ انداختن است. چنانچه در محاوره می آید اکلت التمرة ولفظت النواة خرما را

خوردم و خسته اش را انداختم. **معنی اصطلاحی لفظ** ما یتلفظ به الانسان من حرف فصاعدا لفظ آن است که انسان به آن تلفظ می کند یك حرف باشد یا بیشتر **معنی لغوی وضع** مشتق از وضع است به معنی نهادن **معنی اصطلاحی وضع** یك چیزی را به چیز دیگر چنان خاص کردن که چیز اول گفته شود یا ذکر شود. چیز دوم خودش به ذهن بیاید. چنانچه کلمهٔ چاقو برای دسته و میوه خاص کرده شود. هرگاه چاقو گفته شود. خود میوه و دسته در ذهن بیاید

معنی به وزن فعل که سه احتمال دارد

۱- اسم مکان یعنی جای قصد کردن. ۲- معنی بر مصدر میمی. اما درین جا به معنی اسم مفعول (مقصود) است و ۳- این صیغهٔ اسم مفعول است. در اصل معنوی بود. به قانون سید معنی شد

مفرد صیغهٔ اسم مفعول است از باب افعال که معنای لغوی اش جدا کرده شده است و معنای اصطلاحی اش این است که مفرد آن لفظ است که جزء لفظ به جزء معنی دلالت نمی کند

ترکیب جمله

درین جمله احتمال سه ترکیب موجود است

احتمال اول الکمة مرفوع لفظاً مبتدا لفظ موصوف وضع فعل ماضی مجهول هو ضمیر در آن مستتر راجع به سوی لفظ مرفوع محلاً نائب فاعل. لام حرف جار معنی مجرور تقدیراً، جار با مجرور این ظرف لغو متعلق فعل وضع. فعل با نائب فاعل و با متعلق جملهٔ فعلیه خبریه صفت اول. مفرد مرفوع لفظاً صفت ثانی شد. موصوف با دو صفت خبر برای مبتدا، مبتدا بر خبر جملهٔ اسمیه خبریه **احتمال دوم** مفرد مجرور لفظا صفت برای معنی. موصوف با صفت مجرور شد برای جار. جار با مجرور ظرف لغو به وضع متعلق. بقیه مانند سابق **احتمال سوم** مفرداً منصوب لفظاً حال در وضع ضمیر هو مستتر. ذوالحال با حال خویش نائب فاعل برای وضع. بقیه مانند ترکیب سابق **احتمال چهارم** معنی مجرور تقدیراً ذوالحال مفرداً منصوب لفظاً حال. ذوالحال با حال خویش مجرور برای لام جار. جار با مجرور ظرف لغو. متعلق به فعل وضع. بقیه مانند سابق

فوائد قیودات

در تعریف کلمه لفظ ذکر شده است. این به درجهٔ جنس است به معرف هم شامل است و در غیر هم. مانند موضوع، مهمل، مفرد و مرکب بر همه شامل است

وضع این لفظ فصل اول است و اولین قید است که مهملات مانند جسق و غیره از آن خارج شد. تا حالا الفاظ مفرده، مرکبه، کلام تام و کلام ناقص هم داخل است **لمعنی** این فصل دوم است و با این قید حروف هجا خارج شد. زیراکه وضع آن برای ترکیب است، یعنی برای یکجا کردن کلمات مانند ض رب که از یکجا کردن آن ضرب ساخته می شود که به تنهایی معنی ندارد.

مفرد این فصل سوم است با این قید مرکب تام و مرکب ناقص خارج شد، زیراکه مرکب ناقص مثلاً غلامُ زید که معنایش غلام زید است که از یك جزء ذات زید و از جزء دیگر غلام مراد گرفته می شود. همچنان مرکب تام مثلاً زیدٌ قائمٌ که لفظ زید به ذات زید دلالت می کند و قائمٌ به ایستاده بودن وی دلالت می کند. لهذا این مفرد نیست، مرکب است. این را کلام گویند نه کلمه، پس تا این جا تعریف کلمه جامع و مانع شد

سوال۳ اقسام کلمه، تعریف و وجه تسمیهٔ آن را با مثال ها ذکر کنید. **جواب:** کلمه بر سه قسم است اسم، فعل و حرف چنانچه مصنف رحمه الله در **وهی منقسمة** دعوای حصر کرده و در **لانها...** دلیلا حصر را بیان کرده است.

تعریف اسم، فعل وحرف

اسم اسم آن کلمه است که به ذات خود بر معنی خود دلالت می کند. یعنی به یك جا کردن کلمهٔ دیگر ضرورت ندارد و معنی آن به پیوست کردن یکی از زمان های سه گانه ضرورت ندارد، مانند رجل و علم **فعل** آن کلمه است که به ذات خویش بر معنی خویش دلالت می کند، به یکی از زمان های سه گانه دلالت کند، مانند ضرب، یضرب، اضرب **حرف** آن کلمه است که به ذات خویش بر معنی خویش دلالت کند، تا اینکه با کلمهٔ دیگر پیوست شود. مانند: من، الی و غیره.

وجه تسمیهٔ هریک

وجه تسمیهٔ اسم اسم در اصل سمو بود (بکسر سین و سکون میم)، که معنی آن بلند است، اسم هم بر دو نوع دیگر خویش که فعل و حرف است بلند است، از همین وجه اسم گویند.
وجه تسمیهٔ فعل فعل در اصل نام مصدر بود که در نزد نحویان اصل فعل است، پس نام اصل را در فرع دادند **وجه تسمیهٔ حرف** معنی لغوی حرف طرف است و معنی طرف کناره است، مانند: **جلست حرف الوادی** یعنی طرف الوادی و حرف هم در کلام به یك طرف واقع می شود، زیراکه این مقصود نیست، چون مقصود در کلام مسند و مسندالیه می باشد و حرف نه مسند است و نه مسندالیه.

علامات اسم ، فعل و صرف بامثال های آن ها

در کتاب «التحفة العلمیة» ۲۸ علامهٔ اسم ذکر شده است. اما صاحب کتاب ده علامه را ذکر نموده است ۱- صحیح شدن اخبارعنه یعنی مخبرعنه و محکوم علیه شدن مانند زیدٌ قائمٌ ۲- مضاف شدن. مانند غلامُ زیدٍ ۳- داخل شدن لام تعریف. مانند الرجلُ

۴- مجرور شدن یا داخل شدن حرف جر. مانند بزید ۵- داخل شدن تنوین. مانند بزید ۶- تثنیه شدن. مانند رجلان ۷- جمع شدن. مانند مسلمون ۸- صفت شدن. مانند رجلٌ عالمٌ ۹- مصغر شدن. مانند قریشٌ ۱۰- منادی شدن. مانند یا عبدالله

علامات فعل که ۱۱ آن درین جا ذکر شده است ۱- اخباربه شدن یعنی مخبربه و محکوم به شدنش صحیح باشد. مانند ضَرَبَ زیدٌ ۲- در شروع آن داخل شدن حرف قدْ. مانند قَدْ اَفْلَحَ ۳- داخل شدن حرف سین در اول آن. مانند سیضربُ ۴- داخل شدن سوف در اول آن. مانند سوف تعلمون ۵- مجزوم شدن یعنی در اخیرش جزم آوردن لم یضربْ ۶- به ماضی و مضارع تبدیل کردن مانند ضَرَبَ...یضربُ...۷- امر شدن و بودن. مانند اضربْ ۸- نهی شدن و بودن. مانند لاتضربْ ۹- ضمیر بارزه مرفوعه رامتصل کردن ضربتُ ۱۰- تاء تانیث الساکنه را متصل کردن. مانند ضربتْ ۱۱- داخل کردن نون تاکید ثقیله و خفیفه. مانند اضربنَّ اضربنْ

علامات حرف

علامات حرف این است که این نه مخبربه و نه مخبرعنه شود و هیچ یك علامات اسم و فعل درآن نباشد. مانند مِن والی

سوال: اَلْكَلَامُ لَفْظٌ تَضَمَّنَ كَلِمَتَيْنِ بِالْإِسْنَادِ وَالْإِسْنَادُ نِسْبَةُ إِحْدَى الْكَلِمَتَيْنِ إِلَى الْأُخْرَى بِحَيْثُ تُفِيْدُ الْمُخَاطَبَ فَائِدَةً تَامَّةً يَصِحُّ السُّكُوْتُ عَلَيْهَا نَحْوُ زَيْدٌ قَائِمٌ وَقَامَ زَيْدٌ.

۱- اعراب، ۲- ترجمه، ۳- چند احتمالات عقلی در کلام، ۴- احتمالات صحیح

جواب کلام آن لفظ است که متضمن دو کلمه با اسناد باشد و اسناد نسبت یك کلمه به کلمهٔ دیگر به طریقی باشد که فایدهٔ تامه بدهد به مخاطب یعنی خاموش ماندن متکلم یا مخاطب بر آن صحیح باشد. مانند زَيْدٌ قَائِمٌ وَقَامَ زَيْدٌ

احتمالات عقلی درکلام کلام چونکه از دوکلمه مرکب می باشد و کلمه سه قسم است اسم،

فعل و حرف. پس اگر سه را به دو ضرب بزنیم، شش احتمال می شود. لهذا در کلام شش احتمالات است
مرکب از دو اسم می باشد. ۲- مرکب از دو فعل می باشد. ۳- مرکب از دو حرف می باشد. ۴- مرکب از
اسم و فعل می باشد. ۵- مرکب از اسم و حرف می باشد. ۶- مرکب از فعل و حرف می باشد

احتمالات صحیح در تعریف کلام اسناد معتبر است و اسناد بدون مسند و مسند الیه ممکن نیست. پس معلوم شد که کلام از دو اسم ساخته شده می تواند که یکی مسند و دیگری مسند الیه باشد. مانند زَیدٌ قَائِمٌ که زید مسند الیه است و قائمٌ مسند است. این را جمله اسمیه گویند. یا از فعل و اسم ساخته می شود. فعل مسند و اسم مسند الیه می باشد. مانند قَامَ زَیدٌ که در، فعل و مسند و زیدٌ اسم و مسند الیه است. این را جملهٔ فعلیه گویند. زیرا که جزء اول آن فعل است **سوال۵** تعریف اسم معرب با مثال های آن

جواب تعریف اسم معرب هُوَ کُلُّ اِسْمٍ رُکِّبَ مَعَ غَیْرِهٖ وَلَا یُشْبِهُ مَبنِیَّ الاَصلِ کَقَامَ زَیْدٌ

ترجمه اسم معرب آن است که با دیگری مرکب باشد و با مبنی الاصل مشابه نباشد. مانند قَامَ زَیدٌ در این جا زید اسم معرب است. زیرا که با غیر مرکب است و با مبنی الاصل مشابه نیست

سوال۶ اسم مبنی را تعریف و با مثال ها بیان کنید. همچنان مبنی الاصل چند است؟

جواب تعریف اسم مبنی وَهُوَ کُلُّ اِسْمٍ وَقَعَ غَیْرَ مُرَکَّبٍ مَعَ غَیْرِهٖ اَو مشابه مبنی الاصل

ترجمه اسم مبنی آن اسمی است که با غیر مرکب نباشد و با مبنی الاصل مشابه باشد. مانند زَیدٌ هرگاه با چیز دیگری مرکب نباشد. مبنی بر سکون می باشد و هؤلاء در قَامَ هؤلاءِ مبنی است با وجود اینکه مرکب است با غیر. لیکن به سبب مشابهت با مبنی الاصل مبنی است

مبنی الاصل سه است (۱) فعل ماضی (۲) امر حاضر (۳) تمام حروف

سوال۷ اعراب، محل اعراب، معرب و تعریف عامل را با مثال ها ذکر کنید

جواب تعریف اعراب الاعراب ما به یختلف اخر المعرب. **ترجمه** اعراب آن حرف و حرکت است که به سبب آن آخر معرب مختلف می گردد **محل اعراب** حرف اخیر اسم معرب که بر آن اعراب می آید

معرب اسمی است که با دیگری مرکب باشد و مشابه با مبنی الاصل نباشد

تعریف عامل العامل ما به رفع او نصب او جر. **ترجمه** عامل آن است که به سبب آن رفع، نصب و جر بیاید

مثال ضمه قَامَ زَیدٌ قام عامل. زیدٌ معرب. ضمه اعراب. دال محل اعراب

سوال۸ اعراب حرکتی را تعریف و با مثال بیان کنید

جواب اعراب حرکتی آن اعراب است که ضمه، فتحه و کسره باشد. مانند جاءنی زیدٌ، رأیت زیداً، مررتُ بزیدٍ که درین جا ضمه، فتحه و کسره در زید را اعراب بالحرکت گویند

سوال۹ اعراب حرفی را تعریف و با مثال ذکر کنید.

جواب اعراب حرفی آن را گویند که با واو، الف و یاء باشد. مانند جاءنی ابوك، رأیت اباك، ومررتُ بابیك واو در ابوك، الف در اباك و یاء در ابیك اعراب حرفی است

سوال۱۰ فَصْلٌ فِیْ أَصْنَافِ إِعْرَابِ الْاِسْمِ وَهِیَ تِسْعَةُ أَصْنَافٍ اَلْأَوَّلُ أَنْ یَّكُوْنَ الرَّفْعُ بِالضَّمَّةِ وَالنَّصْبُ بِالْفَتْحَةِ وَالْجَرُّ بِالْكَسْرَةِ وَیَخْتَصُّ بِالْمُفْرَدِ الْمُنْصَرِفِ الصَّحِیْحِ وَهُوَ عِنْدَ النُّحَاةِ مَا لَا یَكُوْنُ فِیْ اٰخِرِهٖ حَرْفُ عِلَّةٍ كَزَیْدٍ وَبِالْجَارِیْ مَجْرَی الصَّحِیْحِ وَهُوَ مَا یَكُوْنُ فِیْ اٰخِرِهٖ وَاوٌ اَوْ یَاءٌ مَا قَبْلَهَا سَاكِنٌ كَدَلْوٍ وَظَبْیٍ وَبِالْجَمْعِ الْمُكَسَّرِ الْمُنْصَرِفِ كَرِجَالٍ

اشیاء مطلوب ۱- اقسام اعراب اسم را به مثال ذکر کنید. ۲- تعریف مفرد منصرف صحیح و جاری مجری صحیح. ۳- لفظ مفرد در چند معنی استعمال می شود و درین جا کدام معنی مراد است؟

۴- چرا قید منصرف با مفرد و مکسر با جمع آورده شد؟

جواب ۱- اعراب اسم همه بر نه۹ قسم است ۱- ضمه به رفع و نصب به فتحه وجر به کسره. این اعراب سه به قسم اسم معرب خاص است ۱- مفرد منصرف صحیح ۲- جاری مجری صحیح ۳- جمع مکسر منصرف مثال هر سه جَاءَنِیْ زَیْدٌ وَدَلْوٌ وَرِجَالٌ رَأَیْتُ زَیْدًا وَدَلْوًا وَرِجَالًا مَرَرْتُ بِزَیْدٍ وَدَلْوٍ وَرِجَالٍ. ۲- رفع به ضمه، نصب و جر به کسره. این گونه اعراب به جمع مونث سالم خاص است. مانند هُنَّ مُسْلِمَاتٌ رَأَیْتُ مُسْلِمَاتٍ مَرَرْتُ بِمُسْلِمَاتٍ ۳- رفع به ضمه، نصب و جر به فتحه. این گونه اعراب خاص غیر منصرف است. مانند جَاءَنِیْ عُمَرُ رَأَیْتُ عُمَرَ مَرَرْتُ بِعُمَرَ ۴- رفع به واو، نصب به الف و جر به یاء. این قسم اعراب به اسماء سته مکبره خاص است. مانند جَاءَنِیْ أَبُوْكَ رَأَیْتُ أَبَاكَ مَرَرْتُ بِأَبِیْكَ

۵- رفع به الف، نصب و جر به یاء ما قبل مفتوح. این گونه اعراب خاص تثنیه و ملحقات آن است. مانند جَاءَنِیْ رَجُلَانِ كِلَاهُمَا وَاثْنَانِ رَأَیْتُ رَجُلَیْنِ كِلَیْهِمَا وَاثْنَیْنِ مَرَرْتُ بِرَجُلَیْنِ كِلَیْهِمَا وَاثْنَیْنِ ۶- رفعش به واو ما قبل مضموم، نصب و جر به یای ما قبل مکسور. این گونه اعراب به جمع و ملحقات جمع خاص است. مانند جاءنی مسلمون واولو مال وعشرون رایت مسلمین واولی مال وعشرین، مررت بمسلمین واولی مال وعشرین.

۷- رفعش به ضمهٔ تقدیری، نصبش به فتحهٔ تقدیری و جرش به کسرهٔ تقدیری. این گونه اعراب

به اسم مقصور و آن اسم خاص است که جمع مذکر سالم که به طرف یای متکلم مضاف باشد. مانند جاءنی موسٰی وغلامی، رایت موسٰی وغلامی، مررت بموسٰی وغلامی.

۸- رفعش به ضمهٔ تقدیری، نصبش به فتحهٔ لفظی و جرش به کسرهٔ تقدیری. این گونه اعراب به اسم منقوص خاص است. مانند جاءنی القاضی، رایت القاضی، مررت بالقاضی

۹- رفعش به واو تقدیری. نصب و جرش به یاء لفظی این گونه اعراب به جمع مذکر سالم خاص است که به یای متکلم مضاف باشد. مانند جاءنی مسلمی، رایت مسلمی، مررت بمسلمی.

۲- **تعریف مفرد منصرف صحیح** آن اسم است که در لام کلمه حرف علت نباشد. تفاوتی ندارد که در مقابل فاء و عین کلمه حرف علت باشد یا نباشد. مانند رجل. زید و غیره

تعریف جاری مجری صحیح اسمی است که در مقابل لام کلمه واو یا یاء آورده باشد و ماقبلش ساکن باشد. مانند دَلْوٌ، ظَبْیٌ وغیره

۳- **استعمال معنی لفظ مفرد** لفظ مفرد به چندین معنی می آید

۱- به مقابلهٔ مرکب می آید ... ین مفرد است. مرکب نیست

۲- در مقابلهٔ تثنیه و جمع می آید. این لفظ مفرد است. تثنیه و جمع نیست

۳- در مقابل مضاف و شبه مضاف باشد. یعنی این لفظ مفرد است. مضاف یا شبه مضاف نیست

۴- در مقابل جمله و شبه جمله می آید. این لفظ مفرد است. یعنی جمله یا شبه جمله نیست

وجه قید با مفرد قید منصرف را به خاطری آورد تا غیر منصرف خارج شود. زیرا که این اعراب آن نیست و با جمع قید مکسر را به خاطری آورد تا جمع سالم خارج شود. زیرا که این اعراب آن نیست

سوال۱۱ اعراب غیر منصرف. جمع مذکر سالم. اسماء ستهٔ مکبره را با مثال ها ذکر کنید

جواب اعراب غیر منصرف رفعش به ضمه، نصب و جرش به فتحه. مانند جاءنی عمرُ، رایت عمرَ، مررت بعمرَ. **اعراب جمع مذکر سالم** رفعش به واو ماقبل مضموم. نصب و جرش به یاء ماقبل مکسور. مانند جاءنی مسلمون، رایت مسلمین، مررت بمسلمین.

اعراب جمع مونث سالم رفعش به ضمه. نصب و جرش به کسره. مانند هُنّ مسلماتٌ، رایت مسلماتٍ، مررت بمسلماتٍ. **اسماء ستهٔ مکبره** این ها است اب، اخ، حم، هن، فم، ذومال اعراب این ها رفعش به واو، نصبش به الف و جرش به یاء. مانند جاءنی اخوك، رایت اخاك، مررت باخیك

سوال۱۲: در لاحول ولاقوة الابالله چند وجه جایز است؟

جواب پنج وجه جایز است (۱) هردو را به فتحه، مانند لاحولَ ولاقوةَ (۲) هردو را به رفع.

مانند لاحولَ ولاقوةٌ (۳) اول به فتح، دوم به نصب، مانند لاحولَ ولاقوةً (۴) اول به فتح، ثانی به رفع، مانند لاحولَ ولاقوةٌ (۵) اول به رفع، دوم به فتح، مانند لاحولٌ ولاقوةَ

سوال۱۳: تعریف صحیح، جاری مجری صحیح، جمع مکسر، جمع سالم، اسم مقصور، اسم منقوص را با مثال ها ذکر کنید **جواب** صحیح آن اسم است که در مقابل لام کلمه حرف علت نباشد، مانند زید

جاری مجری صحیح این آن اسم است که در اخیر آن حرف علت وای و ماقبل آن ساکن باشد، مانند دَلْوٌ ظَبْیٌ **جمع مکسر** آن است که بنای واحد در آن سالم نمانده باشد، مانند رجال که جمع رجل است

جمع سالم که بنای واحد در آن سالم مانده باشد، مانند مسلمون و مسلمات که اول مذکر و دوم جمع مؤنث است **اسم مقصور** اسمی است که در اخیرش الف مقصوره آمده باشد، لفظی باشد یا تقدیری مانند موسی و عصا

اسم منقوص اسمی است که در مقابل لام کلمهٔ آن حرف علت باشد، قاضی که در اصل قاضی بود

سوال۱۴: حالت رفعی، جری و نصبی این کلمات چه اعراب دارد؟ مسمعات، عصا، عمر، قاضی

جواب: مسمعات: جمع مؤنث سالم است، حالت رفعی اش به ضمه و نصب و جرش به کسره است

عصا این اسم مقصور است، حالت رفعی اش به ضمهٔ تقدیری، نصبش به فتحهٔ تقدیری و جرش به کسرهٔ تقدیری است

عمر این اسم غیرمنصرف است، حالت رفعی اش به ضمه و نصب و جرش به فتحه است

قاضی این اسم منقوص است، حالت رفعی اش به تقدیر ضمه، نصبش به فتحهٔ لفظی و جرش به کسرهٔ تقدیری است **سوال۱۵:** اَلرَّابِعُ اَنْ یَّكُوْنَ الرَّفْعُ بِالْوَاوِ وَالنَّصْبُ بِالْاَلِفِ وَالْجَرُّ بِالْيَاءِ وَیُخْتَصُّ بِالْاَسْمَاءِ السِّتَّةِ الْمُكَبَّرَةِ

درین سوال چهار چیز مطلوب است (۱) اسماء ستهٔ مکبره کدام ها و اعراب شان چیست؟ (۲) شرائط اسماء ستهٔ مکبره را ذکر کنید (۳) اعراب اب، اخوان، حمی، اخی را ذکر کنید (۴) در متن مذکور اعراب بیاورید

جواب اسماء ستهٔ مکبره این ها است (۱) اَبٌ (۲) اَخٌ (۳) حَمٌ (۴) هَنٌ (۵) فَمٌ (۶) ذومالٍ

اعراب اسماء ستهٔ مکبره اعراب رفع اسماء ستهٔ مکبره به واو، نصب شان به الف و جر شان به یاء است

شرائط اسماء ستهٔ مکبره برای اعراب اسماء ستهٔ مکبره چهار شرط است ۱- مکبر باشد نه مصغر، ۲- واحد باشد نه تثنیه و جمع، ۳- مضاف باشد نه غیرمضاف، ۴- بجز یاء متکلم به طرف اسم دیگری مضاف باشد

اعراب اب، اخوان، حمی، اخی

اب چون غیر مضاف است. اعرابش مفرد منصرف صحیح می باشد که رفعش به ضمه، نصبش به فتحه و جرش به کسره می باشد **اخوان** چونکه مفرد نیست، تثنیه است، پس اعرابش هم تثنیه است، یعنی رفعش به الف، نصب و جرش به یاء ماقبل مفتوح است

حمی چونکه به طرف یاء متکلم مضاف است. اعرابش مانند غلامی است، یعنی رفعش به ضمهٔ تقدیری، نصبش به فتحهٔ لفظی و جرش به کسرهٔ تقدیری است.

اخی این مکبر نیست، مصغر است. اعرابش جاری مجرای صحیح است، یعنی رفعش به ضمه، نصبش به فتحه و جرش به کسره است

سوال١٦: اَلْاِسْمُ الْمُعْرَبُ عَلٰی نَوْعَیْنِ: مُنْصَرِفٌ وَهُوَ مَا لَیْسَ فِیْهِ سَبَبَانِ اَوْ وَاحِدٌ یَقُوْمُ مَقَامَهُمَا مِنَ الْاَسْبَابِ التِّسْعَةِ کَزَیْدٍ.

درین سوال چهار چیز مطلوب است (١) اعراب دادن (٢) تعریف منصرف و غیر منصرف با مثال ها، (٣) اسباب تسعه کدام ها است؟ (٤) حکم منصرف و غیر منصرف

جواب:(١) تعریف منصرف: این اسمی است که یک سبب درآن قایم مقام دو سبب است، یا دو سبب درآن نباشد از اسباب منع صرف مانند زید و غیره (٢) **تعریف غیر منصرف:** این اسمی است که درین دو سبب یا یک سبب قائم مقام دو سبب از اسباب منع صرف درآن باشد، مانند عمر، زفر که درین عدل و علم است و در حمراء تانیث بالالف الممدوده است که قائم مقام دو سبب است (٣) **اسباب تسعه** اسباب تسعه چنانچه از نامش پیدا است نه (٩) است که با مثال هایش این ها است ١- عدل، مانند عمر، زفر، ٢- وصف، مانند ثلث، مثلث، ٣- تانیث، مانند طلحة، زینب، حمراء وغیره، ٤- معرفه، مانند فاطمة، ٥- عجمه، مانند ابراهیم، ماه، جور، سقر، ٦- جمع، مانند مساجد، مصابیح، ٧- ترکیب، مانند بعلبك، ٨- الف نون زائدتان، مانند عمران، ٩- وزن فعل، مانند احمر و غیره

حکم منصرف و غیر منصرف

حکم منصرف آن است که درآن هرسه اعراب و تنوین داخل می شود، مانند جاءنی زیدٌ، رایتُ زیداً، مررتُ بزیدٍ **حکم غیر منصرف** این است که درآن کسره و تنوین داخل نمی شود، مانند جاءنی عمرُ، رایت عمرَ، مررت بعمرَ

سوال١٧: اَمَّا الْعَدْلُ فَهُوَ تَغَیُّرُ اللَّفْظِ مِنْ صِیْغَتِهِ الْاَصْلِیَّةِ اِلٰی صِیْغَةٍ اُخْرٰی تَحْقِیْقًا اَوْ تَقْدِیْرًا

وَلَا يَجْتَمِعُ مَعَ وَزْنِ الْفِعْلِ أَصْلًا وَيَجْتَمِعُ مَعَ الْعَلَمِيَّةِ كَعُمَرَ وَزُفَرَ وَمَعَ الْوَصْفِ كَثُلَثَ وَمَثْلَثَ.

درین سوال اشیای مذکوره مطلوب است ۱- اعراب آوردن، ۲- ترجمه، ۳- تعریف و اقسام عدل، ۴- با عدل کدام اسباب جمع می شود و کدام جمع نمی شود، عدل به کدام معنی استعمال می شود

جواب ترجمه عدل آن را گویند که از شکل اصلی خویش به طرف دیگر منتقل شود. اگر تحقیقاً باشد یا تقدیراً. و عدل با وزن فعل جمع نمی شود بالکل و عدل با علمیت جمع می شود. مانند عمر و زفر و با وصف جمع می شود. مانند ثلث و مثلث

تعریف عدل واقسام آن عدل آن راگویند که از اصل خویش به طرف شکل دیگر منتقل شود. مانند عمر **اقسام عدل** ۱- عدل تحقیقی، ۲- عدل تقدیری.

عدل تحقیقی آن را گویند که علاوه بر غیر منصرف بودن. دلیل دوم هم موجود باشد که این از اصل صیغه برآمده است. یعنی اگر این را غیر منصرف هم گفته نشود، با آنهم در معدول بودن آن دلیل موجود باشد. مانند **ثلث ومثلث** که معنی هردو ،سه-سه، است که در اصل ثلثة- ثلثة است **عدل تقدیری** آن را گویند که بر آن بجز غیر منصرف بودن دلیل دیگری هم موجود باشد که از صیغهٔ دیگری برآمده است. مانند عمر، زفر و غیره

اسباب جمع شونده با عدل عدل با وزن فعل جمع نمی شود. با علمیت و وصف جمع می شود

معنی عدل عدل به پنج معنی می آید ۱- عدل به معنی میلان. هرگاه درصلهٔ آن الی بیاید، مانند عدل الیه، یعنی مال الیه، ۲- به معنی اعراض هرگاه در صله اش عن واقع شود، مانند فلان عدل عنه، یعنی اعرض عنه، ۳- به معنی تغییر و تصرف. هرگاه در صله اش فی بیاید، مانند فلان عدل فیه یعنی صرف فیه، ۴- به معنی بُعد می آید، هرگاه در صله اش مِن بیاید، مانند عدل الجمل من البعیر، یعنی بعدالجمل من البعیر. ۵- به معنی استواء می آید، هرگاه در صله اش بین بیاید، مانند عدل الامر بین ذا وکذا ای استوی الامر بین ذا وکذا

سوال۱۸: أَمَّا الْوَصْفُ فَلَا يَجْتَمِعُ مَعَ الْعَلَمِيَّةِ أَصْلًا وَشَرْطُهُ أَنْ يَكُوْنَ وَصْفًا فِيْ أَصْلِ الْوَضْعِ فَأَسْوَدُ وَأَرْقَمُ غَيْرُ مُنْصَرِفٍ وَإِنْ صَارَا اسْمَيْنِ لِلْحَيَّةِ لِأَصَالَتِهِمَا فِي الْوَصْفِيَّةِ وَأَرْبَعٌ فِيْ مَرَرْتُ بِنِسْوَةٍ أَرْبَعٍ مُنْصَرِفٌ مَعَ أَنَّهُ صِفَةٌ وَوَزْنُ الْفِعْلِ لِعَدَمِ الْأَصَالَةِ فِي الْوَصْفِيَّةِ.

درین سوال اشیای ذیل مطلوب است ۱- اعراب، ۲- ترجمه، ۳- وصف چرا با علمت جمع نمی شود؟ **ترجمه** وصف بالکل با علمیت جمع نمی شود و شرط آن این است که در اصل وضع وصف باشد. پس اسود و ارقم غیر منصرف است. اگرچه این هردو نام مار **ها** گشته است. زیرا که

این ها اصل اند در وصفیت و اربع در «مررت بنسوة اربع» منصرف است، باوجود اینکه این صفت و وزن فعل است، از سبب عدم اصالت در وصفیت

سبب جمع نشدن به خاطری وصف با علمیت جمع نمی شود که در وصف ابهام است و در علمیت تعیین است و این هر دو با هم ضداند و اجتماع ضدین ناجایز است

سوال۱۹: **اَمَّا التَّانِيْثُ بِالتَّاءِ فَشَرْطُه اَنْ يَكُوْنَ عَلَمًا كَطَلْحَةَ وَكَذٰلِكَ الْمَعْنَوِيُّ.**

اشیاء مذکور مطلوب است ۱. اعراب، ۲. تانیث به چند قسم است؟ ۳. وکذالك المعنوی در کدام امر تانیث معنوی را به لفظی تشبیه داده است؟ **ترجمه** تانیث چهار قسم است. (۱) تانیث بالتاء اللفظی (۲) تانیث معنوی (۳) تانیث بالالف المقصوره (۴) تانیث بالالف الممدوده

تشبیه در وکذالک المعنوی درین جا تشبیه با تانیث لفظی به اشتراط علمیت است، چنانچه برای سبب شدن تانیث لفظی علمیت شرط است. همچنان در تانیث معنوی هم شرط است. اما فرق در بین هردو این است که در تانیث لفظی علمیت شرط است وجوباً و در تانیث معنوی جوازاً شرط است **سوال۲۰:** **اَمَّا الْمَعْرِفَةُ فَلَا يُعْتَبَرُ فِيْ مَنْعِ الصَّرْفِ مِنْهَا اِلَّا الْعَلَمِيَّةُ وَتَجْتَمِعُ مَعَ غَيْرِ الْوَصْفِ.**

درین سوال اشیاء مذکوره مطلوب است. (۱) تعیین اعراب، (۲) ترجمه، (۳) تعریف معرفه، سبب غیرمنصرف نشدن باقی اقسام معرفه برعلاوۀ علمیت

جواب(۱) ترجمه در معرفه به منع صرف آن معتبر نیست مگر علمیت و برعلاوۀ وصف با هرچیز جمع می شود (۲) **تعریف معرفه** : اسمی است که برای ذات معین وضع شده است.

وجه غیرمنصرف بودن سبب غیرمنصرف شدنش این است که بعضی اقسام آن مثلاً مضمرات، اسماء اشارات، اسماء موصولات همه مبنی هستند و مبنی ضد معرب است و غیرمنصرف قسمی از معرب است پس این هم ضد غیرمنصرف است. یك ضد چگونه سبب ضد دیگر بوده می تواند؟ و بعضی اقسام غیرمنصرف را منصرف یا به حکم غیرمنصرف می سازد، مانند معرفه بالاضافت و معرفه بالالف واللام، این هم سبب نمی شود و معرفه بالنداء به حکم معرفه باللام است در نزد نحویان، لهذا این هم سبب شده نمی تواند . اگر مضاف یا شبه مضاف باشد . پس غیرمنصرف را منصرف یا به حکم منصرف می سازد . اگر نکرۀ غیرمعین باشد ، معرفه نمی باشد ، لهذا معرفه بالنداء سبب منع صرف بودن نمی شود

سوال۲۱: **اَمَّا الْعُجْمَةُ فَشَرْطُهَا اَنْ يَكُوْنَ عَلَمًا فِي الْعُجْمَةِ وَزَائِدَةً عَلٰى ثَلٰثَةِ اَحْرُفٍ كَاِبْرَاهِيْمَ اَوْ ثُلَاثِيًّا مُتَحَرِّكَ الْاَوْسَطِ كَشَتَرَ فَلِجَامٌ مُنْصَرِفٌ لِعَدَمِ الْعَلَمِيَّةِ وَنُوْحٌ مُنْصَرِفٌ**

بِسُكُوْنِ الْاَوْسَطِ: **جواب** در سوال بالا اشیاء زیرین مطلوب است

(۱) اعراب، (۲) توضیح عبارت، (۳) مطلب (علماً فی العجمة) چیست؟

توضیح عبارت برای سبب غیر منصرف شدن عجمه دو شرط است

(۱) این لغت از عجم باشد و برای کسی علم باشد، (۲) آن کلمه از سه حرف بیشتر باشد. مانند ابراهیم. یا سه حرفی متحرك الاوسط باشد. مانند شَطَرٌ، پس لجام منصرف است. زیراکه این علم نیست و نوح هم منصرف است، زیراکه ثلاثی ساکن الاوسط است

(۳) مطلب (علماً فی العجمه) این است که این کلمه در لغت عجمی علم باشد، اگر حقیقتاً علم باشد، مانند ابراهیم که پیش از منتقل شدن به لغت عربی در لغت عجمی علم بود، بدون کدام تبدیلی به طرف لغت عربی منتقل شد، یا حکماً علم باشد. مانند قالون که پیش از منتقل شدن به لغت عربی حقیقتاً علم نبود، بلکه اسم جنس بود، هر چیز جیّد را قالون می گویند، پس بعد از منتقل شدن به لغت عربی، پیش از استعمال شدن به معنی جنس علم گشت، برای حضرات قراء قاری صاحب برای یك صاحب قرآن علم گشت، به خاطر جودت قرائت و آن لفظ جنسی خویش علم شود. آن حکماً علم می باشد، زیراکه این بدون تغییر و تبدیل محفوظ می شود.

سوال۲۲: کدام سبب ها است که برای منع صرف بودن عجمه شرط است، ابراهیم، لجام، نوح کدام یك منصرف است و کدام غیر منصرف؟ **جواب** برای منع صرف بودن عجمه دو شرط لازم است (۱) علمیت (۲) بیشتر از سه حرف باشد. یا ثلاثی متحرك الاوسط باشد ۲- ابراهیم غیر منصرف است به سبب علمیت و عجمه، لجام منصرف است، زیراکه علمیت در آن نیست و نوح منصرف است، زیراکه متحرك الاوسط نیست

سوال۲۳: کدام اسباب است که برای غیر منصرف شدن جمع شرط است، بعلبك، معدیکرب، تغلب، نرجس، حبلی، صیاقلة کدام یك منصرف است و کدام یك غیر منصرف است؟

جواب اول برای غیر منصرف شدن جمع دو شرط لازم است

(۱) باید به وزن منتهی الجموع باشد، اگر جمع باشد، اما به وزن منتهی الجموع نباشد، برای غیر منصرف بودن سبب شده نمی تواند، مانند رِجَالٌ بِنُوَةٌ وغیره

(۲) در اخیرش چنان تاء نباشد که در حالت وقف به هاء بدل شود، اگر چنین نباشد، این جمع برای غیر منصرف بودن سبب شده نمی تواند، چنانچه صیاقلة جمع صیقلٌ است و به وزن منتهی الجموع هم هست، اما در اخیرش تاء است، لهذا این منصرف است

دوم در مثال های مذکوره بعلبك و معدیکرب غیر منصرف است به سببی که درآن ترکیب و علمیت است. تغلب و نرجس هم غیر منصرف است. به خاطری که درآن وزن فعل وعلمیت است. حُبلی غیر منصرف است. زیرا که در آن الف مقصوره است که این قائم مقام دو سبب است. صیاقلة منصرف است. اگر چه این جمع است و جمع منتهی الجموع هم هست. اما در اخیرش تاء است که در حالت وقف به هاء تبدیل می شود

سوال۲۴: **اَمَّا التَّرْكِيْبُ فَشَرْطُهٗ اَنْ يَّكُوْنَ عَلَمًا بِلَا اِضَافَةٍ وَّلَا اِسْنَادٍ فَعَبْدُ اللّٰهِ مُنْصَرِفٌ وَمَعْدِ يْكَرِبَ غَيْرُ مُنْصَرِفٍ وَشَابَ قَرْنَاهَا مَبْنِيٌّ** . درین سوال اشیاء مذکوره مطلوب است **جواب** (۱) اعراب. (۲) ترجمه. (۳) معنی لغوی و اصطلاحی ترکیب

ترجمه برای ترکیب شرط این است که این علم باشد. بدون اضافت و اسناد. مانند بَعْلَبَكَّ. پس عبد الله منصرف است و معدیکرب منصرف است و شابَ قرنا ها مبنی است

معنی لغوی ترکیب ترکیب مصدر است از باب تفعیل به معنی یك جا کردن

معنی اصطلاحی ترکیب معنی اصطلاحی ترکیب دو حرف یا بیشتر از آن را یك جا کردن

سوال۲۵: **وَاعْلَمْ اَنَّ كُلَّ مَا شُرِطَ فِيْهِ الْعَلَمِيَّةُ اَوْلَمْ يُشْتَرَطْ فِيْهِ ذٰلِكَ وَاجْتَمَعَ مَعَ سَبَبٍ وَاحِدٍ فَقَطْ اِذَا نُكِّرَ صُرِفَ** درین سوال اشیاء مذکور مطلوب است (۱) اعراب. (۲) مصداق ما شرط فیه العلمیة او لم یشترط فیه ذالك، کدام چیز ها است؟ ۳- توضیح مثال های اتفاقی و احترازی مثال های ذکر نمودهٔ مصنف رحمه الله. ۴- فایدهٔ شرائط علمیت و بلا اضافة وبلا اسناد

ترجمه (۱) در متن اعراب داده شده است (۲) مصداق ماشرط چهار چیز است (۱) مؤنث بالتاء اللفظی و مؤنث معنوی (۲) عجمه (۳) ترکیب و (۴) هر اسمی که درآن الف ونون زائدتان باشد ومصداق اولم یشترط فیه ذالك دو چیز است (۱) علم عدول (۲) وزن فعل

۳- مصنف رحمه الله چهار مثال ذکر نموده است مثال های بعلبك ومعدی کرب اتفاقی است. بعل نام یك بت است وبك نام یك پادشاه است که شهری را بنا کرده است، هردو اسم یکجا شده نام شهر گشته است. هیچ جزء آن شامل حرف عطف نیست وترکیب اضافی واسنادی هم درآن نیست. ازهمین سبب این به سبب ترکیب اضافی و اسنادی هم درآن نیست. ازهمین سبب این به سبب ترکیب وعلمیت غیر منصرف است و معدی کرب نام یك شخص است. معدی و کرب دو اسم است. این هر دو اسم یك جا شدند. چونکه مرکب اضافی هم نیست و نه

اسنادی. پس این هم به سبب ترکیب و علمیت غیرمنصرف است و عبدالله. شاب قرناها مثال های احترازی است. عبدالله منصرف است. اگر چه علم است. اما شق اول شرط دوم که ترکیب اضافی نباشد. درین نیست. پس از همین سبب این مرکب اضافی است و منصرف گشت و شاب قرناها بر قسم ثانی شرط دوم تفریع است. این مبنی است. زیراکه مرکب اسنادی است، شاب فعل. قرناها مضاف و مضاف الیه فاعل که ترجمهٔ آن این است سفید شد گیسوهای آن زن. پس این نام گذاشته شد. اگر چه درین هم ترکیب و علمیت هردو سبب موجود است، اما چنانچه این مرکب اسنادی است. این مبنی است. از همین سبب این غیرمنصرف است

۴- مصنف رحمه الله برای مؤثر بودن منع صرف در ترکیب شرط علمیت و بلااضافة و بلا اسناد را آورده است. شرط علمیت را به خاطری آورده است که ترکیب یک چیز عارضی است، زیراکه اصل در کلمه این است که مستقل و جداگانه استعمال شود و محتاج دیگری نباشد. اما به خاطر یک عارض با کلمهٔ دیگر یک جا شد. پس معلوم شد که این چیز عارضی است و آن چیزی که عارضی باشد. برآن زوال می آید. پس احتمال دارد که ترکیب زایل شود. پس شرط علمیت به خاطری آورده شد که از زوال محفوظ شود و این ترکیب سبب غیرمنصرف شود و شرط بلااضافه به خاطری آورده شد که اضافت غیرمنصرف. منصرف را به حکم منصرف می گرداند. پس چگونه در غیرمنصرف مؤثر بوده می تواند و شرط بلا اسناد به خاطری آورده شده که برای سبب شدن ترکیب، علمیت هم شرط است، پس اگر ترکیب اسنادی باشد. پس مرکب با ترکیب اسنادی هرگاه برکسی علم شود. مبنی می شود و مبنی ضد غیرمنصرف است. زیراکه غیرمنصرف نوع معرب است. از همین سبب احتراز ازین لازم است. مرکب توصیفی در حکم اضافی است. همچنان مرکب صوتی. مرکب تعدادی در مرکب اسنادی داخل است. زیراکه مرکب اسنادی پس از علم شدن مبنی می شود و مرکب صوتی و تعدادی از اصل مبنی است و مبنی ضد معرب غیرمنصرف است

سوال ۲۶ ۱- مرفوعات چند است؟ هر یک را با مثال بیان کنید. ۲- مرفوعات جمع مرفوع است یا مرفوعة. ۳- مصنف رحمه الله چرا بحث مرفوعات را بر منصوبات و مجرورات مقدم کرد؟

جواب درین دو سوال سه چیز مطلوب است

اول: مرفوعات هم هشت هستند (۱) فاعل، چنانچه لفظ زَیْدٌ در ضَرَبَ زَیْدٌ، (۲) مفعول مالم یسم فاعله. مانند زَیْدٌ در ضُرِبَ زَیْدٌ، (۳) مبتداء، مانند زَیْدٌ در زَیْدٌ قَائِمٌ، (۴) خبر، مانند قَائِمٌ در زَیْدٌ قَائِمٌ، (۵) خبر اِنَّ واخوات آن. چنانچه قَائِمٌ در اِنَّ زَیْداً قَائِمٌ، (۶) اسم

کان و اخوات آن، مانند زید، کان زید قائما. (۷) اسم ما و لا مشبهتین بلیس، مانند زید در ما زید قائماً و (۸) خبر لای نفی جنس. مانند قائم در لا رجل قائم

دوم مرفوعات جمع مرفوع است نه مرفوعة، زیراکه مفرد مرفوعات صفت اسم است و اسم مذکر است، پس باید صفتش هم مذکر باشد

سوال۲۷ مرفوع مذکر است و جمع سالم مذکر به واو ونون می آید، چرا درین جا به الف و تاء آمده است؟ **جواب** اسم مذکر لایعقل است و ضابطه این است که جمع صفت مذکر لایعقل به الف وتاء می آید. چنانچه الیوم مذکر غیرعاقل است. صفت آن الخالی می آید و جمع الخالی الخالیات به الف و تاء آمده است. چنانچه گویند الایام الخالیات. یا الکوکب مذکر غیرعاقل است. صفتش الطالع است که جمعش به الف وتاء آمده، چنانچه گویند الکواکب الطالعات.

سوم چرا مرفوعات به منصوبات و مجرورات مقدم شده؟ زیراکه مرفوعات عمده است و اکثراً مسند الیه است و مسند الیه در کلام عمده است

سوال۲۸ اَلْفَاعِلُ کُلُّ اِسْمٍ قَبْلَهُ فِعْلٌ اَوْصِفَةٌ اُسْنِدَ اِلَيْهِ عَلٰى مَعْنٰى اَنَّهُ قَامَ بِهٖ لَاوَقَعَ عَلَيْهِ نَحْوُ قَامَ زَيْدٌ وَزَيْدٌ ضَارِبٌ اَبُوْهُ عَمْرًا وَمَا ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا ۱-اعراب. ۲-تعریف فاعل با مثال ها

جواب درین سوال ها چهار چیز مطلوب است **اول** اعراب در خود سوال آمده است

دوم فاعل اسمی است که پیش ازآن فعل یا صیغهٔ صفت باشد که به طرف اسم به طریقی اسناد شده باشد که فعل یا صیغهٔ صفت به این اسم قایم باشد نه اینکه واقع باشد. چنانچه در قام زیدٌ. زید اسم است. پیش ازآن فعل است که به طرف زید نسبت شده که به آن قائم است نه واقع. از همین سبب تعریف فاعل بر زید صادق شد. مثال دوم زیدٌ ضارب ابوه عمراً. درین مثال ابوه اسم است. پیش ازآن صیغهٔ صفت است که به ابوه اسناد شده به طریقی که ضرب به آن قائم است نه واقع. از همین سبب درین مثال ابوه فاعل است و ضارب صیغهٔ صفت است.

سوم جواب آن گذشت

چهارم فایدهٔ (وان لاوقع علیه...) این است که با این گفته مفعول مالم یسم فاعله یعنی نائب فاعل را خارج کردن مقصود است. زیراکه برآن فعل یا صیغهٔ صفت قائم نیست، بلکه برآن واقع است، چنانچه در ضُرِبَ زَیدٌ. زید نائب فاعل است که فعل ضرب برآن واقع شده است

سوال۲۹ وان کان الفاعل مظهراوحدالفعل ابدانحوضرب زیدوضرب الزیدان... الخ

۱- ضابطهٔ وحدت و تثنیهٔ فعل را در صورت اسم ظاهر اسم و اسم ضمیر بودن فاعل

به تفصیل بیان کنید ۲- دلیل و وجه هریك جزء را هم بیان کنید ۳- ضابطهٔ تذکیر و تانیث فعل را در صورت مؤنث حقیقی و غیرحقیقی بودن فاعل به صورت مختصر بیان کنید

سوال۳۰ وَاِنْ كَانَ الْفَاعِلُ مُؤَنَّثًا حَقِيْقِيًّا وَهُوَ مَا بِإِزَائِهِ ذَكَرٌ مِنَ الْحَيَوَانِ اُنِّثَ الْفِعْلُ اَبَدًا

الف فعل گاهی مؤنث آورده می شود. به تفصیل بنویسید

ب جمله را اعراب و ترجمه کرده و مؤنث حقیقی را معرفی کنید

جواب در جملهٔ قامت هندٌ، هندٌ قامتْ چرا فعل مؤنث آورده می شود؟ درین جا شش چیز مطلوب است **اول** اعراب در خود سوال آمده

ترجمه اگر فاعل مؤنث حقیقی باشد و مؤنث حقیقی آن است که در مقابل آن یك حیوان مذکر آمده باشد. فعل همیشه مؤنث آورده می شود

دوم فاعل یا اسم ظاهر می باشد یا اسم مضمر. اگر ظاهر باشد. فعل همیشه مفرد می آید. خواه فاعل مفرد باشد یا تثنیه یا جمع. مانند ضَرَبَ زیدٌ، ضرب الزیدان، ضرب الزیدون. اگر فاعل اسم مضمر باشد. فعل مطابق فاعل می آید. یعنی اگر فاعل مفرد باشد. فعل هم مفرد می آید. اگر تثنیه باشد. فعل هم تثنیه و اگر جمع باشد فعل هم جمع آورده می شود. مانند زید ضرب، الزیدان ضربا، الزیدون ضربوا

سوم در صورت اسم بودن فاعل اگر فعل با فاعل مطابق بیاید. فاعل تکرار می آید. مثلاً در ضربا الزیدان در ضرب فعل. فاعل الف ضمیر هم هست و الزیدان هم و در صورت اسم ضمیر بودن فاعل چنانچه مرجع این ضمیر اسم ظاهر است. اگر فعل مطابق ضمیر فاعل آورده شود. در بین راجع و مرجع مطابقت نمی آید

چهارم ضابطهٔ تذکیر و تانیث در صورت مؤنث حقیقی و غیرحقیقی بودن فاعل این است. اگر مؤنث آورده نشود. در بین فعل و فاعل فاصله همیشه مؤنث آورده می شود. اگر مؤنث آورده نشود. در بین فعل و فاعل فاصله می آید. مانند قامت هندٌ اگر فاصله آورده شود. اختیار داری که مذکر یا مؤنث بیاوری. مانند ضرب الیوم هند یا ضربت الیوم هند و همچنان در مؤنث غیرحقیقی. مانند طلعت الشمس یا طلع الشمس گفته شود. در وقتی که فعل به اسم ظاهر مسند باشد و اگر به اسم ضمیر مسند باشد. همیشه مؤنث آورده شود. مانند الشمس طلعت و جمع مکسر مانند مؤنث غیرحقیقی است. مانند قام الرجال یا قامت الرجال یا الرجال قاموا گفتن هم جایز است

پنجم مؤنث بر دو قسم است ۱- حقیقی که در مقابل آن حیوان مذکر باشد. درین جا علامهٔ تانیث در لفظ است، مانند امرأة که در مقابل آن رجل است و ناقة، ارانه (شتر ماده) که در

مقابل شتر نر الوک است. ۲ مؤنث غیر حقیقی که در مقابل آن حیوان نر نباشد. خواه بالکل مذکر نداشته باشد. مانند عین به معنی چشمه. یا در مقابلش مذکر باشد. اما حیوان نباشد. مانند نخلة که در مقابل آن نخل مذکر است. اما حیوان نیست

ششم سبب مؤنث آوردن فعل در قامت هند این است هرگاه فاعل فعل مؤنث حقیقی باشد. خواه اسم مظهر باشد یا مضمر. فعل همیشه مؤنث آورده می شود به شرطی که در بین فعل و فاعل فاصله نباشد

سوال ۲۱ اگر مؤنث حقیقی یا غیر حقیقی یا جمع تکسیر فاعل واقع شود. پس فعل مذکر آورده می شود. اختیار دارد. همچنان در صورت مظهر یا مضمر بودن فاعل قانون یکی است یا فرق می کند؟ هر یک را با مثال واضح کنید. همچنان فعل فاعل در کدام حالات واحد. تثنیه و جمع آورده می شود **جواب** درین سوالات پنج چیز مطلوب است

اول تعریف همه قبلاً گذشته است

دوم درین هر سه اگر هر یک فاعل واقع شود. فعل مذکر یا مؤنث آورده شود. در سوال قبلی گذشته است. اگر جمع مکسر فاعل واقع شود. از دو حالت خالی نیست. جمع مکسر اسم ظاهر باشد یا مضمر. اگر اسم ظاهر باشد. حکمش مانند مؤنث غیر حقیقی است که آوردن فعل مؤنث و مذکر هر دو جایز است. خواه در بین فعل و فاعل فاصله باشد یا نه. مانند قام رجال یاقامت رجال یا مثال فاصله دار قام الیوم الرجال یاقامت الیوم الرجال. اگر اسم ضمیر باشد. پس حکمش مانند ضمیر مؤنث غیر حقیقی نیست. هرگاه مؤنث غیر حقیقی فاعل باشد. در فعل تاء تأنیث آوردن واجب است. مانند الشمس طلعت اما درین جا اگر ضمیر جمع مکسر فاعل باشد. دیده می شود. اگر مذکر یعقل ضمیر جمع مکسر باشد. تاء تانیث آوردن هم جایز است. مانند الرجال قامت درین وقت جمع به تاویل جماعة مؤنث می شود. از همین سبب مؤنث آوردن فعل جایز می شود و در فعل واو جمع آوردن هم جایز است. یعنی فعل جمع مذکر غائب آوردن هم جایز است. مانند الرجال قاموا. اگر جمع غیر ذوی العقول باشد. خواه مذکر باشد یا مؤنث. یا ذوی العقول مؤنث باشد. آوردن تاء تانیث هم جایز است. یعنی صیغهٔ واحده مؤنثه غائبه آوردن هم جایز است و نون جمع مؤنث. یعنی جمع مؤنث غائبات هم آوردن جایز است. چنانچه در جمع مکسر لایعقل الایام مضت با تاء تأنیث آوردن هم جایز است و الایام مضین به نون جمع مؤنث هم جایز است. همچنان در جمع مکسر مؤنث لایعقل مثلاً العیون جرت چشمه جاری شد. به تاء تأنیث و العیون جرین به نون جمع مؤنث هم جایز است. همچنان

در ذوی العقول در جمع مکسر مؤنث النساء جاءت النساء جئن هر دو جایز است

سوم اگر فاعل اسم ظاهر مؤنث حقیقی باشد و در بین فعل و فاعل فاصله نباشد. فعل مؤنث آورده می شود. مانند قامت هند. اگر فاعل مؤنث فاعل باشد. فعل همیشه مؤنث آورده می شود. خواه مؤنث حقیقی ضمیر باشد یا از غیر حقیقی مانند الشمس طلعت، هند جاءت

چهارم ۱ فاعل اسم ظاهر مؤنث حقیقی باشد و فاصله باشد. پس در آوردن تذکیر و تانیث اختیار است. مانند ضَرَبَ الْيَوْمَ هِنْدٌ، ضَرَبَتِ الْيَوْمَ هِنْدٌ. ۲ اگر فاعل مؤنث غیر حقیقی باشد و فاصله نباشد. مانند طلعت الشمس، طلع الشمس، طلعت الیوم شمس، طلع الیوم شمس. ۳- اگر فاعل جمع مکسر خواه اسم ظاهر باشد. یا ضمیر جمع مکسر باشد و در بین فعل و فاعل فاصله باشد یا نه. مانند قام الرجال، قامت الرجال، قام الیوم رجال، قامت الیوم رجال، قامت الرجال قاموا

پنجم فعل فاعل در کدام حالات واحد. تثنیه و جمع آورده می شود؟

۱- اگر فاعل اسم ظاهر باشد. فعل همیشه واحد می آید. مانند ضَرَبَ زَيْدٌ ضَرَبَ الزَّيْدَانِ، ضَرَبَ الزَّيْدُوْنَ

۲- اگر فاعل اسم مضمر باشد. فعل مطابق فاعل می آید. مانند زَيْدٌ ضَرَبَ الزَّيْدَانِ ضَرَبَا الزَّيْدُوْنَ ضَرَبُوْا

سوال ۳۲ هٰذَا اِذَا كَانَ الْفِعْلُ مُسْنَدًا اِلَى الْمُظْهَرِ وَاِنْ كَانَ مُسْنَدًا اِلَى الْمُضْمَرِ اُنِّثَ اَبَدًا نَحْوُ اَلشَّمْسُ طَلَعَتْ

۱- اعراب بدهید. ۲- نشان بدهید که برای مؤنث آوردن فعل کدام شرط ها ضروری است و در کدام صورت ها جایز است؟ **جواب** ۱- شش شرط است ۱- مؤنث حقیقی مظهر بودن فاعل فعل. ۲- ضمیر بودن مؤنث حقیقی فاعل. ۳- فاعل مؤنث حقیقی مظهر باشد. ۴- فاعل ضمیر مؤنث غیر حقیقی. ۵- فاعل جمع مکسر مظهر. ۶- فاعل جمع مکسر ضمیر باشد

فایده در صورت های ذکر شده در بالا در بعض صورت ها مؤنث آوردن واجب است و در بعضی جایز که تفصیلش به زودی می آید. ان شاء الله

سوم در سه صورت مؤنث آوردن واجب است

۱- فاعل مؤنث حقیقی مظهر باشد و در بین فعل و فاعل فاصله نباشد. مانند قامت هند.

۲- فاعل مؤنث حقیقی ضمیر باشد. مانند هند قامت. ۳- فاعل مؤنث غیر حقیقی ضمیر باشد. مانند الشمس کورت در شش صورت جایز است ۱- فاعل مؤنث حقیقی مظهر و در بین فعل و فاعل فاصله باشد. مانند ضرب الیوم هند، ضربت الیوم هند. ۲ فاعل مؤنث غیر حقیقی مظهر و فاصله

داشته باشد. مانند طلع الیوم الشمس وطلعت الیوم شمس. ۳. فاعل مؤنث حقیقی مظهر و فاصله نباشد. مانند طلع الشمس وطلعت الشمس. ۴. فاعل جمع مکسر ضمیر باشد. مانند الرجال قامت الرجال قاموا. ۵. فاعل جمع مکسر مظهر و فاصله باشد. مانند قام الیوم رجال قامت الیوم رجال. ۶. فاعل جمع مکسر مظهر و فاصله نباشد. مانند قام الرجال، قامت الرجال

سوال۲۲ مطلب «جمع التکسیر کالمؤنث الغیر الحقیقی» را بنویسید. با مثال واضح سازید که اگر جمع تکسیر فاعل باشد، فعل به کدام طریقه می آید. مؤنث غیر حقیقی که را گویند؟ با مثال بنویسید. مقدم شدن فاعل بر مفعول چه وقت ضروری است و چه وقت نیست؟ با مثال بنویسید

جواب اول مطلب «جمع التکسیر کالمؤنث الغیر الحقیقی» در سوال قبلی گذشته است

دوم: اگر جمع تکسیر فاعل باشد، این هم در سوال قبلی گذشته است

سوم: تعریف و مثال مؤنث حقیقی هم گذشته است.

چهارم: مقدم شدن فاعل بر مفعول در وقتی ضروری است که فاعل و مفعول هر دو اسم مقصور باشد و خطر التباس هم موجود باشد. حاصل اینکه هرگاه در هردو اعراب لفظی نباشد و چنان قرینه یی هم نباشد که در فاعلیت فاعل دلالت کند. درین صورت مقدم کردن فاعل بر مفعول واجب است و گرنه التباس می آید که فاعل کدام است و مفعول کدام؟ مانند ضَرَبَ موسٰی عیسٰی، شتمت سعدیٰ سلمٰی. اگر خوف التباس نباشد، پس تقدیم مفعول بر فاعل جایز است. در وقتی خطر نمی باشد، که قرینهٔ لفظی یعنی اعراب لفظی باشد. مانند ضرب عمراً زیدٌ یا قرینهٔ معنوی باشد. مانند اکل الکمثری یحیی، زیرا که در یحیی صلاحیت فاعل شدن موجود است. نه در کمثری. از همین سبب در حالت بودن قرینهٔ معنوی تقدیم مفعول جایز است

تمت بالخیر

روز سه شنبه ۱۱ حوت ۱۳۹۴ هش مطابق ۲۱ جمادی الاولی ۱۴۳۷ هق برابر با 1 MARCH 2016